~~اسم اینکتاب آینه~~

اسم این کتاب آینه حقایق نما

خریداری اسالله رسفه ۱۳۱۶

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

شکر و سپاس بیقیاس مر خداوندیرا که فسعت داده سینه‌های ما را بانوار معرفت خود و نورانی گردانیده دلهای ما را باسرار طاعتش و امر کرده ما را بتفکر در آیات عظمت و ترغیب نموده ما را بنظر در آثار رحمتش طایر عقول و افهام را در طیران بهوای کنه ذاتش دون درک المرام پر و بال شکسته و جواسیس تخیلات و اوهام را به پیرامن حضرت صفاتش راه گذر بسته و درود نامعدود بر روح روان حضرت رسالت پناهی و عترت و ذریه او که پیوسته ناظرند باثار رعایت الهی و متفکرند در حکمت در افعال نامتناهی اما بعد چنین گوید خادم علوم دین مبین و جویای اسرار شرع متین و پیرو انوار افعال جهان آفرین محمد بن مرتضی المدعو بنور الدین حشره الله مع الصدیقین که اعظم سعادات و ارفع قربات معرفت الله و طاعت او است جل شانه و مقصود اصلی از آفرینش مبدعات و مصنوعات و فرستادن پیغمبران و انزال کتابها بر ایشان آنست که بندگان خود را بزیور علوم و شناسائی و زینت بندگی و فرمان برداری بیارایند و اخبار در فضیلت تحصیل علوم و کمالات و ثواب اشتغال بطاعات و عبادات بسیار است و مادام که آدمی حکمتهائی که مندرج است در معارف الهیه و فایده‌هائی که در آن یافت میشود و اسراری که پنهان است در اعمال شرعیه و ثمره‌هائی که بر آن مترتب میشود نداند تحصیل از مقامات علیه و منازل سنیه نمیکنند پس کسب معرفت کامله و طاعت مقبوله موقوفست بر تفکر و تفکر کردن در حکمت فاطر علیم و قدرت صانع حکیم و تدبر و تامل در اسرار دین و الطاف رب العالمین و خدای عز و جل در بسیاری از آیات الکتاب ترغیب بر علم و نظر و اعتبار و تدبر و افتکار و تامل و استبصار نموده چنانچه فرموده فاعتبروا یا اولی الابصار یعنی عبرت گیرید ای صاحبان بصیرت کامله و فرموده او لم ینظروا فی ملکوت السموات و الارض و ما خلق الله من شیء یعنی آیا صاحبان هوش نظر نمیکنند در باطن آسمانها و زمین و اسراری که در اینها یافت میشود و نظر نمیکنند بهر چیزی که خدای عز و جل آفریده تا مطلع شوند بر حکمتهائی که در آنها مندرج است و فرموده قل سیروا فی الارض فانظروا کیف بدأ الخلق ثم الله ینشئ النشأة الآخرة یعنی بگو ای محمد به بندگان من که سیر کنید در زمین و نظر کنید در آن که خدای عز و جل چه کیفیت خلق را در ابتدا آفریده است و چون از آنها انشاء آخرت خواهد کرد و معلوم است که امر بسیر در زمین سیر بدنی نیست بلکه سیر فکری مراد است و فرموده ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لآیات لاولی الالباب یعنی در آفرینش آسمانها و زمین و آمد شد شب و روز هر آینه نشانهاست بر وجود صانع و وحدت او و کمال علم و قدرت او از برای صاحبان عقول کامله و نیز فرموده و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون یعنی در زمین

نشانهاست از برای اصحاب یقین و نیز حکمها بسیار است در نفوس شما هست آیا تامل نمیکنید تا آنها را دریابید و آیات دیگر مانند اینها در قرآن مجید بسیار است و در بسیاری از آنها ستایش جمعی شده که نظر در حقیقت چیزها میکنند و تفکر در آفرینش آسمانها و زمین می‌نمایند مانند آیه الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض یعنی مؤمنان آنانند که پیوسته در حالت ایستادن و نشستن و خوابیدن ذکر خدا میکنند و در آفرینش آسمانها و زمین تفکر می‌نمایند و شکی نیست که فکر مفتاح انوار و مبداء استبصار و شبکه علوم و آلت صید معارف و علوم است مرویست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که تفکر حیات قلب بصیر است چنانچه آدمی در تیرگیهای شب بنور چراغ منتفع میشود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که فکر آینه حسنات و کفاره سیئات و روشنی دلها و وسعت خلقها و دانستن صلاح معاد و مطلع شدن بر عاقبت چیزها و زیاد گردانیدن علم است و فکر خصلتی است که هیچ عبادتی مانند آن نیست و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده چون دل فکر را ابای فایده مند حاصل میشود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که فکر کردن یک ساعت بهتر است از عبادت یکساله و مرتبه تفکر را در کسی باید که خدای عز و جل تخصیص داده باشد او را بنور توحید و معرفت و حضرت امام رضا علیه السلام فرموده عبادت کثرت نماز و روزه نیست بلکه عبادت تفکر در امر خداوند کار است و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود تفکر کنید در نعمتهای خداوند خود و تفکر در ذات او مکنید که یارای آن را ندارید و مراد از حضرت آنست که تفکر در ذات ممنوع است چنانچه در اخبار بسیار آمده که این موجب حیرت و دهشت و پریشانی عقل میشود بلکه تفکر محمود آنست که همیشه تامل عجایب صنع و غرایب افعال او بکنند و در هر چه دلالت کند بر جلالت و کبریا و تقدس و نعمتهای بی منتهای او و در آنچه آگاه سازد بنده را بر کمال علم و حکمت و نفاذ مشیت و قدرت او و جلالت و عظمت و مراتب تفکر متفاوتست بتفاوت مردمان بحسب عقل و فهم و مرتبه ادنای آن تفکر عامه است و آن مانند اینست که هرگاه بخرابه یا بخانه گذرد با خود بگوید کجا رفتند سازندگان این خانه یا بانیان آن چه شدند و اوسط آن تفکر متوسطینست مانند آنکه بندگان تفکر نمایند در اینکه طاعات ایشان تامست یا ناقص و موافق سنت است یا مخالف آن خالص است از شرک و شک یا مشوبست با آنها تا تدارک خللها کنند و در اینکه سیئات ایشان منتج بعقوبات و دوری از جناب خداست پس از آنها باز ایستند و مرتکب معاصی نشوند و اعلای آن تفکر اولوا الالباب است و آن تدبر است در حکمت فاطر علیم و قدرت صانع حکیم و ملاحظه اسرار احکام الهی بالجمله و آنچه تعلق بمهمات دین دارد و این منقسم میشود بدو قسم یک قسم تعلق بمعامله بنده است و صفات و افعال او و دوم متعلق بمعامله حق تعالی است و افعال او و قسم اول منقسم بدو قسم است یا تفکر است در چیزی که نزد خدا محبوبست و یا مکروه از احکام و اخلاق و قسم دوم نیز دو قسمست

ملکوت
یا تفکر است در معبود حق و ملائکه و پیغمبران و اوصیای ایشان و روز آخرت و یا تفکر است در افعال و ملک و
او و لله الحمد که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و اهل بیت او سلام الله علیهم کوتاهی در بیان اقسام آن نکرده اند
چنانچه در کتاب و سنت بما رسیده و فقهاء امامیه شکر الله مساعیهم در ضبط و نشر و شرح آنها و استنباط
قواعد احکام و بیان حلال و حرام مساعی جمیله مبذول داشته و حکماء الهیین و عرفاء موحدین
اعلی الله درجتهم در تحقیق محاسن اخلاق و مساوی آن و تبیین علوم متعلقه بمبداء و معاد تمام همت
والانهمت را مصروف داشته و کتابهای مصنفه درین مشهور و غیر محصور است اما کتاب جامعی
مشتمل باشد بر اسرار علم شرایع و علم اخلاق و انوار معرفت اصول دین و تفکر در افعال جمال
آفرین بنظر نرسیده بنابرین چند سال قبل ازین کتابی که جامع حکم و اسرار و فواید و انوار این اقسام
چهارگانه باشد بر وفق آنچه در کتاب مجید و سنت مطهره یافته و در کتب افاضل علما بنظر رسید بعبارات
رایق و ترتیب شایق تالیف نموده و آنرا موسوم بکتاب تفکر و ملقب بمصفاة الاشباح و مجلاة الارواح
گردانیده و چون کتاب مذکور بزبان عربی و مشتمل بر اسرار غامضه چند بود که افهام جماهیر مردمان
از ادراک آن قاصر و فکرهای ایشان از رسیدن بکنه آن ممکن نبود لهذا درین وقت بخاطر فاتر رسید که منتخب
از آن را که مناسب ذوق عامه مردمان باشد بزبان فارسی بنویسد تا همه کس را از مطالعه آن نصیب
و بهره باشد و این ترجمه را موسوم بآئینه حقایق نما ساخت و ترتیب نسخه اصل بر چهار فن منقسم گردانید

فن اول در مجاری تفکر در اسرار طاعات الهیه و عبادات نقلیه و دیانات شرعیه و بیان فوائدی که در تحت آنها مندرج است
و مصالحی که مترتب میشود بر آنها و فوایدی که حاصل میگردد از آنها و درین فن پانزده باب است

باب اول در بیان معنی شرع و تحقیق فواید تکالیف شرعیه

بدانکه شرع عبارتست از قانون و دستوری که حضرت خدای عز و جل بوساطت انبیا و اوصیاء بندگان
خود فرستاده که عمل بآن کنند و مواظبت بر آن نمایند تا ببرکت آن بسعادت ابدی فایز و بهره مند گردند و هر گاه
ایشان تکلیف ورزند از آن سعادت محروم و مستوجب عقوبت الهی شوند و آن بر دو قسم است قسمی [illegible]
بعض صحبت در ادای مقصود و قسم دیگر آنست یعنی مهمست بر مردمان و سبب در ابهام آنست که امتحان
مردمان شود بانکه هر کس رعایت جانب احتیاط نماید مستحق زیادتی ثواب گردد و هر کس ترک رعایت
کند از زیادتی ثواب محروم ماند و غرض اصلی از وضع این قانون آنست که طبایع اکثر مردمان سرشته عدول
از طریق حق و انحراف از جاده عدل است اگر ایشان را مهمل بگذارند و مخلی بالطبع سازند هر اینه در دنیای
دنیه و لذات جسمانیه فرو خواهند رفت و طالب خواهشهای قوتهای حیوانیه خواهند گردید از برای آنکه
از زمان طفولیت عادتی بانها کرده اند هر گاه قانونی در گردانیدن طبایع ازین عادات ناشایسته وضع
نشود از مرتبه انسانی بیرون و در سلک بهایم منسلک خواهند گردید و اگر تربیت مردمان بسیار اس

و تقوای شرعیه و عقلیه و حکمتها و آداب نبویه شود باعث ترقی ایشان میشود و دلهای ایشان بانوار ملکیه
نورانی میگردد و اینست سبب در وضع عبادات و وجوب تکرار آنها در اوقات معینه تا آنکه کدورات طبایع
که در اوقات غفلات بر روی هم نشسته و ظلمتهای شواغل که در ازمنه ارتکاب لذات و شهوات متراکم گشته
زایل شود و باطنهای ایشان بنور حضور منور و دلهای ایشان پیوسته متوجه جناب الهی گردد تا ملاحظه کن
در مناسبات تکالیف شرعیه بازاء اشغال دنیویه مانند وجوب غسل و شستن تمام بدن بعد از
ادراک لذت مباشرت و وجوب وضو بعد از وقوع حدث اصغر و وجوب نماز پنجگانه در شبانروز بعد از
اشتغال بکدورات مدرکات حواس پنجگانه در ساعات لیل و نهار و وجوب اجتماع مردمان در هفته
یکمرتبه در مسجد بانشان نماز جمعه بعد از تفرقه و وحشت و انفرادی که در ایام هفته باشتغال بلذات جسمانیه
والتیام بمکاسب دنیویه روی مینماید و بسیاری از تکالیف ازین قبیل است چرا که مرجع غرض در
اکثر آنها تصفیه قلب است از ظلمت دنیا بنور حق و ایمان و تجرید باطن است از کدورات طبیعت و چرکینی
لذات جسمانیه بنور حق و ایمان و خلاص گردانیدن عقل است از طاعت هوا و شیطان و انقیاد خداوند
رحمان و سبب دیگر در وضع شرع آنست که مقصود تمام شرایع در امم سابقه و لاحقه کشانیدن خلایق
بجوار الهی و بهره مند گردانیدن ایشان بسعادت ابدی و ترقی فرمودن آنها از حضیض نقص بذروه کمال
و از هبوط خست اجسام دنیه باوج شرف ارواح علیه و این میسر نمیشود مگر بمعرفت خدا و صفات او
و معرفت ملائکه و کتب و رسل و روز آخرت از برای آنکه قوام ممکن بواجب و قوام عبد برب است پس باید
که بنده خود را در مرتبه عبودیت و خدا را در مرتبه ربوبیت بشناسد بنابرین خدای تعالی در جمیع شرایع
معرفت خود و معرفت نفس را که منزلت از انوار الهی است واجب گردانیده و این معرفت صورت
پذیر نمیشود مگر در حیوة دنیا از برای آنکه نفس در ابتداء آفرینش ناقص و بالقوه میباشد و ترقیات
او بمراتب کمال بدون حرکت و زمان و ماده میسر نیست و اینها از خصایص این نشأه حسیه است و اینست
معنی آن حدیث که دنیا مزرعه آخرتست پس حفظ دنیا از ضروریات دینست و آنچه از دنیا متعلق بدین است
دو چیز است محافظت نفس از هلاک و محافظت مال از تباه شدن پس ثابت شد که افضل طاعات اولا
چیزی چند است که موجب معرفة الله گردد و ثانیا آنچه موجب بقای حیات نفوس باشد و ثالثا آنچه موجب
بقای اسباب معیشت و زندگانی گردد و ازین معلوم شد که اعظم معاصی امور است که باعث [illegible]
شود و بعد از آن هر معصیتی که سبب هلاک نفوس و بعد از آن هر چه منشاء اتلاف اموال باشد

وصل

واجبست بر هر بالغ عاقل متابعت شریعت شریفه محمدی و پیروی و متابعت ملت مصطفوی در جمیع حالات
حتی در هیئت اکل و شرب و ایستادن و خوابیدن و سخن گفتن و این متابعت مخصوص عبادات نباشد

بلکه عبادات را نیز شامل است حق تعالی عز و جل در قرآن مجید فرموده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
یعنی بگو ای محمد بمردمان اگر خدا را دوست میدارید متابعت من در جمیع احوال بکنید تا آنکه خدای تعالی شما را
دوست داشته باشد و نیز فرموده ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا یعنی هرچه پیغمبر شما آورده و امر بآن
فرموده آنرا فرا گیرید و از هرچه شما را نهی کرده باز ایستید و اگر خواسته باشی حسن و خوبی این متابعت را
در تمام امور و اقوال و اعمال بدانی تا آنکه باعث مزید رغبت شود بدانکه ذکر اسرار آن یک یک از سنتهای نبوی
از محالات است اما مجملا باید دانست که در وجوب متابعت آن حضرت صلی الله علیه و آله منحصر در سه جهت است اول
آنکه ثابت است که ربط تمام میان نشأه دنیا و آخرت و میان اعضای آدمی و دل او حاصل است و دل مانند
آینه است و حقیقت اشیاء در آن نقش می‌بندد مگر بصیقل و تنویر و تعدیل آن اما صیقل دادن بازاله پلیدی
شهوات و کدورت اخلاق ذمیمه میشود و اما نورانی ساختن آن بانوار ذکر و معرفت میسر میگردد و همچنین تحصیل
این انوار بعبادات خالصه است که اداء آن بکمال خضوع و بر وفق سنت شود و اما تعدیل و تسویه آن باین میشود
که جمیع حرکات اعضا بر قانون عدالت معتدل الهیئت باشد و هر عضوی را آنچه از برای او آفریده شده بدارند
چه هرگاه حرکت اعضا و خواطر سنجیده شود بمیزان عدالت در دل هیئت عادله مستویه بهم میرسد که بسبب
آن مستعد آن میشود که قبول حقایق اشیا را بر وصف صحت و استقامت نماید چنانچه آینه هرگاه ازاله کدورت
آن شود و آنرا جلا دهند و سطح آنرا مستوی گردانند صورت اشیا چنانچه هست در آن نقش می‌بندد و مثالی
از برای تعدیل ذکر کنیم که موضح مدعا باشد و آن اینست که جهات چهار است جهت قبله و ما خلف آن و جهت
راست و چپ و چون جهت قبله نهایت شرافت دارد عدل آنست که در احوال ذکر و عبادت و وضو
روی بقبله بنشینند و در هنگام قضاء حاجت و کشف عورت از برای حرمت قبله از آن منحرف گردند
و دست راست را بر دست چپ زیادتی قوتی غالبا میباشد پس عدل آنست که دست راست را در چیزهای
شریف کار فرمایند مانند مصحف برداشتن و لقمه طعام و دست چپ را کار فرمایند در امور خسیسه مانند
استنجا و ازاله قاذورات و هرگاه در جمیع حرکات رعایت عدالت شود در دل هیئت مستقیمه بهم رسد
که مستعد قبول صورت کمالات شده ابواب سعادات بر روی آن گشوده میشود دوم آنکه تأثیر
عملها در دل آدمی مانند تأثیر غذا و دواهاست در بدن او چنانچه تأثیر بعضی از اینها در بدن بمناسبت
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است مانند ضرر رسانیدن عسل بمحرور المزاج و نفع رسانیدن
ببارد المزاج و تأثیر بعضی بمناسبت نیست بلکه بخاصیت اثر میکند مانند جذب نمودن مقناطیس آهن را و
دفع کردن سقمونیا صفرا را و دانستن این نوع تأثیر موقوف بالهام و تجربه است همچنین تأثیر بعضی عملها در دل
از راه مناسبت ظاهری مانند آنکه متابعت شهوتها باعث زیادتی علاقه بدنیا میشود و مداومت بر ذکر خدا

باعث انس باو و وحشت از غیر میگردد و تأثیر بعضی از اعمال را در دل بغیر از نور وحی نبوی نمیتوان دانست مانند
آنکه حرف زدن در وقت مباشرت عورت آن میشود که فرزند گنگ باشد و نظر بفرج کردن در حالت مباشرت
باعث کوری فرزند میگردد سیم آنکه سعادت آدمی در آنست که تشبه بملائکه نماید در ترک شهوات
و کسر نفس اماره بکوشد و دور سازد خود را از مشابهت بهایم و هرگاه در جمیع امور خود را عادت دهد
باینکه هرچه خواهد بجای آورد و در خارج از برای او مانعی نباشد همیشه پیرو خواهشها خواهد بود
و صفت بهایم برو غالب میشود و اگر قانون کلی از شرع در نظر باشد و در جمیع حرکات و سکنات متابعت
آن نماید و در هیچ امری بدون دستور شرع عمل ننماید البته درهای خیرات بروی دل او گشاده و بتدریج بملائکه
بی نهایت خواهد گردید و بعضی از مناسبات این باب در باب چهارم انشاء الله خواهد آمد و در کتاب
احتجاج در خطبه حضرت فاطمه سلام الله علیها این مضامین مرویست که خدای عز و جل ایمان را از برای
شما طهارتی از شرک گردانیده و نماز را واجب گردانیده از برای آنکه از کبر دور باشید و زکوة را
مقرر داشته تا نفسهای شما از پلیدی حب مال پاکیزه شود و سبب وسعت روزی شما گردد و
روزه را واجب کرده تا اخلاص شما زیاده شود چه روزه امریست که از ریا بسیار دور است و حج را
واجب گردانیده از برای آنکه سبب قوت دین شود چه حج امریست اتیان بافعال است از عقد
بیرون و سوی اطاعت دین محکم و دین بیدار و عدل را واجب گردانیده از برای نظام ملت و
و امامت ما را لازم ساخته از برای آنکه مردمان پراکنده نشوند و هر طایفه از برای خود مقتدائی نیم
نرسانند و جهاد را واجب کرده از برای عزت اسلام و صبر را واجب کرده تا موجب زیادتی ثواب
گردد و امر بمعروف را واجب کرده از برای صلاح حال مردمان و نیکی با والدین را واجب کرده تا آنکه نگاه
دارنده را از غضب خدا و صله رحم را واجب کرده تا آنکه دوست آدمی زیاد شود و قصاص را واجب کرده
تا آنکه مردمان از ریختن خون بناحق محفوظ باشند و وفاء بنذر را لازم کرده تا آنکه وسیله آمرزش گناهان
شود و امر کرده که اجر را از کیل و وزن کنید تمام بدهید تا آنکه ملاحظه باشد از برای کم فروشی و از آشامیدن
شراب نهی نموده تا آنکه آدمی منزه باشد از پلیدی و از تهمت بزنا منع کرده تا موجب دوری از رحمت
و بهتان نگردد و ترک دزدی را واجب کرده از برای آنکه مردمان پاک دامن باشند و شرک را حرام کرده تا آنکه
باخلاص تمام خدا را پرستند و بعد از آن فرموده اطاعت کنید خدا را در هرچه شما را امر کرده و باز ایستید از هرچه
شما را نهی کرده و در کتاب علل الشرایع از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که اگر کسی گوید سبب
در امر و نهی الهی چیست گوییم از برای صلاح بندگان و زندگانی ایشان امر بمعروف و نهی از منکر و منع از
فساد و غصب مال یکدیگر کردن میسر شود و اگر کسی گوید چه سبب تکالیف شرعیه بر مردم لازم گردیده گوییم

از برای آنکه خدا را فراموش نکنند و ترک آداب او ننمایند و از او و ولی او غافل نباشند چرا که صلاح و فساد
ایشان در این است و بایشان برپا می‌ماند و اگر چنانچه خدای تعالی ایشان را وا میگذاشت و تکلیف
بشرعی نمی‌ساخت کار بر ایشان دشوار و دلهای ایشان تیره و سخت میشد و رحم بیکدیگر نمیکردند و اخبار
از ائمه اطهار سلام الله علیهم در اسرار اصول دین و فروع آن بسیار است و اگر آنها در موضع لائق
و مناسب بیان شود ایراد خواهیم کرد ان شاء الله تعالی و هرگاه مجملی از اسرار شریعت را دانستی وقت آنست شروع
کنیم در تفاصیل اسراری که متعلق است بعبادات و بعضی از امور دین **باب دوم در تحقیق
نیت و اخلاص** از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده قبول اعمال موقوف به نیت است و اجر هر کسی بقدر نیت
اوست یعنی هیچ عملی را از عبادت و طاعت خدا نمیتوان شمرد بحیثیتی که ثواب بران مترتب شود مگر عملی که قصد در آن
نزدیکی بخدای عز و جل و تحصیل رضا و خشنودی او باشد یا قصد در آن تحصیل ثواب آخرت و خلاص از
عقاب آخرت باشد و مجملا مقصود در آن فرمان برداری خدا باشد در آنچه بنده کار را بترغیب آن نموده چنانچه
فرموده ادعوه خوفا و طمعا یعنی بپرستید خدا را از راه ترس از عقوبت و امید بثواب او و شکی نیست که
عوض که خدای تعالی به بندگان خود بازای عبادات میدهد متفاوتست بتفاوت عابدان در قدر و منزلت و نیتهای
ایشان پس هر کس خدا را بجمال و جلال و لطف فعال بشناسد و دوستدار او و مشتاق بدریافت نزدیکی او باشد
و عبادت خود را خالص گرداند از برای او و او را سزاوار پرستش داند و خواهش بندگی او داشته باشد البته
خدای عز و جل او را دوست خواهد داشت و برگزیده خود خواهد گردانید و مرتبه و منزلت او را بدرگاه خود نزدیک
خواهد ساخت چنانچه در حق بعضی از بندگان خود فرموده و ان له عندنا لزلفی و حسن مآب یعنی او را نزد ما قرب
و منزلت هست و بازگشت او با خوب بازگشتی است حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده خداوندا عبادت
ترا نه از ترس آتش جهنم و نه از برای طمع در بهشت میکنم بلکه چون ترا اهل پرستش و لایق و سزاوار عبادت
دانسته ام ترا پرستش میکنم و اما کسی که از مقام خدای غیر این ندانسته که معبودیست حق و صانع عالم و قادر و دانا
و عالم است و او را بهشتی است که مطیعان را بدخول آن نوازش میکند و جهنمی است که عاصیان را بدخول آن معذب میسازد
و خدا را از برای آن عبادت میپرستد که بدخول بهشت فایز و از عذاب جهنم نجات میدهد چنانچه در بسیاری از آیات قرآن
مجید واقع شده و هر کس که این نیت را منافی اخلاص میداند و میگوید این عبادت از برای جلب منفعت و دفع مضرت است
نه از برای محض رضای خدا غلط کرده و معنی نیت را نفهمیده از برای آنکه معنی نیت خواهش و میل قلب است
بآنچه فهمیده و تصور کرده نه بزبان گفتن که این عبادت را از برای تقرب بخدا میکنم بلکه حقیقت نیت اراده‌ایست
که از قدرت پیدا شده و قدرت هر کس بقدر معرفتش میباشد در مصباح الشریعه از حضرت امام جعفر علیه السلام
روایتست که نیت از دل پیدا میشود بقدر صفا و معرفت و این در قوت و ضعف بحسب اختلاف اوقات مختلف

میشود و صاحب نیت خالصه نفس و هوایش در تحت سلطنت تعظیم خدا و حیا از او مغلوب و مقهور است و حبس کند
نفس همیشه از راه مخالفت طبع و خواهشها در تعب میباشد و مردمان از او در راحت‌اند و اما معنی اخلاص آنست
که نیت را از شوایب اغراض فاسده و باطله صاف گرداند و اعلی مراتبش آنست که اراده محض رضای خدا
بکند و این را از این راه میتوان دانست که فکر آن بنده پیوسته در صفات و انوار الهی و مناجات بدرگاه قاضی
الحاجات باشد و بعد از این مرتبه آنست که اراده بنده در عبادت نفع آخرت و تمتع نفس باشد و اما فضیلت آن
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هر بنده چهل روز عبادت خدا را باخلاص کند خدا او را بدنیا بی
رغبت میگرداند و مرضهای دنیا و علاج آنها را باو مینمایاند و حکمت را در دل او جای میدهد و زبان
او را بحکمت گویا میسازد و طریق تحصیل اخلاص آنست که منع کند نفس خود را از حظوظ دنیوی و قطع طمع از
دنیا بکند و خود را از برای امور آخرت مجرد سازد بحیثیتی که محبت اینها بر دلش غالب شود و بسا عملها میباشد
که آدمی خود را در آن بتعبها می‌اندازد و گمان میکند که آنها را از برای خدا خالص گردانیده و غلط کرده میباشد
از برای آنکه راه بآفت آن عملها نبرده است و در مصباح الشریعه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست
که ادنی حد اخلاص آنست که بنده بقدر طاقت سعی کند و از برای عمل قدر و مرتبه قرار ندهد و توقع اجر
در برابر آن نداشته باشد از برای آنکه داند که خدا از وی توقع حق بندگی نماید هر آینه عاجز خواهد بود و ادنی
مرتبه مخلص و فایده اخلاص در نیت آنست که در دنیا از جمیع گناهان بسلامت ماند و در آخرت از آتش ۹
جهنم نجات و بدخول بهشت فایز گردد **باب سوم در اسرار طهارت و نظافت** خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده و الله
یحب المتطهرین یعنی خدای تعالی دوست میدارد جمعی را که پاکیزه میسازند خود را از گناهان و از پلیدیها
و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده بنای دین بر پاکیزگی است و سزاوار از برای عاقل آنست که هرگاه بخلوت
رود از برای قضاء حاجت تفکر کند در روایتی که در مصباح الشریعه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
وارد شده و آن اینست که مستراح را باین سبب مستراح میگویند که آدمی در آنجا براحت می‌افتد از ثقل
نجاسات و خالی میشود از پلیدی و کثافات و بنده مومن در آن وقت بفکر این می‌افتد که متاع دنیا در نهایت
خوبی و پاکیزگی بود و آخر الامر عاقبتش پلید و بدبو میگردد پس خود را از اسباب می‌اندازد از تحصیل لذتهای
دنیا و بآن بی‌رغبت میشود و ترک آنها میکند و خود را از آنها فارغ میسازد و ننگ میکند از جمع و نگاه‌داشتن آنها
چنانچه ننگ میدارد از نجاست و پلیدی و با خود فکر میکند که نفس او در وقتی که محترم و مکرم بود و در یک وقت چگونه
خوار و زبون شد پس تکبر را که در راه نمیدهد و متواضع میشود و میداند که راحت دارین در تمسک بقناعت
و تقوی است و مرتکب غذای حرام و شبهه نمیشود و در علل الشرایع از امام محمد باقر علیه السلام مرویست
از آنحضرت سوال کردند از سبب ابتلای مردمان بدفع غایط فرمود این از برای آنست که بنی آدم خود را حقیر

بشمارد و با وجود حالت غایط بودن تکبر ننماید و از امام جعفر علیه السلام پرسیدند که سبب در چیست که هر کس به بیت الخلا
میرود سر را کج کرده ملاحظه غایط میکند جواب فرمودند با هر انسانی دو ملک میباشند و ایشان گردن او را کج میکنند
و با او میگویند ای فرزند آدم این آنست که تمام عمر سعی در تحصیل آن میکنی ببین که عاقبت آن بچه چیز
برگشته و در کتاب من لا یحضره الفقیه مرویست که هر گاه آنحضرت به بیت الخلا میرفت رو پاک بر سر می افکندند ابن بابویه
فرموده پوشیدن سر در بیت الخلا اقرار بیست بانکه خالی از عیب نیست وایضا سزاوار است از برای مومن آنکه در
وقت مسواک کردن تفکر کند در آنچه در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام روایت شده و آن اینست که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله فرموده مسواک سبب پاکی دهن و رضای خداست و این را از سنن موکده خود گردانیدند و فرمودند هر کس
عاقل باشد میداند که منافع ظاهری و باطنی مسواک بیشمار است و چنانچه چرک دندانها را از آلودگی طعام بمسواک
ازاله میکنی همچنین ازاله کن چرک گناهان را از ارتکاب معاصی بتضرع و زاری و تهجد و استغفار در اسحار
از برای محض رضای خدا و پاکیزه کن ظاهر و باطن خود را از کدورت مخالفت خدا و ارتکاب مناهی ح
که مقصود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در استعمال مسواک این بود که هوشیاران را آگاه کند بر اینکه مسواک گیاه
لطیف پاکیزه ایست و ساق درخت خوش طعم با منفعت است و دندان از برای این آفریده شده که آلت جاویدن
و سبب اشتهای طعام و صلاح معده باشد و دندان فی نفسه جوهر صافیست و بخوابیدن طعام آلوده بکثافت میشود
و بوی دهن بان متغیر میشود و باین تقویت فساد در دماغ بهم میرسد پس هرگاه بنده مومن هوشمند به نبات
لطیف مسواک کند و بر دندان صافی مالد تا ازاله بوی دهن و فساد دماغ را بنماید دندان بصفای اصلی
خود عود کند همچنین خدای عزوجل دل را پاک و صافی آفریده و غذای آنرا ذکر و فکر و هیبت از خدا و تعظیم او
مقرر داشته پس هرگاه دل صافی بکدورت غفلت و تیرگی گناهان آلوده میشود باید که مومن بصیقل توبه
و آب انابت آنرا پاکیزه گرداند تا بحالت اصلی عود کند خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده و خدا توابین
و متطهرین را دوست میدارد و هر بنده که در هر اوی انحراج چنین خطایا بنماید خدای عزوجل چشمهای
حکمت را در دل او روان میگرداند و ثواب نیکوکاران را ضایع نمیکند وایضا سزاوار است از برای مومن آنست
که در وقت وضو تفکر کند در حدیثی که در مصباح الشریعه از حضرت صادق علیه السلام وارد شده و آن اینست
که هر گاه اراده طهارت و وضو کنی تقدم جو بجانب آب چنانچه تقدم میجوئی برحمت خدا چرا که خدای تعالی آب را
کلید نزدیکی و مناجات گردانیده و راه نما به بساط خدمت خود ساخته و چنانچه رحمت او بندگان را از
گناهان پاکیزه میسازد همچنین آب چیزها را از نجاسات پاک میگرداند خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده
و انزلنا من السماء ماء طهورا یعنی فرستادیم از آسمان آب را پاک کننده و چنانچه آب همه چیز را زنده
گردانید همچنین بفضل و رحمت خود دلها را بطاعات زنده میسازد و تفکر کن در صفای آب و نرمی و پاکی

دصفت

قال العینی بابویه و ینبغی للرجل اذا دخل ... انتهی ... من العیوب ... العبارة ... اقرار بیست ... خالی از عیب نیست ... باصدر ...

دمنفعت آن و در مخروج شدن آن از چیزی و داخل شدن آن در چیزها بسهولت و آسانی و استعمال کن آنرا در پاک
گردانیدن اعضائی که ماموری بشستن آنها و اتیان کن بنوافل و سنن آن بدرستیکه در تحت هر یک منافع بسیار است
و هر گاه آثار الجنت و ادب کار فرمائی چشمهای منافع آن در دلت منفجر میشود و دیگر باید معاشرت تو با خلق خدا
مانند آب بچیزها باشد در اینکه فیض تو بهمه کس رسد و از جای خود بیرون نروی تا آنکه عمل کرده باشی بقول
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود مثل مومن خالص مثل آبست و باید که صفای تو با خدا در تمامی طاعات
مانند صفای آب باشد در حالتی که از آسمان پاک و پاک کننده نازل شده و در وقت شستن اعضا
پاک گردان دل خود را بتقوی و یقین **وصل** بدانکه اکثر حواس ظاهره که اعظم اسباب باعثه بر حظ النفس دنیائیست
در روی آدمیست و در هنگام اشتغال بعبادت مامور شده بشستن آن تا پلیدی آلودگی دنیا بیرون آید
و شایسته آن گردد که بروی دل متوجه جناب الهی گردد و مامور شده بشستن دستها از برای آنکه با آنها مباشر اکثر
امور دنیا میگردد و از اقبال بآخرت محروم میشود و مامور شده مسح پاها از برای آنکه با اینها از پی تحصیل حظ
دنیا میرود پس باید که این اعضا را پاکیزه کند تا شایسته دخول در عبادت و اقبال بر آنها شود و مامور شده که
در حالت غسل تمام بدن را بشوید از برای آنکه واپس ترین حالات انسان حالتی که مباشرت سایر توجهات
غسل است و جمیع اعضا از آن در حظ است و اینست سبب در آنچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
در تحت هر موئی جنابت یافت میشود پس هرگاه تمام بدن از مرتبه عالیه دور گشته باشد بشستن تمامی آن
از اهم مطالب شرعیه است تا آنکه شایسته اقبال بجنبه شریف در عبادت منیفه شود و مامور شده که در تیمم اعضاء
رئیسه را بخاک خسیس آلوده سازد تا آنکه آثار افتادگی در آن ظهور رسد بر لبیب عاقل مخفی نیست
که تطهیر اعضاء ظاهره تاثیر در تبلیغ در صفای باطن میکند پس تطهیر قلب از اخلاق ذمیمه و زینت دادن
باخلاق حمیده واجب تر از پاک کردن اعضاء ظاهره تصفیه آنهاست در علل الشرایع از حضرت امام
رضا علیه السلام روایت شده که اگر کسی گوید چرا امر بوضو و ابتدا بآن شده گوئیم از برای آنکه بنده که
در هنگام مناجات با پروردگار پاک و پاکیزه و فرمان بردار باشد با آنکه وضو سببی و جواب را نپرد دود را
صفا میدهد اگر کسی پرسد سبب تخصیص روی دست و سر و پا در وضو چیست گوئیم در هنگام ایستادن بنده در
خدمت خدای تعالی همین عضوهای ظاهر و مکشوف میباشد و بر روی سجده و زاری میکند و بدست سوال و عجز مینماید
و سر را در رکوع و سجود پیش میکند و بپاها می ایستد و می نشیند اگر کسی گوید سبب در تخصیص روی و دستها
بشستن و سر و پاها بمسح چیست گوئیم چند وجه دارد یکی آنکه عمده ارکان نماز رکوع و سجود است و این دو
بروی و دستها متحقق میشوند دیگر آنکه شستن سر و پا در سرماهای سخت و سفر و مرض و بعضی اوقات دشوار میباشد
و شستن رو و دست آسان تر از آنهاست و تکالیف بر قدر توانائی اضعف خلق واقع شده دیگر آنکه سر و پاها

در همه حالت مکشوف نباشند و بعمامه و کفش پاکیزه میمانند بخلاف رو و دستها پس آنحضرت فرمود غیر این سببهای دیگر
بسیار است و فرمود اگر کسی گوید چرا وضو واجب میشود از چیزی چند که از مخرج بول و غایط بیرون آید و پس
و از خواب نیز وضو واجب میشود گوئیم راه رسیدن نجاست بانسان از جانب خود کسی منحصر است درین دو مخرج
پس مامور شده که هرچه از خودش ظاهر شود باید که وضو بگیرد و اما سبب خواب آنست که در آنوقت اعصاب
سست میشود و غالبا بادی از او بیرون می آید و باین بخواب رفتن وضو واجب میشود و نیز آنحضرت فرموده از برای
جنابت تمام جسد را میباید شست که منی از تمام جسد جدا میشود و علت تخفیف در بول و غایط آنست که این
دو دایم میباشند و بدون شهوت و اختیار دفع میشوند لهذا اکتفا بوضو تنها از آنها شده بخلاف جنابت
که آن نادر الوقوع و باختیار میشود و از تحم آن لذتی میباشد و علت در غسل عیدین و جمعه و سایر اغسال
آنست که بنده تعظیم خداوندگار خود نماید و بخصوص حرمت آن بزرگوار شده طلب آمرزش گناهان نماید و سبب دیگر
تعظیم و تکریم روز عید است و تفضیل آن بر سایر ایام و از برای آنست که غسل روز جمعه سبب پاک شده میشود
تا جمعه دیگر و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلم روایتست که خدای تعالی جبر نقصان نمازهای واجب را بنمازهای
سنت کرده و جبر نقصان روزه های واجب را بروزه سنت و جبر نقصان وضو را بغسل جمعه کرده که اگر در واجب
سهو و تقصیری واقع شده باشد بسنتها تمام شود و از حضرت امام رضا علیه السلم مرویست که اگر کسی گوید
چرا غسل میت شده گوئیم از برای آنکه هرکس فوت میشود غالبا آنست که آلوده بنجاست و کثافت و آفت
میباشد و خدا دوست دارد که هرگاه بنده او بفرشتگان که پاک و پاکیزه اند برخورد از آلودگیها پاک باشد و با ایشان
ملاقات نماید اگر کسی گوید سبب در کفن کردن میت چیست گوئیم سببش آنست پاکیزه ماند و عورتش مکشوف
نگردد از برای کسیکه حمل و دفن او کند و قبح منظرش در نظرها ظاهر نشود و دلها از دیدن آفتهای بدن او قساوت
بهم نرساند و سبب دیگر آنکه زنده ها را دل خوش باشد بآنکه بعد از مرگ محترم خواهند بود و سبب نماز بر میت
جهت دیگر آنکه در نظر دوستان زشت نشود و مهر و محبتش از دلها زایل نشود و عمل بوصایای او و هرچه
او را خوش آید بکنند اگر کسی گوید سبب در دفن میت چیست گوئیم سبب آنست که مردم بر قبح منظر و تغیر بوی
بدن او مطلع نشوند و زنده ها از گند او متاذی نشوند و دشمنان شماتت ننمایند و دوستان غمگین نشوند اگر کسی
گوید سبب در غسل دادن کسی که میت را غسل داده چیست گوئیم از برای آنکه از مباشرت میت آفتها بوی رسیده
و سبب دیگر آنکه همه کس حریص نگردد بر غسل میت و ایضا حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرموده خوب خانه ایست
حمام از برای آنکه جهنم را بیاد می آورد و چرک بدن را زایل میسازد و درین حدیث اشاره ایست بآنکه
باید عاقل لحظه از یاد آخرت غافل نباشد اگر نظر بجای تیره کند باید بیاد لحد افتد و اگر ماری ببیند
متذکر افعی جهنم شود و اگر آواز هولناک بشنود بیاد نفخ صور افتد و اگر چیزی خوبی ببیند بیاد نعمتهای بهشت
افتد و اگر کلمه بشنود که متضمن رد یا قبول باشد بیاد آن افتد که بعد از حساب قیامت مردود یا مقبول خواهد بود و هیچ

چیز اینقدر شباهت بجهنم ندارد که حمام از برای آنکه در زیر آن آتش افروخته میشود و بالای آن تیره و تار میباشد پس باید
آدمی از ملاحظه آن متذکر حرارت جهنم شود و تصور آن کند که اگر یکساعت در حمام بماند چه مقدار حرارت در و تاثیر میکند
و بعد از آن مکث بسیار در جهنم را امان نیست و پناه بخدا برد و از آسیب آن و حضرت امام جعفر علیه السلم میفرمود هرگاه
داخل گرمخانه حمام شوی بگو پناه بخدا میبرم از آتش جهنم و از خدا طلب بهشت میکنیم و ما در جامه این حکمت را مکرر بگوی
و بعضی از اسرار آداب حمام در باب آخر این فن خواهد آمد انشاء الله تعالی باب چهارم در اسرار نماز حق عز و جل
در قرآن مجید فرموده والذین هم فی صلوتهم خاشعون یعنی رستگارند آن مومنانی که در نماز چشم از همه چیز پوشیده توجه
نماز کنند و فرموده فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون یعنی وای بر حال جمعی که نماز میگذارند و آنچه را بجای می آورند
در نماز از فهمیدن او غافل میباشند و فرموده واقم الصلوة لذکری یعنی اقامت نماز کن از برای آنکه در یاد من باشی
و فرموده ولا تکن من الغافلین یعنی از جماعت مباش که در نماز غافلند از آنچه بجای می آورند و فرموده ولا تقربوا الصلوة
و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون یعنی نزدیک نماز مشوید در حالت مستی تا آنکه بفهمید که چه میگوئید و درین اشاره است
بآنکه تا دام نفهمید که چه میگوئید حکم مست دارید و در علل الشرایع از حضرت امام رضا علیه السلم مرویست که اگر کسی
گوید چرا امر بنماز شده گوئیم از برای آنکه در نماز اقرار است بپروردگاری خدا و دیگر فایده نماز در آن بسیار است مثل
نفی کردن شریک از خدا و ایستادن بنده در برابر خدا با فتادگی و خواری و اعتراف بتقصیر و طلب آمرزش گناهان
و هر روزه پیشانی را پنج مرتبه از برای تعظیم خدا بر زمین گذاردن در یاد خدا ترسان و لرزان و افتاده بودن و طلب
نعمت و سوال از دیاد دین و دنیا کردن و از فساد باز ماندن و نماز در هر شبانه روزی واجب شده تا بنده خالق خود را
فراموش نکند و بخدمت او قیام نماید و سرکش و طاغی نشود و مانع ارتکاب معاصی و سایر امور ناپسند گردد و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلم پرسیدند که فایده نماز چیست و حال آنکه مردم را از کارها باز میدارد و تعب به بدنها میرسد ایشان
حضرت فرمود اگر اکتفا بایمان میشد که درین روز اول کتاب عربی نازل شود ترک دین میکردند و از یاد خدا و رسول غافل میشدند
چنانچه امتهای پیش گذشتند و در نماز فایده ها بسیار است از آنجمله آنکه هر روز پنج مرتبه یاد خدا و نام پیغمبر را بر زبان میآورند تا از
یاد آنها غافل نشوند و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر کس دو رکعت نماز بگذارد و متوجه نماز باشد و چیزی
از امور دنیا را در خاطر نگذراند البته خدای تعالی گناهان گذشته او را می آمرزد و نیز فرمود نماز کامل آنست که
با سکینت و تواضع و تضرع و اظهار پریشانی و پشیمانی و سرپیش باشد و دست را دراز کنی و اللهم اللهم گوئی و هر نمازی
که چنین نباشد آن ناقص است و فرمود هرگاه فریضه گذاری در وقتش بگذار و چنان تصور کن که این نماز وداعست
و دیگر زنده نخواهی بود یعنی در آن نماز ترک هوا و هوس و زندگانی را [illegible] و لقای خدا در نظر بدار و نیز فرموده
خدای عز و جل نظر نمیکند بنماز مردی که دلش با بدنش حاضر نباشد و نیز فرمود بسیار میباشد که بنده نماز میگذارد
و قبول نمیشود از آن نماز مگر سدسی بلکه عشری و هر چه را از نماز فهمیده در نامه عملش نوشته میشود و حضرت

امام زین العابدین علیه السلام فرموده که خدای تعالی قبول نمیکند از نماز مگر آن قدر را که بنده متوجه آن بوده و حضور قلب
داشته تصحیح گفت پس ما همه هلاک خواهیم شد حضرت فرمود که این گمان مبر بلکه جبر نقصان غفلت در فریضه
بحضور قلبی که در نماز نافله باشد میشود اگر کسی گوید مستفاد ازین آیات آنست و اخبار آنست که نماز با غفلت
مقبول نیست مگر بقدری که با حضور قلب باشد و فقها ما حضور قلب را شرط نمیدانند مگر در وقت گفتن
تکبیرة الاحرام جمع میان هر دو چون میشود و دیگر در حدیث آمده که نماز مناجاتیست با خدا و پیداست درین بستن
سخن گفتن با غفلت از معنی آن مناجات نیست و گفتن الفاظ که معنی آن در دل نگذرد فایده نمیدارد دیگر از نماز
تعظیم خدا و سؤال مطالب است و این بمحض حرکت اعضا با غفلت از معانی میسر نمیشود و نیز ثابت شده
که نماز ستون دین است و فرق میان مسلمان و کافر نماز است و نماز بر همه عبادات مزیت و فوقیت و هر کس آنرا
ترک کند واجب القتل است و این همه فضیلت از برای محض حرکت زبان و کج و راست شدن از عقل
بیرون است جواب گوئیم فرقست میان قبول و اجزا بآنکه مقبول از عبادات آنست که در آخرت ثواب بران
مترتب شود و فاعل آن بخدا نزدیک گردد و مجزی آنست که امتثال بآن عبادت تکلیف را از بنده ساقط
سازد و فقها چون دانسته اند که حضور قلب در تمام افعال نماز همه کس را میسر نیست و تکلیف بقدر
ضعف خلایق است لهذا این شرط را در اول جزء از نماز قرار داده اند و معهذا امیدواری باقیست که کار
از کسی که یک لحظه در نماز حضور قلب داشته باشد شاید کسی نخواهد بود که بالکلیه تارک باشد و حاصل جواب
اینست که شکی درین نیست که حضور قلب روح نماز است و اقل آنچه از روح نماز باقی باشد آنست که در
وقت تکبیر متحقق شود و فرقست میان چیزی که بالکلیه مرده باشد و چیزی که فی الجمله روحی دران باقی باشد
بدانکه خدای تعالی عز و جل نماز را مصور بصورت آدمی گردانیده چنانچه اخلاص و نیت و حضور قلب نماز
بمنزله روح اند و نشستن و برخاستن دران بمنزله بدن اند و رکوع و سجود بمنزله سر و دست و پا اند و اکمال رکوع
و سجود و طمأنینه و هیئت پسندیده بمنزله حسن اعضا و اشکال و الوان اند و اذکار و تسبیحات بمنزله چشم و گوش و سایر
حواس ظاهر اند و فهمیدن معانی اذکار و حضور قلب در آنها بمنزله قوت نور باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه
اند و تقرب بنده بدرگاه خدا بگذاردن نماز مانند تقرب جستن امرا است بخدمت پادشاه بهدیه نمودن کنیزکی
و هرگاه اخلاص و حضور قلب در نماز نباشد بمنزله آنست که آن کنیزک مرده باشد و هدیه نمودن مرده بپادشاه
بپادشاه کردن است و فاعل آن مستحق قتلست و نماز بی رکوع و سجود بمنزله کنیز بی اعضاست و فقد اذکار
بمنزله کنیز بیگوش و بینی است و نفهمیدن معانی قرآن در نماز بمنزله کوری و کری آن کنیز است و بر همه کس
واضح است که بخشنده کنیزی با این عیوب چه رتبه در نظر پادشاه خواهد داشت و آنکه فقها گفته اند که نماز عمل
ناقص صحیح است از قبیل آنست که طبیب گوید کنیز کور و بینی بریده زنده است اگر چنانچه قول طبیب این معنی

دارد

دارد که چنین کنیزی لایق هدیه پادشاهست قول فقها هم این معنی خواهد داشت پس ظاهر شد که نماز هر چند کامل تر است
موجب مزید تقرب و کرامت بنده نزد خدای عز و جل میشود و هر چند ناقص تر است مانند پلاس کهنه بر روی
صاحبش میزنند چنانچه در حدیث وارد شده روایتست که شخصی در حضور منصور خلیفه از حضرت امام
جعفر علیه السلام حدود نماز پرسید آنحضرت فرمود حدود نماز چهار هزار است اما ترک همه آنها مؤاخذه نبود باز پرسید
خبر ده مرا بآنچه ترک آن جایز نیست و نماز بدون او تمام نیست آنحضرت باین عبارات بلیغه جواب فرمودند
لا یتم الصلوة الا لذی طهر سابغ و تمام بالغ غیر نازغ و لا زائغ عرف فوقف و اخبت فثبت فهو واقف بین
الیأس و الطمع و الصبر و الجزع کان الوعد له صنع و الوعید به وقع بذل عرضه و تمثل غرضه و بذل
فی الله المهجة و تنکب الیه المحجة غیر مرتغم بارتغام یقطع علائق الاهتمام بعین من له قصد و الیه وفد و منه استرفد
فاذا اتی بذلک کانت هی الصلوة التی بها امر و عنها اخبر و انها هی الصلوة التی تنهی عن الفحشاء و المنکر کثیر
الانوار و مجمل از شرح اسرار این خبر کثیر الانوار آنست که تمام نمیکند نماز را مگر از برای کسی که پاک گردانیده باشد
اعضای خود را از پلیدیها و حدثها و پاک کرده باشد دل خود را از اخلاق ذمیمه و تمام نمیگردد نماز مگر از برای کسیکه
که بسن تمیز و کمال انسانیت رسیده عاقل باشد و خالی باشد از جنون و وسوسه شیطان و از جاده دین
قویم و صراط مستقیم منحرف نباشد و آنچه معرفت آن بر مکلف لازم است از اصول و فروع آن دانسته باشد
و بر آن معرفت ثابت و قدمش نلغزیده باشد و نهایت افتادگی و شکستگی از برای خدا بجای آورد و فرمان
بردار او باشد و در جمیع اوامر و نواهی و باقی بماند بر راه راست و میل بطرف افراط و تفریط نکند و همیشه در میان
خوف و رجا و صبر و جزع باشد و چنان تصور کند که جمیع وعده های الهی در شان او آمده و تمامی تهدیدها در باره
او واقع شده و نگاه دارد خود را از تکبر و آنچه از لوازم بنده گیست بجای آورد و خدا را پیوسته منظور نظر
داشته بغیر او ملتفت نشود و با نفس خود و هوا و هوسها در جهاد باشد و از هر راهی که غیر راه خدا باشد
عدول نماید و منحرف گردد و فرمان بردار خدا و راضی بقضای او باشد و بغضب در نیاید از مکروهات دنیا
و اسباب و اهتمام بغیر خدا را قطع کند و خود را خالص سازد از برای خدا و مقصودی غیر او نداشته باشد
و حاجت خود را بخدا عرض کند و در همه چیز استعانت از او جوید و هر گاه نماز گذارنده امثال آنچه
گفته شد نماید نمازش نمازی خواهد بود که مأمور بآن شده و خدا از آن خبر داده و آن نماز نمازی خواهد بود
که باز میدارد بنده را از چیزهائی که شرعا و عقلا قبیح و ناپسند است وصل بدانکه معانی باطنه که حیات نماز
وابسته بآنست شش چیز است اول حضور قلب یعنی خالی سازد دل را از غیر آنچه بآن مشغول است و از آنچه
میکند و میگوید غافل نباشد دوم خود را بر فهمیدن کلام بدارد و این غیر از حضور قلب است از برای آنکه هر گاه
دل با لفظ که گوید حاضر باشد لازم نیست که با معنی آن نیز حاضر باشد و تفاوت در میان مردم در فهمیدن معانی بسیار است

سیم تعظیم مخاطب است و این غیر از دو جزو اولست چرا که تعظیم لازم آن دو نیست و بسیار میباشد که کسی سخن بگوید و
و تعظیم مخاطب منظور نمیباشد چهارم هیبت است و این زیاده بر تعظیم است از برای آنکه هیبت خوف و هراسیست
که از عظمت عظیم الشان بهم میرسد پنجم امیدوارست بثواب خدا از راه اتیان نماز چنانکه بسبب تقصیر در آن
از عقاب خدا خایفست ششم حیا داشتن و منفعل شدن از تقصیر در آن است و کوتاهی در اتیان بآن کماهی
و با اینحال که تفهیم مجمل بود از اسرار مطلق نماز و هرگاه خواهی که اسرار یک یک از اعمال آن از ابتدا تا انتها
بدانی پس بشنو **فصل** هرگاه نداء مؤذن را بشنیدی یاد کن هول نداء روز قیامت را و به بین اگر در خود
رغبت تمامی بمبادرت نماز می یابی بدان که در قیامت نداء بشارت رستگاری بتو خواهد رسید و در عیون
الاخبار از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست اگر کسی گوید چرا امر باذان شده گوییم از برای چندین چیز
یکی آنکه هر کسی در یاد نماز نباشد و غافل باشد باین آگاه و مطلع میشود و هر کس وقت را نشناسد و متوجه نماز
نشده باشد بدخول وقت مطلع میشود و دیگر آنکه مؤذن بسبب اذان گفتن فضیلت دعوت مردم را بنماز و ترغیب
ایشان را بآن در می یابد و اقرار میکند بتوحید خدا و اظهار ایمان میآورد و باواز بلند اظهار اسلام میکند و اعلام
مینماید کسی را که در یاد نماز نباشد اگر کسی گوید که چرا ابتدا بتکبیر شده گوییم از برای آنکه ابتدا بنام خدا بشود
و معلوم است که در اول تکبیر نام خدا مذکور است و در تهلیل در آخر گفته میشود اگر کسی گوید چرا فقرات
آن دو بار گفته میشود گوییم از برای آنکه در گوشها خوب جای گیرد و اگر کسی اول نشنیده باشد ثانیا بشنود
و دیگر آنکه چون نماز دو رکعت دو رکعت است اینها هم دو بار گفته میشود اگر کسی گوید چرا تکبیر در اول اذان
چهار مرتبه گفته میشود گوییم از برای آنکه در ابتدا مردمان غافل میباشند و این مکرر میشود از برای آنکه متوجه
آن و ما بعد آن شوند اگر کسی گوید چرا شهادتین بعد از تکبیر است گوییم از برای آنکه ایمان اولا دانستن
توحید است و ثانیا اقرار بآن و برسالت پیغمبر آخر الزمان و از برای آنست که همه کس بداند چه
معرفت و اطاعت این دو با یکدیگر میباشند **وایضا** چنانچه در حقوق مردم دو شهادت میباید همچنین
در ایمان نیز دو شهادت میباید اگر کسی گوید چرا بعد از شهادتین دعوت بنماز میشود گوییم از برای آنکه
اذان از برای نماز وضع شده و وجه دیگر آنکه دعوت نماز در میان اذان باشد چنانچه در اول چهار
فقره از دعوت بفلاح و بخیر العمل و به تهلیل و تکبیر مذکور شد و خدای تعالی نماز را فلاح و خیر العمل
نامیده تا رغبت مردم در اول بود گوییم از برای افتتاح کلام و اختتام بنام خدا بشود اگر کسی گوید
چرا بعوض تهلیل تسبیح و تحمید نشده گوییم از برای آنکه تهلیل اعظم از تسبیح است و تحمید چرا که اصل
ایمان اقرار بوحدانیت خدا و نفی شریک است و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدند چرا حی علی
ترک حی علی خیر العمل کرده اند و منع نمود علت ظاهرش آنست که مراد از خیر العمل ولایت آیه الکبت

و مخالفان نمیخواستند که کسی رغبت باین بکند و دعوت مردم بآن نشود **فصل** چون ستر عورت در هنگام نماز واجبست
پس سزاوار از برای مؤمن آنست که هرگاه جامه بپوشد تفکر کند در آنچه در مصباح الشریعه از امام جعفر
صادق علیه السلام روایت شده و آن اینست زینت دارترین لباسها از برای مؤمنان لباس پرهیز
کاریست و نرمترین لباسها لباس ایمانست چنانچه خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده لباس التقوی
ذلک خیر یعنی لباس تقوی که در باطن است بهتر از لباس ظاهر است لباس ظاهر نیز نعمتیست از جانب
خدا که بآن ستر عورت بنی آدم میشود و این کرامتیست که خدای عز و جل ذریه آدم را بآن گرامی ساخته
و آلتیست از برای اداء آنچه خدا واجب گردانیده و بهترین لباسها آنست که بنده را از خدا غافل
نگرداند بلکه او را بشکر و ذکر و طاعت خدا نزدیک سازد و او را بعجب و ریا و تکلف در زینت و تفاخر و تکبر
ندارد چرا که اینها آفات دین و مورث قساوت قلبند و در وقت پوشیدن جامه یاد کن که خدای عز و جل
گناهان ترا برحمت خود میپوشیده پس چنانچه ظاهر را بلباس پوشانیده باید باطن خود را بالصدق و طاعت
آراسته گردانی و از الطاف الهی آنکه چنانچه اسباب لباس ظاهر را آفریده از برای پوشانیدن عیوب ظاهره
بدنی همچنین از برای پوشانیدن معاصی باطنه قلبی از گناهان و اخلاق ذمیمه ابواب توبه و انابت را گشوده
و باید از این آگاه شوی که هرگز کسی را رسوا نکنی از برای آنکه خدای تعالی اعظم از این را بر تو پوشانیده و پیوسته
مشغول عیب خود باشی و بعیب دیگران نپردازی چرا که از عیب خود غافل بودن اعظم عقوبات
الهی است **فصل** در مصباح الشریعه از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که
هرگاه بدر مسجدی برسی بدانکه متوجه بساط بارگاه پادشاه عظیم الشأن شده که بغیر از پاکان انکار و صدیقان
فاضل کسی را رخصت دخول آن و نشستن در آن ندارد و در آن حالت باید که بسیار خایف و هراسان باشی
چنانکه هنگام رفتن بمجلس پادشاه لرزان میباشی و اگر از این غافل باشی مخاطره این را بسیار عظیم
الشان بدان و دل خود را خالی گردان در آن وقت از هر چه مانع توجه بخداست و نظر کن در خود اگر ذوق
مناجات و حلاوت مخاطبات بخداوند کار را و آثار اقبال او را بخود گوارا می یابی داخل مسجد شو و الا در
مسجد بایست مانند وقوف مضطری که راههای تدبیر بر او بسته باشد و چاره بغیر عجز و لابه نیابی شاید
شاید خدای عز و جل بنظر شفقت و رحمت ترا دریابد و اجابت دعای تو کند **فصل** هرگاه متوجه
قبله گردی تفکر کن در آنچه در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام روایت شده و آن اینست هرگاه
روی ظاهر را بقبله کردی مأیوس باش از دنیا و ما فیها و از خلق با آنچه در آنست و دل را متوجه خدا ساخته از هر چه
غیر او باشد خالی گردان و بدانکه ~~بباطن توجه خدا ساخته از هر چه غیر او باشد خالی گردان~~ و بدانکه بباطن متوجه
خدا گشته پس عظمت او را بنظر در آور و یاد کن ایستادن روز قیامت را در حضور خدا و بازگشت خود را بسوی

او و تقدم خوف در جا بایست مؤلف گوید در وقت ایستادن بنماز باید سر به پیش و با حیا باشی و بدانی
که خدا بر باطن تو مطلع است و چنانکه در مجالس پادشاهان با هزاران احتیاط و ترس می نشینی همچنین
باید که در مجلس پادشاه پادشاهان هیبت تو اضعاف مضاعف آن باشد از حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله پرسیدند چگونه حیا از خدا باید داشت فرمود چنانکه حیا میکنی از مرد صالحی که با تو باشد
یعنی چنانچه در حضور مردم در نماز ملتفت بکسی نمیشوی و چشم از همه چیز پوشیده اظهار خشوع میکنی باید
که باطن را نیز از ملاحظه بغیر خدا محافظت نمائی و متوجه بغیر او نشوی و در وقت گفتن تکبیرات افتتاحیه
حقارت و خست عبادت خود را در جنب عظمت و جلالت خدا ملاحظه کن و در وقت گفتن اللهم انت
الملک الحق تامل کن در عظمت ملک و عموم قدرت و استیلای خدا تعالی بر تمام عوالم و در وقت گفتن عملت سوء
و ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت تامل کن در خواری و پریشانی خود و طلب آمرزش
گناهان را در وقت گفتن لبیک و سعدیک والخیر فی یدیک تصور کن که خدا ترا دعوت بنماز کرده و تو
اجابت دعاء او مینمائی و استعانت از و میجوئی و میدانی که خیرها در دست اوست و شر در منسوب میگردد
و هدایت یافته کسیست که تو او را هدایت کرده و در وقت گفتن عبدک و ابن عبدک منک و بک و لک و الیک
در خاطر بگذران که بنده و بنده زاده توام و وجود من از تست و بر پا بودن من به تست و ملک توام و بازگشت
من بسوی تست و در گفتن لا ملجأ و لا منجا منک الا الیک قصد کن که پناهی و گریزگاهی نیست از تو مگر بسوی
تو و در گفتن سبحانک و حنانیک تبارکت و تعالیت سبحانک رب البیت اراده کن که پاک و منزهی از انچه
ترا نسزد و نشاید و حاصل انکه طلب میکنم از تو مهربانی بعد از مهربانی و مبدا برکتها بلند مرتبه و مقدس و منزهی
ای پروردگار خانه کعبه و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام رضا علیه السلام روایت است که هفت
تکبیر در اول نماز از برای آنست که اصل در نماز دو رکعت است و تکبیرات در اول افعال نماز هفت است
یک تکبیر دخول در نماز و یک تکبیر در اول رکوع و دو تکبیر در اول سجدتین و هر گاه در اول نماز این هفت تکبیر
گفته شود و سهوی و فراموشی در هفت افعال نماز شود تدارک نقصان آنها باین هفت تکبیر اول میشود و در وقت
نیت در دل بگذران که فرمان خدا را میبرم در ادای که نماز کرده و قصد کن امیدواری بثواب و فرار از عقاب
و طلب تقرب بخدا و در وقت گفتن الله اکبر در خاطر بگذران که خدا بزرگتر است از همه چیز یا بزرگتر است
از اینکه وصف توان نمود یا بزرگتر است از اینکه ادراک بحواس یا قیاس بناس توان کرد و در مصباح الشریعه
از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت است که هر گاه تکبیر گوئی همه چیز را از آسمان و زمین در جنب کبریائی
خدا حقیر شمار بدرستی که خدای تعالی در وقت گفتن تکبیر نظر بدل بنده خود میکند اگر چنانچه در دل و اندک
نیک در حقیقت بزرگواری خدا باشد و چیزی دیگر را بزرگی شمارد خطاب باو میکند که ای کاذب فریب مرا

میدهی

میدهی بعزت و جلال خودم قسم که ترا از لذت ذکر و مناجات خودم محروم میسازم و ترا از درگاه و قرب خود
دور میگردانم از حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه پرسیدند معنی دستها را بلند کردن در وقت تکبیر چیست
فرمود اشاره است باینکه یگانه ایست که مثل و مانند ندارد و دستها را به او نمیتوان رسانید و ادراک او بحواس
نمیتوان کرد و در علل الشرایع از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که دستها را در تکبیر بلند کردن
نوعیست از انواع تضرع و زاری و از همه چیز بریدن و بخدا متوجه شدن و در وقت خواندن دعای وجهت
وجهی تا آخر این معنی را در خاطر بگذران که روی دل خود را متوجه میسازم بجانب خداوندی که
آسمان و زمین را آفریده و داناست بظاهر و پنهان همه چیز در حالتی که مایلم از دینها باطل بدین حق و رو
بردارم در همه چیز از جمله مشرکان نیستم بدرستی که نماز و عبادات من و زندگی و مردگی من از برای پروردگار
عالمیانست و او را شریکی نیست و باین مأمور شده ام و از جمله فرمان برداران ام فصل پس بگو اعوذ بالله
السمیع العلیم من الشیطان الرجیم یعنی پناه میبرم بمعبود بحقی که شنوا و داناست از شر وسوسه دیو فریبنده
سرکش از رحمت خدا دور و بگو بسم الله الرحمن الرحیم و سوره حمد را بخوان و معنی سوره اینست که استعانت میجویم
بنام خدائی که بخشاینده در دنیا بجمیع خلق و در آخرت بمومنان و بس و هر ثنائی و آفرینی مر خدا راست که
پروردگار همه عالمهاست و یکبار دیگر در آخرت بخشاینده وجود است بر همه و بخشاینده رحمت و شفقت است
بر مؤمنان و خداوند روز جزا است که هر چه خواهد حکم خواهد کرد و ترا میپرستیم و از تو یاری میجوئیم در همه چیز و بس
هدایت کن ما را براه راست که آن راه جمعی است که انعام کرده بانبیا و اولیا نه آن کسانی که غضب بر ایشان کرده و
نه راه گمراهان در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که سبب مأمور شدن
مردم بخواندن سوره حمد در نماز آنست که ترک قرآن نشود و حق قرآن ضایع نگردد و محافظت بران نموده
همیشه خوانده شود و عمل کنند بآن و سبب ابتدا کردن بفاتحه دون سوره دیگر آنست که در هیچ سوره و کلامی
این مقدار خیر و حکمت جمع نشده که درین سوره شده چنانچه الحمد لله ادای شکر چیزهائیست که خدا بر بنده
واجب ساخته و شکر توفیق خیر ایشان که بندگان را کرده رب العالمین اقرار است بتوحید و تحمید و خالق
و مالک همه چیز بودن و الرحمن الرحیم طلب مهربانی و ذکر نعمتهای بی منتهاست که بر همه کس احسان شده
و مالک یوم الدین اقرار است ببعث و روز جزا و باینکه اختیار آن روز با اوست چنانچه اختیار دنیا با اوست
ایاک نعبد اظهار رغبت است بعبادات او و ایاک نستعین طلب زیادتی توفیق است بر ادای حق و نعمتهای
او و اهدنا الصراط المستقیم سوال خواهش پیروی راه راست است و زیادتی معرفت بعظمت او صراط
الذین انعمت علیهم اظهار زیادتی رغبت است بپیروی راه که راه اولیاست غیر المغضوب علیهم استعاذه
آنست از پیروی کسانی که دانسته استخفاف باوامر و نواهی خدا می نمایند و لا الضالین [illegible]

بخدا میبرد از اینکه در سلک گمراهان باشد که از راه خدا بیرون رفته اند و نمیدانند و گمان میکنند که خوب کرده اند
پس آنحضرت فرمود معلوم شد که آنچه درین سوره جمع شده از جوامع خیر و برکت و حکمت در سوره دیگر
یافت نمیشود و نیز فرمود سبب در اینکه بعضی نمازها را بلند باید کرد و بعضی را آهسته آنست که نمازهای جهریه
در وقتهای تاریک و تیره میباشند و بلند کردن آواز در آنها از برای آنست که مردمی که عبور کنند مطلع شوند
که جمعی نماز میگذارند پس رغبت کنند بحضور نماز بخلاف نمازهای آهسته که در روشنی روز است
و در آن اکتفا بدیدن میشود و حاجت بشنیدن آواز نیست و از حضرت امام جعفر علیه السلام پرسیدند
سبب در این چیست که در دو رکعت آخر نماز تسبیح کردن افضل از قرائتست فرمود حضرت پیغمبر صلی الله
در این دو رکعت آن مقدار عظمت الهی ملاحظه کرده که حیرتی او را روی داد پس فرمود سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر یعنی خدای عز و جل منزه است و مقدس است از هر نقص و شریک مخصوص او است و معبود
بحقی بغیر او نیست و او از همه چیز بزرگتر است و از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند سبب در تخصیص
دو رکعت اول بقرائت قرآن و دو رکعت آخر به تسبیح چیست فرمود تا فرق باشد میان آنچه خدا از جانب خود
واجب کرده و در این حدیث اشاره است باینکه اولا نماز دو رکعت واجب بود و بعد از آنکه پیغمبر
دو رکعت دیگر بر آن افزود خدا آنرا نیز واجب گردانید و از اهل بیت علیهم السلام منقول است که بهترین
سوره که بعد از فاتحه خوانده شود در نمازهای فریضه سوره قدر و توحید است و باید که نمازگذار در وقت
خواندن سوره قدر فکر در معانی آن باشد و آن اینست بدرستیکه ما فرستادیم قرآنرا در شب قدر و چه چیز ترا
دانا کرد که شب قدر چیست یعنی شبی است با عزت و شرف شب قدر بهتر است از هزار ماه که شب قدر در آن
نباشد و شب قدر شبی است که فرود می آیند فرشتگان و روح در آن بامر پروردگار مومنان آورند کار ایشان از هر
امری که بندگان را در کار است از اقدار روزی و دنیا و شب قدر دائم البرکت است تا دمیدن سفیده صبح و
سزاوار آنست که در وقت خواندن سوره توحید معتقد آن معنی باشد که بگو ای محمد خدا تعالی یگانه است
در ذات و صفات خدای از همه بی نیاز و همه کس در همه چیز با و نیازمند و خدا از کسی نزاده چنانچه
یهود میگفتند عزیر پسر او است و کسی از و نزاده چنانچه نصاری میگفتند عیسی پسر خدا است و او را
همتائی نیست و نبوده چنانکه مشرکان میگفتند که بتها شریک اویند فصل بعد از فراغ از قراءت رکوع
کن و بگو سبحان ربی العظیم و بحمده یعنی منزه است پروردگار بزرگ من و مشغولم بحمد او و در آن وقت
عظمت و بزرگواری او را منظور نظر میدار و سر از رکوع بردار با امید آنکه خدا تعالی رحم تو خواهد کرد
و بگو سمع الله لمن حمده یعنی اجابت کند خدا دعای کسی را که شکر او کرده پس بگو الحمد لله رب العالمین
و افتادگی را زیاده کرده بگو اهل الکبریاء والعظمة والجود والجبروت یعنی خدای تعالی صاحب بزرگواری

معنوی

معنوی و صاحب بخشش و فرمان فرمائیست از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که تاویل گردن کشیدن
در رکوع اینست که ایمان بتو آورده ام اگرچه گردن مرا بزنی و در مصباح الشریعة از امام جعفر علیه السلام
روایتست که هیچ بنده حقیقت رکوع را بجای نیاورد مگر آنکه خدای تعالی او را بنور بزرگی خود مزین میگرداند و او را
در زیر سایه بزرگی خود جای میدهد و او میپوشاند جامه برگزیدگی خود را و نمازگذارنده در تواضع اولا ادب خود را
در رکوع بجای می آورد و بعد از آن در سجود شایسته قرب خدا میشود و هر کس ادب را بجای نیاورده حلال قرب
نخواهد بود پس باید که در رکوع نهایت افتادگی کنی با دل ترسان و اعضاء لرزان و ترسی که مبادا فایده رکوع
از تو فوت شود و اکتفا کنی رکوع را بمساوی ساختن پشت خود و تصور کنی والبته خود را از اینکه خدمت
او را بدون اعانت او نمیتوانی کرد و نیز بپرهیز از مکرهای شیطان و بدانکه بقدر تواضع خدای تعالی مرتبه ترا
بلند میگرداند و بعد از فراغ از رکوع سجده کن و بگو سبحان ربی الاعلی و بحمده یعنی منزه است خدای من که بلند قدر است
از هر چه او را نشاید و مشغولم بشکر او و حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده که سجده جسمانی آنست که اشرف
مواضع روی را بر خاک گذاری با کفهای دست و زانوها و انگشتهای پا در حالتی که خشوع قلب و اخلاص نیت
داشته باشی و سجود نفسانی آنست که دل را خالی سازی از چیزهای فانی و بتمامی همت متوجه شوی بچیزهائی که
در قیامت باقی خواهد بود و سلب کنی از خود تکبر و عصبیت را و قطع علایق دنیوی نمائی و خود را آراسته
کنی باخلاق نبوی و شخصی از آنحضرت تاویل سجده را پرسید فرمود سجده اول رمز است باینکه از خاک
آفریده شده ام و سر برداشتن رمز است باینکه سر از خاک بیرون آورده ام و رفتن بسجده دوم رمز است
که عود بخاک خواهیم کرد و بعد از مردن و سر برداشتن از آن رمز است باینکه در قیامت سر از خاک بیرون خواهیم
آورد و در مصباح الشریعة از حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که بخدا قسم که زیانکار نیست بنده که
حقیقت سجود را بجای آورده باشد اگرچه در تمام عمرش یکبار باشد و رستگار نیست بنده که حقیقت سجود را
بجای نیاورده باشد اگرچه بسجده رود و حال او شبیه باشد بفریب دهنده باینکه غافل باشد از خدا و آنچه
مهیا شده از برای سجده کنندگان از انس بخدا در دنیا و راحت در آخرت و هر کس ادب سجده را بجای
آورده از خدا دور نمیشود و هر کس حرمت آن نگاه ندارد و در یاد خدا نباشد بخدا نزدیک نمیشود و باید
در حالت سجده نهایت افتادگی کنی و بدانی که تو آفریده شده از خاکی که پای مال همه کس است و ترکیب تو از
نطفه ایست که همه کس او را پلید میشمارد و معنی سجده آنست که بباطن بخدا نزدیک شوی و بچیزی که بظاهر هم
جز از تو پنهان میشود پس باید که بباطن همه غیر از خدا از تو پنهان باشد حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله فرمود هر کس متوجه خداست خدا متوجه او میشود و هر کس در نماز از او غافل باشد از جماعتی خواهد
بود که استهزا بخدا میکنند و نام او در دیوان زیانکاران ثبت خواهد شد و در علل الشرایع از حضرت امام

از رضا علیه السلام مرویست که سبب تخصیص تسبیح بر رکوع و سجود بسیار است یکی از آنها اینست که بنده در هنگام افتادگی
باید که تنزیه و تقدیس خدا کند و مشغول بذکر او باشد و سبب در اینکه یک رکوع و دو سجده واجب شده آنست
که رکوع در حالت ایستادن است و سجود در حالت نشستن و نماز کسی که نشسته باشد نصف نماز ایستاده است
پس دو سجده از برای آنست که مساوی یک رکوع شود و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که علت در اینکه
باید سجده بر خاک کرد یا بر آنچه از خاک کرد یا آنچه از خاک روییده باشد و ماکول و ملبوس نبود و انجا آورد کار است
اهل عز اوار نباشد آنست که سجده بر خاک بتواضع اقربست و ماکول و ملبوس معبود اهل روزگار است پس
سزاوار اینست که بر آنچه معبود ایشان شده اند سجده نکنند فصل هرگاه در نماز جهت تشهد بنشیند پشت پای
راست را بر بالای کف پای چپ گذارد از حضرت امیر المومنین علیه السلام سبب اینرا پرسیدند آنحضرت
فرمود تاویلش آنست که خداوندا حق را مسلط گردان بر باطل و در مصباح الشریعه از حضرت امام
جعفر علیه السلام مرویست که تشهد ثنا بنعمت بر خدا باید که دران وقت در باطن نهایت افتادگی
کنی چنانچه در ظاهر میکنی و اعتراف به بندگی خود و یگانگی خدا و رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله کنی و داخل واقع
طاعت رسول و شهادت برسالت او مقرون بطاعت خدا و شهادت بوحدانیت اوست و دیگر آنکه از برکات
صلوة بر پیغمبر و اهل بیت او محروم نگردی و در علل الشرایع از امام رضا علیه السلام مرویست که علت
تشهد بعد از دو رکعت آنست که چنانچه پیش از رکوع و سجود در اذان و قراءت افتتاح بشهادتین
و دعا شده اختتام نیز بآنها شود و هرگاه از تشهد فارغ شوی تمامی ملائکه مقربین و مدبرین و انبیا
و مرسلین و سید المرسلین و ائمه معصومین و عباد الله صالحین را در پیش خود حاضر گردان و متوجه همه شده
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و از حضرت امیر المومنین علیه السلام معنی سلام کردن امام بماموم را پرسیدند
فرمود امام از جانب خدای عز و جل بمردمان میگوید که در امان باشید از عذاب خدا در روز قیامت و در
مصباح الشریعه از حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که سلام در آخر هر نمازی بمعنی امانست یعنی هر کس
امر خدا و سنت پیغمبر را بجای آورد در حالتی که خضوع و خشوع داشته باشد از بلاء دنیا و عذاب آخرت در
امانست و سلام اسمیست از اسماء الهی و سنت شده که مردمان در میان خود استعمال نمایند و سلام حقیقی آنست
که دین و دل و عقلت بسلامت باشند از ظلمت معاصی و ملائکه موکلین بسلامت باشند از ملال داشتن
از بد سلوکی تو و دوست و دشمن از شر تو ایمن باشند و در عیون الرضا از حضرت امام رضا علیه السلام
مرویست که اگر کسی گوید که چرا در آخر نماز او سلام شده و بجای او تکبیر و تسبیح یا چیزی دیگر نشده گوییم در
ابتداء نماز تکبیرة الاحرام یعنی گفتن با غیر خدا حرام است و در آخر رخصت سخن گفتن با مخلوقست
و ابتدا سخن با مخلوق بسلامست فصل بدانکه روز جمعه روز عظیم و عید شریف است باید که در نماز و عبادت

آنروز

آن روز اهتمام بسیار داشتن و بیشتر از سایر ایام متوجه خدا باخلاص و زاری بودن و همچنین روز عیدها
و در علل الشرایع از امام رضا علیه السلام مرویست که اگر کسی گوید که چرا نماز جمعه دو رکعت گوییم از برای
آنکه مردمان از راههای دور می آیند و تعب میکشند پس خدای تعالی تخفیف دران داده و سبب دیگر آنکه
امام حبس مردم مینماید از برای شنیدن خطبه و ایشان منتظر نماز نیند و این حکم نماز تمام دارد و سبب دیگر
آنکه جمعه عید است و نماز عید دو رکعت است و دیگر آنکه دو خطبه بجای دو رکعت است اگر کسی گوید چرا
امر بخطبه شده گوییم از برای آنکه جمعه مجمع عام است و خدا میخواهد که امیر را که مردم ایشانرا موعظه کند و ترغیب
ایشان بطاعت و تخویف بمعصیت نماید و خبر دهد ایشانرا با آفات دنیا و اهوال آخرت اگر کسی گوید که چرا دو
خطبه مقرر شده گوییم یکی بجهت تحمید و تقدیس و ثناست و دیگری بجهت حوایج مردم و تعلیم آنچه بکار ایشان
آید و اگر کسی گوید که چرا خطبه روز جمعه پیش از نماز و خطبه عید بعد از نماز است گوییم جمعه امر دائمی است و مردم
میخواهند از هم بپاشند اگر خطبه بعد از نماز میبود کسی گوش بشنیدن او نمی کرد بخلاف عید که شغل
مردم کمتر است و ازدحام بیشتر اگر جمعی بروند بعضی میمانند و اگر کسی گوید سبب در این چیست که باید مردم
از دو فرسخ حاضر شوند گوییم از برای آنکه حد قصر هشت فرسخ است و هر کس از دو فرسخ بنماز حاضر شود و دو
فرسخ برگردد چهار فرسخ میشود و این نصف مسافت مسافر است اگر کسی گوید چرا در نافله روز جمعه چهار
رکعت زیاد شده گوییم از برای تعظیم آنروز اگر کسی گوید علت وجوب نماز از برای گرفتن آفتاب و ماه
چیست گوییم از برای آنکه این آیتی است از آیات الله و معلوم نیست که علامت رحمت است یا غضب و حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که امت آن در ان وقت متوسل بخدا شوند و تضرع و زاری نمایند تا آنکه
خدای تعالی شر اینرا از ایشان بگرداند و اگر کسی گوید که چرا ده رکوع دارد گوییم از برای آنکه در اول در شبانه روزی
ده رکعت نماز واجب شده و الحال در این نماز جمع شده و سبب وجوب سجده در این نماز آنست که ختم نماز
بسجده و نهایت افتادگی شود و اگر کسی گوید سبب در وجوب چهار سجده چیست گوییم اصل در نماز دو رکعت
و اقل واجب دران چهار سجده است و اگر کسی گوید چرا بجای رکوع او سجده نشده گوییم از برای آنکه
نماز ایستاده بهتر از نشسته است و از برای آنکه در حالت ایستادن انجلا را میتوان دید بخلاف حالت
سجده و اگر کسی گوید چرا این نماز مانند سایر نمازها نیست گوییم از برای آنکه سبب در این منجلی اینها سایر
نمازها نیست و تغییر در سبب باعث تغییر در مسبب است اگر کسی گوید سبب در وجوب نماز میت
چیست گوییم سبب آنست که شفاعت او را نزد خدا طلب آمرزش او نمایند و او در هیچ حالتی
اینقدر احتیاج بدعا ندارد که در آن وقت اگر کسی گوید چرا پنج تکبیر واجب شده گوییم از برای آنکه نماز
فریضه یومیه پنج است و در هر نمازی یک تکبیر واجب است و تمام الحال در نماز میت جمع شده اگر کسی گوید

چرا درین نماز رکوع و سجود نیست گوئیم مقصود درین نماز افتادگی و تضرع نیست بلکه مقصود درین دعا
و استغفار است از برای میت اگر کسی گوید چرا این نماز بی وضو جایز است گوئیم درین نماز رکوع و سجود نیست
و غرض ازین دعاست و دعا بی وضو جایز است و اگر کسی گوید چرا تجویز شده که این نماز را پیش از شام
و بعد از صبح بگذارد و حال انکه نماز درین وقتها مکروه است گوئیم از برای انکه مردن وقتی نمیدارد و به اختیار
واقع نمیشود پس هرگاه واقع شود باید که ادای حق آن نماز زیست بشود و منقول از آنحضرت سبب وجوب پنج تکبیر
در نماز میت را پرسیدند فرمود سبب ظاهرش آنست که از روی پنج نماز فریضه برخواسته و اما سبب باطنیش آنست
که واجبات پنج است نماز و روزه و زکوة و حج و ولایت اهل بیت و هر کس ولایت را قبول دارد پنج تکبیر
میگوید و هر کس قبول ندارد چهار تکبیر میگوید و نیز از آنحضرت مرویست که اگر کسی گوید چرا اصل در نماز دو رکعت
دو رکعت است و چرا بر بعضی یک رکعت یا دو رکعت زیاد شده و بر بعضی زیاد نشده گوئیم از برای انکه اصل
نماز یک رکعتست از برای انکه اصل در عدد یکیست و کمتر ازین نماز نیست و چون خدای تعالی میدانست
که مردمان یک رکعت را چنانچه باید بحد کمال بجای نخواهند آورد لهذا یک رکعت دیگر با آن ضم نمود که جبر
نقصان او بشود و بعد از ان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چون میدانست که مردم این دو رکعت را نیز چنانچه
باید بجای نخواهند آورد بنابرین دو رکعت بر ظهر و عصر و خفتن افزود تا تدارک نقصان دو رکعت اول
بشود و چون میدانست که شغل مردم در وقت شام بیشتر است و همه کس دران وقت میخواهند بخانهاء خود
بروند و مشغول اکل و شرب و سرانجام خوابیدن میباشند از برای تخفیف بر ایشان یک رکعت افزود
و سبب دیگر انکه میخواست عدد رکعتها فرد باشد زیرا که خدا فرد است و فرد را دوست میدارد و بر نماز صبح
چیزی نیفزود از برای انکه در اول روز شغل مردم بیشتر و چاره سرانجام کارها بیشتر میدارند پس رعایت
ایشان نموده چیزی نیفزود و اگر کسی گوید سبب در نماز جماعت چیست گوئیم سبب آنست که خدای عز و جل
میخواهد که اخلاص و توحید و اسلام و عبادت فاش و مشهور باشد از برای انکه اظهار آن حجتست بر [illegible]
و از برای انکه منافق هم ادای آن نماید و شهادت مسلمانان در حق یکدیگر جایز باشد بسبب ایشان باین
عمل با انکه اعانت بر کارهای خوب و باز ایستادن از بدیها در جماعت بیشتر یافت میشود و اگر کسی گوید چرا
نمازها بخصوص این پنج وقت واجبست گوئیم از برای انکه وقتهایی که معلوم همه کس میباشد چهار وقت است
یک وقت غروب آفتاب دوم وقت برطرف شدن شفق مغرب سیم وقت طلوع صبح چهارم وقت زوال
و گردیدن سایه پس چهار نماز درین وقتها معلوم واجب شد و چون نماز عصر وقتی نداشت بعد از نماز ظهر
واجب شد و سبب انکه خدای عز و جل دوست دارد که بندگان او هر چه مشغول شوند اول بعبادت
و طاعت او را کنند و مردم در اول روز مشغول مهمات دنیا میشوند و در میان متوجه استراحت و باز در

عصر متوجه کارها میگردند و در وقت شام رجوع بخانها مینمایند و در وقت خواب تهیه خوابیدن میگیرند پس در
ابتداء آنها اول عبادت حق باید بکنند و بعد از ان مشغول مهمات خود گردند و اگر کسی گوید سبب تخصیص نماز عصر
بعد از ظهر چیست گوئیم از برای انکه آن وقت بر مردم نسبت بسایر اوقات آسان ترست و اگر کسی گوید چرا تمامی
نوافل در یک وقت نیست گوئیم از برای انکه فرایض هفده رکعت است و از برای تمامی فریضه سنت دو چندان
شده و اگر کسی گوید که چرا تمامی نوافل در یک وقت نیست گوئیم از برای انکه ادای آن آسان تر باشد و اگر کسی
گوید چرا نماز در سفر قصر میشود گوئیم از برای انکه در ابتدا نماز ده رکعت بود و خدای تعالی از برای تعب در سفر باز آن را
عفو فرمود و اما نماز شام چون تخفیف دران شده که بیش از یک رکعت زیاد نشده از حال خود نگذاشتند
اگر کسی گوید سبب در تخصیص هشت فرسخ در تقصیر نماز چیست گوئیم از برای انکه در روز متوسط در رفتار قافلها
بعمل آن هشت فرسخ طی میشود پس تقصیر بحد سیر یکروزه مقرر شد و اگر درین حد واجب نمیشد در هزار
سال نیز واجب نمیشد از برای انکه هر روزی مثل روز دیگر است و اگر کسی گوید چرا نافله روز در سفر ساقط
و نافله شب باقی گوئیم از برای انکه هر نمازی که تقصیر دران نمیشود نافله اش ساقط نمیگردد و اگر کسی گوید که چرا
نافله خفتن ساقط نمیشود گوئیم از برای انکه آن داخل پنجاه رکعت شبانه روزی نیست بلکه اتیان آن از برای
آنست که نافله ضعف فریضه باشد اگر کسی گوید که سبب در رخصت مسافر در اتیان بنماز شب در اول شب
چیست گوئیم از برای انکه در اول شب فارغ و در آخر شب مشغول بکوچ و حرکت میباشد فصل ششم در [illegible]



دعا و ذکر بدانکه سزاوار از برای کسیکه نماز را بجای آورده آنست که تفکر نماید در تعقیبات نماز از دعاها و ذکرها
اما دعا بجهة انکه اصل است در همه عبادات و افضل آنهاست چنانچه در حدیث وارد شده و حضرت امیر المؤمنین
سلام الله علیه فرمود که دعا [illegible] کلید برآمدن حاجات و رستگاریست و بهترین دعاها آنست که از سینه پاک
و دل پرهیزکار صادر شود و مناجات با خداست نجات و اخلاص دران موجب خلاصیست از عذاب
و هرگاه کاری بر شما دشوار شود پناه بخدای عز و جل ببرید و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست
که ادب دعا را رعایت کن و تامل کن درینکه چه قسم خداوندی را میخوانی و چگونه با او سخن میگوئی و از برای چه او را
میخوانی و عظمت و بزرگواری او را در نظر میدار و یقین بدان که خدا بباطن تو مطلع است و انچه در دل میگذرانی و پنهان
میکنی از حق یا باطل با خبر است و باید که راه نجات و هلاک خود را بشناسی تا انکه طلب نکنی چیزی را که هلاک
تو دران باشد و پنداشته باشی که موجب نجاتست در قرآن مجید است که آدمی گاهی طلب شر میکند چنانچه طلب
خیر میکند و باین آگاه نمیباشد و آدمی شتابست در سؤال کردن و تامل کن درینکه چه چیز از خدا میطلبی و از
چه چیز میطلبی و حقیقت دعا آنست که تمام روح و بدن تو فرمانبردار حق باشند و دل خود را در مشاهده خدای عز و جل
بگذاری و ترک اختیار نمائی و ظاهر و باطن کارها بخدا واگذاری و هرگاه اینها را بجای نیاورده باشی توقع اجابت

مدار از برای انکه لس باشد که چیزی چند بزبان از خدا طلب کنی و خدا خلاف آنرا در باطن تو مشاهده نماید
وبدانکه از خدای تعالی ما را امر بدعا کرده و ما او را میخوانیم البته اجابت ما میکرد پس چه جای انکه ضامن شده
که هرگاه ما او را بشرایط دعا بخوانیم اجابت ما بکند و هرگاه شرایط دعا را بجای آوری و نیت خود را از
برای خدا خالص گردانی یکی از سه چیز بتو خواهد رسید یا انکه بزودی حاجتت روا خواهد شد یا انکه بسیار از آن
ذخیره آخرت تو خواهد شد یا دفع خواهد شد از تو بلائی که موجب هلاک تو باشد روایتست که وقتی حضرت
امام جعفر علیه السلام این آیه را خواند امن یجیب المضطر اذا دعاه یعنی ایا کیست انکه اجابت دعای مضطر را
میکند و از و پرسیدند که سبب درین چیست که ما خدا را میخوانیم و اجابت دعا نمیشود فرمود از برای آنکه کسی را
میخوانید که نشناخته اید و چیزی سوال میکنید که نفهمیده اید و اضطرار عین دینست یعنی وقتی بنده مضطر میباشد
که از همه چیز منقطع و متوسل بخدا شود و هرگاه سوال کند و از خدا غافل نباشد علامت آنست که خدا تعالی
او را یاری میکند و هر کس خود را و باطن خود را در تحت قدرت حق تعالی نداند در سوال خود تحکم بر خدا کرده
و گمان میکند که از خدا چیزی طلبیده و تحکم بر خدا جرات عظیم است وقتی وحی بحضرت موسی آمد که ای موسی
هرگاه از من سوال کنی ترسان و لرزان باش و روی خود را بخاک بمال و بهترین اعضا را بخاک افکن و هنگامی
که ایستاده سوال کنی دستها را بسوی من بلند گردان و با دل ترسان با من مناجات کن و بحضرت عیسی وحی آمد که ای
عیسی هرگاه مرا خوانی مانند کسی باش که غرق شده باشد یا در آتش افتاده باشد و فریاد رسی نداشته باشد ای عیسی
دل خود را نرم گردان از برای من و در خلوتها مرا یاد کن و بدانکه خوشنودی من درینست که پیوسته بدرگاه من لابه و زاری
کنی و در ان حالت زنده باشی نه مرده و آواز خود را با سوز و ناله بمن بشنوانی و باید دانست که دعا را ارکان
و اسباب و اوقات و پر و بالهاست و ارکانش چیزهاست حضور قلب و رقت آن و اظهار پریشانی و تضرع و دل
بخدا بستن و از غیر خدا چشم پوشیدن و اسبابش صلوات بر پیغمبر و اهل بیت او فرستادن است و اوقاتش هنگام
سحرهاست و پر و بالش تصدق کردن است و هرگاه ارکانش متحقق شود دعا قوت میگیرد و هرگاه اسبابش میسر شود
مستجاب میشود و هرگاه در اوقاتش واقع شود حسنش زیاد میشود و هرگاه پر و بال باشد بزودی بدرگاه خدا
پرواز میکند و کلامی چند درین مقام انشاء الله تعالی در باب محاسبه خواهد آمد **وصل** اما ذکر خدا غایت ثمره
عبادات است و باید که بنده در هیچ حالتی و ساعتی از یاد خدا غافل نباشد و پیوسته در حالت ایستادن و نشستن و
خوابیدن و در اکل و شرب و حرکات و سکنات در یاد او باشد مانند عاشق سرشاری که تمامی همتش متوجه
معشوق باشد و در حدیث آمده که ذکر خدا بسیار کنید بحدی که مردم گویند دیوانه شده و امر بکثرت ذکر در قرآن
واقع شده و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده هر کس ذکر خدا بسیار کند خدا او را دوست میدارد و هر کس
خواهد که در بستانهای بهشت سیر کند بسیار یاد خدا کند و آنحضرت فرمود سبقت به بهشت گرفته اند قومی

محو ذکر خدا گردیده اند و ذکر خدا بار گران گناهان ایشان را از دوش ایشان انداخته سبکبار وارد قیامت خواهند شد و حضرت
امام جعفر علیه السلام فرمود هر چیز حدی و نهایتی میدارد الا ذکر خدا که پایان ندارد و در مصباح الشریعه از انحضرت مرویست
که هر کس در یاد خدا باشد چنانچه باید البته مطیع خواهد بود و هر کس غافل است نافرمان بردار و گناهکار است چرا
که طاعت علامت هدایت و معصیت علامت ضلالت است و منشاء این هر دو ذکر و غفلت است پس باید که
زبان تابع دل باشد و حرکت نکند بدون اشاره قلب و موافقت عقل و رضای ایمان بدرستیکه خدا عالمست بظاهر
و باطن تو و باید که مانند کسی باشی که نزع روح او شود یا مانند کسی باشی که در روز قیامت در برابر خدای عز و جل
ایستاده باشد و هرگز غافل نشوی از آنچه خدا تکلیف بتو کرده از اوامر و نواهی و وعده و وعید و مشغول آنها گردی
و با آب غم و اندوه دل را از آلودگی بشوئی و بدانکه تا خدا یاد تو نکند تو یاد او نمیکنی و خدا با انکه از تو مستغنی است یاد
تو کرده و یاد کردن او عظیمتر و شیرینتر و تمامتر و بهتر از ذکریست که تو او را کنی و دانستن این صورت افتادگی و حیا
و شرمساری میگرداند و کرم و فضل او ظاهر میشود و عبادات تو هر چند بسیار و خالص باشد در جنب نعمتهای او
حقیر خواهد بود و ذکر خود را ذکر کردن موروث ریا و عجب و سفاهت و بدکرداری میشود و طاعت خود را بسیار
دانستن و فضل او را فراموش کردن باعث دوری از خدا و وحشت میگردد و ذکر دو قسم است یکی ذکر خالص
که موافق دل باشد دوم انکه خود را چنان بداند که هیچکس همچنانکه باید قادر بر ذکر خدا نیست چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود هیچکس ثنای ترا نمیتواند کرد و تو چنانی که خود ثنای خود کرده و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در هنگامی
که دانست که ذکر خدا بیشتر از ذکر آنست از برای ذکر خود قدر و منزلت قرار نداد پس بطریق اولی ذکر ما قدری
نخواهد داشت و همه کس باید بداند که تا خدای عز و جل توفیق ذکر را عنایت ننماید هیچ بنده قادر بر ذکر او نیست
فصل بدانکه ذکر بزبان تنها فایده ندارد و آنچه مفید است ذکر بزبانست با موافقت قلب یا بقلب تنها
و آنها هفت نوع است **اول** انکه تحمید و تقدیس خدا نماید و با او مناجات کند و کتاب او را بخواند چنانچه
گویا در شان او نازل شده با حضور قلب و تفکر در معانی آنها بحیثیتی که اثر آن بر اعضا ظاهر شود **دوم** انکه نعمتهای
دنیوی و اخروی را در دل خود حاضر گرداند و بدل شکر آنها کند و بداند که جمیع آنها از جانب خداست نه دیگری و هر
نعمتی را صرف کند در آنچه از برای آن آفریده و بزبان نیز شکر خدا کند و هر نعمتی که باو رسد یا بیاد آن افتد سجده
شکر کند و اگر آن نعمت را بغیر مصرف صرف کرده باشد استغفار کند و بقدر مقدور تدارک آن نماید **سیوم** انکه همه
طاعتها را در دل خود حاضر گرداند اگر چنانچه باید اتیان بآنها نموده شکر خدا را بزبان و دل بجای آورد و توفیق
این شکر را نیز نعمتی از جانب خدا داند و اگر اتیان بآنها ننموده یا تقصیر در آنها کرده بتوبه و انابت تدارک نماید
چهارم انکه همه معصیتها را بنظر در آورد اگر چنانچه عمدا یا خطاء مرتکب شده توبه کند و اتیان بکفاره نماید یا محو آن
شود و اگر معصیتش تضییع حق مردمان باشد سعی در راضی کردن صاحبش نماید و اگر معصیتی باشد که مرتکب

آن شده شکر خدا کند بر توفیق ترک آن و محفوظ بودن از آن هفتم انکه همیشه در یاد خدا باشد در هر چه
روی دهد اگر طاعت باشد اتیان بآن نماید و اگر معصیت باشد ترک آن کند و این دشوارترین ذکرهاست
حضرت امام جعفر علیه السلام فرمود دشوارترین چیزهائی که خدای عز و جل واجب کرده بسیار ذکر خدا
کردنست و بعد از آن فرمود مراد من بسیار گفتن سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر نیست
اگرچه این هم ذکرست بلکه مقصود من ذکر خداست در وقتی که حلال یا حرام روی دهد اگر طاعت باشد
بفعل آورد و اگر معصیت باشد ترک کند و نیز از آنحضرت پرسیدند از آیه وقدمنا الی ما عملوا من عمل
فجعلناه هباء منثورا یعنی عملهای ایشان را حاضر خواهیم کرد و مانند غبار پراکنده خواهیم ساخت حضرت
فرمود این جماعت عملهاشان نورانی و سفید خواهد بود مثل جامهای بسیار سفید اما اگر حرامی برخوردند
ترک آن نمیکردند هشتم انکه تفکر در صنایع و نعمتهای الهی کند حضرت امیر المومنین علیه السلام میفرمود بتفکر دل
خود را آگاه کن و از برای نماز شب از جامه خواب برکنار باش و این تفکر از برای کسیست بقدر فهم و عقل در رتبه
مختلفست چنانچه در اول این کتاب بیان کردیم نهم انکه در یاد خدا باشد بسبب تامل در علوم الهیه و معارف
یقینیه و مطالعه و مذاکره کتابهائی که درین فن تصنیف شده و مشغول افاده و استفاده باشد و هر گاه تمامی
این هفت نوع یا بسیاری از آنها جمع شوند اثر بلیغ در نورانی شدن دل میکنند و ذکر قلبی هرگاه عادت
شود سرایت باعضا میکند باینکه همیشه با خشوع میباشد گویا که در برابر پادشاه عظیم الشانی ایستاده چنانچه
که هر کس او را ببیند بیاد خدا می افتد از حضرت عیسی ع پرسیدند که با چه کس هم نشینی کنیم فرمود با کسیکه دیدن
او شما را بیاد خدا اندازد و کلام او علم شما را زیاد کند باب ششم در آداب قرائت حضرت امیر المومنین سلام الله
علیه فرمود لازمست بر تو تلاوت قرآن و عمل بآن کردن از برای انکه قرآن عهدنامه ایست از جانب خدا بمردم
پس واجبست بر هر مسلم که هر روزه نظر بعهدنامه خود کند اگرچه پنجاه آیه باشد و فرمود بدانکه درجات
بهشت بقدر آیات قرآنست و هر گاه روز قیامت شود بقاری قرآن خواهند گفت که قرآن را بخوان و بلند شو
و هیچکس در بهشت بعد از پیغمبران و صدیقان درجه اش بلندتر از قاری قرآن نخواهد بود و در مصباح الشریعه
از امام جعفر علیه السلام مرویست که هر کس قرآن را بخواند و شکستگی بهم نرساند و دلش نرم نشود و غمگین نگردد
و ترسی در باطنش بهم نرسد بتحقیق خفت بعظمت شان خدا رسانیده و زیان کار است زیانی واضح پس
فرمود قاری قرآن بسه چیز محتاج است دلی لرزان و بدنی فارغ از شغل دنیا و جای خلوتی و هر گاه دلش
لرزان باشد شیطان لعین از او فرار میکند و هر گاه دل از خیالات خالیست متوجه قرائت میشود و از نور قرآن
و فواید آن محروم نخواهد شد و هر گاه جای خلوتی اختیار کند و از خلق کناره گیرد و بدو خصلت اتیان نماید
باطنش انس بخدا خواهد گرفت و در خواهد یافت لذت خطابهای که خدای عز و جل با بندگان صالح خود

نموده

نموده و لطف خدا را نسبت بایشان خواهد دانست و مطلع خواهد گشت بر انواع اکرامات و غرایب بشاراتی
که خدای عز و جل ایشان را بآنها تخصیص داده و هر گاه ازین سرچشمه کاسه بنوشد دیگر هیچ حالتی را برین حال
و وقتی را برین وقت رجحان نخواهد داد بلکه این را بر همه طاعات و عبادات بر خواهد گزید چرا که قرائت قرآن
مناجاتیست با خدا بیواسطه پس تامل کن درین کتاب خدا که چه کیفیت میخوانی و امرها و نهیها را چون
اجابت میکنی و حدود آنرا چگونه فرمانبری مدرسه که قرآن کتابیست غالب بر همه چیز و هرگز باطل در ان
راه نیافته و نخواهد یافت از برای انکه از جانب خداوند حکیم و همه چیز پسندیده نازل شده پس قرآنرا
بتانی بخوان و در نویدها و تهدیدهای آن توقف کن و وعده ها را طلب کن و از وعیدها استغفار نما و در مثلها
و موعظهای آن تفکر کن و بترس از اینکه رعایت حروف نمائی و حدود را ضایع گردانی فصل سزاوار از برای
قاری قرآن آنست که رعایت ده چیز باطنی نماید اول انکه دریابد عظمت و رفعت کلام را و تفضل و لطفی را
که خدا بمردمان کرده در اینکه قرآنرا از عرش جلالت بدرجه فهمهای مردم نازل ساخته و این مانند آنست که
هرگاه آدمی خواهد که حیوانات را تعلیم نماید و میداند که زبان نمیفهمد بنابرین از مرتبه سخنهای آدمی ترک می نماید
و آوازهائی که لایق فهم آن حیوانست از او صادر میشود و آنچه خواهد بآن می فهماند و چنانچه بدنهای آدمی بجهت
رعایت روح معزز و محترم میباشد همچنین آوازهائی که متضمن کلام حکمت باشد شریف میباشد و سخن چیزیست
عالیمرتبه و رفیع الدرجه و مسلط بر همه چیز دارد و در حق و باطل نافذ الحکم است و حاکمیست عادل و شاهد یست
پسندیده امر و نهی میکند و هیچ باطل طاقت مقاومت سخن حق ندارد چنانچه هیچ سایه طاقت مقاومت نور آفتاب
ندارد و چنانکه هیچ دیده ظاهری تاب ملاحظه نور آفتاب ندارد و همچنین هیچ دیده باطنی تاب کنه حکمت را ندارد و
و چنانکه مردم از شعاع آفتاب منتفع میشوند از نور حکمت نیز منفعتها بایشان میرسد دوم انکه عظیم شمارد خداوندیرا
که تکلم بقرآن نموده باینکه عرش و کرسی و آسمانها و زمین و آنچه در میانه اینهاست از جن و انس و حیوان را در
دل خود حاضر گرداند و بداند که خالق همه یکیست و جمیع در تحت قدرت او یند و بازگشت همه بفضل و رحمت اوست
و هر کس خواهد که کلام چنین بزرگی را بخواند و ملاحظه صفات ذات او نماید و مطالعه کمال و علم و حکمت او کند
باید که نهایت هول و دهشت داشته باشد و توقیر و تعظیم او بجای آورد سیم انکه با حضور قلب باشد و ترک
خیالهای باطل کند و این از تعظیم کلام بهم رسد چهارم انکه تدبر کند در معانی آن و این غیر از حضور قلبست
از برای انکه حضور قلب در حالت تکلم با الفاظ مستلزم تامل در معانی نیست و هر گاه تدبر میسر نشود مگر بتکرار
آن آیه مکرر بخواند حضرت امیر المومنین علیه السلام میفرمود قرآنی که تدبر در آن نباشد خیر ندارد پنجم انکه خود را
بر فهمیدن اسرار قرآن بدارد مثل انکه از خواندن خلق آسمان و زمین عظمت و جلالت خدا را بفهمد و از
ذکر احوال انبیا و آزارهائی که کشیدند یاریهای خدا را در آخر الامر با ایشان کرد متذکر شود و از ذکر آنان که

تکذیب انبیا نمودند چگونه بغضب ایزدی بعذاب عظیم هلاک شدند و همچنین در خواندن هر آیه انچه مناسب آن باشد بفهمد ششم
انکه خود را از موانع فهمیدن خالی سازد و موانع چهار چیز است یکی همت را متوجه اخراج حروف از مخرج میسازد و بسبب
این از فیض فهمیدن محروم میشود دوم انکه چیزی چند از استادی شنیده و از پسندیده و تقلید پس مانع است که معنی
دیگر را قبول کند هر چند حق باشد سیم انکه اصرار بر گناهی کند و دلش زنگ گرفته نگذارد فهمیدن معنی نتعقد در قرآن
مجید ست که قرآن تذکره ایست از برای کسی که از گناهان باز گشت بخدا کند چهارم انکه چنان داند که کلمات قرآن بغیر
از معنی ظاهری که بان رسیده معنی دیگر ندارد هفتم انکه هر خطابی که در قرآن شده از تخصیص خود دهد اگر امر یا نهی باشد
خود را مامور بان یا منهی از ان داند و اگر وعده یا وعید باشد آنها را مخصوص خود داند و اگر قصه اولین باشد عبرت از ان
گیرد و بداند که مقصود از ان قصه خوانی نیست هشتم انکه بحسب اختلاف آیات دلش متاثر شود اگر آیه رجا باشد بسیار خشنود
شود و اگر آیه خوف باشد غمگین گردد و اگر صفات خدا باشد از برای عظمت او افتادگی نماید و اگر ذکر چیزی باشد که بر خدا
محالست حیا کند نهم انکه ترقی کند و این سه مرتبه دارد اول انکه چنان تصور کند که قرآن را از حضرت پیغمبر میشنود دوم
انکه گویا از خدا میشنود و این مرتبه مقربین است و دو مرتبه پیش مرتبه اصحاب الیمین و غیر آنها مرتبه غافلین است
دهم انکه از خود بیزار و روگردان باشد که خود نبینند اگر آیه وعد و مدح صالحین را خواند خود را داخل نداند و آرزو کند
که ملحق بایشان شود و اگر آیه غضب و مذمت عاصیان باشد خود را از ایشان شمارد و از روی قصد و رحمت خدا کند
باب [illegible] بدانکه زکوة در لغت بمعنی پاک ساختن و بمعنی نمو و برکت است و زکوة از برای
آن میناميدند که باطن را از آلودگی بخل پاک میسازد و سبب نمو و برکت مال میشود و معروف آنست که فاضل صعیب را چرف
وجوه بر نماید و محققین فرموده اند سر وجوب زکوة و انفاق مال امتحان مردم است و درین سه معنی یافت میشود اول
انکه تلفظ بکلمه شهادت از برای آنست که خدا فرد و یگانه و معبود داند و شرط تمامی و فا باین آنست که خدا پرست محبوب
بغیر خدا نداشته باشد از برای انکه محبت قبول شرکت نمیکند و اقرار بتوحید زبانی کم فایده است و خدا میخواهد که درجه
محبت هر کس بمفارقت سایر محبوبات معلوم شود و نیک بنیت که مال محبوب مردم است و آلت تمتع و مانوس و معشوق ایشان است
و باین سبب از مرگ میگریزند با انکه میدانند که لقاء محبوب بمرگ میسر میشود پس خدای عز و جل امتحان مردم را در دعوی
محبت خود نمود تا مرتبه هر کس در دادن مال و بذل آن ظاهر شود و معنی دوم انکه صفت بخل مهلک است چنانکه در
حدیث وارد شده و ازاله آن باین میشود که عادت کند بدادن مال و بقدر دادن مال و خشنودی بصرف آن در راه
خدا دل از صفت بخل پاک و پاکیزه گردد و کریم از بخیل ممتاز میشود سیم انکه شکر نعمتهای الهی بر بنده در نفس و مال
واجب است و عبادات بدنی از برای شکر نعمت جانست و دادن مال از برای شکر نعمت مالست و باین معلوم میشود
خستی و دوالیتی کسی که بر ایشان مضطری را ببیند و شکر این بجای نیاورد که خدای عز و جل او را مستغنی از سوال کرد و بنده
از حضرت امام جعفر علیه السلم مرویست که وضع زکوة از برای امتحان اغنیا و تقویت فقراست و اگر مردم زکوة مال

خود را بدهند مسلمان فقیری نخواهد ماند و مستغنی خواهد گشت بانچه خدا از برای او مقرر گذاشته و انیکه درین زمان فقیر و محتاج
و گرسنه و برهنه بسیارند بسبب نافرمانی اغنیاست و بر خدا لازم است که منع رحمت خود نماید از کسی که منع حق خدا را در
مال خود کرده و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام رضا علیه السلم مرویست که علت زکوة اعانت فقرا و محافظت
اموال اغنیاست از برای انکه خدای عز و جل مردم تندرست را تکلیف کرده که متوجه کارهای مردم مبتلا و زمین گیر شوند
چنانکه در قرآن مجید فرموده امتحان شما در مال و جان میشود و امتحان در مال دادن زکوتست و امتحان در جان تن در دادن
بکشیدن تعبها و صبر در دادن زکوة ادای شکر نعمت خداست و امید زیادتی شدن مال و ترغیب است بشفقت و رحمت داشتن
بر پریشان و ناتوان و مواسات با ایشان کردن و اعانت ایشان نمودن در اقامت امر دین و موعظه ایست از برای اغنیا که
که از دیدن فقرا استدلال بر فقر آخرت نمایند و بترسند که مبادا ایشان نیز پریشان شوند و در کافی از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلم روایتست که از او پرسیدند که علت در اینکه در هر هزار درهم بیست و پنج درهم زکوة واجب شده و در کمتر از
چهل دیک یا بیشتر واجب نشد چیست فرمود خدای عز و جل هنگامی که تمام خلق را در عالم آفرید و بزرگ و کوچک
و غنی و فقیر را دانست در میان هر هزار کس بیست و پنج کس فقیر بود و این قدر را واجب گردانید تا همه مستغنی باشند
و اگر چنانچه میدانست که این قدر کفایت فقرا نمیکند البته زیاده برین واجب میگردانید و چنانکه در مال زکوة
میباشد همچنین در بدن زکوة هست و آن اضطراری و اختیاری میباشد اما اضطراری آنست که آفتی ببدن رسد
و اختیاری آنست که بدن را بر طاعت بندد و منع از معصیت کند و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلم مرویست
که هر جزوی از اجزای بدن زکوة واجبست بلکه بر هر موضع روییدن موی بلکه بر هر چشم بر هم زدنی و زکوة چشم آنست
که عبرت از چشمها گیرد و از ملاحظه شهوتها مجتنب باشد و بهر چیزی نظر کند و از هر شری اعراض نماید و زکوة
گوش شنیدن علم و حکمت و قرآن و فواید دین است مانند موعظه و نصیحت و هر چه شنیدن او موجب نجات باشد
و اعراض نمودن از هر چه ضد اینها باشد مانند شنیدن دروغ و غیبت و امثال اینها و زکوة زبان نصیحت کردن مسلمانان
و آگاه ساختن غافلان و تسبیح و ذکر کردن بسیار است و زکوة دست بخشیدن نعمتهاست بان و حرکت دادن
او بنوشتن علوم و هر چه منفعت مسلمانان در ان باشد و باز داشتن او از شر و زکوة پا سعی در ادای حقوق
خداست مانند زیارت صلحا و حضور مجالس ذکر و اصلاح بین الناس و صله رحم و جهاد در راه خدا و آنچه باعث
صلاح نفس و دین باشد و بعد از آنحضرت فرمود آنچه گفتیم امریست که همه کس میفهمد و آنچه را عزیزان و خاصان
کنند نمیفهمد غیر ایشان امیست و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایتست که هر چیزی زکوتی دارد و زکوة
بدن روزه داشتن است [illegible] مرویست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمودند روزه
سپریست از آتش جهنم و نیز فرمود که هر کس روزه رود همیشه در عبادتست اگر چه در خواب باشد مادام که
غیبت مسلمانی نکند و فرمود که خدای عز و جل فرموده که روزه از برای منست و من جزای او را میدهم و نیز فرمود

روزه دار دو خشنودی دارد یکی در وقت روزه گشودن دوم وقتی که در آخرت بخدا ملاقات نماید قسم بآن خدایی که
جان محمد در دست اوست که بوی دهن روزه دار در پیش خدای عزوجل خوشتر است از مشک و علما
فرموده اند اگر در روزه هیچ فضیلتی نمیبود سوی آنکه آدمی را از حضیض حظوظ نفس حیوانی باوج تشبه بملائکه
روحانی ترقی میفرماید این فضیلت از برای آن بس بود چه جای آنکه دیگر فضیلتها دارد و سبب در اینکه روزه سپر است
از آتش جهنم آنست که آتش جهنم از حرارت شهوت و غضب افروخته میشود و روزه دفع این هر دو میکند چنانچه
سپر دفع تندی شمشیر میکند و اینکه فرموده مادام که غیبت مسلمانی نکند از برای آنست که غیبت گوشت مرده
خوردن است و این نوعیست از انواع اکل که مفسد روزه است و سبب در تخصیص دادن روزه بخدا با آنکه
همه عبادات از برای خداست شرافت و تعظیم است مانند نسبت خانه کعبه و روح بخدا چنانکه در قرآن مجید
وارد شده و سبب در این تعظیم دو چیز است یکی آنکه در این ریا نمیرود و از برای محض رضای خداست روزه
عبارتست از ترک مفطرات و این محالست پنهانی و دیده نمیشود بخلاف سایر عبادات دوم آنکه دشمن خدا را که
شیطانست در هم میشکند از برای آنکه شهوتها آلت وسوسه شیطانند و آنها باکل و شرب قوت میگیرند
و روزه مانع آنهاست و باین سبب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که شیطان در رگ و پوست آدمی راه
دارد مانند خون و راههای او را بگرسنگی تنگ گردانید و سبب خوشنودی در آخرت آنست که بازای تعب
مشاهده ثواب بسیاری خواهد نمود و سبب در زیادتی بوی دهن روزه دار بر بوی مشک آنست که روزه
روح را خوشبو میکند و مشک دماغ را و تطییب روح از تطییب بدنست و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلم
مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند روزه سپریست از آتش یعنی حجابیست از آفات دنیا و
عذاب آخرت پس هرگاه روزه گیری نیت این بدار که نفس خود را از شهوتها باز داری و ببری شیطان
یکی و خود را از قبیل بیماری دانی در اینکه رغبت باکل و شرب نکنی و از خدا توقع شفا از مرض گناهان داشته
باشی و باطن خود را از هر کدورت و غفلت و ظلمتی که مانع اخلاص باشد پاکیزه گردانی و باین سبب حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که روزه از برای منست و من جزای اویم پس روزه شهوتهای نفس را
می میراند و خواهشهای طبیعت را سلب میکند و روزه موجب صفای دلست و پاکیزگی اعضا و آبادی
ظاهر و باطن شکر بر نعمتها و احسان بفقرا و زیادتی تضرع و افتادگی و گریه و زاری و رشته تمسک بخدا و التجا
باو و سبب شکستن هوا و هوسها و تخفیف در حساب و مضاعف شدن حسناتست و فواید روزه بی نهایتست
و نمیتوان شمرد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از امام جعفر علیه السلم روایتست که خدای عزوجل روزه را واجب
گردانیده از آنکه غنی و فقیر یکسان شوند و از برای آنکه غنی هرگاه الم گرسنگی را دریابد بر فقیر و گرسنه رحم کند و در
علل الشرایع از امام رضا علیه السلم مرویست که اگر کسی گوید چرا روزه واجب مخصوص ماه رمضانست و بس

گوییم

گوییم از برای آنکه شب قدر درین ماهست و دران شب پیغمبر ما صلی الله علیه و آله پیغمبر شد و دران شب اهل حق و باطل
از هم جدا میشوند و دران تقدیر هر خیر و شر و مضرت و روزی و اجل میشود و وجهی دیگر آنکه ماه رمضان اول سالست
اگر کسی گوید چرا بیشتر از ماه رمضان بالکل واجب نشده گوییم از برای آنکه ضعفا تاب بیش ازین ندارند و تکلیف
بقدر ضعفاست و اگر کمتر ازین واجب میشد صلاح مردمان بعمل نمی آمد اگر کسی گوید روزه سنت چرا مشروع شده
گوییم از برای آنکه جبر نقصان روزه واجب شود و اگر کسی گوید چرا در هر ماهی سه روز روزه سنت شده گوییم از برای
آنکه هر حسنه را خدای تعالی ده چندان میگرداند پس هرگاه سه روز روزه دارند سی روز میشود و چنان خواهد بود که تمام
سال را روزه داشته و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدند چرا روزه دو پنجشنبه و یک چهارشنبه در میان سنت
شده فرمود از برای آنکه در پنجشنبه عرض اعمال میشود و خدا میخواهد که اعمال بنده با روزه عرض شود و آتش جهنم در روز
چهارشنبه آفریده شده و روزه سپریست از آتش و از امام جعفر علیه السلام پرسیدند چرا منع از روزه ایام تشریق شده
فرمود از برای آنکه حاجیان دران ایام میهمان خدایند و میهمان نباید روزه بدارد [illegible]
بدانکه در ملتهای سابقه جمعی از عباد بودند که ترک دنیا میکردند و از میان مردم بکناری رفته ترک همه لذتها و شهوتها
میکردند و خود را بریاضتهای شاق مقید میساختند و نام این عبادت رهبانیت بود و در شریعت ما منسوخ و بجای آن
حج واجب شد چنانکه در حدیث آمده که رهبانیت امت من حج است و در حکمت افعال حج اسراری چند هست
که اکثر عقول راه بآنها ندارد و مجملا از آنها اینست که این سفر نمونه سفر آخرتست باید که وقت وداع اهل و عیال
متذکر وقت مردن و وداع با ایشان باشد و در وقت مفارقت وطن بیاد مفارقت دنیا کند و در وقت رکوب
مرکوب یاد جنازه نماید و در دخول بادیه و مشاهده عقبها تا بمیقات یاد کند بیرون رفتن از دنیا را تا میقات روز
روز قیامت بملاحظه آنچه درین میانه واقع میشود از اهوال و امور ترسناک و از هول قطاع الطریق متذکر
هول سوال منکر و نکیر شود و از دیدن حیوانات آزار دهنده بیاد مار و عقرب و کرمهای قبر افتد و از دور افتادن
اهل و آشنایان و وطن وحشت قبر و کدورت و تنهایی آنرا بیاد آورد و از پوشیدن جامه احرام متذکر پوشیدن
کفن شود از برای آنکه نهایت مشابهت بآن دارد در اینکه دوخته و چیز نمیباشد و از گفتن تلبیه بیاد افتد اجابت
ندای حق را در روز مبعوث شدن و همچنین در هر عملی تفکری از امور آخرت افتد و در مصباح الشریعه از امام جعفر
علیه السلام مرویست که هرگاه اراده حج کردی دل مجرد ساز از برای خدا و ترک نما همه شغلها را و جمیع کارها را باو واگذار
و در هر چیز توکل بر خدا کن و راضی بقضا باش و دنیا و راحت و خلق را وداع کن و ادا نما حقوق مردم را
و بر زاد و راحله و اصحاب و قوت و جوانی و مال اعتماد مکن مبادا باشد که اینها دشمنی و وبال شوند و چنانچه
سفر را پیش گیر که امید مراجعت نداشته باشی و با مردم خوش سلوک باش و محافظت بر اوقات نماز و سنتهای پیغمبر
صلی الله و آله و آداب و صبر و شکر و تحمل شداید و شفقت و احسان بر مردم را بر خود لازم گردان و بپوشان گناهان

در زاد و نفقه بر خود مقدم دار و گناهان را با آب توبه خالص بشوی و جامه صدق و صفا و خضوع و خشوع را بپوش
و حرام کن بر خود هر چیزی را که مانع یاد خدا باشد و ترا از طاعت خدا باز دارد و تلبیه را بگو یعنی اجابت
جانی خالص پاکیزه از برای خدا کن در جواب دعوتی که ترا بحج کرده و چنانچه بظاهر با مسلمانان بر دور خانه طواف
میکنی بباطن نیز با ملائکه بر دور عرش طواف کن و هروله کن از جانب هروله که از هوا و هوس بیرون روی و از حول و قوت
خود بری باشی و برفتن منی از غفلت و لغزشها بیرون رو چیزی را که حلال نیست و مستحق آن نیستی آرزو مکن و در
عرفات اعتراف کن بگناهان و در مشعر تجدید عهد کن بیگانگی خدا و تقرب باو بجو و بپرهیز از هر ناشایسته و چنانچه بظاهر
ببالای کوه میروی از برای بر چیدن سنگ جمره نیز بباطن صعود کن بجانب ملاء اعلی و در وقت ذبح ضحیه طمع
و هوی را ذبح کن و در وقت جمرات رمی کن شهوات و خست و دنائت و صفات ذمیمه را و در وقت سر تراشیدن
ازاله عیبهای ظاهری و باطنی نما و در وقت دخول مسجد خود را در امان و پناه خداوند دان و در طواف خانه تعظیم صاحب
خانه را بجای آور و در استلام حجر اظهار خشوع و رضا بقضا نما و در طواف وداع از غیر خدا مفارقت کن و در
ایستادن در صفا روح را صاف گردان و در مروه چنان تصور کن که در برابر خدا ایستاده و عهدی که با خدا داری وفا
کن و بدانکه در افعال حج اشاره ایست باحوال قیامت و وقایع بعد از مرگ پس باید که متذکر آنها باشی و اخبار
و آثار در بیان وجوب حج و افعال آن بسیار است و ما درین موضع از برای اختصار اکتفا باین مقدار کردیم هر کس
خواهد که بتفاصیل آنها مطلع شود رجوع کند بکتاب تذکرة [illegible] بدانکه اخبار در فضیلت زیارت حضرت
پیغمبر و ائمه هدی سلام الله علیهم و ثواب آن و اینکه رجحان دارد بر حج و عمره و جهاد بیشمار است و بر زیادتی
فضیلت آن بر سایر عبادات آنست که باعث خشنودی و فرمان برداری و تجدید عهد محبت دوستان او و سرکوب
دشمنان ایشان میشود و اینها همه عند الله موجب خشنودی و عبادت اوست و از خشنود شدن خدا و عبادت
او ایشان نیز خشنود میشوند و نیز جلالت قدر مؤمن و ثواب صله و بر و خشنود ساختن او از این حیثیت که مؤمن است
ثابت شده چه جای مؤمنی که از خطا معصوم و از پلیدیها پاک و امام مؤمنان و پیشوای متقیان و آسمان و زمین
از برای او آفریده شده باشد و خدا او را صراط و سبیل و عین و دلیل و باب خود گردانیده و امر کرده باشد که
بوساطت او داخل درگاهش شوند و او را رشته متصل میان خود و میان بندگان گردانیده و پیغمبر و حجت
و ولی کرده باشد با آنکه مقابر محل تردد ارواح مقدسه و مهبط تقدس ایشانست و مشاهده زوار میکنند
در نزد خدا زنده و روزی میخورند و خشنود میشوند از تفضلهای الهی و اما حج و عمره و جهاد اگر چه در آنها انفاق
مالها و امید آرزوها و تعب بدنها و مفارقت وطنها و تحمل مشقتها و تجدید عهدها و حضور محلها جای عبادتهاست
متحقق میشود اما در ثواب باین مثابه نیستند ازین راههای مذکور رسند [باب دهم در بیان توبه] بدانکه توبه مبداء طریق
سالکین و مفتاح سعادت عابدین است و حقیقت توبه آنست که آدمی بنور ایمان دریابد که ارتکاب معاصی

بنا

پرده ایست که در دل او بهم رسیده که مانع مشاهده انوار الهیت و ازین معنی متألم گردیده آتش پشیمانی در دلش افروخته شود
و متوجه تدارک تقصیرات گردد و باب پشیمانی غبارهای دل را بشوید و بنور حسنات محو ظلمت سیئات نماید و بداند
که ظلمت سیئات تاب مقاومت نور حسنات ندارد چنانچه ظلمت شب تاب مقاومت نور آفتاب ندارد و چنانچه
چرک جامه تاب مقاومت صابون و آب گرم ندارد مگر آنکه گناهان آن قدر بر روی هم نشسته باشد که در دل نقش بسته
دل زنگ گرفته باشد مانند جامه که چرک بجوف او رفته و جای گرفته باشد بحدی که علاج آن بصابون نشود و
چنین دلی قابل علاج نیست هر چند بزبان گوید که توبه کردم و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست
که توبه رشته خدا و مدد عنایت اوست که بآن بنده را بجانب خود میکشد و باید که بنده در همه حال مداومت
بر توبه و بازگشت بخدا کند و توبه پیغمبران از پریشانی خاطر میباشد و توبه اولیا از خطور خاطرها و توبه اصفیا از تفرج
شگفتگیها و توبه خاصان از مشغول بغیر خدا بودن و توبه عوام از گناهانست و کیفیت توبه عوام آنست که باب حسرت
باطن خود را از گناهان بشوید و همیشه بیدلها معترف و بر گذشتها پشیمان و از آینده ترسان باشد و هیچ گناهی را حقیر
نشمارد و همیشه گریان و بر آنچه از وی فوت شده از طاعات متأسف باشد و خود را از شهوتها باز دارد و بدرگاه
خدا استغاثه کند که محافظت او کند و در وفا بتوبه و نگاه داشتن او از عود بگناه و در میدان مجاهده و عبادت خود را
ریاضت فرماید و قضا کند واجباتی را که از او فوت شده و حق مردمان را ادا کند و از هم نشین بد کناره گیرد و شبها به
بیخوابی و روزها را بتشنگی گذراند یعنی شبها عبادت کند و روزها روزه دارد و همیشه در عاقبت خود متفکر باشد
و مدد از خدا جوید و سؤال کند از او که در خوش از جاده مستقیم بدر نرود و در محنت و بلا ثابت قدم باشد و هر گاه چنین
کند از گناهان پاک و عملهایش زیاده و درجاتش بلند میشود [در بیان ... کسب حلال] حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود عبادت هفتاد جزء است و افضل آنها طلب روزی حلال است و فرمود با جر است گو در قیامت با
صدیقان و شهدا محشور خواهد شد و فرمود هر کس طلب دنیا از راه حلال کند بقصد آنکه نباید از کسی سؤال
کند و خواهد که عیالش آسوده باشند و اعانت همسایه نماید در قیامت بخدا ملاقات خواهد نمود در حالتی که روی او
نورانی خواهد بود مانند ماه شب چهارده و فرمود هر کس چهل روز طعام حلال بخورد خدای عز و جل دل او را
نورانی و چشمهای حکمت از دل او بر زبانش جاری خواهد ساخت و او را بدنیا بی رغبت خواهد گردانید و شک
نیست که پاکیزگی طعام و حلیت آن تاثیر عظیمی در صفای قلب و نورانی گردانیدن او دارد و او را مستعد قبول انوار توفیق
میگرداند و در مصباح الشریعه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که پرهیزکاری سه قسم است یکی آنست که
ترک حلال کند چه جای شبهه ناک و این مرتبه خواصست دوم آنکه ترک شبهات نماید چه جای حرام و این مرتبه خاص است
سیم آنکه ترک حرام نماید از ترس جهنم و عقاب و این مرتبه عوام است و مثل پرهیزکار مثل آب روانست در نهر و این سه
مرتبه مانند درختهای مختلف که بر کنار نهر باشد و آب خوردن هر درخت بقدر جوهر و طعم و لطافت و کثافت اوست

ومنفعت هر درجی بحسب قدر و قیمت مختلف و بعضی بر بعضی تفضیل دارند و تقوی از برای طاعتها مانند آب است
از برای درختها و تفاوت و طبیعت درختها و میوه‌ها در رنگ و طعم مانند تفاوت ایمانست و هر کس درجه او در
ایمان اعلا و روحش اصفی است او پرهیزکارتر است و هر کس پرهیزکارتر عبادتش خالصتر و پاکتر است و هر کس
چنین باشد بخدا نزدیکتر است دنیا هر عبادتی که بر تقوی نباشد آن عبادتست بی‌وبال و سست بنیاد است
و تقوی عبارتست از ترک چیزی که در آن دغدغه نباشد از بیم آنچه در آن دغدغه باشد و فی الحقیقه طاعت و ذکر
و فراموش و علم به جمله اینست الیه مقبول و رد نمیشود **باب دوازدهم در ذکر اخوت** بدانکه حسن صحبت
با مسلمانان و اقامت حقوق ایشان رکنی است از ارکان دین چنانچه در حدیث وارد شده و این مراتب دارد
ادناء آنست که آزاری بایشان نرساند چنانچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده مسلمان کسی است که مسلمانان
از دست و زبان او سلامت باشند و بالاتر آنست که نفع بایشان رساند و احسان بایشان کند حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله فرمود خلایق عیال خدایند و محبوب‌ترین مردم نزد خدا آنست که نفعش بعیال خدا بیشتر رسد
و بالاتر ازین آنست که این تحمل آزار از ایشان کند و مع ذلک احسان بایشان نماید و این مرتبه صدیقان است
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بحضرت علی علیه السلام فرمود که اگر خواهی که بر صدیقان سبقت گیری نزدیکی
کن با کسی که از تو دوری میجوید و عطا کن بکسی که ترا محروم میگرداند و عفو کن از کسی که ظلم بر تو میکند و ثابت شده
افضل قربتها و لطیف‌ترین طاعتها در میان عبادتها آنست که دو کس از برای خدا با یکدیگر محبت داشته باشند
و در دین برادر یکدیگر باشند و در مدح در دین حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده هر بنده که خدای عز و جل
میخواهد خیر باو رساند دوست صالحی روزی او میکند که هرگاه چیزی را فراموش کند بیادش
آورد و اگر بیاد داشته باشد اعانت او نماید و فرموده خدای عز و جل فرموده واجب و لازم است محبت من
از برای جمعی که از برای رضای من زیارت یکدیگر میکنند و یاری هم مینمایند و دوستی باهم میکنند و از برای
رضای من مال خود را بیکدیگر میدهند و فرموده دشمنی باهم مکنید و حسد باهم مدارید و روی از هم مگردانید
و همگی بنده خدا و برادر هم باشید و حلال نیست از برای مسلمان که ترک دیدن برادر خود بیش از سه روز بکند
و فرموده محکمترین اسباب دین محبت و بغضیست که در راه خدا باشد و دوستی با دوستان خدا کردن و بیزاری از
دشمنان او جستن است و بدانکه هر محبتی که باعث بر آن غیر از ایمان بخدا و روز آخرت نباشد آن محبت در راه
خدا است و آن دو مرتبه دارد یکی آنست که چیزی را دوست داری از برای آنکه در دنیا بهره‌مند شوی و برسد که ترا
بآخرت رساند مانند محبتی که باستادی داری که ترا دینداری بلکه کار دنیا باعث آن شود که فارغ باشی از برای عبادت
دوم آنکه محبتت از برای آنست که آن محبوب خدا یا محب اوست بدون غرض دنیوی یا اخروی و این اعلا و اکمل
مراتب محبت است و آن بحسب اختلاف قوت محبت و ضعف متفاوتست و همین حکم دارد دشمنی دشمن کسی را که

والفت

عصیان خدا و مخالفت امر او کند از برای آنکه محبت و بغض مثلا مانند و هرگاه کسی را دوست داری محبوب او محبوب
تست و مبغوض او مبغوض تست روایتست که خدای عز و جل وحی به پیغمبری فرستاد که زهد تو از برای تعجیل راحت است
و از مردم کناره گرفتن از برای آنکه عزیز باشی ایا هرگز از برای رضای من دشمنی با دشمن من و دوستی با دوست من کرده
آنکه فضیلت در طاعت آنست که از برای محض خدا باشد و غرضی مخلوط با آن نباشد و بدانکه بیهیئت که بالفت و محبت
در میان اخوان و کثرت اعوان و دوستان سلوک سبیل رضای آسان میشود و اینست سبب در ترغیب بجمعه و
جماعات و اجتماع در مناسک و فرارات و زیارت اخوان و دوستان با ایشان چرا که بالفت انجاح مهمات و اتیان
بخیرات و مبرات میسر میشود و بجمعیت و اتفاق طاعات و عبادات زیاد میشود و حل مشکلات آسان میکند و نقل
نقلست از حضرت امیر المومنین علیه السلام که از برادران ایمانی سوال کرد فرمود برادران دو قسمند یکی آنکه وثوق
و اعتمادی بر اخوت ایشان میباشد آن جماعت گریزگاه و پر و بال و اهل و مال اند پس هر کس اعتماد دار ب
مال و بدنت را صرف آن کن و دوستی کن با دوست او و دشمنی کن با دشمن او و پنهان دار سر و عیب او را و اظهار
کن خوبی او را و بدانکه اینچنین کسی نایاب تر از کوگرد سرخست دوم آنانند که هرگاه بهم رسند بروی هم بخندند و
شکفتگی میکنند و با این جماعت ترک آشنائی مکن اما پیش از برخورد ظاهری توقع مدار و بقدری که ایشان با تو
شکفتگی و خوش زبانی میکنند تو نیز آن قدر مهربانی نما و تفتیش باطن ایشان مکن و در مصباح الشریعه از امام جعفر
علیه السلام مرویست که سه چیز است که در همه زمانها کمست یکی برادری که برادری آن در راه خدا باشد دوم زوج صالحه
که الفت او از راه دین داری باشد سیم فرزند رشیدی که باعث چشم روشنی دنیا و آخرت باشد و هر کس یکی از اینها را
بیابد خیر دنیا و آخرت را در یافته و لذت وافی در دنیا باو رسیده و بپرهیز از برادری کسی که از راه طمع یا خوف یا
انتفاع اکل و شرب باشد و جویای برادران پرهیزکار باش اگر چه در ظلمات زمین باشند و اگر چه عمر را در طلب ایشان
صرف کنی از برای آنکه خدای عز و جل بعد از پیغمبران افضل از ایشان در روی زمین کسی نیافریده و نعمتی بعد نبوت
توفیق صحبت ایشان به بنده نداده بعد از آن انحضرت فرمود که گمانم اینست که هر کس درین زمان دوست بی عیبی خواهد
بی دوست خواهد ماند و دلیل بر اینکه هیچ نعمتی بزرگتر و پاکیزه تر از صحبت دوست و برادر دینی نباشد آنکه هر پیغمبری
که مبعوث شده اول اکرامی که خدای عز و جل باو کرد صحبت صدیق امین و ولی اخلاص قرین بود و بر هر برگزیده
که انعام نمود او را توفیق صحبت انبیا و اولیا روزی گردانید **باب سیزدهم** در اسرار ذکر موت و قصر امل
بدانکه مرگ امری عظیم و هولناک است و وقایع ما بعد آن اعظم است و در یاد آن بودن فواید بسیار است
از برای آنکه موجب بغض دنیاست و بغض دنیا سر امد همه حسناتست چنانچه محبت آن سر امد همه سیئاتست
و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست که ذکر مرگ شهوتهای نفس را میمیراند و بیخ [illegible]
غفلت را میکند و دل را بوعدهای خدا قوت میدهد و طبع را نرم میگرداند و علمهای هوی و هوس در هم

بنکند و آتش حرص را فرو می‌نشاند و دنیا را در نظر حقیر میسازد و شکی نیست که هر کس در یاد مرگ باشد
رحمت الهی بر و نازل میشود و هر کس در یاد آن نباشد و احوال قیامت نباشد خیری در ان نیست حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بسیار یاد کنید شکننده لذتها را پرسیدند که او چیست فرمود مرگ و هیچکس
در هنگام خوشی یاد آن نمیکند مگر آنکه دنیا بر و تنگ میشود و هیچکس در وقت شدتها بیاد مرگ نمی‌افتد مگر
آنکه دنیا بر و وسیع میشود و فرمود مرگ اول منزلیست از منازل آخرت و آخر منزلیست از منازل دنیا
پس خوشا حال کسی که منزل او در اول آخرت محترم گردد و خوشا حال کسی که بخوبی از دنیا بیرون
رود و مرگ نیوزند آدم نزدیکتر از همه چیز است اما آن دورتر میشمارد و صاحب حزانست آدمی در
ضرر بخود رسانیدن و حلق ضعیف است و مردن نجات سبب از برای مخلصان و هلاک سبب از برای
مجرمان و باین سبب نیکان مشتاق مرگ و بدان کراهت ازان دارند حضرت پیغمبر صلی الله و آله فرمود
هر کس لقای خدا را دوست دارد خدا لقای او را دوست دارد و هر کس کراهت از لقای خدا دارد خدا
کراهت از لقای او دارد **و فصل** طریق تذکر مرگ آنست که تفکر کند در احوال اشباه و اقران خود که پیش
او مرده اند و بیاد آورد مردن ایشان را و در زیر خاک بودن و حالات زندگی آنها را و این را که اجزای آنها
در قبرها چون از هم پاشیده و زنان ایشان بیوه و فرزندان یتیم و مالها ضایع و مسجدها و خانها خالی و اثرها منقطع شده
وقتی آگاه میشود که حال یک یک را در خاطر بگذراند و یاد کند کیفیت زندگانی ایشان را و تصور کند نشاط و انبساط
و آرزوهائی که در زندگانی و ماندن در دنیا داشتند و مرگ را فراموش کرده بسر انجام اسباب دنیا و قوت جوانی مغرور
بودند و پیوسته خندان و بلهو و لعب مشغول و از نزول مرگ ناگهان غافل و آمد و شد میکردند و اعضاء
پاها و مفصلهای ایشان از کار افتاده و زبانهای چرب آن گویا بودند کرم آنرا خورده و دندانهای چرپان خندان
بودند خاک شده و تهیه ده بیست ساله میدیدند در هنگامی که تا مردن ایشان دو سه ماه بود و ناگهان
ملک الموت نازل شد و قبض روح آنها را نمود و هرگاه اینها را بنظر در آورد خواهد دانست که حال او مثل
حال ایشانست و غفلت او از مردن مثل غفلت ایشان و تفکر درین امور با مشاهده قبور و دیدن بیماران
باعث آن میشود که مرگ را نزدیک شمارد و این حالت در دلش جای گیرد و از دنیا نفرت کند و مستعد مابعد
مرگ شود **فصل** اصل در غافل بودن از مرگ طول املست روایتست که اسامه بن زید کنیزی بصد دینار
بوعده یکماه خرید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود آیا تعجب نمیکنید از اسامه که بوعده یکماه چیزی خریده
بدرستیکه اسامه طویل الاملست و بحق آنکسی که جان من در دست اوست هرگز چشمها نگشوده ام مگر آنکه گمان
کرده ام که خدای عزوجل پیش از آنکه مژگانهای من بهم رسد قبض روح من خواهد کرد و هرگز چشم بالا نکرده ام
مگر آنکه گمان این بود که پیش از آنکه چشم بپایین افکنم قبض روح من خواهد شد و هرگز لقمه را نخاییده ام مگر آنکه

گمان

گمان داشته‌ام که آنرا فرو نبرده قبض روح من خواهد شد بعد ازان فرمود ای فرزندان آدم اگر چیزی بفهمید خود را
از مردها شمارید بحق آنکسی که جان من در دست اوست آنچه بشما وعده شده از آمدن مرگ خواهد آمد و شما ازان
فوت نخواهید شد و فرمود ای گروه مردمان از خدا شرم ندارید جمع میکنید چیزی را که نخواهید خورد و آرزوی چیزی
میکنید که بآن نخواهید رسید و بنا میکنید چیزی را که در ان نخواهید نشست و بدانکه سبب طول امل دو چیز است
یکی محبت دنیا و انس بآن گرفتن و از سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله غافل بودن که فرموده هرچه را دوست میداری
ازان جدا خواهی شد دوم جهل بعاقبت چیزها چنانکه گاهی تکیه بر جوانی کرده مرگ را دور میشمرد و با خود فکر می
کند که اگر مشایخ شهر و پیران را بشمارد کمتر از ده یک جوانانند و از برای این مشایخ کمترند که جوانها بیشتر مرده اند
و تا یک پیر میمیرد هزار طفل و جوان میمیرد و گاهی اعتماد به تندرستی نموده مرگ ناگهان را بعید میداند و غافل است
از اینکه بسیار کسی ناگهان میمیرد و اگر کسی گوید این نادرست گوییم که بیماری نادرست ناگهان نمیباشد و هرگاه
بیمار شود مرگ نزدیک میشود و عاقل اگر تفکر کند و بداند که مرگ وقت مخصوصی ندارد همیشه مرگ را در برابر نظر
خواهد داشت و از مرگ دیگران تفکر مرگ خود خواهد افتاد **در باب چهاردهم** در اسرار مرابطه بدانکه عقل آدمی

عقل یا نفس

مانند تاجریست که معامله با شریک خود میکند و نفس مانند شریکست و سرمایه این تجارت اوقات عمر است چه اگر هر
نفسی از انفاس گوهریست قیمتی که با آن گنجهای بی پایان نعیم ابدی را میتوان خرید و سود این تجارت دخول فردوس
اعلی و رسیدن بسدرة المنتهی با انبیا و اولیاست و چنانکه تاجر در تجارت استعانت بشریک میجوید عقل نیز استعانت



بنفس می نماید و چنانچه تاجر در مشارکت محتاج است بآنکه با شریک اول شرط چند کند و ثانیاً پیوسته ملاحظه اعمال
او را نماید و ثالثاً بحساب او برسد و رابعاً اگر تقصیری کرده باشد انتقام از و کشد و خامساً با او در عتاب و خطاب
در آید همچنین عقل در پاکیزه گردانیدن نفس از هر ناشایسته و آراسته ساختن او بهر پسندیده محتاجست باین
پنج چیز و مرابطه که در قرآن مجید در آیه یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا امر بآن شده عبارت از عمل
درین پنج چیز است **اول** اول مشارطه است و آن اینست که هر روز بعد از ادای فریضه صبح ساعتی متوجه نفس شود
و با خود بگوید ای نفس سرمایه بغیر از عمر ندارم و هرگاه این ضایع شود تجارت میسر نخواهد شد و امروز روز تازه ایست
و خدای عزوجل مرا مهلت داده و زنده گذاشته و اگر قبض روح من کرده بود آرزوی آن میکردم که زنده شوم و عمل
صالح بجای آورم پس فرض کن که تازه زنده شده و این روز را بعملهای خوب آباد گردان و بدانکه شبانروزی
بیست و چهار ساعت است و در حدیث آمده که در روز قیامت از برای هر بنده بازای هر روزی بیست و
چهار خزانه منضد در پهلوی یکدیگر خواهد بود و در هر یک ازین خزانها را خواهند گشود یکی را چنان خواهد دید پر
پرست از نور حسناتی که دران ساعت کرده و آن مقدار خوشی و شکفتگی او را روی خواهد داد که اگر آنرا بر اهل
جهنم قسمت کنند احساس بالم آتش نخواهند کرد و خزانه دیگر را تار و تیره خواهد دید و بوی بدی ازان خواهد وزید

وظلمت ومعصیتی که در آن ساعت کرده او را فرو خواهد گرفت و آن مقدار هول و ترس او را روی خواهد داد که اگر آن را
بر اهل بهشت قسمت کنند نعمتهای بهشت بر ایشان ناگوار خواهد شد و خزانه دیگر را خواهند گشود و آن را خالی
خواهد یافت از اسباب خوشی و ناخوشی و این آن ساعتی است که در خواب یا غافل یا مشغول بمباحی بوده
پس تاسف عظیمی خواهد خورد بر آنچه از او فوت شده و همچنین در یک یک از خزانهای اوقات عمر را بر روی
او خواهند گشود پس باید که آدمی با نفس خود شرط کند که این خزانها را معمور سازد و خالی نگذارد و با نفس
بگوید که این هفت عضو که چشم و گوش و زبان و شکم و فرج و دست و پاست همه خدمتکاران تواند و کارهای تجارت
با اینها تمام میشود و هرگاه اینها را واگذاری و معصیت خدا کنند هفت در جهنم بسبب معصیت اینها بر روی او گشوده
خواهد شد پس آنرا بموعظه و تادیب تبلیغ کند چرا که موعظه تأثیر عظیم در نفس میکند چنانچه خدای عزوجل فرموده
و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین یعنی موعظه کن که این نفع بمؤمنان میرساند دوم مراقبه است و آن اینست که
همیشه همت متوجه نفس باشد و ساعتی از ملاحظه احوال آن غافل نشود و باینکه بداند که خدای عزوجل مطلع است
بر ضمایر و عالم است بسرایر و هرچه از بندگان صادر میشود بر خدا ظاهر است و این دانستن هرگاه یقین شود و در
دل نقش بندد و همیشه رعایت جانب خدا را خواهد کرد و همه آداب را مانند روی بقبله نشستن و بر دست
راست خوابیدن و غیر اینها بجای خواهد آورد و مرتکب عملهای پسندیده خواهد شد و باز خواهد ایستاد از هرچه
در روز قیامت موجب فضیحت و رسوائیست سیم محاسبه است و آن عبارت از اینست که اول از نفس مطالبه
واجبات کند اگر چنانچه باید آنرا بجای آورده شکر خدای عزوجل کند و نفس را ترغیب بر آن نماید و اگر آنرا
فوت کرده او را بر قضای آن وادارد و اگر آنرا بجای آورده اما ناقص است تکلیف نفس کند که تدارک آن را بسنتها
نماید و اگر چنانچه مرتکب معصیتی شده باشد با او در مقام عقوبت و ملامت و استدعای تدارک تقصیرات در آید
چنانکه تاجر با شریک خود میکند و چنانکه تاجر در حساب دنیا مناقشه بر حبه و قیراط و بیر زیاده و نقصان
میکنند تا آنکه مغبون نباشند همچنین آدمی در معامله با نفس باید که مکر آن غافل نگردد آنچه در قیامت با او مناقشه
خواهد شد امروز خود با او مناقشه کند در هرچه در دل گذرانیده و در هر ایستادن و نشستن و در هر خوردن
و آشامیدن و خوابیدن و در هر حرکت و سکونی پس هرچه را خوب کرده بحساب او محسوب دارد و هر باقی را
در صحیفه دل او بنویسد و بعد از آن مشغول مطالبه و استیفاء حق آن شود چنانچه تاجر با شریک خود میکند حضرت امام
موسی علیه السلام فرمود هر کس در هر روز حساب نفس نکند از ما نیست و باید بحساب خود برسد اگر طاعتی
کرده از خدا توفیق زیاده بر آن را طلب کند و اگر معصیتی کرده طلب آمرزش از خدا نموده با او بازگشت نماید
چهارم مجاهده است و آن اینست که هرگاه حساب نفس را بکند و بداند که مرتکب معصیتی شده باید که او را عقاب
فرماید چنانکه اگر لقمه شبهه ناکی خورده خود را بکشتن ریاضت فرماید و اگر نگاه بنامحرمی کرده منع کند چشم را از آن

و همچنین هر روزی هر نقصی که کرده تعویض آنرا بجای آورد و در هر طاعتی که تقصیر کرده طاعتی از آن دشوارتر را بر خود لازم
سازد و تدارک تقصیرات نماید روایتست که روزی در شدت گرما حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در سایه درختی
نشسته بود مردی را دید که جامهها را کنده و برهنه شده و بر روی خاک و سنگ ریزهای تفتیده می غلطد و پشت
و شکم و روی را بر آنها می مالد و آنها را وداع میکند و میگوید ای نفس این محنت را بکش که آنچه بود در درگاه خدا
کرده اعظم از اینست و آنحضرت این حالت را ملاحظه میکرد و بعد از آن آنمرد رختها را پوشید و بخدمت آنحضرت
آمد و آنحضرت از آن پرسید که آنچه تو کردی کسی نمیکند سبب در این چه بود آنمرد گفت سبب ترس خدا بود و با نفس
گفتم که این المرا دریاب چرا که آنچه تو کرده عقوبتش پیش خدا عظیم ترست از این پس آنحضرت فرمود چنانچه باید
از خدا ترسیده و خدای عزوجل بتو بملائکه فخر میکند بر اهل آسمانها بعد از آن فرمود ای جماعت حاضران
نزدیک این مرد روید تا از برای شما دعا کند و همه نزدیک او رفتند و آن مرد دعا کرد و گفت خداوندا کارهای
ما را جمع بر هدایت و پرهیزکاری گردان توشه ما و بهشت را مرجع ما گردان و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام
روایتست که فرمود خوشا حال بنده که با نفس خود جهاد کند و هر کس لشکر هوا را در هم شکند برضای خدا ظفر
مییابد و هر کس عقلش با نفس اماره جهاد کند بتعب و انکسار بر بساط خدمت خدای عزوجل البته رستگار
میشود رستگاری عظیم و هیچ مانعی میان خدا و بنده تیره تر و ترسناکتر از نفس و خواهشهای او نیست و هیچ
سلاح و آلتی از برای کشتن و قطع کردن اینها مثل پناه بخدا بردن و تضرع و گرسنگی و تشنگی در روز و بیخوابی در
شب نیست اگر چنین کسی بمیرد شهید مرده خواهد بود و اگر زنده بماند و بر استقامت باشد مآل آن برضوان
اکبر خواهد بود چنانچه خدای عزوجل فرموده آن گروهی که جهاد با نفس خود در راه ما کردند البته ایشان را براه راست
خود هدایت میکنیم و خدای عزوجل با نیکوکارانست و اعانت ایشان میکند و هرگاه کسی را ببینی که بیش از تو
جهاد با نفس میکند خود را سرزنش و ملامت کن از برای آنکه رغبت کند در زیادتی مجاهده و از برای ریاضت
نفس لجام از امر و افساری از نهی مهیا کن و سیر و مال آن را مانند کسی که اسب را ریاضت میفرماید بحیثیتی که یک گام
بیجا بر نمیدارد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آن مقدار در نماز گذاردن ریاضت میکشید که قدمهای مبارکش
ورم میکرد و میفرمود که میخواهم بنده بسیار شکر کننده باشم و مقصود کسی در این ریاضت آن بود که امتش عبرت گیرند
و در هیچ حالتی از ریاضت و تعب کشیدن و بندگی غافل نباشند اگر چنانچه لذت عبادت خدا و برکت آن را در
یابی و بنور عبادت خدا نورانی گردی یک ساعت از آن غافل نخواهی شد اگرچه عضو عضوت را پاره پاره کنند
و اینکه بعضی اعراض از آن راه میکنند از منافع آن که ربودن گوی عصمت و توفیق باشد محروم مانده اند و مرویست
که خدای عزوجل وحی ببعض از صدیقان فرستاد که مرا بندگانی هست که دوست میدارند مرا و من ایشان را دوست
میدارم و ایشان آرزومند منند و من آرزومند ایشانم و ایشان مرا یاد میکنند و من ایشان را یاد میکنم و ایشان نظر بمن

بجز نیکی نکنند و من نظر بایشان میکنم اگر بر طریق ایشان کردی ترا دوست خواهم داشت و اگر از پیروی ایشان عدول
کنی ترا دشمن خواهم داشت آن حضرت پرسید خداوندا آن جماعت چه علامت دارند فرمود علامت ایشان اینست
که همیشه در روز مراعات سایه آفتاب می‌نمایند چنانچه چوپان رعایت گوسفندان میکند یعنی ساعتی را بغفلت
نمیگذرانند و آرزومند غروب آفتابند چنانچه مرغ باشیان خود و هرگاه شب درآید و هواها تاریک شود و هر دوستی
با دوست خود بخلوت رفت آنگاه بر پا می‌ایستند و گاهی رویها را بر خاک می‌مالند و بکلام من با من مناجات میکنند
و خوش حالند از انعام من یکی در فریاد و ناله و یکی گریان و یکی آه غمناک میکشد و من میبینم آنچه را از برای رضای من
میکنند و میشنوم شکوه‌های ایشان را اول چیزی که بایشان عطا میکنم اینست که نور خود را در دل ایشان می‌افکنم که خبر
و خبر از من میدهند چنانچه من خبر از ایشان میدهم دوم آنکه اگر چنانچه بوزن آسمانها و زمین و آنچه در میان آنهاست
در نزد ایشان باشد آنرا کم شمرم و زیاده از اینها ثواب باو میدهم سیم آنکه روی خود را بجانب ایشان:
میکردانم آیا گمان میدانند که هرگاه روی خود را متوجه کسی سازم چها باو عطا میکنم و بس است در مناسبات این باب
آنچه متواتر رسیده از مجاهده انبیا و اولیا و تعبها و ریاضتها که ایشان میکشیدند از برای زیادتی قرب
و منزلت بدرگاه خدا [illegible] معاتبه است بدانکه دشمن ترین دشمنها نفسی است که در میان پهلوهای تست یعنی نفس
حیوانی که او میکشد ترا بدیها و میبرد ترا از خوبیها و تو مأموری بمباکره کردن او و کشانیدن او و جراو قهر العباد
خدا و منع او از شهوتها و بازداشتن او از لذتها و اگر او را واگذاری سرکشی میشود و اگر بسته او را اسیر آتش و ملامت
که امید آن هست که آرمیده و داخل بندگان محبوب شود که راضی و مرضی‌اند پس باید که همیشه با او در عتاب باشی
و با او خطاب کنی و بگوئی ای نفس این چه رو سیاهی و بیحیائیست که تو داری آیا گمان میکنی که تاب عذاب خدا داری
و از برای تجربه ساعتی در آفتاب یا حمام بنشین و دست را نزدیک آتش دار تا قدر و تاب و حوصله‌ات معلوم شود یا آنکه
مغرور بکرم و فضل خدا شده و میگوئی خدا از طاعت و عبادت تو مستغنی است پس چرا در مهمات دنیا
تکیه بکرم او نمیکنی آیا چنین میدانی که خدا در آخرت کریم است نه در دنیا و حال آنکه میدانی که خداوند هر دو نشئه است
وای بر تو این چه نفاقست بزبان دعوی ایمان میکنی و در دل خلاف آن میکنی [illegible] و حال آنکه خداوند ضامن
روزی تو شده است و در باب آخرت وعده که بآدمی نمیرسد مگر آنچه در دنیا بجای آورده آیا گمان میبری
که فایده نخواهد بود و اگر یهودی در لذیذترین طعامها خبر دهد ترا با آنکه خوردن آن ببدنت ضرر میرساند
البته ترک آن میکنی آیا خبر پیغمبرانی که با معجزها بودند و الیس تر از خبر یهودیست و عجب تر از این آنکه اگر طفل
ترا خبر کند که عقربی در جامه تو است [illegible] جامه را افکنی در تصدیق آن نمیکنی و برهانی از وی طلب آیا قول انبیا و علما و حکما
و اولیا کمتر از قول طفلیست یا آنکه گرمی جهنم و چوبک و غلها و زقوم و گرزها و زهر [illegible] و عقربهای آن حقیرتر از
گزیدن عقرب دنیاست و اگر چنانچه ایمان باینها داری پس چرا اعمال آخرت را پس می‌اندازی آیا نمیدانی

که روز بروز عاجزتر میشوی و اگر چنانکه مغرور بخوبیهای دنیا شده که روی بتو کرده چه نادانی بعضی آیا نمیدانی که هیچ بهری
نمی‌یابند از جماعت یهود و مجوس که اضعاف تو دارند و لعنت بر دنیائی که این قسم و ایشان دولت میبرند ترا از
توجه با همت و کم عقلی چرا از همنشینی صدیقین و نبیین در جوار رب العالمین ابد الآبدین دست کشیده و راضی گردیده
که چند روزی در صف نعال احمقان خود را جای دهی و عجب تر از اینها همه آنکه هر روز زیادتی شدن مال خوشحال
میشوی و دیگر شدن عمر غمگین نمیشوی و فکر نمیکنی که زیادتی مال با نقصان عمر چه نفع دارد پس ای غافل وقت
آن شده که از خواب غفلت بیدار شوی و جمعیت را بناله و تضرع و زاری روی بدرگاه خدا آوری و بگوئی خداوندا
درود بر محمد و اهل بیت او فرست و عطا کن بمن از فضل خود و مرا از شر شیطان نگاه دار خداوندا من نیز از اهل
ناشایست شو [illegible] بسوی تو نیامدم و کمی تو ترا قسم میدهم و از تو [illegible] و در هنگام معصیت خفت بخود رسانیده‌ام
نه [illegible] بجهد خود شده‌ام نه بحکم تو و حق خود را ضایع کرده‌ام نه حق ترا و بر خود ستم کرده‌ام و امید دارم برحمت تو
و بتو ایمان آورده‌ام و بازگشت و زاری بتو میکنم پس رحم کن بر پریشانی و سر بر پیشانی من و بر حیرانی که در بسیاری گناه
دارم بدرستیکه تو ارحم الراحمینی و ازین قسم سخنان بسیار بگو و باید که مقصود تو در مناجات طلب رضای خدا نیز و از
عتاب با نفس طلب آگاهی آن باشد و هر کس پیوسته این گونه عتابها با نفس نکند رعایت خود نکرده و خدا نیز از او
راضی نخواهد بود باب پانزدهم در اسرار بعضی از احکام الهی در حدیث وصیتهای پیغمبر صلی الله علیه و آله که بحضرت علی علیه السلام
وضو دادی یا علی هرگاه عروس را بخانه درآوری در وقت نشستن کفش او را بیرون کن و پاهای او را بشوی و آن آب را از
در خانه تا آخر خانه بپاش و هرگاه چنین کنی خدای عز و جل هفتاد نوع پریشانی را از خانه تو بیرون می‌برد و هفتاد نوع
برکت داخل و هفتاد نوع رحمت بر عروس نازل میشود و برکت آن تمام خانه را فرا میگیرد و مادام که عروس در آن خانه است
جنون و خوره و پیسی باو نمیرسد و در هفته اول عروس را از خوردن شیر و سرکه و گشنیز و سیب ترش منع کن از برای
آنکه نازاینده میشود یا علی در اول و میان و آخر ماه مباشرت مکن که بورث جنون و خوره و صرع زن و فرزند میشود و بعد از
وقت ظهر مباشرت مکن که اگر فرزندی بهم رسد احول خواهد بود و شیطان احول را دوست میدارد یعنی شوخ است یا علی در
وقت مباشرت بسیار حرف مزن اگر فرزندی بهم رسد گنگ خواهد بود و در وقت آن نظر بفرج مکن که اگر فرزندی بهم رسد
کور خواهد بود یا علی بعد از مباشرت تو کهنه خود دار و زن کهنه دیگر که اگر از یک کهنه خود را پاک سازید بورث عداوت
و منجر بطلاق میشود یا علی ایستاده مباشرت مکن که اگر فرزندی بهم رسد در جامه خواب بول خواهد کرد یا علی در شب عید فطر
مباشرت مکن که اگر فرزندی بهم رسد از آن فرزند در حولی فرزند متولد خواهد شد و در شب عید اضحی مباشرت مکن اگر فرزندی
متولد شود شش انگشت یا چهار انگشت خواهد بود یا علی در زیر درخت میوه دار مباشرت مکن اگر فرزندی متولد شود جلاد
[illegible] خواهد بود یا علی در برابر آفتاب مباشرت مکن اگر فرزندی بهم رسد همیشه پریشان خواهد بود یا علی در میان
اذان و اقامت مباشرت مکن اگر فرزندی بهم رسد حریص بر قتل خواهد بود یا علی با زن آبستن بی‌وضو مباشرت مکن

اگر فرزندی بهم رسد دل سیاه و بخیل خواهد بود یا علی در دو روز آخر ماه مباشرت اگر فرزندی بهم رسد با چرخ خواهد بود
یا علی در شب با فرهای ساتری مباشرت مکن اگر فرزندی بهم رسد منافق و اهل بدعت خواهد بود یا علی آتش چرخ خواه
بسوی روی مباشرت مکن اگر فرزندی بهم رسد مال خود را در غیر حق صرف خواهد کرد یا علی اگر زن را با خود
بسفر بری تا سه روز با او مباشرت مکن اگر فرزندی بهم رسد معین ظالم خواهد بود و بر تو باد که در شب دوشنبه مباشرت
کنی اگر فرزندی بهم رسد حافظ قرآن و راضی بتقدیر خدا خواهد بود و اگر در اول شب سه شنبه مباشرت کنی و فرزندی
بهم رسد بعد از شهادتین در راه خدا شهید خواهد شد و خدا او را با مشرکان عذاب نخواهد کرد و دهانش خوش بو و دلش
نرم و دستش دهنده و زبانش از غیبت پاک خواهد بود و دروغ و بهتان پاک خواهد بود یا علی اگر شب پنجشنبه مباشرت
کنی و فرزندی بهم رسد سر آمد مردم یا دانشمند خواهد بود و اگر روز پنجشنبه در اول زوال مباشرت کنی و فرزندی بهم رسد
شیطان هرگز نزدیک او نخواهد آمد و زبان آور و خوش خلق خواهد بود و اگر روز جمعه بعد از عصر مباشرت کنی و فرزندی
بهم رسد نامدار و عالم خواهد بود و اگر شب جمعه بعد از نماز خفتن مباشرت کنی و فرزندی بهم رسد بزرگی از بزرگان
خواهد بود یا علی در ساعت اول شب مباشرت مکن اگر فرزندی بهم رسد ساحر و دنیا پرست خواهد بود و از
امام جعفر علیه السلام مرویست که در حمام به پهلو مخواب که پیه گرده را میگدازد و بر پشت مخواب که دنبل در جگر بهم رسد
در لیس شانه مکن که موی را کم میکند و مسواک مکن که دندانها را میریزاند و بگذار هر سر را بسوی که روی را زشت میکند و لکک
بر سر و روی ممال که آبروی را میبرد و سفال هر را بر کف پای ممال که پیسی میآورد و از غساله حمام غسل مکن
از برای غساله یهودی و نصرانی و گبر و ناصبی در ان جمع است و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که علت حرمت شراب
و گوشت مرده و خون و گوشت خوک آنست که اینها ضرر ببدن میرسانند اما خوردن گوشت مرده موجب ضعف بدن
و سستی قوت و قطع نسل و مرگ ناگهانی است و اما خوردن خون موجب صفرا و جنون و قساوت قلب و بی رحمی است
و اما حرمت خوردن گوشت خوک از برای آنست که از راه عقوبت مسخ شده و پلید است و در خبری دیگر آمده آنست
که غذای آن نجاست است و اما خوردن شراب موجب زوال عقل و مایه همه فسادهاست و از امام رضا علیه السلام
مرویست که علت حرمت قتل آنست که اگر حلال شود فسادها بر آن مترتب میشود و نظام عالم برهم میخورد و علت
حرمت عقوق والدین آنست که صاحب عقوق از توفیق طاعت خدا و حرمت داشتن والدین بیرون
میرود و کفران نعمت میکند و باین سبب مردم در تحصیل فرزند بی رغبت و نسل منقطع میشود و کسی
تربیت فرزند نخواهد کرد از آن راه که امید به نیکی او نخواهد داشت و زنا از آن جهت حرام شده که متضمن فساد
بسیار است مانند قتل نفسها و خلل در میراثها و قطع مهربانیها و علت در حرمت اکل مال یتیم آنست که
در دنیا متضمن فساد بسیار و در آخرت موجب عقوبت بیشمار است و علت حرمت گوشت مرغان و جانوران درنده
آنست که مردارخوار و نجاست و چیزهای پلید میخورند و علت حرمت ربوا در نقد و فاسد شدن مالست از برای آنکه

هرگاه یکدرهم را بدو درهم بخرد یکدرهم در عوض یکدرهم خواهد بود و یکدرهم دیگر باطل و عوض نخواهد داشت و علت حرمت ربوا
در نسیه و بر طرف شدن قرض حسنه و همراهی مانع شدن از کردن و غیر اینهاست و علت وجوب مهر بر شوهر آنست که
زن خود را میفروشد و در هیچ بیع بدون ثمن نمی باشد و علت در اینکه مرد چهار زن حلالست و بر زن بیش از
یک شوهر حلال نیست آنست که هرگاه مرد چهار زن بخواهد و فرزندان بهم رسد همه فرزندان آن خواهد بود و اگر زن دو شوهر
داشته باشد و فرزند بهم رسد معلوم نخواهد بود که فرزند از کدام است و این موجب فساد نسب و میراث میشود و علت بنده
در اینکه بیش از دو زن نمیتوان خواست آنست که بنده نصف آزاد است و بنده مالی ندارد و خرج زنش با آقا است
و دیگر آنکه فرقی میان آزاد و بنده باشد و دیگر آنکه مانع خدمت آقا نباشد و علت در جواز طلاق دادن تا سه مرتبه آنست
که شاید در عرض این مدت غضب فرو نشسته باشد و دیگر آنکه زنان از نافرمانی شوهر بترسند و بدانند که هرگاه فرمان نبرند
مطلقه خواهند شد و علت دیگر در اینکه بعد از نه طلاق دیگر حلال نمیشود آنست که طلاق را بازیچه نشمرند و زن را
بسیار زجر نکنند و علت در اینکه شهادت زنان در طلاق و ماه معتبر نیست آنست که زنان از راه ضعف عقل
جانب زنان نکنند با مرد ایشان ضعیف تر از مردانند و علت در اینکه در زنا چهار شاهد بباید و در سایر حقوق
دو شاهد آنست که حد زنا محض قتلست پس دو شاهد با زنا و قتلست و دو شاهد دیگر با زنا و نفی ولد و بطلان میراث و علت
در اینکه مال فرزند بر پدر حلالست و بی رخصت تصرف در آن میتواند کرد و فرزند بی رخصت تصرف در مال پدر نمیتواند
نمود آنست که فرزند چیزیست که خدای عزوجل آنرا بپدر بخشیده چنانچه در قرآن مجید فرموده یهب لمن یشاء اناثا و یهب
لمن یشاء الذکور یعنی خدای عزوجل می بخشد بهر کس خواهد دختر و هرگاه اصل فرزند ملک پدر باشد مال تابع خواهد بود
بخلاف پدر که ملک فرزند نیست تا مالش تابع باشد و وجه دیگر آنکه خرج فرزند با پدر است و فرزند را نسبت به پدر میدهند
و بنام او خوانده میشود بخلاف پدر و علت در اینکه مادر حکم پدر ندارد آنست که پدر مواخذ نیست بنفقه فرزند بخلاف مادر
اگر کسی گوید در معاملات گواه بر مدعیست و قسم بر مدعی علیه چرا در قتل هرگاه مدعی از شاهد عاجز باشد باز مدعی قسم
بخورد نه مدعی علیه که منکرست گوییم از برای آنکه خون مسلمانان ضایع نشود و کسی جرات بر قتل نکند و علت در اینکه دست
ربع دینار را قطع میکنند آنست که دست راست بهترین عضوها و منفعتش بیشترست و آدمی از ترس بریدن آن جرات
بر دزدی نکند و وجه دیگر آنکه دزدی با آن دست میشود پس باید که انتقام از آن عضو کشیده شود و علت در حرمت
غصب مال و دزدیدن آن آنست که اگر جایز شود فساد بغیر متناهی بر آن مترتب میشود و علت در اینکه حد زنا را
بسیار سخت و بر تمام بدن میزنند آنست که تمام بدن از این عمل لذت برده و علت حرمت مرد بر مرد و زن بر زن
آنست که نسل منقطع میشود و نظام عالم برهم میخورد و علت در حلیت گوشت گاو و گوسفند و شتر آنست که اینها در
میان حیوانات بیشتر میباشند و علت در کراهت گوشت اسب و استر و الاغ آنست که منفعت در پشت اینها بیشتر از گوشت است
و اگر همه را خوردن شود ممکن بود که از راه کم برطرف شوند و علت در حرمت نظر بموی زنان و امثال موی آنست

دختر و پسر می بخشد

که دیدن آنها باعث برانگیختن شهوت و این منجر بفساد میشود و علت درینکه میراث زن بنصف میراث مرد است آنست
که زن مهر میگیرد و مرد میدهد و تفاوت میراث بازای مهر است و وجه دیگر آنکه زن عیال مرد است و بر مرد نفقه او
لازمست بخلاف عکس پس این توفیر در برابر آنست و اخبار در مصالح یک یک از آنچه در شریعت مطهره
آمده بسیار و بیشمار است و آنچه درین باب ایراد نمودیم از برای راه نمای متفکر است و نمونه ایست از آنچه ایراد
نکرده ایم تمام شد مختصری از آنچه میخواستیم درین فن بنویسیم والحمد لله فن دویم در مواقع تفکر در اسرار اخلاق ناپسندیده
و پسندیده و فوایدی که مترتب میشود بر پاکیزه کردن نفس از صفات ذمیمه و آراسته گردانیدن او بصفات حمیده
و منافع و ترغیب در انحراف از میل بافراط و تفریط و رعایت حد توسط در تمامی احوال و درین فن یک مقدمه
و ده بابست مقدمه بدانکه نفس جوهریست شریف و لطیف و از نشاه عالم غیب است و در مطالب خود این
بدن جسمانی را بکار میفرماید و این فرمان بردار آنست مانند خادم دولت انسان و حقیقتی که علم بمعلومات میدارد
آنست و گاهی این جوهر را روح مینامند از برای آنکه حیات بدن باو است و گاهی قلب میگویند از برای آنکه در
همه حالات منقلب و بر یک قرار نمیباشد و گاهی تعبیر از آن بعقل میشود از برای آنکه ادراک چیزها میکند و بدانکه
نفس بحسب اختلاف احوال بصفات مختلف متصف میشود اگر چنانچه فرمان بردار اوامر و نواهی الهی است
و بسبب معارضه شهوتها مضطرب نمیشود و آرمیده میباشد آنرا مطمئنه میگویند و اگر در آرمیدگی تمام نباشد
و معارضه با خواهشها میکند و در تقصیرات ملامت خود میکند او را لوامه مینامند و اگر در همه چیز فرمان بردار
هوا و هوسهاست او را اماره میگویند و بدانکه در ترکیب و خلقت آدمی چهار چیز جمع است که بآن بتقریب چهار
صفت در او یافت میشود صفت سبعی و بهیمی و شیطانی و ربانی از آن جهت که هر گاه غضب بر او مستولی شد
متکفل افعال حیوانات درنده میشود از بغض و عداوت و آزار رسانیدن و هر گاه شهوت بر او غالب شد متوجه
افعال حیوانات چهارپا میشود از حرص خوردن و آشامیدن و مباشرت کردن و از این جهت که در نفس
امر ربانی هست چنانچه در قرآنست قل الروح من امر ربی از برای خود دعوی ربوبیت میکند و خواهش
باستیلا و استعلا و تفرد در کارها میدارد و دوست میدارد که دانا دانسته شود و رغبت تمام بر اطلاع بر همه علوم و غلبه بر
همه مردمان میدارد و از این جهت که ممتاز است از بهایم بقوت ممیزه با آنکه شریکست با آن در شهوت و غضب او را در
شیطنت یافت میشود و شریر میباشد و در غرضهای خود متوسل بمکر و حیله ها میشود و شر را بصورت خیر وا مینماید
و این چهار صفت در دل آدمی جمعیت و گویا که در جوف او خوکی و سگی و شیطانی و حکیمی هست و خوک عبارتست
از شهوت که او را حریص میکند بر ارتکاب امور قبیحه و سگ عبارتست از غضب که او را بر ظلم و آزار رسانی میدارد
و شیطان آنست که همیشه شهوت خوک و خشم سبع را بر می انگیزد و هر یک را بر دیگری مسلط میگرداند و فتنه میکند
و حکیم که نمونه عقل است مامور است باینکه بقوت نور باطنی مکر شیطان را دفع کند و سگ را بر خوک مسلط سازد تا آنکه

بتعصب

بتعصب تندی شهوت را در هم شکند و خوک را در دفع تندیها بر سگ مسلط سازد و همه را در تحت فرمان خود در آورد
و هر گاه چنین کند عدالت در مملکت بدن بهم میرسد و همه بر جاده مستقیم خواهند بود و اگر چنانچه عاجز شود از غلبه بر اینها
اینها بر او مستولی میشوند و او را بخدمت خود میدارند و در آن وقت پیوسته کارش این خواهد بود که تدبیری از برای پروردن
خوک در رضای سگ نماید و درین زمان حال اکثر مردمان اینست چرا که همیشه همتشان صرف شکم و فرج و غلبه بر دشمن میشود
و بدانکه هر صفت ناپسندی از اطاعت خوک و سگ و شیطان بهم میرسد و هر صفت پسندیده از اطاعت حکیم یافت میشود
و خلق عبارتست از ملکه که در نفس نقش و کارها از و بآسانی صادر شود و در آن کار محتاج بتروی نباشد و آن ملکه
اگر چنانست که بصدور افعالی که در شرع و عرف پسندیده است میشود آنرا خلق حسن میگویند و اگر بصدور افعال قبیح میشود
آنرا خلق بد مینامند و سر کرده همه صفتهای نجات دهنده نور علم و معرفت است و سر کرده همه صفتهای هلاک کننده
ظلمت و جهل و گمراهیست و در هر دلی که نور معرفت بهم رسد عقل را بر آن میدارد که بپرهیزکاری و ریاضت دل را
از کدورت اخلاق خبیثه پاکیزه گرداند و هر گاه چنین شود انواع خیرات از خزانه فیض الهی بر روی آینه دل او می تابد
و او را بر کارهای خیر میدارد و پیوسته هر خیری منجر بخیری دیگر میشود و مورد فیوضات الهی و منبع برکات نامتناهی میگردد
و اگر ظلمت جهل بر دل غالب شود راههای معرفت بر روی او بسته میشود و سیاه و تیره میگردد و عقل مغلوب خدمت
هوا و هوس میشود و همیشه مشغول استنباط حیله و مکر میگردد و بسبب این دود تیره از دل بلند میشود و تمامی اطراف او را
فرو میگیرد و در آن حالت دل مانند چشمی خواهد بود که از دود پر شده باشد و ملاحظه هیچ چیز نتواند نمود حضرت امیر المؤمنین
سلام الله علیه فرموده ایمان که در دل پیدا شود نقطه سفید درخشنده در آن پیدا میشود و هر گاه عمل صالح کند آن نقطه
نمو میکند و زیاد میشود تا آنکه تمامی دل سفید و نورانی میشود و هر نفاق در دل پیدا شود نقطه سیاه تیره در آن پیدا میشود
و هر معصیتی را که مرتکب میشود آن نقطه نمو میکند و زیاد میشود تا آنکه تمامی دل سیاه میگردد و زنگ میگیرد و ختم بر دل میشود بحیثیتی که
دیگر قبول حق نمیکند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که دل بر سه قسم است یکی معکوس که هرگز قبول حق نمیکند و آن دل
کافر است و دوم دل مفتوح که چراغهای انوار الهی در آن افروخته است و هرگز فرو نمی نشیند و سیم دلیست که در آن نقطه
سیاهی بهم رسیده و خیر و شر در آن با یکدیگر در نزاعند و هر کدام که غالب شوند مملکت دل با او خواهد بود و هر گاه این مقدمه را
دانستی بدانکه اسرار بسیار در تحت صفات مهلکه پنهانست و مفاسد و معایب و مضرت آنها بیشمار است و مجملی از مجاری
تفکر در اینها را در چند باب ایراد میکنیم و بعد از آن در چند باب دیگر مجاری تفکر در صفات منجیه و مکارم و محاسن و منافع
آنها را بیان خواهیم کرد ان شاء الله تعالی باب اول در متعلقات بطن و فرج و زبان اعظم مهلکات از برای
فرزند آدم شهوت بطن و فرج و زبانست و اگر کسی نفس را بگرسنگی ریاضت فرماید و راههای شیطان را بر او تنگ گرداند
البته فرمان بردار و اطاعت خدا خواهد نمود و سرکش و طاغی نخواهد شد و دنیا را بر آخرت اختیار نخواهد کرد و تمامی
همت را مصروف تحصیل دنیا نخواهد گردانید در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست که هیچ چیز برای

مومن ضرر رسان تر از بسیار خوردن نیست و این مورث دو چیز است قساوت قلب و برانگیختن شهوت و گرسنگی نان خورش
مومن و غذای روح و طعام دل و صحت بدن است و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود آدمی هیچ ظرفی را پر نمیسازد بدتر از پر کردن
معده و حضرت لقمان به پسر خود فرمود هرگاه معده پر شد فکر بخواب میرود و زبان حکمت گنگ میشود و اعضا از عبادت باز میمانند
و مجملا بدانکه فواید گرسنگی بسیار است از صفای دل و نرمی آن و لذت از طاعت بردن و شکستگی که مانع معصیت و غفلت است
و یاد کردن گرسنگی روز قیامت و شکسته شدن شهوت فرج که از سیری بهم میرسد و دفع شدن خوابی که طبع مایل باز
و عمر را ضایع و نماز شب را فوت میگرداند و آسان شدن عبادات از راه سبکی بدن و فارغ بودن از سرانجام تهیه
اسباب خوردن و دفع شدن مرضها در حدیث آمده که معده خانه مرض است و پرهیز سر کرده هر دوائیست و چون
دانستی که رعایت حد وسط در همه چیز محمود است پس بدانکه آنچه در فضیلت گرسنگی واقع شده این حقیقتا ذکر افراط
در آن محمود است بلکه مراد آنست که آن قدر بخورد که احساس بثقل معده و الم گرسنگی نکند بلا دیا دشتم نباشد و شبیه
بملایکه شود در عدم ثقل معده و الم جوع و در آیه قران اشاره باین حقیقت شد کلوا و اشربوا و لا تسرفوا و حد وسط
آنست که تا اشتها بهم نرسد طعام نخورد و با اشتها دست از طعام بکشد و اما شهوت فرج از برای بقاء نسل و دوام
وجود است و از برای آنست که لذتهای آخرت را بآن قیاس کند چرا که اگر لذت مباشرت پاینده باشد بالاترین
همه لذتهاست چنانچه الم آتش اعظم المهای جسدیست و احساس بلذت مباشرت و ادراک الم آتش موجب رغبت
ببهشت و ترس از جهنم میشود و چنانچه این فایدها دارد اگر ضبط آن نشود و بحد اعتدال نباشد و از آن تجاوز
کند ضررهای بسیار بدین و دنیا دارد و اعتدال درین آنست که موافق قانون شرع و عقل باشد و اما زبان
بدانکه از نعمتهای عظیم الهی و لطایف صنایع غریبه است چرا که جثه آن بسیار کوچک و طاعت و معصیت آن بسیار
عظیم است ایمان و کفر ظاهر نمیشود مگر بشهادت زبان و این هر دو ثمره طاعت و طغیانند و دیگر هیچ چیز نیست از موجود
و معدوم و خالق و مخلوق و خیالی و ظنی و وهمی مگر آنکه زبان در آن تناول راه دارد و بتعرض اثبات و نفی آنها میشود و این
خاصیت در عضوهای دیگر نیست و زبان میدان وسیعی دارد و جولانگاه آن در خیر و شر بی پایانست و چنانکه آفات
آن از خطا و دروغ و غیبت و سخن چینی و ریا و نفاق و فحش و مدح نفس و خصومت و بیهوده گفتن و آزار مردم کردن و فاش
کردن راز و حکایت نمودن و غیر اینها بسیارست همچنان فواید آن از اظهار مطالب و جلب منافع و دفع مضرتها و
و خواندن قرآن و دعا و تعلیم و تعلم و موعظه و نصیحت و ارشاد و هدایت و غیر اینها بیشمارست از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام پرسیدند که کلام افضل است یا سکوت فرمود هریک آفات دارند اگر از آفات سالم باشند کلام بهتر از سکوت است
پرسیدند این فضیلت از چه راهست فرمود هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری بسکوت مبعوث نشده اند بلکه بکلام مبعوث شده اند
و هیچکس بسکوت مستحق بهشت و محبت خدا نشده و از آتش جهنم و غضب خدا بسکوت سالم نتوانند بود بلکه اینها همه
بسخن میشود و ماه را با آفتاب برابر نتوان گردانید نامرکن که بیان فضیلت سکوت را بکلام میتوان کرد اما وصف فضیلت

کلام را

کلام را بسکوت نمیتوان نمود و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست که سخن اظهار میکند آنچه در دل
آدمیست از صفا و کدورت و علم و جهل حضرت امیرالمومنین سلام الله علیه فرمود آدمی پنهانست در زیر زبان
هرگاه بسخن درآید رتبه اش ظاهر میشود پس سخن را بسنج و بر عقل و معرفت عرض کن اگر از برای خدا و در راه
خداست تکلم شو و اگر غیر اینست ساکت باش عبادتی در نزد خدا آسان تر و بلندمرتبه تر و عظیم القدر تر از
سخن نیست در تحصیل رضای او و ذکر نعمتهای او گفته شود بلکه خدای عز و جل در میان خود و پیغمبران
چیزی در اظهار علمهای پنهانی و وحیهای پنهانی غیر از کلام قرار نداده و همچنین در میان پیغمبران و امتهای ایشان
بغیر از کلام کشف اسرار نمیکند پس ثابت شد که افضل وسیلها و الطف عبادتها کلام است و همچنین هیچ معصیتی گران
تر و پر ملامت تر و آسیب رسان تر از کلام نیست **باب دوم** در متعلقات غضب و کینه و حسد بدانکه غضب شعله ایست
از آتش که از آتش الهی اقتباس شده و آن آتش افروخته نمیشود مگر بر دلها و آن در زیر پرده دل پنهانست مانند
چنانکه آتش در زیر خاکستر پنهان میباشد و آن را در دل مومنان از برای حمیت دین افروخته میشود و از برای
حمیت جاهلیت و کبر شعله ور میشود در دل جباران که راه شیطان دارند و از شعلهای این کینه و حسد است و هر کس
هلاک شده و هر کس فاسد شده از این هر دو فاسد شده و مجملا هم رسیدن این هر دو پاره گوشت است که اگر صالح است
تمام جسد صالح است و اگر فاسد باشد همه جسد فاسد میشود و مردمان درین قوت غضبیه سه قسمند بعضی در تفریط
و بعضی در افراط و بعضی بحد اعتدالند اما تفریط در آن آنست که این قوت را نداشته باشد یا بسیار ضعیف باشد
و این مذمومست چرا که صاحب این خلق و غیرت بر حرم خود نمیدارند و تحمل خواری از خسیسان میکنند و در وقت
دیدن منکرات ساکت میباشند و خدای عز و جل در مدح خوبان صحابه فرموده اشداء علی الکفار رحماء بینهم
یعنی بسیار سخت جنگ میشدند بر کفار و در میان خود با هم مهربان بودند و خطاب به پیغمبر فرمود و اغلظ علیهم یعنی
درشتی کن با کفار و منافقان و سخت گرفتن و درشتی از آثار غضبیست و اما افراط در آن آنست که از قانون شرع
و عقل متجاوز باشد و اعتدال در غضب آنست که بر جاده مستقیم و از برای حمایت حق باشد حضرت امیرالمومنین
سلام الله علیه فرمود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله هرگز از برای دنیا بغضب در نیامده و هرگاه از برای حق بغضب
درآمد مکانی نمیشد که هیچکس او را نمیشناخت و چیزی تاب غضب او را نمی آورد و انتقام از برای حق میکشید
و علاج غضب مذموم آنست که تفکر کند در فضیلت فرو نشاندن خشم و عفو کردن خدای عز و جل در مدح
مومنان فرموده والکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین یعنی مومنان این صفت دارند
که خشم را فرو می نشانند و عفو میکنند و خدا دوست دارد احسان کننده را یعنی زیاده بر فرو نشاندن خشم و عفو
احسان هم میکنند و اخبار در فضیلت این بسیارست و هرگاه غضب در دل جای گیرد از برای آنکه صاحبش از
انتقام کشیدن فی الحال عاجز باشد و خواهد که در وقت فرصت انتقام بکشد از آن کینه بهم میرسد و هرگاه کینه در دل

حبس شود دشمن آن کس میشود و هر نعمتی که در دیگری بیند رشک برو می برد و آزرده میشود و میخواهد که آن نعمت ازو سلب شود
و این را حسد مینامند در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست که صاحب حسد ضرری بمحسود نمیرساند
بیشتر از انکه ضرری بخود میرساند مانند شیطان که برشک بر آدم مستوجب لعنت گردید و آدم برگزیده و بلند مرتبه شد
پس باید که محسود دایم بر حاسد چرا که حاسد همیشه ترازوی عمل محسود را سنگین میکند و انچه از رزق مقدر شده بصاحبش
میرسد پس حسد هیچ نفعی بحاسد و هیچ ضرری بمحسود نمیرساند و اصل حسد از کوری باطن و انکار تفضیل خداست بر بنده خود
و این هر دو بالهای کفرند و بحسد فرزند آدم در حسرت می ماند و هلاک میشود هلاک ابدی و حاسد توبه نمیکند از برای انکه حسد
در دلش نقش بسته و هر چه در دل نقش بست علاج پذیر نیست باب سیم در متعلقات ریا و عجب و تکبر یعنی ریا
آنست که آدمی بسبب اتیان بعبادات و عملهای خیر خواهد که مرتبه خود را در دلهای مردم زیاده گرداند و این خلقیست حرام
و صاحبش را خدا دشمن میدارد و حضرت امام جعفر علیه السلام میفرمود ریا در حقیقت که باری نمیدهد مگر شرک خفی و احد
آن از نفاقست و سر اینکه از نفاقست آنست که هرگاه بنده بعبادت بایستد و قصدش در ان عبادت مردم باشند نه خدا
پس ایشانرا الحاد کرده و این مثل آنست که کسی در خدمت پادشاهی بایستد برسم خدمتگذاری و قصدش دیدن غلامها
یا کنیزهای صاحب حسن باشد و تامل کن در اینکه هرگاه پادشاهی این معنی را بفهمد چه قسم عقوبتی بان خادم خواهد رسانید
از برای استهزائی که باو کرده و سبب دیگر انکه هرگاه قصد بنده آن باشد که بسبب این عبادت خود را در نظرها محبوب سازد پس
اعتقادش آن خواهد بود که مردم بیش از خدا قادر بر نفع و ضرر بند و همچنین عجب در نزد خدا مذمومست از برای انکه صاحبش
بعبادت خود مغرور و مشغول میشود و از خود راضی میگردد و غافل میشود از اینکه اگر خدا او را توفیق نمیداد این عبادت را نمیکرد
و ممکنست که خدا این نعمت را ازو سلب کند و اگر چنان داند که او را بر خدا حقی هست ازو ایمن نیکو نیند و عقوبت این
بیشترست روایت است که حضرت ایوب علیه السلام در مناجات با خدای عز و جل فرمود خداوندا تو مرا مبتلا ساختی
باین بلاها و من هرگز خواهش خود را بر خواهش تو مقدم نساخته ام پس ندائی از جانب خدای عز و جل در میان ابری
بده هزار صدا آمد که ای ایوب این نعمت که خواهش مرا بر خواهش خود مقدم داشته از کجا بتو رسیده است حضرت
ایوب دران وقت مشت خاکستری برداشت و بر سر ریخت و گفت خداوندا این نعمت از جانب تو بمن رسیده و از غفلت
خود بازگشت بخدا کرد و دانست که این فضیلت نیز از جانب خداست نه از جانب خودش و اینست که خدای عز و جل
در قرآن مجید فرموده اگر فضل و رحمت خدا با شما نمیبود هیچ یک از شما خوب و پسندیده نمیبود و بدانکه آفات عجب بسیارست
یکی انکه آدمی را بتکبر میکشاند و مذمت آن در بسیار جائی از قرآن واقع شده و تکبر چنانکه در حدیث وارد شده است
که حق را انداختن و بر اهل حق طعنه زدن و مردم را حقیر شمردن و بر ایشان زیادتی کردن و تسلط جستن و این صفت بس خصلت
بسیار بدیست اول انکه منازعه با خدا کرده در صفتی که مخصوص اوست از برای انکه خدا فرموده الکبریاء ردائی یعنی عظمت
جامه ایست مخصوص من دوم انکه نور ایمانرا میدارد که حق را از کسی قبول نکند و مردم خوار شماری سیم انکه مانع تحصیل جمیع اخلاق:

پسندیده است

پسندیده است و علاجش آنست که آدمی خود را بشناسد و بداند که در اول نطفه پلید بوده و در آخر مردار گندیده خواهد بود و در
میانه حامل نجاست است و علاج دیگر انکه تفکر کند در فضیلت تواضع در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست که
تواضع اصل هر شرف نفیسی است و هر کس رغبت بان کند و بان دهد بمرتبه بلند رسد و اگر از برای تواضع زمانی نمیبود
که هر کس فهمد عاقبتهای پنهانرا از برای مردم بیان میکرد و تواضع آنست که از برای خدا و در راه خدا باشد و آنچه غیر
ازینست مکرست و حیله و هر کسی از برای خدا تواضع کند خدای تعالی او را بر بسیاری از بندگان خود برتری دهد و از
برای صاحب تواضع علامتی چند هست که ملائکه آسمانها و عارفان روی زمین آنها را میدانند و اصل تواضع از دانستن
جلالت و هیبت و عظمت خدا بهم میرسد و تواضع باب هر عبادت فرض و مقبولست و حقیقت تواضع را نمیدانند مگر
بندگان خوبی که همیشه خدا را بیگانگی شناخته اند خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده که بندگان رحمان کسی اند که
هرگاه در روی زمین راه میروند بهمواری و افتادگی میکنند و اگر نادانی بوحی با ایشان گوید با او سلام میکنند و پیغمبر خود
را خدای عز و جل سرکرده خلق را امر بتواضع کرده و گفته واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین
یعنی افتادگی کن از برای مؤمنانی که متابعت تو میکنند و تواضع مزرعه ایست که از خضوع و خشوع و ترس خدا و حیا
ازو دانستن ازین مزرعه و درین مزرعه یافت میشود و شرف کامل حاصل نمیشود مگر از برای کسی که در راه خدا
تواضع باشد باب چهارم در متعلقات محبت دنیا بدانکه آدمی را دو حالت میباشد یکی پیش از مردن و دیگری
بعد از مردن و حالت اول را دنیا می نامند از برای انکه نزدیک است و دوم را آخرت از برای انکه در آخرست
و دنیا عبارتست از هر چیزی که در ان آبرو و نصیب و تفرج و شهوت و لذت و میل باشد در زندگی دنیا باشد و آن بر
دو قسم است محمود و مذموم چنانچه از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که دنیا دو دنیاست یکی بلاغ
که ترا بخدا و روز آخرت رساند و دیگری دنیا ملعونه اما دنیا محمود آنست که مقصود دران خدای عز و جل و منفعت
آن در آخرت باقی باشد مثل علمهای نافع و عملهای صالح و از جمله عمل صالح تحصیل معاش است از برای
انکه تحصیل علم نافع و عمل صالح موقوفست بصحت بدن و آن موقوفست بقوت و لباس و مسکن و هر یک ازینها
موقوفند باسباب بسیار و تحصیل انکه ازینها در اسباب زندگانی ضرورست داخل دنیاست و دنیا در حق چنین
کسی مزرعه آخرت خواهد بود روایتست که شخصی از حضرت امام جعفر علیه السلام پرسید که ما طلب دنیا میکنیم
و دوست میداریم که متاع دنیا بما رسد آنحضرت فرمود میخواهید در چه چیز صرف کنید گفت میخواهیم صرف خود و عیال
کنیم و صله رحم و تصدق نمائیم و حج و عمره بجای آوریم آنحضرت فرمود این طلب دنیا نیست بلکه طلب آخرتست و از
شیعیان ما نیست کسی که ترک دنیا از برای آخرت و ترک آخرت از برای دنیا کند و فرمود در طلب معیشت کاهلی
مکنید از برای انکه پدران ما زحمتها در طلب معیشت میکشیدند و تحصیل آن میکردند و اما دنیا مذموم آنست که
مقصود در تحصیل آن خدا و روز آخرت نباشد بلکه قصد دران تنعم و تلذذ و حظوظ نفسانی باشد و تعبیر ازین بهوی

تکاثر
میکنند و تفسیر هوی باین پنج چیز شده و در این آیه جمع است اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و
فی الاموال و الاولاد یعنی بدانید که زندگانی دنیا منحصر است در اشتغال بامور بیفایده و در چیزی که آدمی را غافل
سازد از انچه نفع باو برساند و در زینت مانند لباسهای خوش آینده و مرکوبهای قیمتی و عمارات مرتفعه و افتخار
این و در فخر بیکدیگر کردن بسبب نسب با شرف و در کثرت اموال و اولاد و اعیانی که این پنج چیز اما اینها هم میرسد بهفت
چیز که در این آیه جمع است زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب
و الفضة و الخیل المسومة و الانعام و الحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا یعنی زینت از برای مردمان محبت شهوتها
از خواهش زن و فرزندهای بسیار و بسیار از طلا و نقره و اسبان نشانکرده و چهارپایان از شتر و گاو و گوسفند
و زراعت و آلت تمتع زندگانی دنیا این هفت چیز است و علاقه اینها با دل آنست که بدل آنها را دوست داشته
باشد و تمامی همت را صرف اینها کند و داخلست در این جمیع صفتهای متعلقه بدنیا مثل تکبر و کینه و حسد و ریا و طلب
جاه و نام و آوازه و تفاخر و باطن دنیا عبارت از اینست و علاقه اینها با بدن آنست که همیشه مشغول اصلاح اینها است
و تمام عمر را صرف تحصیل اینها بکند و انچه در مذمت دنیا وارد شده مخصوص این نوع از دنیاست نه نوع اول
بدانکه اصل و منشا جمیع معصیتها محبت دنیاست چنانکه در حدیث وارد شده و بس است در مذمت
دنیا اینکه دشمن خدا و اولیا خدا و دشمن دشمنان خداست اما عداوتش با خدا اینکه راه خدا را بر بندگان بسته
و از این جهت است که خدای عز و جل از روزی که دنیا را آفریده نظر لطف و شفقت بآن نکرده و اما عداوتش با اولیاء
خدا اینکه همیشه خود را و خرمیهای زینت میدهد تا انکه هرگاه خواهند ترک آن کنند تلخی صبر را بچشند و اما عداوتش
با اعداء الله اینکه بمکر و حیله ایشانرا بدام آورده تا انکه اعتماد بران کرده اند تا روز قیامت دلهاشان از حسرت
حرمان از سعادات ابدی پاره پاره خواهد شد بعضی از حکما فرموده اند چه شبیه است حال آدمی در فریب خوردن
از دنیا و غافل شدن از مرگ و مابعد آن و فرو رفتن در لذتهای فانی که عمر و حیات بلا و تباهی
بشخصی که ریسمانی بر کمر او بسته سرنگون در چاهی آویخته شده باشد و در پایین آن چاه اژدهای عظیم دهن گشوده
که هرگاه بیفتد او را فرو برد و در بالای آن چاه دو موش سیاه و سفید علی الاتصال آن ریسمان را اندک اندک
مقراض کنند و ساعتی از این فارغ نباشند و بر اطراف آن چاه اندک عسلی مالیده و زنبور بسیاری بران هجوم آورده
باشند و آن شخص با انکه آن اژدها را ببیند و موشها را نیز دیده باید که آن ریسمان را دم بدم مقراض میکنند شروع بتناول آن
عسل ممزوج بخاک شود و با آن زنبورها مزاحم باشد و تمامی همت را مصروف بتناول آن عسل داشته اصلا ملتفت اژدها
و موشها نشود و در این تمثیل چاه عبارتست از دنیا و رشته عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگ است و دو موش سیاه و سفید چاه
شب و روز است که رشته عمر را مقراض میکنند و عسل ممزوج بخاک لذتهای دنیاست که آلوده بکدورات و الم هاست
و زنبورها بنی آدمند که بر دنیا هجوم آورده با یکدیگر در نزاعند فتنهای دنیا بسیار و محنتهای آن بیشمار است

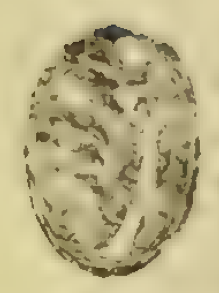
واعظم

و اعظم فتنها و اشد محنتهای آن مالست از برای انکه هیچکس از آن مستغنی نیست و هرگاه یافت شود هیچکس از آفت بسلامت نیست
اگر نباشد موجب فقرست و آن بکفر نزدیکست و اگر باشد موجب طغیان و سرکشی است که عاقبت آن زیانست و بالجمله از فواید
و آفات خالی نیست و فایدهای آن از منجیات و آفاتش از مهلکات و تمیز خیر و شر آن از معضلات و مثل مال مثل مار است که در آن زهر
و تریاق هر دو باشد فایده مال برداشتن قدر قوت از آن و صرف باقی در خیرات است و هر چه غیر از اینست زهر است و آفات و آدمی را خلاص
از دام دنیا و محنتش میسر نیست مگر بزهد در آن و زهد آنست که بدل محبت دنیا نداشته باشد مگر بقدر ضرورت بدن و این مرتبه عالیست
بلند درجه و روایتست از امام جعفر علیه السلام که هر کس در دنیا زهد ورزد خدای عز و جل حکمت را در دلش جای میدهد و زبان او را
بحکمت گویا میسازد و عیبهای دنیا را از دواها و مرضها باو میشناساند و او را از دنیا بسلامت بیرون میبرد و داخل دار السلام میسازد
و در مصباح الشریعة از امام جعفر علیه السلام مرویست که زهد کلید در بهشت و خلاصی از جهنم است و زهد آنست که ترک کنی چیزی را که ترا از
خدا باز دارد و بر فوت آن تاسف نخوری و از ترک آن عجب بهم نرسانی و منتظر فرج نباشی و توقع ستایش مردم و عوض نکنی بلکه فوت
آنرا راحت و بودنش را آفت شماری و همیشه از آفت گریزان و راحت را خواهان باشی و زاهد کسی است که آخرت را بر دنیا و خواری را
بر عزت و تعب را بر راحت و گرسنگی را بر سیری و عافیت نسیه را بر خواهش مقدم و ذکر را بر غفلت مقدم دارد و بدنش در دنیا
و دلش در آخرت باشد و نیز از انحضرت روایت است که زهد در دنیا آن نیست که مال را ضایع سازی و حلال را حرام گردانی
بلکه زهد در دنیا آنست که بانچه داری امیدوارتر نباشی از انچه در نزد خداست و حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه فرمود تمامی زهد در میان
کلمه ایست از قرآن خدای عز و جل فرموده لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم یعنی تاسف نخورید بر انچه از شما فوت شده و خوشنود
نباشید بانچه بشما رسیده پس فرمود هر کس تاسف بر گذشته نخورد و خوشنود بآینده نشود تمامی زهد را جمع کرده و از ثمره زهد
سخاوتست و از ثمره رغبت بدنیا بخلست پس اگر کسی مال ندارد باید قناعت را پیشه کند و اگر دارد احسان نماید و صرف کند
در جاهای پسندیده و بخل آنست که امساک نماید مال را از غرضی که آن غرض بحسب شرع یا مروت یا عادت اهم از نگاهداشتن باشد
و بر عکس اینست سخاوت و حد وسط میان آن و اسراف آنست که صرف کند مال را در چیزی که نگاه داشتن آن اهم باشد و از جمله
فتنهای دنیا محبت جاهست و آن عبارتست از خواهش بانتشار و آوازه در اطراف عالم و شهرت کردن در میان مردمان
و این مذمومست و آفتهای عظیمه بر آن مترتب میشود خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون
علوا فی الارض و لا فسادا یعنی نعمتهای نشاه آخرت را از برای کسانی مقدر کرده ایم که اراده استعلا و استیلا در روی زمین نکرده
باشند و بدانکه مال و جاه دو رکن عظیمند از ارکان دنیا و معنی مال مالک شدن اعیانیست که آلت و وسیله بر آمدن مطالب
و خواهشها باشند و معنی جاه مالک شدن دلهاست از برای حرمت داری و اطاعت نمودن و کار فرمودن صاحبان دلها
در مطالب دنیا و حب جاه اعظم است از حب مال از برای انکه مال صرف تحصیل جاه میشود و جاه محفوظ میباشد از تلف
شدن و دزد بردن و غصب کردن و از برای انکه بی تعب روز بروز زیاد میشود و وجه دیگر انکه چون ارواح امر ربانیست همیشه طالب
ربوبیت است و میخواهد که متفرد بکمال و متسلط بر مردمان داشته باشد لیکن طالب جاه نفهمیده که کمال حقیقی در تحصیل علم نافع است

دو جنت یعنی اسیر و پای بند قیود و شهوات نباشد و اینها در آخرت باقی میمانند و جاه که مردان زاید میشوند فصل و از جمله
فتنهای دنیا غرور است و آن عبارتست از اینکه نفس آدمی از شبهه و خدعهٔ شیطان فریفته شده باشد و به آنچه موافق
هوا و طبعش باشد مایل است آرامیده و مطمئن میگردد و مغرور کسی است که از راه شبهه فاسد چیزی چند را چیز دنیا
یا آخرت میشمارد و نداند که درین گمان غلط کرده و جماعت مغرورین بسیارند و جهات غرور مختلفست چنانچه بعضی
مشغول نافله میباشند اما اهم از آن را که فریضه باشد گاهی ترک میکنند و بعضی مغرورند بظاهر نماز و در نیت و طهارت
وسواس دارند و همت را صرف مخرج حروف مینمایند تا آنکه جماعت و وقت نماز فوت میشود و از حضور قلب که روح
عبادتست غافل میباشند و بعضی مغرورند بروزه داشتن بسیار اما زبان را از غیبت و شکم را از حرام در وقت افطار هم
باز نمیدارند و بعضی مغرورند برفتن حج اما اداء حقوق مردم نمینمایند و تحصیل توشه حلال نمیکنند و نمازها را ضایع و از
طهارت جامه و بدن غافلند و بعضی در مساجد امامت میکنند و اگر وقتی حاضر نشده دیگری پیشوائی کند [illegible] اعمال
و اقوال ناپسند از ایشان صادر میشود و بعضی مغرورند بدانستن مسایل شرعیه اما هرگز در صدد اصلاح قلب و سلب
اخلاق ذمیمه نمیشوند و بعضی مغرورند بتحصیل قدری از کمالات و بآن تقریب تکبر و علو و اظهار شرف کرده این را
عزت دین نام کرده اند و بعضی مغرورند بکسب علم و کلام و جدل و گمان میکنند که هیچکس عارف تر از ایشان نیست و بعضی
مغرورند بموعظه کردن عوام و آنچه میگویند عمل نمیکنند و بعضی مغرورند بدادن فتوی و خطاها در آن میکنند و از دانستن
مقصود شارع غافلند مثل آنکه میگویند هرگاه زن ابراء ذمه شوهرش از مهر نماید بری الذمه میشود و این در همه حالت صورت
ندارد از برای آنکه گاه میباشد که شوهر زن را میرنجاند و آزار میرساند و زن از اضطرار مهر را می بخشد که از شر او ایمن بشود
و بآن بخشیدن بری الذمه نمیشود از برای آنکه برضا و رغبت نبخشیده و بعضی مغرورند بآنکه دعوی ذکر و تصوف می نمایند و خود را
به تصنع و تکلف مینمایند و جامهای پشمین میپوشند و بر دور هم می نشینند و ذکرها اختراع مینمایند و شعرها میخوانند و فریادها میزنند
و نالها میکنند و مطلقا اهل علم و معرفت ندارند و بعضی ادعای معرفت و مشاهده معبود و تجاوز از مقام محمود و طهارت عین
شهود می نمایند و اصلا ایشان را از معرفت نصیبی نیست و در نزد خدا قرب و منزلتی ندارند و بعضی مغرورند بساختن مسجدها
و مدرسه ها و رباطها و پلها از مال حرام و نامهای خود را بر سنگها نقش میکنند و اگر فقیری مشرف بر هلاک باشد یکدینار با او
نمیدهند و هرگاه آن بنا مخصوص ایشان و بنام ایشان نباشد البته توجه عمارت آن نمیشوند و بسیار راضی میباشند که مبلغهای
خطیر صرف یک رباط میکنند و ممکن می باشد که آن مبلغ را صرف ده یا بیست رباط خراب نمایند که همه آباد شود و باین راضی
نمیشوند و بعضی از راه بخل یکدینار تصدق نمیکنند و پیوسته مشغول عبادات بی خرج میباشند و مجملا انواع غرور بی نهایت است
و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست که مغرور در دنیا مسکین و در آخرت مغبونست از برای آنکه اعلا را
بادنی فروخته و بسیار میباشد که گمان میکنی که خدا را میخوانی و در واقع غیر او را خوانده و گمان میکنی که مردم را نصیحت کرده
و قصدت آن میباشد که مردم بجانب تو رغبت کنند و بسا عیب خود میکنی و فی الحقیقه مدح او کرده [illegible]

در متعلقات

در متعلقات صبر صبر عبارتست از مقدم داشتن جانب دین بر جانب هوی و صبر بر مشقت در عبادات میباشد
و صبر بر مکروه در مصیبتها و ضد این جزع و بیتابی کردن و آواز بلند ساختن و بر روی زدن و جامه دریدنست
و صبر از شهوت بطن و فرج را عفت میگویند و ضد آن را شره مینامند و آن عبارتست از غلبه حرص و صبر در
عنان ضبط نفس است از پیروی شهوتها و فرو رفتن در لذتها و ضد آن را بطر مینامند و آن از زیادتی
نشاط و صبر در حرب را شجاعت و ضد آن را جبن میگویند و صبر در فرو نشاندن خشم را حلم و ضد آن را
غضب میگویند و صبر در حوادث روزگار را [illegible] فراخی و ضد آن را دلتنگی میگویند و صبر در پنهان
داشتن چیزی را کتمان و ضد آن را اذاعه میگویند و معنی آن فاش گردانیدنست و صبر در فضول عیش را زهد و ضد
آن را حرص میگویند و صبر بقوت ایمان میباشد و قوت ایمان آنست که یقین داند که هوی دشمن است و قاطع
راه خدا و خدای عز و جل وعده کرده که با صابرانست و نوید داده که انواع ثناهای پسندیده و رحمت
از جانب خدا بر صابران نازل میشود و ایشان هدایت براه حق یافته اند و روایتست از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله که فرمود صبر سه نوع است صبر نزد مصیبت و صبر بر طاعت و صبر از معصیت پس هر کس
صبر کند بر مصیبتی تا آنکه نیکو کند خدای عز و جل سیصد درجه از برای او مینویسد ما بین هر درجه
تا درجه بمقدار زیر زمین تا عرش است ما بین آسمان و زمین و هر کس صبر بر طاعت و بر عبادت ایشان تا آن
نماید خدای عز و جل ششصد درجه از برای او مینویسد ما بین هر درجه تا درجه بمقدار زیر زمین تا عرش است



و هر کس صبر کند از معصیت و خود را از آن باز دارد خدای عز و جل نهصد درجه از برای او مینویسد ما بین
هر درجه تا درجه بمقدار زیر زمین تا منتهای عرش است و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست
که صبر ظاهر میسازد آنچه در باطن آدمی باشد از نور و صفا و جزع ظاهر میکند آنچه در باطن انسان باشد از
ظلمت و وحشت و صبر کالیست که همه کس دعوای آن میکند که صاحب صبرست ولیکن صابر نمیباشد
مگر جایی که صاحب خشوع و خضوع و افتادگی باشند و جزع عیبی است که همه کس منکر آن است ولیکن
در منافقان بسیار ظاهر است چرا در وقت بلا و محنت صادق از کاذب جدا میشود و صبر حقیقی آنست
که چیزی که آن گوارا باشد و آنچه با اضطراب باشد آن را صبر نمیگویند و جزع واقع آنست که دل مضطرب
و صاحبش غمگین و رنگ روی و احوال متغیر باشد و هر محنتی که نازل شود و اول امر آن خالی از افتادگی
و تضرع و زاری بدرگاه خدای عز و جل باشد صاحب آن مصیبت صابر نیست بلکه جزع بسیار کرده باب
[illegible] در متعلقات رضا و شکر رضا آنست که آدمی بهر چه رو واقع شود خوشنود باشد و ترک اعتراض
نماید و فایده این در دنیا آنست که صاحب رضا بدل فارغست از برای عبادت و از هر غم و غصه در
راحتست و در آخرت بهره مند بخوشنودی خدا و از غضب او ایمنست و در مصباح الشریعه از امام جعفر

علیه السلام مرویست که صفت رضا آنست که آدمی خوشنود باشد از محبوب و مکروه و رضا بر توکل موقوف است
و آدمی اختیار چیزی نمیکند و بهرچه واقع میشود خوشنود است و جمیع معانی عبودیت در رضا جمع است و نیز رضا
خوشنود بودن است و مرا تعجب دارم از کسی که مدعی عبودیت خداست چون در تقدیرات خدا با او در نزاع میباشد
و در آخر صاحب موقوف از این عیب منزه است و بدانکه هر کس که میگوید در مخالف هوی و انواع بلا صبر کردن
معقولست اما خوشنود بآن بودن را تصور نمیتوان کرد اینچنین کسی منکر محبت خداست از برای آنکه محبت موجب
رضا بافعال محبوبست از دو جهت یکی آنکه محبت مانع احساس المست چنانچه که محارب در اثنای جنگ در حالت
غضب یا خوف زخمی باو میرسد و احساس آن نمیکند و هرگاه خون روان شود میداند که زخم خورده و کسی که بخواهش
تمام از برای مطلبی بسرعت رود گاهی تیغ بپای او فرو رود و احساس آن نمیکند از برای آنکه دل مستغرق بهرچه شود ادراک
غیر آنرا نمیکند و همچنین عاشقی که [illegible] بهمت مستغرق مشاهده جمال معشوق باشد عشق آنست از راه استیلای محبت
احساس الم و غضب نماید آنکه گفتیم در صورتیست که آن آثار از غیر محبوب باو رسیده باشد و اگر از جانب محبوب
باشد بطریق اولی محض راحت خواهد دانست و اینها در محبت مجازیست و جمال و جلال خدای عز و جل در
مرتبه ایست که هیچ چیز را بآن نمیتوان سنجید مرویست که پیکانی بکف پای مبارک حضرت امیر المؤمنین سلام الله
علیه رفته بود و تاب تحمل بیرون آوردن آنرا نمی نمود تا آنکه وقتی مشغول نماز بود آنرا بیرون آوردند و آنحضرت
احساس الم آن ننموده بود و جهت دوم آنست که احساس الم آن میکند ولیکن بآن راضیست بلکه بحسب عقل
رغبت بآن دارد اگرچه بحسب طبع کارهست از آن چنانچه صاحب آزار از فصاد خواهش میکند که فصد میکند
و احساس الم آن می نماید اما بآن راضی و ممنون فصاد است پس هرگاه ببنده بلائی رسد و بیقین داند که
خدای عز و جل ثواب بسیاری در برابر این باو کرامت خواهد فرمود البته برسیدن آن بلا خوشنود میشود و گاه
میباشد که بدون ملاحظه ثواب آنقدر محبت غالب میشود که مشاهده محبوب مانع ادراک المست چنانچه در
قصه زلیخا در قرآن مجید آمده که جمعی از زنان ملامت زلیخا نمودند و او بایشان ترنج و کاردی داد و یکیک را داخل
مجلس یوسف گردانید و ایشان در مشاهده جمال آن چنان متحیر شدند که بجای بریدن ترنج دستهای
خود را میبریدند و ادراک الم بریدن نمیکردند و مرویست که حضرت عیسی علیه السلام بمردی کور و پیس زمین گیری
که صاحب فالج و جذام بود بگذشت و شنید که آن مرد میگوید شکر مر خدایرا که مرا عافیت کرامت داد از بسیاری
از بلاها که ببسیاری از خلق رسید و پس حضرت عیسی علیه السلام باو گفت که چه بلائی مانده که بتو نرسیده آن مرد
گفت یا عیسی حالم بهتر است از حال کسی که خدای عز و جل از معرفت خود بهره در دل او قرار نداده آنحضرت
فرمود راست گفتی الحال دست خود را بدست من برسان پس دست آنحضرت را گرفت و ناگاه روی او بهترین
رویها و هیئت او بهترین هیئتها گردید و هر آسیبی که باو بود زایل شد و بصاحب عیسی گردید و با او مشغول عبادت گشت

فصل

فصل [illegible] و اما شکر نعمت بسیار [illegible] و مقصود [illegible] و این حدیث که در بهشت منقطع نخواهد شد [illegible] خدای عز و جل
و حمد او چنانچه فرموده ان الحمد لله رب العالمین یعنی بهشتیان در آخر هر سخن خواهند گفت الحمد لله رب العالمین و حقیقت
شکر آنست که بداند که هر نعمتی از جانب خداست و واسطه نعمت محض خداست و خدا در دل انداخته که احسان
کند و بعد از آن از نعمت خود خوشنود باشند با هیئت خشوع و خضوع و عمل کند موجب آن خوشنودی بدل و زبان و اعضا
نماید اما عمل بدل آنست که همیشه قصدش آن باشد که خیر بمردم رساند و اما بزبان آنست که اظهار شکر خدا نماید
و اما باعضا آنست اظهار که هر نعمتی را در طاعت خدا بکار فرماید نه در معصیت چنانکه شکر نعمت چشمها آنست که قرآن و کتابهای
علم را مطالعه نماید و از دیدن آسمان و زمین عبرت گیرد و ملاحظه عظمت خالق آنها را کند و عیب مسلمانی را که ببیند
بپوشاند و شکر نعمت گوشها آنست که ذکر خدا و علمهای نافع را بشنود و عیب مسلمانی را که بشنود پنهان دارد و همچنین
و همچنین هر عضوی را از برای آنچه آفریده شده بکار فرماید بلکه میگوییم هر کس شکر نعمت چشم را نکند شکر نعمت آفتاب را
نکرده از برای آنکه دیدن بچشم و آفتاب هر دو تمام میشود و چشم از برای آن آفریده شده که هرچه نفع بدین و دنیا رساند
بچشم و آفتاب دیده شود و پرهیز کند از هرچه ضرر بدین و دنیا داشته باشد بلکه میگوییم که مراد از آفرینش آسمان
و زمین و دنیا و مافیها آنست که آدمی باینها معرفت بصانع بهم رساند و این میسر نمیشود مگر ببقای بدن و بدن باقی نمیماند
مگر بزمین و آب و هوا و اینها تمام نمیشود مگر بوجود زمین و آسمان و سایر اعضا و آفرینش اینها هم از برای صلاح بدنست
و بدن مرکب نفس است و بازگشت نفس بخداست پس هر کس چیزی را در غیر طاعت خدا بکار فرماید کفران نعمت
خدا کرده در جمیع اسبابی که آفریده شده حضرت امام جعفر علیه السلام فرموده که شکر نعمت آنست که اجتناب از جمیع
محرمات بشود و تمامی شکر گفتن الحمد لله رب العالمین است و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله هرگاه از رسیدن چیزی
خوشنود میشد میگفت الحمد لله علی هذه النعم و اگر غمگین میشد میفرمود الحمد لله علی کل حال و در مصباح الشریعه
از امام جعفر علیه السلام مرویست که در هر نفسی شکری بلکه هزار شکر یا بیشتر بر تو لازم است و ادنی شکر آنست که نعمت را
از خدا دانی و راضی باشی بآنچه داده است و آن نعمت را صرف معصیت نکنی و در هر حال شاکر باشی تا خدا را در هر حال
کریم بیابی و اگر عبادتی افضل از شکر میبود خدای عز و جل صاحب آنرا بخصوص نام میبرد و چون در قرآن
مجید شاکر را بتخصیص فرموده و قلیل من عبادی الشکور یعنی بنده بسیار شکر کننده کم است دانسته میشود که
شکر افضل عبادات است و تمامی شکر آنست که بدل بداند که از اداء اندکی از شکر عاجز است از برای آنکه توفیق
شکر نعمت یافتن نعمتی است تازه که شکر بر آن نیز واجب است و این اعظم است از اصل نعمت پس هر شکری
شکری اعظم از آن الی غیر النهایه بر تو لازمست و تو از رسیدن بنهایت آن عاجزی و بنابرین قاعده باید که همیشه
شکر خدای تعالی بجای آوری و بدانی که وفا بشکر او نکرده و بعضی از تحقیقات مناسب این باب در باب شانزدهم از
فن آخر خواهد آمد ان شاء الله تعالی و طریق تحصیل شکر معرفت خدا و تفکر در صنایع او است و تدبر نمودن

در ادای چیزی از دنیا داغ اخروی از دین بلانکه در مصیبتها شکر کند که مصیبتی اعظم از این باو نرسیده و این مصیبت در
دین نیست و عقوبت گناهیست که در دنیا تعجیل در آن شده و بآخرت نیفتاده و شکر کند که این بلا مقدر بود و الحال
از آن فارغ شده و ثواب آن ذخیره آخرتست و اینکه بلا محنت دنیا را کم میکند پس فی الحقیقه مصیبت نیز نعمت است
از برای آنکه خالی از این نیست که یا کفاره گناهان و یا موجب بلندی درجه آخرتست و مع ذلک عافیت بهتر از بلاست
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده عافیت را از خدا بطلبید که هیچ نعمتی بهتر از عافیت نیست مگر یقین و یقین
عبارتست از عافیت دل از مرض جهل و شک و در این حدیث اشاره است باینکه عافیت دل افضل از عافیت
بدنست و بدانکه کمال شکر میسر نیست مگر از برای کسی که سینه او منور بنور الهی شده باشد و حکمت و سر هر چیزی را
دانسته مطلع شود بر محبوب و مقصود خدای عز و جل در هر حکمی از احکام و بیان تفکر در تمامی حکمتهای الهی ممکن نیست
و در این باب یک مثال ایراد میکنیم تا آنکه چیزهای دیگر را باین قیاس کنی و آن اینست که خدای عز و جل طلا و نقره را
آفریده از برای کارهای دنیا تا آنکه تمام شود و فی الحقیقه اینها دو سنگند که منفعت بر عین اینها مترتب نمیشود بلکه احتیاج
مردم باعیان اینها از حیثیت تحصیل طعام و لباس و سایر ضروریاتست و اگر عین این هر دو را حبس نمایند و صرف
ضروریات نکنند عاجز میمانند و هلاک میشوند و خدای عز و جل اینها را در جمیع کارسازیها دو حاکم عادل گردانیده که
سایر مالها باین دو سنجیده میشود و صاحبان دولت بسبب اینها حکم بقیمت سایر مالها میکنند و باینها متوسل بتحصیل
آنها میشوند که اگر این دو نمیبودند معاملات متعذر میشود و نمیدانستند که جامه را بر زعفران و حیوانات را با ماکولات چگونه
معاوضه نمایند از برای آنکه مناسبتی میان جامه و زعفران و میان حیوان و ماکول نیست بلکه مناسبتی که با یکدیگر دارند نداشت که
هر دو در مالیت بودن شریکند و معیار سنجیدن هر یک از این دو با دیگری طلا و نقره است پس هر کس این دو را حبس کند
جفا کرده و برسم گنج ذخیره کند جفا کرده که حاکمی از احکام مسلمانان حبس کند و احکام را معطل بسازد و اگر کسی
از ایشان ظرفهای طلا و نقره بسازد مانند کسی خواهد بود که حاکم مسلمانان را در جولاهی و زراعت که هر کس قادر بر آنست کار
فرماید و احکام مسلمانان معطل شود و این بدتر از حبس کردنست و اگر کسی خوب و بد هر یک از این دو جنس را باهم
معاوضه کند مرتکب ربا حرام شده و این مانند کسیست که حاکم را از کار خود باز دارد و او را در تحت فرمان خود در
آورده که هیزم و سرگین جمع کند و باین کسب روزی نماید و تمام این علتها با طلا و نقره کردن ظلم و تغییر حکمتی است که خدای
عز و جل در میان بندگان رعایت کرده و دشمنی است با خدا در عدم وقوع محبوب او و هر کس نور بصیرتش این اسرار را در
نیابد در زبان شرع صورت آنرا تعلیمش میکنند نه معنی آنرا چنانچه در آیه گنج کردن و حرمت ربوا و حدیث
ظروف طلا و نقره مذکورست و علمای ظاهر بر ظاهر شرع توقف نموده و عرفای باطن بر اسرار آن آفات اطلاع دیده اند
و هیچ حکمی از احکام شرع نیست مگر آنکه در آن سری و خاصیتی و حکمتی هست که عارفان آن را میدانند و جاهلان منکر
آنند باب ششم در متعلقات رجا و خوف رجا عبارتست از نشاط دل از برای انتظار محبوبی پس اگر اکثر اسباب

آن حاصلست امر رجا بر آن صادق نیست مانند کسی تخم در زمین پاکیزه بیفکند و آن را آب بدهد و منتظر آن باشد که حاصل
آن بردارد و اگر اکثر اسبابش حاصل نیست آنرا غرور و حماقت میگویند مانند کسی که تخم در زمین فاسدی که
آب بآن نرسد بیفشاند و منتظر حاصل باشد و اگر شک در حصول اسباب داشته باشد آنرا تمنی میگویند مانند
آنکه زمین پاکیزه باشد و آب بآن نرسد و منتظر باران باشد و آنچه مذکور شد از آن جهت است که دنیا مزرعه آخرتست
و دل مانند زمین است و ایمان مانند تخم است و طاعات جاری مجرای بیل زدن زمین و پاکیزه کردن آن جاری
مجرای آب دادنست و دلی که مشغوف دنیاست مانند زمین شوره است که تخم در آن نمو نمیکند و روز قیامت
روز درو است و هر کس هر چه کاشته میدرود و هیچ زرعی نمو نمیکند مگر زرع کسی که تخم ایمان افکنده باشد و بطاعات
آنرا آب داده باشد و لیکن با وجود فساد قلب و اخلاق ذمیمه تخم ایمان کم نفع است چنانچه تخم افکندن در زمین
شوره پس باید امید آمرزش در روز قیامت را با امید صاحب زراعت بسنجید و آن امید وقتی صادقست
که جمیع اسبابی که در دست بنده است بعمل آمده امیدوار بفضل خدا باشد که فسادی طاری نشود پس
بنده هر گاه تخم ایمان را بآب طاعت در زمین دل کاشته و دل را از خار اخلاق ذمیمه پاکیزه کرده باشد
و امیدوار بفضل خدا باشد تا وقت مردن آفتی بآن نرسد آن امید صادق خواهد بود و صاحبش را
تا وقت مردن بر اتمام اسباب آمرزش خواهد داشت و اگر تخم ایمان را آب طاعت ندهد یا دل را از اخلاق
ذمیمه پاک نگرداند و همیشه در طلب لذات دنیا باشد و مع هذا منتظر آمرزش باشد آن انتظار حمق و غرور خواهد
بود فصل و اما خوف عبارتست از تألم و سوختن دل از توقع بسبب توقع رسیدن مکروهی در زمان آینده و این
در شدت و ضعف مختلف میشود باختلاف کم و زیاد اسباب مکروه و ترس از خدا گاهی از شناختن او و شناختن
صفات او و گاهی از کثرت تقصیرات و گاهی از هر دو میباشد و هر چند معرفت بعظمت خدا و عیبهای نفس بیشتر
باشد خوف زیاده میشود پس هر کس خدا و نفس را بهتر شناخته خائف تر میباشد چنانچه حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله میفرمود که من بیش از شماها از خدا میترسم و هر چند معرفت کامل میشود اثر سوختن دل بر بدن
و اعضا و احوال آدمی بیشتر ظاهر میشود و اما در احوال تعلق اثر آن در بدن بلاغری و زردی رنگ و گریه کم
میشود و اما در اعضا باز داشتن آنها از معاصی و ارتکاب طاعات ظاهر میشود و اما در احوال بقطع شهوات و ترک
لذات و ملازمت خضوع و خشوع و افتادگی و پیوسته مشغول محاسبه و مراقبه نفس بودن معلوم میشود و ادنی
درجات خوف که اثر آن در عمل ظاهر شود آنست که از حرامها باز ایستد و این را ورع مینامند و هر گاه قوت
خوف زیاده شود آنرا تقوی میگویند و اگر بجائی رسد که ترک مباحات از ترس غیر مباح کند آنرا صدق
در تقوی مینامند و اگر تجرد از برای خدمت بحیثیتی که هیچ همه متوجه دنیا نشود و بآن همه هم شود آنرا صدق و صاحبش را
صدیق میگویند و داخلست در صدق تقوی و در تقوی ورع و در ورع عفت و فضیلت هر چیزی بقدر اعانت

بر سعادت آخرت مختلف میشود پس هر چند آتش خوف شهوتها را بیشتر میسوزاند و از معصیت باز میدارد و نفس را بر طاعات
میدارد افضل خواهد بود و صل بدانکه رجا تا حدی محمود است و هرگاه از حد خود تجاوز کند و بمرتبه رسد که از
عقوبت آلهی ایمن باشد آن مذموم است و همچنین خوف بحدی محمود است و اگر بمرتبه یاس از رحمت خدا رسد آن نیز
نیز مذموم است و اصلح آنست که خوف و رجا هر دو معتدل باشند روایتست از امام محمد باقر علیه السلام که هیچ بنده مؤمن
نیست مگر انکه در دل او دو نور میباشد یکی نور خوف و دیگری نور رجا و اگر این هر دو را با هم بسنجند هیچ یک بر دیگری
زیادتی نباشد و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست که خوف پاسبان دل و رجا شفاعت کننده
نفس است و هر کس خدا شناس است از عذاب او ترسان و بر رحمت او امیدوار است و این دو بال ایمانند و مؤمن
حقیقی باین بالها میپرد و از رضوان الهی میرسد و این دو چشم عقلند که وعده و وعید خدا را میبینند و خوف از ملاحظه
عدل خدا و رجا از طلب فضل او بهم میرسد و رجا سبب حیات نفس و خوف باعث موت اوست حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده مؤمن میان دو خوفست خوفی از گذشته و خوفی از آینده و بمیراندن نفس دل زنده
میشود و بنده نزدیک دل بمقام استقامت میرسد و هر کس عبادت خدا را بمیزان خوف و رجا کند یعنی هر دو در آن
مساوی باشند گمراه نمیشود و بآرزوی خود میرسد و چون بنده از خدا بترسد و حال انکه نمیداند که صحیفه او بچه
ختم خواهد شد و عمل پسندیده ندارد که بآن متوسل شود و قدرت بر چیزی و گریزگاهی ندارد و چون بنده امید
وار برحمت خدا باشد و حال انکه عجز خود را دانسته و همیشه غرق دریای نعمتهای ناشناسا هیبت و محب
خدا عبادت برجا میکند و زاهد عبادت را بخوف و بدانکه عمل رجا بالاتر از عمل با خوفست از برای انکه نزدیکترین
بخدا کسی است که خدا را بسیار دوست میدارد و غلبه محبت بر رجا میباشد و از این جهت است که ترغیب بر رجا و حسن
ظن در اخبار بسیار واقع شده و خصوصا در وقت مردن روایتست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که
خدای عز و جل فرموده که عاملان تکیه نکنند بر عملهائی که از برای ثواب من کرده اند از برای انکه هر چند سعی کنند و در
تمام عمر تعب کشند در عبادت من باز مقصر خواهند بود و حق عبادت مرا بجای نخواهند آورد و از راه عبادت
انچه از من میطلبند از کرامت من و نعمتهای بهشت و درجههای عالی در جوار من ملکه باید اعتماد ایشان برحمت نخواهند رسید صح
من باشد و امید بفضل من داشته باشند و مطمئن باشند بحسن ظن بمن چه انکه در چنین حالت رحمت من ایشانرا
در مییابد و بهشت من ایشانرا برضوان من میرساند و عفو من جامه آمرزش بر ایشان میپوشاند بدرستیکه منم خداوند
بسیار مهربان رحمت رسان و بنام بالله و رحمن و رحیم نامیده شده ام باب هشتم در متعلقات محبت و شوق
والنس بدانکه محبت بالاترین مقامات عالیه است و هر مقامی که بعد از نیست مانند شوق و انس ثمره از
ثمرات محبت است و انچه پیش از این مقامست مقدمه ایست از مقدمات این و کم کسی منکر امکان سایر مقامات شد صبر و زهد صح
سلوکست مگر مقام محبت که بعضی از علما آنرا ممکن نمیدانند و میگویند که محبت خدا عبارتست از مواظبت بر طاعت او

و اما حقیقت محبت بخدا محالست چرا که محبت با جنس و مثل میباشد و آدمی را با خدا مناسبتی نیست و بنابرین انچه از
لوازم و توابع محبت است مانند انس و شوق و لذت مناجات انرا نیز منکر ند و حال انکه انچه در قران مجید و حدیث اهل
بیت و دعاهای ایشان وارد شده صریحست در ثبوت حقیقت محبت و قابل تاویل نیست خدای عز و جل در قران
مجید فرموده یحبهم و یحبونه یعنی خدا ایشانرا دوست میدارد و مومنان خدا را دوست میدارند و فرموده و الذین
آمنوا اشد حبا لله یعنی مومنان بیشتر از مشرکان خدا را دوست میدارند و فرموده قل ان کان اباؤکم و ابناؤکم
تا آخر آیه یعنی بگو ای محمد اگر پدران و فرزندان و زنان و خویشان و مالهای که کسب کرده اید و تجارتی که از کسادان
میترسید و خانهای که پسندیده اید در نزد شما محبوب تر از خدا و رسول خدا و جهاد در راه خداست پس منتظر
باشید تا عقوبت خدا بر شما نازل شود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده ایمان احدی از شما صحیح نیست
تا انکه خدا و رسول خدا را بیشتر از همه چیز دوست داشته باشید و نیز انحضرت در دعا فرموده خداوندا روزی من کن محبت
خود را و محبت محبان خود را و محبت هر چیزی که مرا بمحبت تو نزدیک سازد و محبت خود را در نزد من زیاده گردان از
محبت آب سرد و حضرت امیر المومنین سلام الله علیه در دعا فرموده خداوندا فرض کنم که صبر بر عذاب تو کردم
اما بر فراق تو چگونه صبر کنم و حضرت امام حسین علیه السلام در دعای عرفه فرموده ای خداوندی که بمحبان خود لذت
حلاوت انس را چشانیده و ایشان بعبادت تو برپای ایستاده اند در حالتی که تملق و عجز و لابه میکنند و حضرت امام
زین العابدین علیه السلام در دعا الجلیله فرموده قسم میخورم بعزت و بزرگواری تو که آنقدر که ترا دوست میدارم که
حلاوت محبت تو در دلم جای گرفته و نفس من بوی آن محبت انس گرفته و در قضاهای عدل تو محالست که درهای
اسباب رحمت خود را بر روی معتقدان محبت خود ببندی و امثال اینها در دعاها بغیر مشاهیر است و بدیهی است
که لفظ محبت را درین مواضع حمل بر معنی مواظبت بر طاعت نمی توان نمود مگر بتکلفات بارده و تعسفات فاسده
هر که یا نفس خود را دوست میدارد یا غیر نفس را و محبت غیر یا از برای حسن و جمالست و یا از برای
احسان و کمالست و یا از برای هم جنس بودنست اما محبت نفس قوی تر و بیشتر از محبت غیر میباشد از برای
انکه محبت بقدر ملایمت و معرفت میباشد و هیچ چیز ملایم تر و موافق تر از نفس خود نمیباشد و هیچ چیز معروف تر
از نفس خود نیست و معرفت نفس کلید معرفت خداست و وجود کسی فرع وجود خداست پس محبت نفس محبت
خدا بر میگردد اگر چه محب بشعور باین محبت نداشته باشد و اما محبت غیر از راه حسن و جمال یا از راه کمال و قولی که بخدا
دارد از برای آنست که جمال محبوب لذاته است خواه جمال صورت ظاهری باشد و خواه جمال یعنی باطنی و همچنین کمال
لذاته محبوبست و جمیل بالذات و کامل بالذات خدای عز و جل است و حسن هر صاحب حسنی پرتوی از جمال خدا و کمال
هر کاملی فرع کمال خداست پس بنابرین هیچکس بغیر خدا را دوست نداشته و ندارد اگر چه در تحت پرده احباب
و لباس اسباب باشد و همچنین حکم دارد محبت غیر از راه احسانی که نماید از برای انکه احسان بالذات محبوبست خواه.

احسانی که موجب سرایت کند یا نکند و هیچ احسانی نمیباشد مگر از جانب خدا و احسان کننده غیر خدا نیست زیرا که خدا خالق
احسان و صاحبان احسان و سرانجام دهنده اسباب و بواعث احسانست پس هر محبتی حسنه از حسنات قدرت
و حسن فعل و قطره از دریای کمال و افضال اوست و اما محبت غیر از راه جنسیت از برای آنست که جنس بجنس
مایلست خواه مجانست از راه معنی ظاهری باشد مانند میل طفلان بطفلان بسبب طفولیت یا از راه معنی نهانی
باشد چنانچه اتفاق می افتد میان دو کس بدون ملاحظه جمال یا طمع در جاه و مال و سبب درین آنست که در حدیث
آمده که ارواح لشکری چندند که پشت به پشت هم زاده اند و هر روحی که با روحی در عالم ذر آشنائی داشته امروز در دنیا
الفت با هم میگیرند و هر روحی که آشنائی با روحی نداشته امروز از هم کناره میگیرند و محبت جنس فرع محبت نفس است
و محبت نفس تابع محبت خداست چنانچه دانستی پس بر هر تقدیر جمیع هر محبتی محبت خداست و این معنی را غیر از اولیا
و احبای خدا دیگری چنانچه باید نمی فهمد حضرت امام حسین علیه السلام فرموده تو آن خداوندی که اغیار را از دلهای
احبای خود بیرون برده تا بغیر از تو دیگری را دوست نداشته اند و پناه بغیر تو نمی برند ای عزیز تامل کن در
بزرگواری خدا که چسان اولیای خود را از پرتو نور جمال و کمال خود دلباخته میگرداند و دنیا پرستان را چگونه در ظلمات
کوری باطنی وا گذاشته ظاهری از زندگانی دنیا را یافته از فیض آخرت غافل و محروم مند و بدانکه اعظم ترین لذتها
لذت معرفت خدا و ملاحظه آثار جمال و کمال اوست چرا که لذت علم بقدر شرف اوست و شرف علم بقدر شرف
معلوم است و اجل و اکمل و اشرف و اعظم معلومات خدای عزوجلست پس علم و معرفت باو الذ و اشرف و اطیب
علوم است و تحقیق این مطلب در فن سیم خواهد آمد انشاء الله تعالی فصل بدانکه شوق عبارتست از خواهش بر اطلاع بامری
در پس پرده غیب از جمال حق ملاحظه نموده و بان نرسیده و مراتب معرفت بخدا و صفات و آثار و افعال او غیر
متناهی است و پایان ندارد و درجات وضوح هر مرتبه نیز نهایت ندارد پس شوق هر بنده باختلاف مراتب وضوح
و ازدیاد مراتب معرفت مختلف است و ازین معلوم شد که هرگز شوق زایل نمیشود در مصباح الشریعه از امام جعفر
علیه السلام مرویست که مشتاق خواهش بطعام نمیدارد و لذت از آب خوشگوار نمیبرد و خواب را خوب نمیشمارد و انس بکسی
نمیگیرد و در خانه قرار نمیدارد و در آبادانی سکنی نمیکند و جامه نرم نمیپوشد و در هیچ جا آرام نمیدارد و در شب و روز عبادت
خدا میکند در حالتی که امیدوارست که بانچه مشتاقست برسد و بزبان شوق با خدا مناجات میکند و انچه در باطن
دارد باو اظهار مینماید حضرت موسی علیه السلام در رفتن بمیعاد خدا فرمود خداوندا و عجلت الیک رب لترضی
و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تفسیر تعجیل را بیان فرموده که حضرت موسی در مدت چهل روز که بمیعاد طور رفت
و آمد اصلا طعام نخورد و آب نیاشامید و خواب نکرد و خواهش هیچ چیز ننمود و شدت اشتیاق بنده غیبت که جاند
منظوری بغیر از خدا ندارد و همه چیز دیگر را فراموش میکند و بدانکه محبت خدا همیشه در عرضه زیادتست و مشتاق وجود
مسافر هرگاه بمقصود خود رسید آتش شوقش فرو می نشیند الا مشتاقان خدا که دم بدم شوقشان زیاده و انس ایشان

بی اندازه

بی اندازه میباشد فصل بدانکه انس عبارتست از خوشنودی بقرب حق و مطالعه آنچه از جمال ربوبیت منکشف شده
و هر کس بر وی این حالت غالب شود از مردم وحشت میدارد و طالب انفراد و خلوت میباشد روایتست که حضرت موسی
علیه السلام بعد از آنی که خدای عزوجل با او مکالمه نمود مدتها چنان بود که آواز هر کس را که میشنید غشیان او را
فرو میگرفت و سبب آن بوده است که خوش آمدن کلام محبوب باعث آنست که از کلام غیر او نفرت کند و صاحب
انس اگر با مردم هم نشینی کند بجسد با ایشان و بدل مستغرق ذکر خدا میباشد و حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه در
وصف صاحبان انس فرموده علم بر حقیقت امر بر ایشان هجوم آورده و نسیم یقین بر ایشان وزیده و آنچه را مشتاقان
دشوار میشمارند ایشان نرم و آسان می یابند و آنچه را جاهلان از آن وحشت دارند ایشان با آن انس میگیرند بدنهاشان
با مردم دنیا مصاحبست و روحهاشان متعلق است بملاء اعلی یعنی ملائکه مقربان و این جماعت در روی زمین خلیفه های
خدا و دعوت کننده مردمانند بدین حق فصل و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست که محبت
خدا هرگاه پرتو افکن شود بر باطن بنده او را از همه شغلها فارغ میسازد و هر چه بجز ذکر خداست در پیش او
تیره و تارست و باطن محب از همه کس خالص تر و بخشش راستتر و عهدش با وفاتر و عملش پاکیزه تر و ذکرش
صافی تر و نفسش عابد تر میباشد و در وقت مناجات او با خدا ملائکها فخر بدیدن او میکنند و خدای عزوجل
شهرها را ببرکت او معمور میسازد و بحرمت او مردم را حرمت میدارد و اگر از خدا بحق این محب چیزی بطلبید خدا
او را بایشان عطا میکند و برحمت خود دفع بلا از ایشان می نماید و اگر مردم قدر و مرتبه او را در نزد خدای تعالی
بدانند بخاک پای او تقرب بخدا خواهند جست حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه فرموده محبت خدا آتشی است
که بهر چه رسد آنرا میسوزاند و نوریست که بهر چه تابد آنرا روشن میسازد و ابریست که بهر چه ببارد آنرا میپوشاند
و بادیست که بر هر چه وزد آنرا بحرکت می آورد و آبیست که بهر چه رسد آنرا زنده میگرداند و زمینیست
که همه گیاهها در آن میروید پس هر کس خدا را دوست دارد خدا عطا میکند باو ملک و سلطنت را
فصل در متعلقات یقین و توکل یقین عبارتست از آنکه آدمی همه چیز را از مسبب الاسباب داند و ملتفت بوسایط
نشود و بداند که همه وسایط مسخرند در تحت حکم خدا و بعد از آن از برای روزی اعتماد کند بضامنی خدا و بداند که آنچه
مقدر شده باو خواهد رسید و بر دلش غالب شود که هر کس بمثقال ذره از خیر یا شر کند جزای او را خواهد دید
و بداند که خدای عزوجل در همه جا مطلع است بر هر چه که در خاطر او خطور میکند و بنابرین در همه احوال و اعمال
با خدا باادب خواهد بود و اهتمامش در آبادی و پاکیزگی باطن و زینت دادن آن در نظر خدای عزوجل بیش از آن خواهد
بود که ظاهر را زینت میدهد از برای مردم در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست که یقین بنده را بمرتبه
رفیع و مقامات عجیب میرساند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از عظمت شان یقین چنین خبر داده در هنگامی که مذکور
شد که حضرت عیسی بر روی آب عبور می نمود آنحضرت فرمود اگر یقینش زیاده میبود بر روی هوا سیر میکرد پس حضرت

پس حضرت امام فرمود کلام پیغمبر صلی الله علیه وآله دلالت برین میکند که انبیاء در مراتب یقین متفاوت بودند و یقین بعضی
بر بعض زیاده بود و زیادتی آن نهایت ندارد و بعضی دلالت برین که مؤمنان نیز در قوت و ضعف یقین متفاوتند و هر کس
یقینش قوت دارد از حول و قوت خود بری تر میباشد و میداند که هیچ بازگشت از معصیت و قوت بر طاعت بدون فرمان
الهی نمیباشد و ظاهر و باطن را در امر خدا و عبادت او بر سبیل استقامت میدارد و حالت هستی و نیستی و زیاده
و نقصان و مدح و ذم و عزت و خواری در نظر یکسان میباشد از برای آنکه همه را از یک سرچشمه میداند و هر کس یقینش
ضعیف است چنگ بر اسباب میزند و تابع عادات و گمان مردم میشود و تمام سعی را مصروف در جمع و امساک دنیا
میگرداند و بزبان میگوید که منع و عطا با خداست و آنچه مقدر است به بنده میرسد و سعی فایده ندارد و لیکن بدل و کردار منکر
اینست خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده چیزی چند بزبان میگویند که در دلشان نیست و خدا داناست بآنچه در باطن
پنهان دارند و نیز آنحضرت فرمود خدای عز و جل مهربانی با بندگان نموده باینکه ایشانرا اذن داده که سعی در باب معیشت کنند
و این در حالیست که تجاوز از حدود آن نکنند و فریضه خدا و سنت پیغمبر را ترک ننمایند و از جاده توکل بیرون نروند و در
میدان حرص نالیسند و هرگاه از اینها تجاوز نمایند و خلاف آنچه خدا قرار داده کنند از جمله هالکان خواهند بود و حاصلی از دعواهای
دروغ نخواهند داشت و هر کاسبی که توکل نداشته باشد پیوسته در طلب حرام و شبهه است و علامت یقین آنست که آنچه از کسب
تحصیل کرده اول صرف برادران مؤمن کند و خود گرسنه باشد و در راه خدا صرف کند و نگاه ندارد و کاسب باید
که ببدن کسب کند و بدل متوکل باشد و اگر مال بسیاری داشته باشد خود را نازل منزله امانت دار قرار بدهد و بداند
که بودن مال و نبودن علی السویه است اگر امساک کند از برای خدا امساک کند و اگر انفاق نماید در آنچه خدا فرموده انفاق
نماید و دادن و ندادن هر دو در راه خدا باشد **فصل** توکل منزلیست از منازل دین و مقامیست از مقامات ارباب
یقین بلکه از اعلی درجات مقربانست و کافیست از برای عظمت آن آنکه صاحبش محبوب خداست در قرآن مجید وارد
شده ان الله یحب المتوکلین یعنی بدرستیکه خدا متوکلان را دوست میدارد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده هر کس
خواهد که از غنی ترین مردمان باشد باید که اعتمادش بر آنچه در نزد خداست بیشتر از آن باشد که در دست او است و روایتست
از امام جعفر علیه السلام که خدای عز و جل وحی بداود فرستاد که هیچ بنده از بندگان من نیست که قطع امید از غیر من
نماید و متوسل بمن شود و من این نیت را در او بیابم و بعد از آن اگر تمام آسمان و زمین و اهل آنها با او در مقام ستیزه
در آیند من از برای آن بنده بیرون شدی از مکر آنها قرار میدهم و هیچ بنده از بندگان من نیست که متوسل به بنده
شود و من این نیت را در او بیابم مگر آنکه قطع میکنم از برکات آسمان و زمین را از او و ابا نمیکنم از هلاک شدن او در هر جا
که باشد و نیز از آنحضرت روایتست که فرمود در بعضی از کتابهای آسمانی خوانده اند که خدای عز و جل میفرماید بعزت و جلال
و بزرگی و استیلای که بر عرش دارم قسم میخورم که هر کس امید بغیر من داشته باشد قطع امید او را میکنم بآنکه او را مایوس
میسازم از آن کس و لباس خواری بر او می پوشانم و دور میسازم او را از قرب بدرگاه خود آیا آن بنده در شدائد و سختیها

امید

امید بغیر من دارد و حال آنکه همه سختیها در دست منست آیا در خانه غیر مرا میکوبد و حال آنکه کلید همه درها در دست منست و همه درها
بسته است و در من از برای کسی که مرا بخواند گشاده است کیست که امید در حادثه بمن داشته و من قطع امید او را کرده باشم و کیست
که از برای مطلب عظیمی امیدوار بمن بوده و من مطلب او را روا نکرده ام و من همه امیدهای مردمانرا در نزد خود حفظ کرده ام و ایشان
راضی بحفظ من نشدند و تمام آسمانها را پر کرده ام از گروهی که از تسبیح من تنگ نمی آیند و امر کرده ام ایشانرا که درهای امید بندگانرا
در میان من و ایشان نه بندند و ایشان اعتماد بقول من نکرده اند آیا کسیکه باو مصیبتی رسیده نمیداند که بغیر از من کسی نیست
که رفع آن مصیبت کند آیا جاهل میداند که من پیش از سؤال ابتدا بعطا میکنم و اگر از من سؤال کنند او را نا امید خواهم کرد آیا
من بخیلم که بنده مرا بخیل شمرده آیا جود و کرم خصوص من نیست آیا عفو و رحمت در دست من نیست آیا من محل
آرزوها نیستم و کیست غیر از من که آنها را بر آورد آیا صاحبان آرزو نمی ترسند از آنکه امید بغیر من دارند اگر تمام اهل
آسمان و اهل زمین جمع شوند و امیدهای من داشته باشند و من هر یک از ایشان قدر بدهم که همه خواسته اند از ملک من بقدر
عضو مورچه کم نمیشود و چون کم آید ملکی که من او را بر پا داشته ام ای بسا محرومی از برای کسانی که از رحمت من نا امیدند
وای بسا محرومی از برای کسی که معصیت مرا کرده و پروا از من نداشته باشد **فصل** بعضی از مردمانرا گمان اینست
که توکل آنست که آدمی ببدن ترک کسب و بدل ترک تدبیر در معیشت کند و مانند پلاس بر روی خاک یا گوشت بر تخته قصاب
بکار افتاده باشد و این گمان غلط است از برای آنکه این در شرع حرامست چرا که آدمی مکلفست بطلب روزی از راه
اسبابی که خدا راه نمائی بآن نموده مانند تجارت و زراعت و صناعت و امثال اینها و چنانچه نماز و روزه و حج عبادتست
همچنین طلب روزی حلال عبادتست چنانچه پیشتر این گذشت ولیکن خدای عز و جل این تکلیف را نموده که اعتماد بغیر
او از اسباب رزق نکنند چنانچه در طاعات نیز فرموده که تکیه بر عملها نکنند بلکه بفضل او اعتماد نمایند پس توکلی که
در شرع اقدس امر بآن شده آنست که اعتماد قلب در جمیع امور بر خدا باشد و از هر چه غیر اوست نا امید باشد
و تحصیل اسباب در صورتیکه اعتماد بر آنها نداشته باشد منافات با توکل ندارد از برای آنکه با وجود اسباب ممکنست که
نفعی باو نرسد و ممکنست که بدون اسباب نفعی بسیار من حیث لا یحتسب باو برسد حضرت امام جعفر علیه السلام فرمود
خدای عز و جل ابا دارد از آنکه اشیا را باسباب جاری سازد و در روایتست که زاهدی از زهاد از شهر بیرون آمد
و در دامن کوهی اقامت نمود و گفت از کسی چیزی نمی طلبم تا خدا روزی بمن رساند و هفت روز صبر کرد و روزی باو نرسید
و مشرف بر هلاک گردید و گفت خداوندا اگر مرا زنده میداری روزی که قسمت من کرده بمن برسان و الا قبض روح
کن پس وحی باو آمد که بعزت و جلال خودم قسم که تا داخل شهر نشوی و در میان مردم نیائی روزی تو نمیدهم
و بعد از آن زاهد داخل شهر شد و اقامت نمود و یکی از برای او طعام و دیگری آب آورد و آنها را تناول نمود و چیزی باب
اعتراض بخاطرش رسید و وحی باو آمد آیا میخواهی که بزهد در دنیا حکمت مرا بر هم زنی آیا ندانسته که اگر روزی من به بنده
بوساطت بندگان من برسد خوشترم می آید از آنکه بدست قدرت خود روزی باو برسانم و در کسر ابتلیات آمده حج

حضرت موسی علیه السلام بیمار شد و بنی اسرائیل آزار او را شناختند و گفتند اگر بفلان دوا معالجه کنی زود بهبودی
حضرت موسی فرمود معالجه نمیکنم تا آنکه خدای تعالی مرا شفا دهد بدون دوا و بیماری او بطول کشید و وحی بموسی آمد
که بعزت و جلال خودم قسم که ترا شفا نمیدهیم تا معالجه نمائی بآنچه بتو گفته‌اند و بعد از آن بنی اسرائیل گفت که مداوا
نمایید و ایشان مداوا کردند و تندرست شد و ازین واقعه دغدغه بخاطرش رسید چون وحی باو آمد که میخواستی
بتوکل خود حکمت مرا باطل گردانی آیا منفعت گیاهها را دیگری غیر از من در آنها آفریده — باب دوم
در متعلقات صدق و ادای امانت ادنی مرتبه صدق صدق در قولست در همه حالات و کمالش آنست که
خلاف واقع را در لباس واقع بدون ضرورت بطریق کنایه اظهار نکند از ترس آنکه مبادا شنونده غلط فهمد
یا آنکه طبع باین عادت کند و رعایت صدق در گفتار با خدای عز و جل از ضروریاتست پس هر کس گوید
وجهت وجهی لله و در دل او غیر خدا باشد یا گوید ایاک نعبد و عبادت دنیا کند آنکس کاذب خواهد بود و بعد از
صدق در قول صدق در نیت است بآنکه نیت را خالص سازد از برای خدا و غیر رضای او را داخل نگرداند
و بعد ازین صدق در عزمست بآنکه عزم جزم بر عمل خیر داشته باشد و فتور بآن راه ندهد و بعد ازین صدق در وفای بعزم
از برای بسیار کسی باشد که آدمی عزم بر خیری میکند اما در وقت وفا بآن فسخ عزیمت می‌یابد از برای آنکه اینها
دشوار می‌یابد و بعد ازین صدق در عملست بآنکه باطنش موافق ظاهرش باشد و چنانکه بظاهر در نماز متوجه قبله و افتاده
می‌باید بباطن هم متوجه خدا باشد و خاشع باشد و ظاهرش دلالت نکند بر امری که بباطن متصف بآن نباشد و بعد ازین
صدق در مقامات دینیست بآنکه در خوف و رجا و زهد و محبت و توکل و سایر صفات پسندیده صادق باشد و اتصاف
نماید بآنها بدون تحقق بحقیقت آنها و دریافت فواید آنها و درین مقام مثالی از برای صدق ایراد میکنیم تا آنکه باقی
بران قیاس شود پس میگوییم هیچ بنده مومنی نیست که از ترس خدای عز و جل خالی باشد اما هر کس درین صادق نیست
بلکه بحقیقت خوف نرسیده نمی‌بینی که هرگاه کسی از پادشاه یا راهزنی میترسد رنگش چگونه زرد میشود و اعضایش میلرزد
و عیش بر او ناگوار میگردد و خانه‌اش بر ایشان میشود بحیثیتی که اهل و اولادش از صحبت او منتفع نمیشوند و جمعی هستند
که میگویند از خدا میترسیم و اصلا از آتش جهنم ترسان نیستند و در وقت معصیت گردن هیچ اثری از آثار خوف ایشان
ظاهر نمیشود و ازین راهست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرمود هیچ چیز را مانند آتش جهنم ندیدم که جمعی که از آن
میگریزند بخوابند و چیزی مانند بهشت نیافته‌ام که طالب آن بخوابند و درجات صدق پایان ندارد و اگر
کسی در جمیع مقامات صادق باشد صدیق حقیقی خواهد بود در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست
که هرگاه خواهی بدانی که در دعوای صدق صادقی یا کاذب نظر کن بقصد خود و ملاحظه کن در کنه این دعوی و بسنج
آنرا بمیزان الهی و فرض کن که روز قیامت است و خدای عز و جل فرموده والوزن یومئذ الحق یعنی سنجیدن عملها در
روز قیامت حق است پس اگر دعوی معادله با معنی بکند صدق ثابت خواهد بود و ادنای صدق آنست که زبان

دل و دل مخالف

دل و دل مخالف زبان نباشد و مثل صادق که موصوف باشد بآنچه گفتیم مثل کسی است که نزع روح او شود و تامل
کن که اگر چنین کسی نزع روحش شود چه مقدار علمای خوب خواهد کرد صادق حقیقی هم چنین است در اتیان
بصدق در همه مراتب و روایتست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که ادای امانت جلب روزی
و خیانت جلب پریشانی میکند و حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه میفرمود ادای امانات کنید اگر چه بقاتل اولاد
انبیا باشد تمام شد فن دوم والحمد لله فن سیم در شرح تفکر در انوار علوم حقیقیه و معارف
عقلیه که عبارتست از اصول دین و تدبر در حکمتهائی که در آنها یافت میشود و کمالاتی که بر آنها مترتب میشود
و سعاداتی که مستلزم آنهاست و اشاره ببعضی از اسرار و ترغیب باقتباس طرفی از انوار آنها و این فن مشتملست بر
مقدمه و پنج باب مقدمه روایتست از حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه که علم میراث پاکیزه است و ادب زینت
خوش آینده است و فکر آینه صافیست و عبرت گرفتن ترساننده ناصحیست و نیز آنحضرت فرمود که هر کس
موصوف شد بحکمت بچشم حقارت او را با وقار و حرمت می‌نمایند و نیز آنحضرت فرمود علم از هفت جهت افضل
از مالست اول آنکه علم میراث انبیاست و مال میراث فرعونست دوم آنکه علم از دادن کم نمیشود بخلاف
مال سیم آنکه مال پاسبان میخواهد و علم صاحب خود را پاسبانی میکند چهارم آنکه علم بعد از مردن با صاحبش
باقی میماند بخلاف مال پنجم آنکه مال را مومن و کافر میدارد و علم مخصوص مومنست ششم آنکه همه کس در امور دین
محتاج است بعالم و هیچ کس محتاج بصاحب مال نیست هفتم علم اعانت بر گذشتن از صراط میکند و مال مانع
آنست و حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود اگر مردم فضیلت طلب علم را بدانند هر آینه آنرا طلب میکردند
اگر چه در طلب آن کشته شوند یا غرق گردند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود عالمی که منتفع از علم خود شود
بهتر است از هفتاد هزار عابد و حضرت امام جعفر علیه السلام فرمود پادشاهان حاکمند بر مردم و علما حاکمند بر
پادشاهان و حضرت امام رضا از پدران خود و ایشان از حضرت پیغمبر سلام الله علیهم روایت کرده‌اند
که طلب علم بر هر مسلمانی واجب است پس شما علم را از جاهایش طلب کنید و از اهلش اقتباس نمایید بدرستیکه
تعلیم علم از برای خدا حسنه است و طلب آن عبادتست و مذاکره آن تسبیح است و عمل بآن جهاد است
و تعلیم آن بکسی که نداند صدقه است و دادن آن باهلش تقرب بخداست از برای آنکه حلال و حرام بآن
معلوم میشود و روشن کننده راههای بهشت و در وحشت مونس و در غربت مصاحب و در خلوتها هم سخن
و در خوشیها و ناخوشیها راه نما و بر دشمنان دین سلاح و در نزد دوستان زینت است و بعلم خدای

عزوجل جماعتی را بلند مرتبه گردانیده و ایشان مردم را بخیر میکشانند و از آثار ایشان اقتباس انوار میشود
و بکردار ایشان مردم هدایت می یابند و برای ایشان عمل میکنند و ملائکه رغبت بدوستی ایشان میدارند و بالهای
خود را بر ایشان می مالند و در نمازها تقرب بایشان میرسانند و هر تر و خشکی طلب آمرزش از برای ایشان
می نمایند حتی ماهیان دریا و جانوران و درندها و چهارپایان و علم شفاء دلهاست از مرض جهالت و نور
دیدهاست در تاریکی و قوت بدنهاست در وقت ضعف و بنده را بمنازل نیکان و مجالس خوبان و درجات
عالیه در دنیا و آخرت میرساند و ذکر در علم معادله با صیام روز و مدارسه آن معادله با قیام شب میکند و بعلم
اطاعت خدا و عبادت او میشود و بعلم صله رحم و معرفت حلال و حرام حاصل میشود و علم پیشوای عمل و عمل تابع
آنست و سعادتمندان بعلم ملهم میشوند و اشقیاء از برکت آن محروم میشوند پس خوشا حال کسی که خدای عزوجل اورا
از برکت علم محروم نگردانیده و حضرت امام جعفر علیه السلام فرمود اگر مردمان فضیلت معرفت خدارا میدانستند هرگز
چشمهای خود را بدیدن نعمتهای دنیا که بدشمنان خدا رسیده متوجه نخواهند ساخت و دنیا در نظر ایشان خوار
تر از خاک خواهد بود که پای مال میکنند و تنعم و تلذذ بمعرفت خدا خواهند داشت مانند تلذذ کسی که همیشه با اولیاء
خدا بدرستیکه معرفت انیس است از هر وحشت و مصاحب است در هر تنهائی و نور است در هر ظلمت و قوت است
از هر ضعف و شفا است از هر مرض پس فرمود پیش از شما جماعتی بودند که کشته میشدند و باتش میسوختند
و پاره ایشان را می بریدند و روی زمین با وسعتی که داشت بر ایشان تنگ میشد و ایشان از هیچ که داشتند
بر نمیگشتند و آنچه بر ایشان واقع میشد از راه تقصیری نبود که کرده باشند و عیبی نداشتند بغیر از اینکه ایمان بخدا
آورده بودند پس شما درجات ایشان را از خدا بطلبید و صبر کنید بر حوادث زمانه تا مرتبه ایشان را دریابید
و در مصباح الشریعه از آنحضرت مرویست که عارف بدن با مردمست و دل با خدا و اگر ساعتی از خدا
غافل شود از زیادتی شوق باو جان را فدا میسازد و عارف امین ودیعتهای خدا و معدن نور و دلیل
رحمت اوست بر مردمان و مرکب علوم و میزان فضل و عدل اوست و از همه کس و از مرادها و دنیا مستغنی است
و مونسی سوی او ندارد و سخن نمیگوید و اشاره نمی نماید و نفسی نمیکشد مگر بخدا و از برای خدا و از جانب خدا
آمده و با خدا انس میگیرد و در بستانهای قدس خدا میگردد و از لطایف فضل او توشه بر میدارد و معرفت
اصلیست که فرع آن ایمانست و در آن کتاب از آنحضرت مرویست که حکمت نور معرفت و میزان تقوی و ثمره
صدقست و اگر گویم که خدای عزوجل هیچ نعمتی عظیم تر و نیکوتر و بلندتر و بیشتر و رفیعتر از حکمت به بنده خود نداده
راست گفته ام خدای عزوجل فرموده حکمت را بهر کس خواهد میدهد و بهر کس دهد خیر بسیاری باو داده است
و این را نمی یابند مگر اولوا الالباب یعنی آنچه در حکمت پنهان و مهیا کرده ام نمیدانند مگر کسی که او را از برای خود

برگزیده ام

برگزیده ام و او را بخصیص بحکمت داده ام و حکمت عبارتست از نجات و صفت حکیم آنست که در اول کارها
ثابت قدم باشد و در آخر کارها ایستادگی نماید و حکیم راهنمای مردمانست بدرگاه خدا حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله بحضرت علی فرمود اگر خدای تعالی عزوجل هدایت کند بنده را بدست تو از برای تو بهتر است از
تمام روی زمین و حضرت صادق علیه السلام فرمود که جوهر حکمت نوریست از انوار الهی و مقصد آن خداست
و کشف کننده حکمت بسوی بندگان الهام خداست و محکم کننده آن دلست و قابل آن عقلست و الهام کننده آن
خداست و اظهار کننده آن زبانست ومنها بدانکه علم و عبادت دو جوهرند که از برای اینها پیغمبران با کتابها
مبعوث شدند بلکه آنچه آفریده شده از برای این دو آفریده شده و کافیست از برای شرف علم آیه الله الذی خلق
سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بکل شیء
علما یعنی خدای عزوجل هفت آسمان و زمین را آفریده و او در میان این دو امر نازل شد از برای آنکه بدانند که خدای
تعالی بر همه چیز قادرست و بدانند که علم خدا محیط است بهمه چیز این آیه صریحست در اینکه غایت آفرینش علم است و کافیست
از برای شرف عبادت آیه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون یعنی جن و انس را نیافریدم مگر از برای آنکه عبادت
من کنند پس سزاوار آنست که آدمی مشغول بغیر اینها نشود زیرا که غیر این دو باطلست و ثمر ندارد و بهتر این
دو علم است از برای آنکه علم بمنزله درخت است و عبادت بمنزله میوه و شکی نیست که درخت اشرف از میوه است از برای
آنکه درخت اصلست و منفعت آن ثمره است و ثمره علم در آخرت قرب برب العالمین و القای ملائکه مقربین و مجاورت
انبیا و مرسلین و مجالست اولیا و صدیقین است و ثمره آن در دنیا عزت و تمکین و فرمان فرمائی بر سلاطین و در همه
طبایع محترم بودنست حتی آنکه ترکان بی شعور و اجلاف عرب بزرگان خود را حرمت میدارند از برای آنکه ایشان را
داناتر از خود و صاحب تجربه می یابند بلکه حیوانات عجم انسان را حرمت میدارند از برای آنکه در رتبه بالاتر از خود
خود می یابند و بدانکه مقصود از علم علم دینست و آن عبارتست از دانشی که فاسد نشود بفنای بدن و خراب نشود بخرابی
دنیا و در آخرت همیشه باقی باشد و علم باقی علم بخدا و بملائکه او و بکتابهای او و به پیغمبران او و بروز آخرست اما علم بخدا
علم بذات و صفات و افعال و اسرار و آثار رحمت اوست جل جلاله و اما علم بملائکه علم بوجود و صورتهای روحانیه
مقدسه است که ادراک ذات خود و ادراک ماسوای خود می نمایند و آنها ساکنان حضرت ربوبیت و حاجبان
درگاه الوهیتند و آنها بر دو قسمند اعلای آنها را عقول عالیه و پستتر را نفوس مدبره میگویند و معرفت شیطان
و جنود او داخل درین علم است و اما علم بکتابهای او علم بکلام خدا و کتابت او و کیفیت صورت دادن حقیقتها و علم
بقلم و لوح و قضا و قدر و علم شرایع و احکام الهی و علم اخلاق داخل درین است و اما علم به پیغمبران آنست که
دانسته شود که خدای تعالی از برای خود خلیفه چند در روی زمین آفریده که ایشان واسطه اند در میان خدا و
بندگان او و مامورند باصلاح نوع آدم از راه زیادتی مناقب و وفور فضایل داخل درین است و معرفت

اعمال

ادصیاء وخلفای ایشان واما علم بروز آخرت تصدیق بقیامت وبعث وحشر وحساب ومیزان وبهشت شدن نام
وبهشت ودوزخست وداخل در نیست معرفت نفس انسانی وترقیات او از وقتی که در شکم مادر بوده تا وقتی که
بخدا بازگشت نماید پس ظاهر شد که جزوی که جزوی از علوم دینیه از این پنج اصل بیرون نیست ونیز
بدانکه علم دو علم است یکی علمی که مقصود بالذاتست وان عبارتست از نوری که در دل ظاهر شود ودران صفای بهم رسد
که انچه از دیدها غایب است ان را مشاهده نماید ودران وسعتی بهم رسد که تحمل بلاها کند وضبط اسرار نماید
وعلامت ان علم آنست که بدنیا بی رغبت شود ودیده باخرت کند واین علم افضلست از برای انکه مقصود
اقصاست وعلم دیگر آنست که مقصود دران عمل باشد خواه عمل ظاهر وخواه عمل باطن تا انکه این عمل وسیله
کسب آن نور شود که مذکور شد واین علم عبارتست از دانستن اموری که بنده را بخدا نزدیک یا دور سازد وعلامت
این علم حلم وسکوتست وموافقت کردار باگفتارست واین علم بر علم اول مقدمست از برای انکه شرط حصول آنست
وشرط بشروط نمیباشد وداخل درین علمست معرفت باحکام شرعیه بشرط انکه از معدنش که خاندان نبوتست
ماخوذ باشد واما علم کلام وعلم فتاوی که مستنبط از رای باشد این دو هیچ وجه داخل علم دینیه نیستند وعلم اول را
که مقصود بالذاتست علم باطن وعلم حقیقت مینامند وعلم که مقصود دران عملهای ظاهرست علم فقه وعلم شریعت مینامند
وعلم که مقصود دران عملهای باطنست علم اخلاق وعلم طریقت مینامند ومجموع این سه علم را حکمت میتوانند وهر کس
که حکمت باو عطا شده خیر بسیاری باو عطا شده وعلم را علم نمیتوان نامید تا بمرتبه یقین نرسد ویقین سه مرتبه دارد
علم الیقین وان عبارتست از تصور اوی چنانکه هست وعین الیقین وان عبارتست از مشاهده اوی چنانکه
هست وحق الیقین وان عبارتست از فانی شدن در حق وباقی ماندن باو واز راه علم واز راه مشاهده واز راه
حاصل بدانکه حکمت الهیه حاصل نمیشود مگر بالهام از جانب خدای عزوجل به بنده که قطع امید از همه جا
کرده باشد وبقدر صفای باطن وقابلیت واستعداد بندگی وفکر راهی بدرگاه خدا بهم رسانیده باشد ومادام که فراغ قلب
وصفای باطن را بهم نرساند ودل را از اخلاق ذمیمه پاکیزه نسازد وباخلاق پسندیده اتصاف نیابد بهم رسیدن حصول
زهد در دنیا ومتابعت شرع وملازمت تقوی نور حکمت در دل یافت نمیشود خدای عزوجل فرموده واتقوا الله
ویعلمکم الله یعنی از خدا بپرهیزید تا خدا علم را بشما عطا نماید وفرموده والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
یعنی انانکه جهاد کنند در راه ما جهاد با نفس میکنند مارا ههای خود را بایشان هدایت میکنیم ودر حدیث نبوی
وارد شده که علم بکثرت تعلم بهم نمیرسد بلکه علم نوریست که خدای عزوجل بدل هر بنده که اراده هدایتش او
داشته باشد می اندازد وایات واخبار درین باب بسیارست وازانچه گفتیم ظاهر شد که انچه جمعی از فلاسفه
وا... بحث وجدال گفته اند که علم حکمت محض تکرار یا از نتایج افکار حاصل میشود غلطست از برای انکه
این جماعت حرف بیان معقولات وحکمیات الهیه نگذاشته اند وفهمیده اند که معقولات هشتر کتب بیان اهلدین

تقسیم علم به دو قسم مقصود بالذات وغیر مقصود بالذات

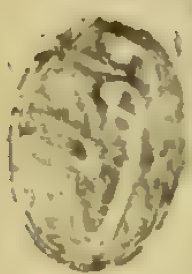
بیان مراتب علم

واهل کفر

واهل کفر هردو دست بیان معقول درود چرا که معقول آنست که عقل برهان عقلی حکم بان کند واین بفهمیدن وخواندن
وروایت کردن از برای هر عاقلی میسر نیست پس هر کس عقلش را از شائبه وهم وخیال صاف کرد معقولات را
برهان میفهمد وهر کس عقلش از این آفات صاف نباشد بتعلیم استاد مرشد میفهمد بخلاف حکمت الهیه که از این قبیل نیست
بلکه از موهبتهای الهیه است بعد از ایمان کامل ومتابعت شرع وملازمت تقوی وصفای باطن ... چنانچه راس سعادات
ورئیس حسنات علم ومعرفت وحکمت است وایمان حقیقی وفضل عظیم وخیر کثیر عبارتست از اینها در آیه آمن الرسول بما انزل
الیه من ربه والمؤمنون کل آمن بالله وملئکته وکتبه ورسله تا آخر آیه ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء وآیه ومن یؤت
الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا اشعار باینها شده همچنین جهل باین معارف الهیه وانکار آنها با وجود استعداد وقوت
تعلم وامکان تحصیل راس شقاوات وام عقوباتست وکفر صریح وطبع ... باطنی عبارتست ازین وآیه ومن یکفر
بالله وملئکته وکتبه ورسله والیوم الآخر فقد ضل ضلالا بعیدا واوایه ... ختم الله علی قلوبهم وآیه ونحشره
یوم القیمة اعمی دلالت برین میکند وچنانچه معرفت باصول خمسه مذکوره در جمیع ملل متفق علیه وخلافی ندارد ووسیله
نجات در آخرت ولذات عظیمه وصاحبان اینها انبیا واوصیا واولیا اند همچنین جهل باینها در جمیع ملتها مذموم ووسیله
هلاک اخروی وعقوبات شدیده وصاحبان اینها فراعنه وزنادقه وفسقه اند وچنانکه محبت دنیا اساس کفر واجتناب
ازان ماده شقاوت وعذابست همچنین منشا تنعم در آخرت وحیات ابدیه هر علم ومعرفتست وچنانچه عوالم وانسان سه
قسمند عالم حس در دنیا وعالم غیب وعقل وعالم قدس ومأوا همچنین مسافران درین عوالم سه صنفند صنفی سودا در
دنیا میکنند وسرمایه ایشان متاع دنیا وزر وسیم است وسود آن معصیت وندامتست وصنفی سودای آخرت میکنند وسرمایه
ایشان عبادت وسود آن بهشتست وصنفی سفر بجانب خدای عزوجل مینمایند وسرمایه ایشان معرفت وسود
آن لقای خدای عزوجلست وهرگاه این مقدمه را دانستی بدانکه اسرار وانوار بسیار در تحت این اصول پنهانست
بیندر جست وما مجملی از مسارح تفکر در آنها را بقدر حوصله جمهور در ضمن در چند باب ایراد میکنیم ان شاء الله تعالی
باب اول در انوار ایمان بصانع در کتاب علل از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که اگر کسی
گوید آیا جایز نیست که خداوند حکیم بنده خود را بدون علت وسبب تکلیف باعمالی چند کند گوییم جایز نیست از برای
انکه حکیم است وحکیم جاهل نمیباشد وکاری بعبث نمیکند واگر کسی گوید اول واجبات چه چیز است گوییم اقرار
بخدا وبرسول وحجت او وبانچه از جانب خدا به بندگان آورده اند اگر کسی گوید چرا اینها اول واجبات اند گوییم
از برای چندین سبب یکی انکه تا کسی اقرار بانبیا نکند از معصیتها اجتناب نخواهد کرد واز ارتکاب کبایر باز نخواهد
ایستاد واز فساد وظلم پروا نخواهد داشت وهرگاه هر کس این کارها را کند وپروا از کسی نداشته باشد ونترسد مردمان همه
فاسد میشوند وشروع میکنند در کشیدن زنها وغصب مالها ودر ریختن خونها واسیر کردن اطفال وزنان یکدیگر بناحق
وبا تقصیر خواهند گشت وباین ترتیب دنیا خراب میشود ومردم هلاک میگردند وزراعت ونسل فلک بهم میرسانند

دیگر آنکه خدا حکیم است و باید که صاحب حکمت منع کند از فساد و امر کند بصلاح و باز دارد مردم را از ظلم و اذی کند از
قبایح و اینها حاصل نمیشود مگر بعد از اقرار بخدا و معرفت کسی که امر و نهی میکند و سبب دیگر آنکه بسیاری از معصیتها
پنهان میباشد و کسی بر آن مطلع نمیشود و اگر اقرار بخدا و ترس او نباشد هیچکس در خلوت از معصیت باز نخواهد
ایستاد و هرگاه دانست که خداوندی هست عالم بخبرهای نهانی البته در خلوتها از معصیت امتناع می نماید
و اگر کسی گوید که دانستن اینکه خدا یکیست چه ضرورست گوئیم بچندین جهت ضرور است یکی آنکه اگر دانستن آنکه
صانع ضرور نمیبود جایز میبود که مدبر عالم را بسیار دانند و لازم میبود که عبادت غیر صانع و مدبر خود کنند و فرقی
نمیبود میان پرستش صانع و غیر صانع و سبب دیگر آنکه اگر جایز میبود که صانع دو کس باشد عبادت و اطاعت هیچیک ضرورتر
از عبادت و طاعت دیگری نبود و ازین لازم می آید که جایز باشد که عبادت و اطاعت خدا نشود و این موجب کفر و اثبات
هر باطل و انکار هر محقق و حلال شمردن هر حرامی و حرام دانستن هر حلالی و ارتکاب هر معصیتی و ترک هر طاعتی و مباح
دانستن هر فسادی و باطل گردانیدن هر حقی است و سبب دیگر آنکه اگر جایز میبود که خدا بیش از یکی باشد جایز میبود که
شیطان دعوی آن نماید که خدای دیگر هست منم و در جمیع حکمها نقیض گفته آن کند و مردم را بعبادت خود دعوت نماید
و این کفر عظیم و نفاق شدید است اگر کسی گوید که دانستن اینکه خدا مثل و مانند ندارد چه ضرورست گوئیم بچندین سبب ضرورست
یکی آنکه در عبادت تنها متوجه عبادت و طاعت کسی شوند که فی الحقیقه خداست و صانع و رازق مردم مشتبه نباشد سبب دیگر
آنکه اگر دانستن این ضروری نبود جایز میبود پرستیدن بتها و آفتاب و ماه و امثال اینها که کفار می پرستند و این همه آن
میباید که بالکلیه ترک عبادت خدا شود و همیشه پرستش باطل کنند و سبب دیگر آنکه اگر دانستن این واجب نبود جایز
نمیبود بر خدا آنچه بر مخلوق جایز است از عجز و تغیر و زوال و فنا و کذب و ظلم و هرگاه چنین باشد از فنای او ایمن نمیتوان
بود و اعتماد بعدل او نبود و عمل با مر و نهی او لازم نشود و خلاف وعده و وعید او جایز می بود و تمامی اینها نقیض فساد
خلق و بطلان ربوبیت است بدانکه خدای تعالی از معبود کجی نیست و آن یکیست و شریک ندارد و یگانه است
و مانند ندارد و بی نیاز است از همه و ضدی ندارد و یکتائیست که معاندی ندارد و قدیم است که اول ندارد و همیشه است
و ابتدا ندارد و پاینده ایست که آخر ندارد و همیشه خواهد بود و نهایت ندارد و همه چیز را برپای دارد و انقطاع ندارد و دائمیست
و فنا ندارد و بصفت عظمت موصوف بوده و خواهد بود و حکم بمنقطع شدن او و بسر آمدن مدت او و منقرض شدن اجل
او نمیتوان نمود بلکه اول و آخر و باطن و ظاهر است جسم صاحب صورت و جوهر صاحب مقدار نیست و شباهت بجسم
ندارد در اندازه و قبول قسمت نه جوهر است و نه جوهری در او حلول میکند و نه عرضست و نه عرضی در او حلول میکند
بلکه هیچ چیز نمی ماند و هیچ چیز باو نمی ماند و چیزی مثل آن نیست و او مثل چیزی نیست و مقدار تحدید او نمیتوان
کرد و اطراف ضبط او نمیتوانند و جهات احاطه باو نمیکنند و آسمانها او را فرا نمیگیرند و بر عرش مستولیست چنانکه
و بنحوی که اراده کرده استیلائی که منزه است از چسبیدن و قرار گرفتن و متمکن شدن و حلول کردن و منتقل یافتن

بلکه زبرین

که زبرین و عرش حامل او نیست بلکه بلطف قدرت خود حامل عرش و حامل حاملان عرش است و عرش و حاملان
آن در تحت تصرف او مقهورند و فوق عرش است و فوق هر چه هست تا منتهای زمین نه فوقیتی که موجب زیادتی قرب
او بعرش و آسمان میشود بلکه رفعت او بر عرش از راه بلندی درجات و مراتب است چنانچه مرتبه اش از عالم خاک
رفیعست و با وجود این بهر موجودی نزدیکست و ببنده نزدیکتر از شاه رگ است و نزد هر چیزی حاضرست چرا که قرب
او بقرب اجسام نمی ماند چنانکه ذات او بذات اجسام نمی ماند در هیچ چیز حلول نمیکند و هیچ چیز در او حلول نمیکند بلند
تر از آنست که مکانی او را فرو گیرد چنانچه منزه است از آنکه زمانی تحدید او نماید بلکه پیش از همه چیز و پیش از آفرینش
زمان و مکان بوده و الحال نیز بدان حالتست که پیش ازین بوده و در صفات مباین خلقت و غیر او در ذات او
نگرفته منزه است از تغیر و انتقال حوادث در او حلول نمیکند و عوارض او را فرو نمیگیرد بلکه همیشه در صفات جلال منزه است
از زوال و در اوصاف کمال مستغنی است از زیادتی استکمال عقلها و فکرها باو نمیرسند و بصیرتهای باطن و دیدهای
ظاهر ادراک او نمی نمایند زنده ایست صاحب قدرت جباریست با قهر و سلطنت قصور و عجز راهی باو ندارد و خواب و غفلت
خواب او را نمیگیرد و فنا و مرگ با او معارضه نمی نماید صاحب ملک ظاهر و باطن است و صاحب عزت و جبروت است
سلطنت و قهر از برای اوست در عالم شهادت و عالم غیب از دست آسمانها در دست قدرت او در هم نوردیده و همه مخلوقات
در قبضه قهر او در هم پیچیده خدائیست متفرد در آفریدن و اختراع کردن و متوحد بایجاد و ابداع همه خلق را با عملهایشان

آفریده و تقدیر روزی و اجلهای ایشان نموده و چیزی از قدرت او بیرون نیست و همه درات او را نمیتوان شمرد و معلومات
او نهایت ندارد عالم است بجمیع معلومات و محیطست بانچه میشود از اعلی آسمانها تا منتهای زمینها و متعلق ذره از آنچه در
آسمان و زمین است از علم او بیرون نیست و حرکت مورچه سیاه که بر روی سنگ سخت در شب تار کند و حرکت غباری
که در میان هوا شود و هر نهانی و نهانتر از نهان را میداند و مطلع است بر هر چه در خاطرها خطور کند همیشه در ازل
موصوف بعلم بوده بدون آنکه در ذات او علم تازه بهم رسد مرید کاینات و مدبر حادثاتست و هیچ کم و بسیاری و صغیری
و کبیری و خیر و شری و نفع و ضرری و ایمان و کفری و معروف و منکری و سود و زیانی و زیاده و نقصانی و طاعت و عصیان
در عالم شهادت و غیب واقع نمیشود مگر بقضا و قدر و مشیت او هر چه را خواسته شده است و هر چه را نخواسته نشده
و حرکت چشم و خطور خاطری بدون مشیت او نمیشود او انشاء همه چیز را او کرده و اعاده همه را او خواهد نمود هر چه را
خواهد میکند و کسی حکم او را رد نمیتواند کرد و کسی قضاء او را پس نمیتواند انداخت و هیچ بنده از معصیت او فرار
نمیکند مگر بتوفیق و رحمت او و هیچکس قوت بر طاعت او ندارد مگر باعانت و اراده او اگر جن و انس و ملائکه
و شیاطین جمع شوند و خواهند بدون اراده و مشیت او ذره را در عالم حرکت دهند یا ساکن گردانند عاجز خواهند بود
و در میان صفتها اراده او قایم است بذات و همیشه موصوف در ازل موصوف باراده بوده که هر چیز را در وقت
خود از برای آنکه تقدیر کرده ایجاد نماید و آن چیز چنانچه در ازل خواسته یافت شده و بدون تقدیم و تاخیری موافق

علم فرا زداده او واقع شده بدون تبدیل و تغییری بذهر همه چیز را نموده بدون ترتیب و انتظار وقت و هیچ کاری از کارهای
او مانع کاری دیگر نشده شنوا و بیناست میشنود و میبیند و هیچ مسموعی از سمع و هیچ مرئی از رویت او غایب نیست هر چند
که دقیق و خفی باشد و دوری مسافت مانع شنیدن او و تیرگی هوا مانع دیدن او نیست همه چیز را میبیند بدون حدقه و بلکه
چشم و همه چیز را میشنود بدون گوش و پرده آن همچنانکه بدون قلب همه را میداند و بدون عضوی میگیرد و میبیند و بدون
آلتی میآفریند صفات او شبیه بصفات مخلوقات نیست چنانکه ذات او شبیه بذات آنها نیست تکلم میکند و امر
و نهی میفرماید و وعده و وعید میدهد و سخن او مانند سخن مردمان نیست که از جنبش هوا و بر هم خوردن آن صوتی حادث
شود و لب برهم زدن و حرکت زبان باشد هر چه غیر اوست از و پیدا شده با حسن و احکام دائم و اعدل وجوه حکمت
در افعال عادلست در حکمها عدل او را بعدل مردم نمی توان سنجید از برای آنکه عدل مردم عبارتست از آنکه تصرف در
ملک غیر نظلم و تعدی نکنند و این را در حق او تصور نمیتوان کرد و هر چه غیر اوست از جن و انس و شیطان و ملک و آسمان
و زمین و حیوان و نبات و جوهر و عرض و مدرک بعقل و محسوس بجوارح همه حادثند و بعد از آنکه نبودند بقدرت
خود آنها را اختراع نمود در ازل ازل او موجود بود و بس و بعد از آن از برای اظهار قدرت و از برای آنکه در
اراده او گذشته بود همه خلق را ایجاد کرد نه بدون آنکه احتیاج بوجود آنها داشته باشد و ایجاد اشیا بر او واجب نبود
بلکه محض تفضل همه را آفرید و انعام و احسان بر همه و اصلاح همه را کرد نه بدون آنکه بر او لازم باشد پس فضل و احسان
و نعمت و امتنان از وست و قادر بود بر اینکه انواع عذاب به بندگان خود نازل سازد و باصناف مرضها و آفتها ایشان را
مبتلا گرداند و اگر چنین میکرد باز عدالت کرده بود و قبیح و ظلم نبود و ثوابی که بمردمان بر طاعتها میدهد از راه کرم و وعده است
که کرده نه از راه استحقاق مردمان و نه از آن راهست که بر او لازم باشد از برای آنکه چیزی بر او واجب نیست و ظلم از و
اگر تعلق جو تصور نمیتوان کرد و کسی را بر و حقی نیست و شرح تفاصیل معرفت الله و صفات و افعال او دارد در کتب حکما
الهیین و علماء ربانیین و غیرها انگیزین بیان شده و ما درین مقام مجمل از کلام وحدت ذات و صفات و افعال حق
جل جلاله را در چند فصل ایراد میکنیم تا دلیل و راهنما باشد از برای کسانی که اراده تفکر در اسرار الهی و اقتباس
انوار نامتناهی دارند فصل در اثبات وحدت حق تعالی بدانکه خدای عز و جل بزرگتر و ظاهرتر و نورانی تر و بلندتر
از آنست که مخلوقات و مصنوعات دلیل بر وجود او توانند شد و با آنها او را توان شناخت و این مانند آنست که
کسی استدلال بر وجود آفتاب بذرهای منتشر در هوا کند و خواهد آفتاب را با آنها شناسد و این محالست چرا که
ذرات هوا اگر چه فی نفسه موجودند اما ظهور آنها در نظرها و بر انگیختن آنها در هواها بواسطه شعاع و نور آفتابست
و اگر آفتاب نباشد آنها بهیچ وجه محسوس نخواهد شد و حال آنکه شعاع آفتاب که ذیتی ظهور دارد که هیچ چشم تاب ملاحظه
آن ندارد و نور چشم در پیش نور آن پریشان و حیرانست پس ذره ضعیف ناتوان چه سان راهنمائی بوجود آفتاب
و شناختن آن تواند نمود و هرگاه چیزی دلیل بر وجود و شناخت آفتاب حتی از راه ظهور آن نتواند بود پس چه چیز

دلیل

دلیل بر وجود و شناخت آفتاب عظمت او و بنور اشراق جمال او دلیل تواند شد و ذرات وجود ذات مخلوقات همه
از فیض او بهم رسیده اند چون ظاهر توانند ساخت او را از برای عقول بشریه و بصیرتهای باطنیه که نور آنها در پیش
نور او و دو انستر از نور دیده خفاش است در پیش نور آفتاب با آنکه وجود و ظهور و دوام آنها از جانب او و بسبب او
و از برای او و باز گشت همه باو است بلکه شهادت او بر نفس وجود ذات معبود او کافیست خود شاهد بر وجود خودست
و کسی را در هستی او شکی نیست چنانکه فرموده افی الله شک پس هر کس نظر کند در حقیقت وجودی که همه موجودات از آن
بهم رسیده اند میباید که آن وجود موجودیست بدون شائبه نقص و کامل و تمامست و میباید که آن حقیقت ثانی نداشته باشد و هرگاه
عقل ثانی فرض کند بعد از تامل تمام میداند که آن ثانی عین اوست و جمیع حقیقتها چنین اند مثلا حقیقت انسان را
هرگاه مطلق فرض کنیم و با او شائبه قید عموم یا خصوص نباشد و هیچ صفتی از صفات را غیر از انسانیت با او ملاحظه
نکنیم و خواهیم از برای آن حقیقت ثانی بهم رسانیم البته نمیتوانیم یافت از برای آنکه در محض حقیقت تفاوت و امتیازی یافت
نمیشود و اگر باشد در غیر آن خواهد بود پس حقیقت وجودی که همه موجودات با و متحقق شده اند ثانی در و نباشد و هر کس
چنین باشد ثانی نخواهد داشت که اگر فرض کنیم که دو واجب الوجود باشند یکی از این دو غایت کمال را نخواهد داشت
و ناقص خواهد بود چرا که در کمال یگانه نخواهد بود و هر ناقصی محتاجست بکمال دیگری که او را صاحب کمال سازد پس معلول
او خواهد بود و واجب الوجود نخواهد بود و فرض آن بود که واجب الوجود است پس خلاف فرض لازم آید و از این تحقیق
دانسته شد که نفس حقیقت وجود شاهد است بر ذات خودش با آنکه واجب و قدیم و پایدار و زنده همه چیز است و با آنکه
وجود دو یکی در واجب بودن ندارد و کمال وجودی در آنست که واجب باشد و بدانکه در آیات و اخبار منع بسیار از تفکر در
کنه ذات حق وارد شده و وجهش آنست که عقلها در ادراک آن حیران و طاقت گشودن چشم بسوی آن ندارند مگر صدیقان
و ایشان نیز طاقت آن ندارند که علی الدوام نظرشان متوجه آن باشد و حال سایر مردم نسبت بجلالت خدا مانند حال
دیده خفاشست نسبت بنور آفتاب که تاب ملاحظه آنرا ندارد و در روزها پنهان میشود و هرگاه آفتاب غروب کرد
بیرون می آید و در بقیه نور آفتاب که مانده تردد مینماید و احوال صدیقان مانند احوال انسانست نسبت بآفتاب در اینکه
نگاه بآن میتواند کرد و طاقت آن ندارد که پیوسته نگاه بآن کند که اگر متصل نگاه کند باصره اش کند بلکه کور میشود
و هم چنین تفکر در ذات خدا موجب حیرت و دهشت و اضطراب عقل میشود پس صواب آنست که کسی تفکر در
ذات نکند چرا که عقلها تاب تحمل آن ندارند بعضی از دانشمندان گفته اند که آدمی هر گاه صورت خود را در آینه دید
یقین میداند که صورت خود را بوجهی ادراک نموده و بوجهی ادراک نکرده از برای آنکه اگر آینه کوچک است صورت کوچک
و اگر بزرگست صورت بزرگ مینماید و شکی نمیتواند شد که صورت خود را در آینه دیده و میداند که صورت او داخل
آینه نشده و در میان او و آینه نیز نیست پس در این دیدن و ندیدن نه صادقست و نه کاذب و نمیداند که آنچه را دیده
چه چیز است و جای آن در کجاست و این صورت چه نوع صورتیست و این صورت هم منطبعست و هم ثابت و هم معلوم است

[illegible] تا آنکه همه کس بداند که هرگاه ازاد از آن حقیقت
[illegible] صورت در دانستن خالق آن عاجز تر و ناتوان
[illegible] الوجود لذاته جلیل تر و کامل تر از همه چیز است
[illegible] پس جلالت و عظمت و غلبه نورانیت مخصوص
[illegible] و حکما عارفان مشاهده او نمی نمایند و لیکن [illegible]
از برای آنکه [illegible] از مشاهده او کوری [illegible] خفاش شدن ظهور
آفتاب و قوت نور او [illegible] پس ما حق او را
[illegible] و لا یحیطون به علما و عنت الوجوه
للحی القیوم [illegible] اقتضا میکنند [illegible]
[illegible] چهار
[illegible] میگوئیم که ارکان دو پوست
[illegible] توحید نیست که از مرتبه لا اله الا الله
[illegible] تصدیق آن نمایند و اعتقاد باین داشته باشند
[illegible]
[illegible] که غیر از خدا مشاهده چیزی دیگر نکنند و این مرتبه صدیقین است
[illegible] و از همه جز عارفان میباشند و اول موحد است
زبان و صاحب این مرتبه چون در دنیا محفوظ میباشد دوم موحد است باین معنی که بدل اعتقاد دارد [illegible]
[illegible] و لیکن در دل [illegible] صاحب این مرتبه در آخرت از عذاب محفوظ است [illegible]
اعتقاد [illegible] توحید خود را بمعصیت ضعیف نکرده باشد و سیم موحد است یعنی آنکه غیر از خدا فاعلی دیگر را مشاهده نمیکند
و چنانچه هست [illegible] ظاهر شده و چهارم موحد است یعنی آنکه غیر از خدا چیزی دیگر در نظر شهود او نیست
و هر چیز را که می بینند از آن حیثیت که از جانب خدا آمده [illegible] مشاهده میکند و این ارفع نهایات توحید است
و مرتبه اول مانند پوست [illegible] و دوم مانند پوست دوم آن و سیم مانند مغز آن و چهارم مانند روغن مغز آن
[illegible]
[illegible]
میکند و فایده در آن نیست مگر آنکه چند روزی [illegible] پوست [illegible] از برای محافظت رسیدن آن [illegible]
که [illegible] توحید محض زبان بی فایده [illegible] در ظاهر باطن مذموم است و لیکن [illegible]

بیان مراتب توحید

[illegible] که عبارت است از [illegible]
از برای [illegible] نمیکند [illegible] که جدا [illegible]
[illegible] المنفعت است اما نظر تا باشد [illegible]
شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه [illegible]
آنست اما نظر بروغن آن کرده [illegible]
مرتبه صدیقین که نظر بکثرت نمیکند [illegible] اگر کسی [illegible]
در زمین و سایر اجسام و محسوسات دیده میشود [illegible]
که [illegible] نیست لیکن از برای رفع [illegible]
مانند انسان که بسیار است اگر نظر [illegible] روح و جسد [illegible]
بودن او چرا که بگوئی زید مثلا [illegible]
[illegible] بخاطرش خطور نمیکند [illegible]
[illegible] پس [illegible]
هیچ چیز نکرده ام مگر آنکه خدا را [illegible]
چنانچه وجود حق تعالی حقیقت وجود است [illegible]
پس علم او حقیقت علم است و قدرت او حقیقت قدرت است [illegible]
[illegible] پس ظاهر شد که علم او [illegible] قدرت او [illegible]
[illegible] و همچنین جمیع صفات او پس علم او [illegible]
علم او غایب نیست که اگر [illegible] از علم او غایب [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible]
قدرت او حقیقت قدرت است [illegible]
[illegible]
گوید مفهوم علم غیر از مفهوم قدرت است و مفهوم این دو غیر از مفهوم اراده است [illegible]
چون جمیع صفات در حق واجب الوجود [illegible]
در حقیقت [illegible] از برای آنکه یعنی قول ما که صفات واجب عین ذاتست آنست که وجود او بعینه وجود [illegible]
و حیثیت ذات او بعینه حیثیت سایر صفات از حیثیت وجود و حقیقت زیاده بر وجود واجب و حقیقت آن نیست

واین معنی ندارد که این لفظها همه یک معنی دارند والاحد اینها بر ذات یعنی عبد است و گفتن خدا علیم است از قبیل آن میشود که
گویی خدا خداست و قول حضرت امیر المومنین سلام الله علیه کمال التوحید نفی الصفات عنه این معنی ندارد که نفی معانی صفات
باید کرد والا لازم می آید که هیچ صفتی آراسته نباشد واین کفر رسوائیست بلکه این معنی دارد که صفات را از حیثیت وجود حقیقتا
زاید بر عین ذات واجب نباید دانست و بنابر آنچه گفتیم صحیح است قول آنکه گفته صفات او عین ذاتست یعنی از راه وجود
و حقیقت و قول آنکه گفته غیر ذاتست یعنی بحسب مفهوم و قول آنکه گفته نه عین ذاتست و نه غیر یعنی نظر بمفهوم عین نیست و نظر
بمعنی غیر نیست [illegible] اسم عبارت از ذاتست باعتبار صفت معینی و از راه حقیقت و وجود
عین مسماست اگرچه باعتبار معنی و مفهوم غیر اوست و بدانکه خدای عز و جل اگرچه بالذات از همه چیز مستغنی است چنانکه فرموده
ان الله لغنی عن العالمین ولیکن اسماء غیر متناهیه او مقتضی آنست که هر اسمی در خارج مظهری داشته باشد که در آن مظهر اثر آن
اسم و معنی آن ظاهر شود تا آنکه مخلوقات او را بهمه صفات بشناسند و موجودات عالم مظهرهای اسماء الهیند و خدای عز و جل
هر نوعی از انواع موجودات را ایجاد و تربیت باسم خاص از اسمای خود میکند و آن اسم رب آن نوعست و خدای عز و جل
رب همه اربابست و بدانکه خدای عز و جل را اسمای متقابله هست که لازم ذات اند مانند اسم اول و آخر و اسم ظاهر و باطن
و اسم هادی و مضل و اسم معز و مذل و چون وجود او واحدست بنابرین از هر دو صفت متقابل آنچه بحسب کمال
ذات و زینت آن حقیقت اشرفست آن از برای خدا ثابت است و صدق مقابل آن بر حق بحسب قیاس بخلقت و جلالت
اوست نسبت بما دون او و سلطنت و استیلای او بر غیر و صدق اسماء و صفات لطفیه بر حق سبحانه اولا و بالذاتست
و صدق قهریه بر او ثانیا و بالعرض پس حقیقت هر ممکنی مرکب است از جهت کمال و نورانیتی که از صفات لطف ناشی
شده و از جهت نقصان و عدم و ظلمانیتی که از صفات قهر پیدا شده و ازین دو اصل نور محمدی و نار ابلیس بهم رسیده
و سرایت در ارواح و روحانیات و اجساد و جسمانیات کرده و خدای عز و جل همه را بنور وجود در لطف و نار بنیت و قهر
همه را منور ساخته چنانکه در آیه الله ولی الذین آمنوا تا آخر و آیه الله نور السموات والارض اشاره باین شده پس
عرش با همه چیز محیط بآنست مظهر این دو صفت الهیند و دل با هر چه خواهش کند منقلب میان دو انگشت رحمانند
و این دو صفت را گاهی لطف و قهر و در جای دیگر عقد و نفس و در جایی بسط و قبض و سایه این دو در آسمان و زمین
و در ستارهای سعد و نحس و در آفاق مشرق و مغرب و در حیوان نر و ماده و در خوردنی و شربت شیرین و تلخ و در رنگ
سفید و سیاه و در کمیت متصل و منفصل و در مقدار قار و غیر قار و در خطوط مستقیم و در سطح مستوی و منحنی
و در عدد منطق و اصم و در مذهب هدایت و ضلالت و در اعتقاد حق و باطل و در نفس اقبال و ادبار و در
دل بصیرت و عمی و در آخرت بهشت و دوزخ و در دنیا دولت و نکبت و در باطن الهام و وسوسه میگویند و همچنین در
هر نیک و بدی و هر دو چیز که در برابر یکدیگر باشند و خدای عز و جل اشاره باین فرموده در آیه و من کل شیء خلقنا
زوجین یعنی در هر چیزی دو صنف متقابل یکدیگر آفریده ایم [illegible] بدانکه فعل عبارتست

از افاضه

از افاضه وجود مطلق و چنانکه بازگشت و مرجع جمیع ذوات و صفات بذات و صفات حق است همچنین مرجع جمیع افعال بندگان
بفعل حق است اگر کسی گوید که هرگاه مرجع فعل بنده بفعل حق است پس بنده اختیاری نخواهد داشت و هرگاه اختیار نداشته — اشکال
باشد آنچه در باب ثواب و عقاب وارد شده باطل و وعده و وعید او و نهی عبث خواهد بود و ملامت گناهکار و مدح
نیکوکار جایز نخواهد بود گوییم جواب این سوال در غایت اشکالست چه اگر این مباحث بکشف سر قضا و قدر و در اخبار — جواب
و آثار منع از بحث و تفتیش این واقع شده و ما مجمل آنچه درین مسئله در حدیث آمده ایراد میکنیم مرویست از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام که فرموده در مسئله قدر سه طایفه اند یکی گمان کرده که خدا اختیار همه چیز را به بنده واگذاشته و
چنین کسی خدای تعالی را از سلطنت در مملکت خود بیرون کرده و معزول ساخته و او را عاجز و ضعیف شناخته و دیگری
گمان کرده که خدای عز و جل بندگان را جبر بر معاصی کرده و ایشان را تکلیف کرده بچیزی که طاقت آن ندارند و چنین کسی
خدای تعالی را در حکم خود ظالم شناخته و او را عادل ندانسته و دیگری گمان کرده که خدای تعالی بندگان را بهرچه طاقت
دارند تکلیف کرده و بهرچه طاقت ندارند تکلیف نکرده و اگر بنده کار خوبی کند باید شکر خدا کند که او را توفیق این
داده و اگر عمل بدی کند استغفار نماید و خود را ملامت کند و چنین کسی مسلمان واقعی است و نیز آنحضرت فرموده جبر و تفویض
نیست بلکه امر بین الامرین است بیان این دو امر در شرح این حدیث از حضرت امام علی نقی علیه السلام پرسیدند و مجمل آنچه آنحضرت
در جواب نوشتند اینست که امر بین الامرین صحت خلقت و خالی بودن راه از موانع و مهلت و وسعت در وقت و حصول
زاد و راحله و باعثی که فاعل را بر آن فعل دارد و این پنج چیز است و هرگاه یکی از اینها نباشد عمل از بنده ساقط است و شخصی
از حضرت امام جعفر علیه السلام پرسید که آیا خدای تعالی بندگان را جبر بر معاصی کرده گفت خدا عادلترست از آنکه جبر
کند باز پرسیدند آیا خدای تعالی کارها را تفویض بایشان کرده گفت خدای تعالی غالبتر و قاهرترست از آنکه کارها را
واگذارد پس فرمود ظاهر شد که اعتقاد بجبر خطا و بتفویض باطلست و کسی که گمان کرده که خدای تعالی بندگان جبر بر معاصی
کرده و ایشان را بمعصیت عقوبت خواهد کرد گناه بنده را حواله بخدا کرده و خدا را در عقوبت ظالم شناخته و هر کس خدا را
ظالم داند تکذیب قرآن کرده از برای آنکه در قرآن آمده ولا یظلم ربک احدا یعنی ظلم بر احدی نمیکند و هر کس تکذیب قرآن
کند باجماع امت کافر خواهد بود پس فرمود این مثل آنست که غلامی بنده مملوک خود را که مالک چیزی نباشد او گذارد و را
بر فتن بازار و خریدن چیزی بدون آنکه قیمت آنرا باو دهد و داند که صاحب مال تا ثمن را نگیرد مبیع را نمیدهد و درین حالت
ستایش خود نماید بعدالت و انصاف و اظهار حکمت و نفی جور و تهدید آن بنده نماید که اگر آن چیز را نیاوری ترا عقوبت
خواهم کرد و آن بنده روانه بازار شود و بدون کارسازی مراجعت نماید و مولایش خشم آلود شود و اگر او را عقوبت کند
ظلم و جور و عدوان کرده و در مدح نفس خود کاذب خواهد بود و اگر عقوبت نکند در آن تهدید کاذب خواهد بود و ظلم
و کذب منافی حکمت است پس معتقد جبر نسبت ظلم و جور و عدوان بخدا کرده اگر خدا عقوبت گناهکار را کند و اگر
نکند در تهدید کاذب خواهد بود تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و نیز فرموده اند کسی که گمان کرده که خدای تعالی کارها را

بندگان تفویض نموده و واگذاشته بر باطلست از برای آنکه اگر تفویض بایشان کرده از راه اهمال خواهد بود و بنابرین بر خدا
لازم است که هرچه کرده اند بپسندد و مستوجب ثواب باشند و در رضای ایشان مستحق عقاب باشند و مآل قول با اهمال یکی از دو
چیزست یا آنست که بندگان بر خدا غالب شده اند و بر او لازم ساخته اند که هرچه را اختیار کنند باید خدا قبول کند خواه محبوب
او باشد و خواه مکروه پس در سلطنت سست خواهد بود و یا آنست که خدا عاجز شده است که ایشان را در تحت فرمان خود در
آورد پس لاعلاج اختیار ایمان و کفر را بایشان واگذاشته و این مثل آنست که مردی بنده بخرد از برای آنکه خدمت او کند
و قدر و منزلت مولا را بداند و در همه کاری فرمان بردار باشد و این مراتب را با او بفهماند و بگوید اگر فرمان بری نیکیها با تو
خواهم کرد و الا ترا عقوبت خواهم کرد پس آن بنده در همه باب مخالفت مولی نموده تابع خواهش و اراده خود باشد
و مولا این معنی را داند و زجر او نکند و معهذا او را بجای خود فرستد و خلاف آنچه فرموده بعمل آورد و اگر اعتراض برو
کنند آن بنده را میرسد که با او گوید که مرا شناخته بودی که فرمان ترا مخالفت میکنم و با وجود این حاجت خود را
بمن واگذاشتی و مبتلا شدم که تو از انتقام کشیدن عاجزی پس معتقد بتفویض خدا را در مملکت داری سست و عاجز
شمرده تعالی شانه عما یقولون و کلام درین مقام زیاده بر آنچه حضرت امام علیه السلام فرموده مناسب عوام نیست و بحث را
باین تمام میکنیم و چه خوب گفته است دانشمندی که عجب دارم چرا مردم نسبت ظلم بپادشاهان مجازی میدهند در تخصیص
بعضی از ملازمان را بقرب جوار و صحبت و بعضی را بگذرنهای حبس و بست اما نسبت ظلم بخدای علیم حکیم رئوف
رحیم نمیدهند و نمیگویند که چرا توفیق فلانی را داد و او را پیغمبر گردانید و چرا یاری فلان را نکرد و تابع شیطان شد
ابا میدانند او حکیم علی الاطلاقست و آنچه کرده بر وفق حکمت و صوابست گو با ما معلوم نباشد باب دوم
در انوار ایمان بملائکه بدانکه ملائکه بر دو قسمند مقربان و مدبران و مقربان بر دو قسمند کروبیون و ملائکه عقلیه اما کروبیون
ملائکه چندند که غرق دریای احدیت شده در عظمت رب العالمین متحیر و در جلالت اول الاولین در وجد و نشاط
و بذکر نعمتهای او حریص و در شتاب و از برای جبروت و کبریای او متواضعند هرگز بذوات نورانیه خود که بنور حق
منور شده اند راه ندهند و ملتفت نمیشوند چه جای آنکه متوجه بغیر شوند از بس که پیوسته و همیشه واله و حیران ملاحظه جلال
و عظمت حقند و اما ملائکه عقلیه جمعیند که خدای تعالی ایشان را ابداع نموده و واسطه جود و رحمت و حجاب جلالت و عظمت
خود گردانیده و ایشان مبادی سلسله موجودات و غایات آنها و منتهی اشواق نفوس و نهایات آنها اند و ایشان را
جهت وحدت و جهت کثرت است و کثرت ایشان بازای کثرت انواع مخلوقاتست و بسبب ترکیبهای جهات ایشان
و مناسبتها و هیأتهای نورانیه و شعاعات عقلانیه از محبت و لذت و عزت و ذلت و قهر و انکسار و استغنا و افتقار
و غیر آنها از معانی و جهات خدای عزوجل درین عالم حسی چند مناسب آنها آفریده از عجایب ترتیبات و لطائف
نسبتها و بدایع نظمها در آسمانها و زمینها و آنچه در میان آسمان و زمین است و حسی چند آفریده در عالم نفوس از
عجایب روحانیه و غرایب جسمانیه و چون ملائکه عقلیه از کثافت عالم اجسام منزهند و حجابی ندارند بتعقل ذات خود

وذوات

و ذوات سایر اصناف خود را مشاهده مینمایند و هرچه از موجودات غیر ایشانند بواسطت ایشان ظاهر میشود پس ایشان نوری چندند
مجرد از کثافت اجسام و شعاعها و انوار الکبریاء و ضوءهای غالب و قاهرند و تمامی اشیا را زنده و عالم و ناطقند و عالم ایشان عالم
قدرتست بغیر بهم جز باذن الله قادرند و هر مرتبه عالیه از ایشان تسلط و استیلا و اشراق و احاطه بر سافل دارند
و هر سافل عشق و محبت بعالی دارند و مشاهده او می نمایند بدون آنکه احاطه بآنها کنند از برای آنکه مغلوب و مقهور آنها اند
و خدای عزوجل در فوق همه بندگان و محیط بهمه است و اما ملائکه مدبران روحانیاتی چندند متعلق بند بر اجسام انواع آنها
بسیار و مختلف و متفاوتند بحسب اختلاف و تفاوت طبقات اجسام آسمانها و زمینها و هیچ جسم آسمانی و زمینی نیست
مگر آنکه با او موجود ملکیست و نسبت ملائکه مدبرین بنفس کلیه که فلکیست بلوح محفوظ مانند نسبت سایر عقول و ارواح حت
بعقل اول حق سبحانه است تعالی و آنکه در حدیث آمده که هر جزئی ملکی دارد اشاره بملائکه مدبرین است و حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله در بسیاری ملائکه آسمان فرموده آواز آسمان بلند میشود و جای آن دارد که آواز از آن بلند شود از برای آنکه موضع قدمی
نیست مگر آنکه در آن ملکی در سجده یا رکوع است و در بسیاری ملائکه زمین فرموده هیچ قطره باران از آسمان نازل نمیشود مگر
آنکه با آن قطره ملکیست که آن قطره را در جائی که میباید بگذارد و گاه هست که یک فرشته صاحب چندین قوت
میباشد و بهر قوتی کاری از آن صادر میشود و این قوتهای متعدده ملائکه چندند که در تحت سلطنت آن ملک مندرجند
و گویا آن قوتها اجزا و اعضا و سر و پای آیند و آن ملک جهت وحدت این قوتها و مشتمل بر همه آنها است و چون تمامی
اجسام زمین منحصر است در جماد و نبات و حیوان و انسان و هر لاحقی از اینها مشتملست بر آنچه در سابقست با زیادتی
پس نبات آنچه در جمادست از حفظ ترکیب دارد با زیادتی قوت نشو و نما و جذب اطراف و حیوان آنچه در نباتست دارد
با زیادتی حس و حرکت و انسان آنچه در حیوانست دارد با زیادتی نطق و ادراک امور کلیه و ملائکه که موکل بهر یک ازین
چهارند در انسان یافت میشوند و اطاعت او میکنند و فرمان بردار اویند از برای آنکه انسانی مشتملست بر تمامی این چهار
نفس و تفصیل ملائکه مدبرین که موکلند بر نبات و حیوان و انسان و محافظت آنها می نمایند در فن آخر انشاء الله خواهد
آمد و در اینجا در چند فصل اشاره بمجاری تفکر در ملائکه اعمال و کرام الکاتبین و معقبات و شیاطین و ملائکه که
تدبیر و حفظ اجسام علویه و غیر آنها میکنند خواهیم کرد فصل در شرح کرام الکاتبین بدانکه هر هیأت و صفتی که در نفس
رسوخ نمود و قرار گرفت از تکرار فعلها و عملها اگر از مرتبه حسنه است ملک میگویند و اگر سیئه است شیطان میخوانند
و هر دو را در حکمت ملکه میگویند و موید آنچه گفتیم آنست که در حدیث وارد شده که هر کس حسنه کند خدای عزوجل از آن
حسنه ملکی می آفریند که بآن مثاب شود و هر کس سیئه کسب نماید خدای عزوجل از آن سیئه شیطانی می آفریند که بآن معذب
باشد و دانشمندان گفته اند بعضی از باطنها و سینهها هست که هر روز از برای زیارت آن هزار فرشته نازل میشوند
از بس که صفا میدارد و بعضی از باطنها و سینهها هست که هر روز در آن هزار وسوسه و کذب و فحش و خصومت و مجادله
میان مردم واقع میشود و ضمن باطن چراگاه شیاطین است و مصدق این قول خدای عزوجلست که فرموده ان الذین

قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة و در مقابل اين فرموده هل انبئكم على من تنزل الشياطين تنزل على كل
افاك اثيم و فرموده و من يعش عن ذكر الرحمن نقيض له شيطانا فهو له قرين يعنى آيه اول آنست كه جماعتى كه خدا را بيكانگى
شناخته اند و بر جاده مستقيم اند مى درآيند ملائكه بر ايشان نازل ميشوند و يعنى دوم آنست كه بكو ميخواهيد خبر كنم شما را كه
شياطين بر چه كسى نازل ميشوند ايشان نازل ميشوند بر بسيار دروغ كوئى بسيار كنه كارى و يعنى آيه سيم آنست كه هر كس
از ذكر خدا اعراض ميكند و خود را بر كورى ميدارد از براى او شيطانى بر مى انگيزيم كه همنشين او باشد و بدانكه آثارى
در افعال و اقوال و اعتقادات حاصل ميشود بمنزله نقش كتابت است در الواح چنانچه خداى عز و جل فرموده اولئك
كتب فى قلوبهم الايمان يعنى خداى عز و جل ايمان را در دلهاى مومنان نوشته است و لوحهاى نفوس را در
شرع صحيفهاى اعمال ميكويند و چنانچه هر نقشى و صورتى محتاج است بمصورى و درين مقام ملائكه را كه عملها را مينويسند
كرام الكاتبين ميكويند و اينها دو طايفه اند يك طايفه در جانب راست و طايفه در جانب چپ ميباشند خداى فرموده
اذ يتلقى المتلقيان عن اليمين و عن الشمال قعيد يعنى آنچه انسان تلفظ مينمايد ميكنند دو طايفه از ملك آنرا حفظ ميكنند
و در دل مينويسند و اين دو بر راست و چپ او نشسته اند مفسران كفته اند فايده اين آنست كه هر كاه مكلف
دانست كه آنچه از و صادر ميشود ملائكه جند آن را ضبط ميكنند و در صحيفها مينويسند و در روز قيامت در حضور مردمان بر و عرض خواهد
شد بيشتر از قبايح باز خواهد ايستاد فصل در شرح معقبات و شياطين روايتست از حضرت امير المومنين سلام الله
عليه كه معقبات طايفه از ملائكه اند كه محافظت بندكان را از مهالك مى نمايند تا وقتى كه چيزى تقدير شده باشد و هر كاه كه
چيزى تقدير شده در آن وقت دست از محافظت كوتاه ميدارند و آنچه تقدير شده باو ميرسد و حضرت پيغمبر صلى الله
عليه و آله فرموده موكلست بر مومن صد و شصت فرشته كه دفع ميكنند از او آنچه نبايد باو برسد و از جمله آنها هفت
فرشته اند كه مدافعه ايشان مانند مدافعه ايست كه از كاسه عسل در ايام تابستان ميشود و فرمود اكر چنانچه آن فرشتها
مصور بصورت شوند ايشان را در هموارى و ناهموارى خواهيد ديد در حالتى كه از براى محافظت دستهارا پهن كرده
و دهنها را كشوده باشند و اكر چنانچه آدمى بقدر چشم بر هم زدنى بخود واكذاشته شود و ملائكه محافظت آن ننمايند شياطين او را
بسرعت خواهند ربود و با او آزارها خواهند رسانيد و بدانكه شيطان عبارتست از جوهر ظلمانى روحانى كه تعلق باجسام
ميدارد و فى نفسه شر محضست و بتقدير خدا از براى حكمتها و مصلحتها آفريده شده و كار او غلط و بغلط انداختن و كمراه
و كمراه ساختن است و نسبت او بملائكه مقربين نسبت قوت واهمه است بقوت عاقله و چنانچه قوت واهمه در آدمى منشا
غلط و كفر و بغلط انداختن است و وجود آن در ادراك جزئيات ضرورست و دفع ضرر و شر آن بحكمت و برهان
ميشود همچنين وجود شيطان در دنيا ضرورست و باعث آبادى آن ميشود و دفع ضرر و شر آن ميشود باسلام و اطاعت
شريعت الهيه ميشود و اصل شيطان اكر چه از جنس ملكيست اما منافق و بغلط انداز و جاهل و كافرست و اكثر بعضى
كمان كرده كه آن از اعلم علما بوده غلطست و آن كس فرق ميان علم و تلبيس و بغلط و حكمت و سفسطه نكذاشته و بدانكه مجادله و محاربه كه

نفس انسانى

نفس انسانى ميان لشكر ملائكه و لشكر شياطين دائميست از براى آنكه نفس انسانى بواسطه قوت عقلانى و وهمانى قابليت
آن دارد كه ملك يا شيطان شود و هر يك از اين دو لشكر كه بر ديكرى غالب شوند مملكت در نفس قرار ميكيرند و عبور
ديكرى در آن دزدانه ميباشد و چنانچه شهوتها در كوشت و خون آدمى ممزوجست سلطنت شيطان نيز در كوشت
و خون سارى و بدل كه او منبع خون و مركب روح بخارى و حامل قوت وهمى و شهوى و غضبيست محيطست و از اين
جهتست كه حضرت پيغمبر صلى الله عليه و آله فرموده كه شيطان جارى ميشود در فرزند آدم در مجرى خون پس راههاى
آنرا بكرسنكى ببنديد و چون شهوتها اطراف و جوانب دل را فرو كرفته خداى عز و جل برسم حكايت از زبان شيطانت
فرموده لاقعدن لهم صراطك المستقيم ثم لآتينهم من بين ايديهم و من خلفهم و عن ايمانهم و عن شمائلهم يعنى
شيطان كفته كه از براى فريب دادن بنى آدم بر سر راه مستقيم مى نشينم و از پيش روى و پس سر و از راست
و چپ ايشان مى آيم و ايشان را از جاده مستقيم مى كردانم و از حضرت امام جعفر عليه السلام مرويست كه هيچ دلى نيست
مكر آنكه دو كوش دارد در پيش يك كوش ملك مرشدى و در پيش كوش ديكر شيطان فتنه انكيزست شيطان او را
بمعصيت ميكند و ملك او را از آن منع مينمايد و اينست كه خدا فرموده عن اليمين و عن الشمال قعيد ما يلفظ من قول الا
لديه رقيب عتيد يعنى بر يك كوش دل شيطانيست كه او را امر بمعصيت ميكند و بر كوش ديكر ملكيست كه نهى او
ميكند و هيچ سخنى آدمى نميكويد مكر آنكه در پيش او ملكى مهيا حاضرست كه ملاحظه عمل او را ميكند و حضرت پيغمبر صلى الله
عليه و آله فرمود خداى عز و جل آدمى را سه صنف آفريده يك صنف مانند بهايمند چنانچه فرموده لهم قلوب لا يفقهون
بها و لهم اعين لا يبصرون بها تا آخر آيه يعنى دلها دارند كه بآن حق را نمى فهمند و چشمها دارند كه بآن حق را نمى بينند
و صنفى ديكر جسد ايشان مثل جسد آدم است و روح ايشان مثل روح شياطين است و صنفى ديكر مانند ملائكه در
ظل حمايت خدا خواهند بود در روزى كه ظلى غير از ظل خدا نخواهد بود و تتمه سخن در شرح جن و شياطين در آخر
اين كتاب ان شاء الله تعالى خواهد آمد فصل در شرح اصناف ملائكه طبقات و اصناف ملائكه بسيار و انواع
و اجناس ايشان مختلف و بيشمارست و در هيچ مخلوقى اين قدر تفاوت نيست كه در ملك ميباشد و اكابر و اعاظم ايشان
چهارند اسرافيل و عزرائيل و ميكائيل و جبرائيل و اينها موكلند بر ركنها و قايمهاى عرش كه عبارتست از
تمامى عالم و بناى حيات و موت و رزق و علم در عالم بر اينهاست و از جمله اصناف ملائكه حاملان عرش اند
كه هميشه بر دور آن ميكردند و محيطند بآن در كتاب اعتقادات ابن بابويه مذكورست كه كاهى عرش ميكويند
و از آن ما سوى الله كه عبارتست از تمامى خلق ميخواهند و كاهى از عرش علم خداى عز و جل را ميخواهند و حاملان
عرش يعنى اول چهار ملكند و هر يك از اينها هشت چشم دارند و وسعت هر چشمى بقدر وسعت تمامى دنياست و يك
ملك از اين چهار بصورت بنى آدم است از خدا طلب روزى از براى فرزند آدم ميكند و ملكى ديكر بصورت كاوست
و از بهر خدا طلب روزى از براى بهايم ميكند و ديكرى بصورت شيرست و از خدا طلب روزى از براى جميع [illegible]

درنده میکند و دیگری بصورت خروس است و از خدا طلب روزی از برای مرغان میکند و حاملان عرش امروز
چهارند و در روز قیامت هشت ملک خواهند بود شد و حاملان عرش بمعنی دوم چهار نفر از اولین و چهار نفر از آخرینند
و چهار نفر از اولین نوح و ابراهیم و موسی و عیسی است و چهار نفر از آخرین محمد و علی و حسن و حسین است سلام الله
علیهم و بعد از آن گفته که آنچه ذکر کردیم در احادیث صحیح روایت شده و در حدیث عبد الله بن سلام که از علمای یهود بود
و از حضرت پیغمبر مسئلها برسم امتحان پرسید و بشرف اسلام درآمد مذکور است که پرسید یا محمد خبر ده مرا از حاملان عرش
که چند صنفند آنحضرت فرمود ده هشتاد صنفند طول هر صنفی هزار هزار فرسخ و عرض آن پانصد ساله راه است و سرهای
ایشان در تحت عرش و قدمهاشان در تحت هفت طبقه زمین است و اگر مرغی از پیش گوش راست یکی از آنها مدت هزار
سال بجانب گوش چپ او پرواز نماید باک نمیرسد تا آنکه پیر شود و بمیرد و جامه ایشان از مروارید و یاقوت است و مویشان
مانند زعفران و طعامهاشان تسبیح و آشامیدنیشان تهلیل است و صنف اول از آن اصناف نصفش برف و نصفش آتش
نه آتش برف را آب میکند و نه برف آتش را فرو مینشاند و صنف دوم نصفش رعد و نصفش برقست و صنف سیم
نصفش آب و نصفش کلوخ نه آب تاثیری در کلوخ و نه کلوخ تاثیری در آب میکند و صنف چهارم نصفش آب و نصفش
باد است نه باد آب را بر هم میزند و نه آب باد را باز میدارد و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله فرمود هنگامی که خدای عز و جل عرش را آفرید از برای آن سیصد و شصت هزار رکن آفرید
و در نزد هر رکنی سیصد هزار و شصت هزار ملک آفرید اگر خدای تعالی کوچکترین آنها را رخصت دهد فرو برد هفت
آسمان و هفت زمین را و مجموع اینها در پیش حنجره او مانند یک ذره ریگست در میان بیابان بی پایان و بعد از آن
بآن فرشتها خطاب کرد که حامل عرش من شوید ایشان متوجه شدند و طاقت حمل آن بلکه حرکت دادن آن نداشتند
پس خدای عز و جل بعدد هر ملکی ملکی دیگر آفرید و همه نتوانستند که عرش را حرکت دهند پس ایشان را ده چندان
کرد و قدرت بر حرکت دادن نداشتند بعد از آن بعدد هر یک از ایشان آنقدر که مجموع ایشان بود آفرید باز نتوانستند
آنرا حرکت داد پس خطاب بایشان کرد که واگذارید تا من بقدرت خود آنرا نگاه دارم و آنها واگذاشتند و خدای
عز و جل بقدرت خود آنرا نگاه داشت و بعد از آن خطاب بهشت ملک از ایشان شد که شما حامل عرش شوید
ایشان در جواب گفتند که هرگاه مجموع ما قادر بر آن نبودیم الحال چون هشت نفر حمل آن نمائیم خطاب
بایشان شد که من آن خداوندم که هر دوری را نزدیک و هر تنگی را سبک و هر دشواری را آسان میگردانم
هر چه را خواهم میکنم و هر چه را اراده کنم حکم میفرمایم کلماتی چند تعلیم شما میکنم که هرگاه آنها را بگوئید حمل عرش بر
شما سبک میشود پرسیدند که آن کدامست فرمود بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطیبین پس این کلمات را گفتند و عرش بر دوشهای خود حمل نمودند و بر دوش
ایشان سبک شد مانند موئی که بر دوش مرد قوی روییده باشد و بعد از آن خطاب شد بسایر فرشتها که حمل

عرش

عرش را با این هشت ملک واگذارید و شما بر دور عرش طواف کنید و تسبیح و تمجید و تقدیس من کنید بدرستی که منم آن
خداوندی که قادرم بر آنچه دیدید و قادرم بر همه چیز و در صحیفه کامله در دعاء صلوة بر ملائکه ذکر بسیاری از اصناف آنها
شده مثل حاملان عرش و اسرافیل و میکائیل و جبرئیل و روح موکلست بر ملائکه حجابها و روحی که از عالم امر ست
و ملائکه ساکنان سموات و اهل امانت بر رسالت و ملائکه روحانیین و ملائکه مقربین و آنها که حامل غیب اند و بجانب
پیغمبران خبر می آورند و آنها که امینند بر وحی و آنها که موکلند بر اطراف آسمانها و آنها که حافظ بارانند و آنها که موکلند
بر ابر و رعد و برق و آنها که مشایعت برف و تگرگ میکنند و آنها با قطره باران بزمین فرود می آیند و آنها که موکلند بر بادها و بر
دریاها و آنها که بلاها و خوشیها را بر مردم روی نازل میسازند و کرام الکاتبین و حافظان و ملک الموت و اعوان او منکر و نکیر
و مبشر و بشیر و رومان که در قبرها موکلند بر مردها و آنها که بر بیت المعمور طواف میکنند و مالک و خازنان جهنم و رضوان و خازنان
بهشت و آنها که بر بهشتیان سلام میکنند و زبانیه که جهنمیان را عذاب میکنند و آنها که ساکن هوا و زمین و آب اند و آنها که موکلند
بر خلایق الی غیر ذلک فصل در شرح کثرت ملائکه روایتست از امام جعفر علیه السلام که فرمود هیچ خلقی بیشتر از ملائکه نیست بدرستی
که هر شب از آسمان هفتاد هزار فرشته نازل میشوند بر بیت الحرام و طواف بر دور آن میکنند و همچنین در هر روزی و کسی
از آن حضرت پرسید که ملائکه بیشترند یا بنی آدم فرمود بحق آن کسی که جان من در دست اوست ملائکه آسمانها بیشتر از عدد
خاکیست که در زمینها است و در آسمان هیچ موضع قدمی نیست مگر آنکه در آن ملکی است که تسبیح و تقدیس خدا میکند و در روی
زمین هیچ درختی و چوبی نیست مگر آنکه ملکی بآن موکلست بر آنکه احوال آنرا بخدا عرض میکند با آنکه خدای تعالی عالم ترست
از ملک و هیچ فرشته نیست مگر آنکه هر روز بمحبت ما که اهل بیتیم تقرب بخدا میجوید و استغفار میکند از برای شیعیان ما و دشمنان
ما را لعنت میکند که عذاب بر ایشان نازل سازد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایتست که هفتاد صنف از ملائکه
در آسمان است و اگر تمام مردم روی زمین جمع شوند و خواسته باشند که عدد یک صنف از آنها را شمارند قادر بر آن نخواهند
بود و مجموع آن هفتاد صنف از محبان و پیروان ما اهل بیتند و روایتست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در شب معراج
ملائکه چند را دیدند در موضعی که بمنزله بازار بود و بعضی از پیش روی بعضی میرفتند آنحضرت از جبرئیل پرسید که اینها
بکجا میروند جبرئیل فرمود نمیدانم مگر اینکه از وقتی که من خلق شده ام تا حال ایشان را میبینم که میروند و هرگز یکی از آنها
ندیدم که دو مرتبه دیده باشم بعد از آن از ملکی پرسیدند که چند سالست که تو آفریده شده در جواب گفت نمیدانم مگر اینکه
خدای عز و جل در هر چهار صد هزار سال یک ستاره می آفریند و از وقتی که من آفریده شده ام تا حال چهار صد
هزار مرتبه آن ستاره را دیده ام و روایتست که عدد بنی آدم ده یک عدد جنست و جن و انس همه ده یک
حیوانات بر ترند و مجموع اینها بقدر ده یک مرغانند و تمامی اینها بقدر ده یک حیوانات بحرند و همه اینها بقدر ده یک
ملائکه موکلین بر زمین اند و جمیع اینها بقدر ده یک ملائکه آسمان اولند و عدد ملائکه هر آسمانی بقدر ده یک [illegible]
بالاتر از آنست تا آسمان هفتم و قدر کل اینها در مقابل ملائکه کرسی بسیار قدر کمیست و همه اینها [illegible]

ملائکه سراپرده از سراپرده‌های عرش که عدد آنها ششصد هزار سراپرده که طول هر سراپرده و عرض آن و ارتفاع آن
بقدریست که جمیع آسمانها و زمینها در مقابل آن جز بسیار کم و حقیریست و اسع موضع قدمی در سراپرده نیست مگر آنکه
در آن ملکی در سجده یا رکوع یا ایستاده یا نشسته هست و همه آن فرشته‌ها آواز [illegible] بتسبیح و تقدیس بلند میکنند نسبت قدر
جمیع اینها ملائکه که بر دور عرش طواف میکنند نسبت قطره ایست بدریا و بغیر از خدا کسی عدد آنها را نمیداند و اخبار
در کثرت آنها در فصلهای سابق گذشت فصل در عجایب خلقت ملائکه در کتاب توحید روایتست که از امیر المؤمنین
سلام الله علیه از قدرت خدا و از عظمت خدا پرسیدند فرمود که بدرستیکه خدای عزوجل ملائکه بسیاری آفریده که اگر یکی از آنها
بر زمین نازل شود تمام روی زمین گنجایش او را نخواهد داشت از راه عظمت خلقت و بسیاری پر و بالهای او و بعضی از آنها
عظمت و دوری مابین هر دو منکب و حسن ترکیب صورت او بقدریست که اگر جن و انس مکلف شوند که وصف او را کنند
قدرت بر وصف او نخواهند داشت پس عظمت و قدرت خدا را چون وصف توان کرد و جل اگر عظمت بعضی از ایشان
او بحدیست که از مابین دوش او تا نرمه گوش او هفتصد ساله راهست و عظمت بعضی بحدیست که اگر یک بال از بالهای
او گشوده شود آفاق عالم را پر میسازد و سوی عظمت بدن او و عظمت بعضی در مرتبه ایست که تمام آسمانها تا کمر اوست و بعضی
از آنها بحدیست که قدم او در تمام هوا قرار گرفته و منتهی زمین تا زانوی او دست و بعضی در عظمت چنانست که اگر تمام آبها
عالم را در گودی انگشت او بریزی وسعت همه را خواهد داشت و بعضی چنانند که اگر تمام کشتیهای عالم را در آب چشمهای او
بیندازی همه تا دنیا باشد جاری خواهد شد فتبارک الله احسن الخالقین و در نهج البلاغه در خطبه اشباح مذکور است که
خدای عزوجل از برای ساکنی در آسمان و آبادانی طبقه آن از عالم غیب خود خلق عجیبی از ملائکه آفرید که پر کند ما بین آنها [illegible]
راههای اینرا و شکاف فضاهای اینرا و در میان وسعتهای رخنه‌ها بر آن بلند میشود آواز گروهی از ملائکه که در حظیره‌های
قدس و پرده حجابها و سراپرده مجد قرار گرفته اند و بعد از بلند شدن این آوازها که گوشها از شنیدن آن کر میشوند شعاعات
نوراینست که دیدها از ملاحظه آن ممنوع شده و همه ناامید در مقام خود می ایستند و از دیدن آن نورها عاجزند و این فرشته‌ها را
خدای عزوجل بصورتهای مختلف و حدهای متفاوت و صاحبان بالها آفریده و بعد از بسیاری وجود ابرهای تار و در ظلمت
کوههای رفیع مقدار و در تیرگی ظلمتهای بسیار و بعضی از آنها قدمشان از منتهی زمین در گذشته و آن قدمهای مانند علمهای
سفیدند در تمامی هوا را شکافته اند و در تحت آن قدمها بادیست متحرک که مانعست که از حد خود تجاوز نمایند و نیز از حضرت
امیرالمؤمنین سلام الله علیه مرویست که خدای عزوجل ملائکه را بصورتهای مختلف آفریده و از آن جمله ملکی آفریده بصورت خروس
سفید که تاج سرش شکافی دارد و چنگالهای او در طبقه هفتم زمین و بالهای او در زیر عرش پیچیده شده و دو بال دارد یکی در
مشرق و دیگری در مغرب یک بال از آتش و یکی از برف نه آتش برف را آب میکند و نه برف آتش را [illegible] هر گاه
وقت نماز حاضر شود بر چنگالهای پای می ایستد و گردن را از زیر عرش بلند میگرداند و بالها را بر هم میزند و بعد از آن خروس
که در زمین در خانه‌ها میباشند فریاد میکنند و این ندا میکند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا [illegible]

کلام

وان وصیه

وان وصیه سید المرسلین وان الله سبوح قدوس رب الملائکه والروح و بعد از آن خروسها در زمین بالها را بر هم میزنند
و جواب او میگویند آنچه را آن ملک گفته و آیه قرآن این معنی دارد که والطیر صافات کل قد علم صلوته و تسبیحه
فصل در انوار ایمان نبی و وصی چون صفات کمالیه و ایجاد مکونات و خلق خلایق و تسخیر امور و تدبیر آنها را نماید
و مباشرت اینها از ذات قدیم و حدانیه بدون واسطه بعید بود از برای آنکه مناسبتی میان عزت قدم واجب
و ذلت حدوث ممکن نبود پس خدای عزوجل نایب و خلیفه از برای خود ایجاد کرد و تصرف در امور و ولایت
و ایجاد و حفظ و رعایت را با او واگذاشت و آن خلیفه دو روی دارد یکروی بقدیم دارد که استمداد از حق نماید
و یکروی بحادث دارد که اعانت خلق کند و آن خلیفه را بصورت خود آفرید و خلعت همه اسماء و صفات خود را
در او پوشانید و او را در مسند خلافت تمکین گردانید و تقدیر جمیع امور را با او واگذاشت و حکم جمهور را حواله با او



نمود و تصرفات او را در خزاین ملک و ملکوت منفذ نمود و خلایق را مسخر حکم و سلطنت او ساخت و بحکم آنکه مظهر
اسم الظاهر والباطن است حقیقت باطنه و صورت ظاهره از برای او مقرر داشته که باین دو تصرف در ملک
و ملکوت نماید و مقصود از وجود عالم و ایجاد اشیاء در آن تازه بتازه آنست که این خلیفه در آن بهم رسد چرا که
غرض از وجود عناصر اربعه وجود نباتست و غرض از نبات حیوان و از حیوان ایجاد بشر و از ایجاد بشر
ارواح ناطقه و از ارواح ناطقه وجود خلیفه الله است در روی زمین چنانچه آیه انی جاعل فی الارض خلیفه
دلالت برین میکند و نسبت انبیاء بسایر مردم نسبت انسانست بسایر حیوانات و نسبت قلب است بسایر اعضاء
و منزلت انبیا با قیاس منزلت نور آفتابست بر زمین و منزلت علم آنها و علم اوصیاء آنها با قیاس منزلت ضوء آفتابست
و نور قمرست بر روشنیهای اطراف زمین و چنانکه روشنائی روی زمین بنور آفتاب و ماه و ستارها است و
روشنائی ماه و ستاره از آفتابست همچنین علوم خلایق و نور باطن ایشان بواسطه علوم انبیاست و انوار ایشان
و خدا بواسطه ملک تزکیه مردم نموده و ایشان مانند مهریست که در آن نقش کنده شود و بواسطه آن مومهای مختلف منتقش
منقش شوند و نسبت ملائکه بنفس نبی نسبت ضوء آفتابست بجرم آن و نسبت نفس نبی بسایر مردم نسبت نور آفتابست
بجرم زمین فصل بدانکه دنیا منزلیست از منازل رفتن بدرگاه الهی و بدن مرکب است و هر کس از تدبیر منزل
و مرکب غافل شود سفرش ناتمام میماند و مادام که در دنیا او معیشت منتظم نباشد او سلوک بدرگاه خدا تمام
نمیشود و این بدون بقای بدن و نسل میسر نیست و تمامی این دو وابسته باسباب حفظ وجود آنها و اسباب
دفع مفسدات و مهلکات آنهاست اما اسباب حفظ وجود اکل و شربست که بدن باینها باقی و نکاحست که
نسل بآن باقی میماند و خدای عزوجل غذا را سبب حیات و توانائی را محل هم رسیدن فرزند گردانیده و
ماکول و مشروب را بحسب فطرت مخصوص بعضی از مردم دون بعضی ساخته و با وجود احتیاج باینها مردمان
محتاج چند مدبرینه که بایکدیگر در آن جمع شوند و اعانت هم [illegible] کس بتنهائی و بدون تدبیرهای بسیار

و شریکی که در ضروریات معاون او باشد زندگانی نمیتوانند کرد بلکه چاره نیست از اینکه مثلا یکی از برای دیگری نقل
حرثی کند و بعضی از برای بعضی گندم را آرد کنند و کسی از برای کسی نان بپزد و علی هذا القیاس و باین سبب مردم در کارها
مختلف شدند و شهرها و دکانها و کاروانسراها منعقد شد و بهم در معاملات و مناکحات و جنایات مضطر بقانونی گردیدند که
هرگاه بآن دستور عمل کنند عدالت خواهد بود و اگر آن قانون نباشد فساد و نزاع و قتال در میان ایشان بسیار
خواهد شد و این مانع سلوک راه آخرت بلکه منجر بهلاکت و اختلال نظام و انقطاع نسل است از برای آنکه
همه بالطبع خواهش ما یحتاج الیه خود دارند و بغضب در می آیند بر کسی که مخالفت کند و آن قانون عبارت از
شریعت و شرع محتاج است بشارع که تعیین آن قانون بنماید تا آنکه کار معیشت ایشان در دنیا منتظم باشد و طریقه
سلوک راه آخرت واضح گردد و در علل از حضرت امام رضا علیه السلام روایت است که اگر کسی گوید سبب
در وجوب معرفت انبیا و اقرار به نبوت و اطاعت ایشان چیست گوییم از برای آنکه آدمیان آفریده نشده
که صلاحیت ملاقات با خدا و مکالمه و مشافهه داشته باشند و خدا از آن بلندتر است که دیده شود و ملاقات
او توان نمود و چون عجز و ضعف ایشان از ادراک خدا ظاهر است چاره از آن نیست که در میان بنده و خدا
پیغمبر معصومی باشد که اوامر و نواهی و آداب الهی را بایشان برساند و مطلع کند ایشان را بر هر چه در آن جلب
منفعتی یا دفع مضرتی باشد چرا که چنین آفریده شده اند که معرفت منفعتها و مضرتها داشته باشند و اگر معرفت
و اطاعت نبی واجب نمیبود در فرستادن نبی منفعتی نمیبود و سد حاجتی نمیشد و بعثت او عبث و بی منفعت
و مصلحت میبود و این خلاف صفت حکیمی است که همه چیز را آفریده و در کافی مرویست که زندیقی بحضرت
امام جعفر علیه السلام گفت که از کجا بعثت انبیا و رسل ثابت است آنحضرت فرمود چون ثابت کردیم که خداوند عالم
حکیم متعالیست که مشاهده و ملامسه و مکالمه با او نمیتوان نمود ثابت شد که او را رسولان در میان خلق
هست که از جانب او بخلق و بندگان او پیغام گذارند و ایشان را بر مصالح و منافع و آنچه بقای ایشان بآن
و فنای ایشان در ترک آن باشد راه نمایند و امر و نهی مردم کنند از جانب خداوند حکیم علیم و آنها انبیاء
خدا و برگزیده خلایق و حکیمانی اند که بحکمت پرورده شده و بحکمت مبعوث شده و شرکت با سایر مردم
ندارند با آنکه مردم با ایشان در خلقت و ترکیب و بعضی احوال شریکند و موید از جانب خداوند حکیم علیم
بحکمت و این در همه زمانی ثابت است از راه معجزات و دلایل و براهینی که داشته اند تا آنکه روی زمین خالی
نباشد از حجتی که علمی با او باشد که دلالت بر صدق مقال و عدالت او کند و در نهج البلاغه از خطبه حضرت
امیر المومنین سلام الله علیه مسطور است که خدای عز و جل از فرزند آدم پیغمبرانی چند برگزیده و عهد و میثاق
بر تبلیغ وحی و رسالت برسم امانت از ایشان گرفته در هنگامی که اکثر خلق تبدیل عهد خدا کرده بودند و حق او را
نشناخته اضداد او را خدایان خود گرفته و شیاطین ایشان را از معرفت خدا ربوده و باز از عبادت او باز داشته

بودند

بودند و در آن حالتها پی در پی پیغمبران بایشان فرستاد از برای آنکه وفا بعهد و میثاق روز الست نمایند و بیاد ایشان
آورند نعمتهائی را که فراموش کرده بودند و بتبلیغ رسالت حجت را بر ایشان تمام کنند و آنچه در عقلها پنهان بود
ظاهر سازند و آیات قدرت را بایشان بشناسانند از آسمانی که بر بالای سر ایشان مرفوعست و زمینی که در
زیر پای ایشان موضوعست و معیشتهائی که موجب زندگانی و اجلهائی که فنا کننده و آفتهائی که شکننده
ایشانست و حوادثی که پی در پی بر ایشان وارد شود وصل بدانکه غرض اصلی از فرستادن پیغمبران و وضع
شریعتها کشانیدن خلقست از نشاه فانیه بنشاه باقیه بتجارت رابحه و نسبت نبوت بشریعت نسبت روح است
بجسد و سیاستهای مجرد از شرع مانند جسد بی روح است و نبی عبارتست از کسی که در حد مشترک میان عالم معقول
و عالم محسوس نشسته باشد گاهی بجهت باحق و گاهی بجهت شغف با خلق باشد و هرگاه رجوع بخلق کند مانند یکی
از آنها باشد و گویا خدا و ملکوت او را نشناسد و هرگاه با خدا خلوت کند و مشغول بذکر و خدمت او شود گویا
خلق را نمیشناسد علمها را از خدا فرا میگیرد و تعلیم و هدایت مردم مینماید و سوال میکند و اجابت آن میشود و از او
سوال میکنند و اجابت میکند پس واسطه حق و خلق و واسطه میان غیب و شهادتست از یک جانب گوش و یک جانب
دیگر زبانست و در دل او دو باب مفتوحست در داخل که متوجه مطالع لوح محفوظ و ذکر حکیم است و مطلع میشود
بر آنچه شده و خواهد شد تا روز قیامت و عالم دیگر در بر ما ظلق بهشت و دوزخ و در دیگر مفتوحست بعالم محسوسات
و بآن مطلع میشود بر سوانح مهمات خلایق و هدایت بخیر میکند و مانع شر میشود و قوت عقل و حس او در غایت کمالست
و این با کمال و اتصال ثابت است وصل بدانکه از مقصود آفرینش بنی آدم و کمال و غایت ایشان ادراک
سعادت قرب بحضرت الهی است و این بدون تعریف پیغمبران ممکن نیست پس نبوت مقصود از ایجاد است
و مقصود از نبوت کمال و غایت اوست نه اول آن و بتدریج کامل میشود چنانچه عمارت خانه بتدریج تمام میشود
و مقصود از آن کمال صورت و سکنا است و اصل تمهید نبوت بحضرت آدم شد و بتدریج همیشه در نمو و کمال بود
تا منتهی شد بحضرت محمد صلی الله علیه و آله و مقصود کمال نبوت و غایت او است و تمهید او اول وسیله
اتمام آن مانند تمهید بنا و دیوار کشیدن که وسیله کمال صورت خانه است و از این جهت است که پیغمبر ما خاتم النبیین شد
از برای آنکه زیاده بر کمال نقصان و عیب است مانند انگشت زیاد در دست و اشاره باینست که آنحضرت فرمود
مثل من در نبوت مثل خانه آبادانیست که جای یک خشت دیگر در آن مانده باشد که نصب شود و آن خشت منم پس باید
که البته ختم انبیا بآن شود چرا که نسبت او بنبوت بغایت و حد کمال رسید و غایت در هر امری نظر بتدبیر و تقدیر
اول است اما بحسب وجود در آخر است و قول آنحضرت که من پیغمبر بودم و حضرت آدم در میان آب و گل بود اشاره باین
معنی است زیرا که پیش از خلقت آدم تقدیر نبوت آنحضرت شده بود و وجود آدم تمهید وجود او بود و مطلوب او بود که
از ذریت او انتزاع صافی شود و آهسته آهسته بتدریج صافی تر میشد تا آنکه بکمال صفا رسید و قابل روح قدسی محمدی گردید

فی حکمة ختم النبوة بنبینا صلوات الله علیه

شد و حکمت در اینکه آنحضرت در آخر انبیا واقع است و آخر امتهاست چند چیز است یکی آنکه فضل و شرف او ظاهر شود
باینکه شریعت او ناسخ همه شریعتها باشد و حکم آن تا آخر الزمان مستمر باشد و دیگر آنکه خدای عز و جل عهد و میثاق از همه پیغمبران
گرفته بود که هر پیغمبری که ادراک او کند تابع شود و هر کس ادراک او نکند عهد از امت خود بمتابعت او بگیرد تا آنکه این
دلیل بر صدق نبوت او و حجت بر مخالف او باشد و دیگر آنکه آنحضرت و امتش گواهان باشند بر امتهای سابقه
دیگر آنکه از برای حرمت مکث ایشان در زیر خاک انتظار قیامت کمتر باشد دیگر قصه امتهای سابق و عاقبت
احوال ایشان بما برسد و مطلع شویم و بعد از این امت کسی نباشد که بر احوال این امت مطلع شود و احوال و اسرار
ایشان موکول بخداوند جهان باشد و کسی بر عیب ایشان آگاه نشود و از برای حرمت آنحضرت رسوا نشوند و دیگر
فواید و حکمتها در آخر الزمان بودن این امت بسیار است و حکمت در یتیم بودن پیغمبر ما آنست که اطاعت غیر خدا
از پدر و مادر بر آنحضرت واجب نباشد و بغیر از مولای واقعی کسی را بر او ولایتی نباشد و حق مخلوقی بر او
نشود و نسبت مخالفت و قطع رحم و عقوق باو نتوان داد وصل بدانکه مقصود از خلق اجناس و مواد انواع
و صورتها همین تا نوع اخیر و صورت کامله انسانیه و از مقصود وجود این نوع صنف اشرفست که علما باشند
و از وجود انبیا حکما و از حکما انبیا خاتم ایشان و این مانند کسیست که در آن خانه و در خانه حقه و در حقه گوهر یکتا
میباشد و در شهر بدن خانه دلست و در دل صدف روحست و در صدف روح گوهر نفس ناطقه عاقله است
و در نفس ناطقه سر نبوت و ولایت است و این اشرف از عقلیت که آن اشرف از روح که آن اشرف از دل
که آن اشرف از بدن که آن اشرف صنفی از اصناف احیاء که آن اشرف نوعی از انواع حیوانات که آن اشرف
اجناس است چنانکه در قرآن مجید آمده نرفع درجات من نشاء و فوق کل ذی علم علیم یعنی بلند میگردانیم درجات
هر کس را که خواهیم و بالاتر از دانشمندی دانشمندیست تا منتهی بخدا شود پس اشرف از هر جنسی بنی آن جنسیت
مثل آفتاب و از هر نوعی نبی آن نوع مثل انسان و از هر صنفی نبی آن صنف مثل حکیم و از هر کیفی نبی آن مثل
قلب و اینست که خدا فرموده و لکل قوم هاد یعنی هر طایفه هدایت کننده دارند و تمام این شرفها موجود است
و گوهر یکتای نفس ناطقه عاقله ملکوتیه که نوری فوق نور و صفائی فوق صفا و ضیائی فوق ضیاست و در جنب
نور آن ماه منشق و در پیش ضیای آن ضوء آفتابست منکسف یعنی نور ارواح و بدر شبا حیات محمد مصطفی نور
و اکرمه آنحضرت مانند آفتابست در نصف النهار و اولاد مطهرین او مانند دوازده برج و اصحاب و اولیا در حیلی
او مانند ستارهای درخشنده و محبان او مانند گوهرهای فاخره اند صلوات الله علیه و علی اهل بیته المطهرین
و اولیاء امته الهادین المهدیین وصل بدانکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله همیشه بدرگاه الهی تضرع و زاری
می‌نمود و از او سؤال میکرد که او را مزین سازد بمحاسن اداب و مکارم اخلاق و خدای تعالی اجابت دعای
او نمود و خلق او را کامل گردانید چنانکه فرموده و انک لعلی خلق عظیم و هر کس مشاهده احوال آنحضرت را

می‌نمود

می‌نمود و مطلع میشد بر اخلاق و افعال و احوال و آداب و عادات و اخلاق و نسبهای مردم و طرایق هدایت و ارشاد
که از آن ایشان بر رسالت و عجایب سؤالهای و بدایع تدبیرات او در مصلحتهای مردم و محاسن اشارات او در تفاصیل
ظاهر شرع بوجهی که همه فقها و عقلا در تمام عمر خود عاجزند در ادراک اوایل آن کس را ریبی و شکی باقی نمی
ماند در اینکه اینها مکتسب نمیشود بقوت بشری بلکه بامداد و اعانت توفیق آسمانی و قوت الهی بود و اینکه اینها از برای
کذاب و حیله ور متصور نیست و شمایل و احوال آن شاهدان قاطع بودند بر صدق او چنانکه عرب قحح آنحضرت را
میدیدند و بمجرد دیدن شمایل او میگفتند بخدا قسم که این صورت صورت دروغگو نیست و خدای عز و جل این همه کمالات را
باو عطا فرموده بود در حالتی که چیزی نخوانده بود و ننوشته و سعی بجهت تحصیل علم نکرده همیشه در میان جهال عرب
یتیم و ضعیف نشو و نما کرده بود و همین فضیلت از برای او کافیست که خدای عز و جل در آیه او لم یکف بربک انه علی
کل شیء شهید خود را شاهد بر همه چیز نموده و در آیه و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا آنحضرت را بر دیگران خود شاهد
بر همه نامیده و دیگر آنکه هر پیغمبری معجزه و برهانی خارج از نفس او داده و نفس آنحضرت را برهان نامیده و فرموده
قد جاءکم برهان من ربکم و شواهد بر برهان بودن هر عضوی و قوتی از آنحضرت بسیار است اما برهان چشم مبارک
آنحضرت اینکه پس سر را مثل پیش روی میدید و برهان باصره او اینکه خدای تعالی در قرآن فرموده ما زاغ البصر
و ما طغی لقد رای من آیات ربه الکبری یعنی باصره آنحضرت میل نکرد از آنچه در معراج دید و تجاوز از آن ننمود
و جبرئیل را بصورت اصلی دید و برهان سامعه اینکه فرمود آواز عبادت ملایکه را در آسمان بلند گردیده و میشنوم و برهان
شامه اینکه فرمود بوی نفس رحمان را از جانب یمن استشمام میکنم و برهان ذایقه اینکه بزغاله زهرآلود را چشیده فرمود
زهر داخل اینست و برهان لامسه اینکه فرمود خدای عز و جل دست خود را در میان کتفهای من گذاشت
و من برودت و خوشی آنرا که اثر احساس میکنم و برهان زبان اینکه خدای تعالی فرموده و ما ینطق عن الهوی
یعنی هرگز از پیش خود سخن نمیگوید تا آنکه وحی بر او نازل شود و برهان آب دهن اینکه بچاهی آب ریخته آن
چاه پر آب شد و مردم قافله از آن سیراب شدند و حضرت علی علیه السلام درد چشم داشت و آنحضرت رطوبت
دهن مبارک خود را بآن مالید فی الحال شفا یافت و برهان دست اینکه خدای تعالی در آیه و ما رمیت اذ رمیت
دست او را دست خود نامیده و برهان کف دست و اینکه سنگریزه در کف او تسبیح کرد و برهان انگشت اینکه شق
قمر کرد و برهان مابین انگشتان اینکه آب از او روان شد و جمع کثیر از آن سیراب شدند و برهان سینه الم نشرح
لک صدرک یعنی آیا شرح صدر تو نکرده ایم و آن را وسعت گنجایش علوم نداده ایم و برهان دل اینکه چشمهای آن
حضرت بخواب میرفت و دلش بیدار بود و آیه ما کذب الفؤاد ما رای یعنی دل او هرگز غلط نکند و برهان قوت
حافظه آیه سنقرئک فلا تنسی یعنی جز ما را تعلیم تو میکنیم و تو فراموش نمیکنی و برهان قوه علم آنکه حضرت امیر المؤمنین
سلام الله علیه فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله هزار باب از علم بمن آموخت که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و دیگر
گاه متعلم چنین باشد ببین که معلم در چه مرتبه خواهد بود و برهان قوت محرکه عمله رفتن بمعراج بجسد نورانی تا سدره

المنتهی و بروح مقدسه تا قاب قوسین او ادنی و برهان عقل عملی آیه انک لعلی خلق عظیم و حدیث بعثت
لاتمم مکارم الاخلاق یعنی مبعوث شده ام که مکارم اخلاق را تمام کنم وصل بدانکه اصول معجزات سه چیز است
کمال قوت عاقله و قوت متخیله و قوت حاسه اول آنست که صفای نفس در قوت نظریه بحدی باشد که نهایت
مشابهت بروح اعظم داشته باشد و هرگاه خواهد که متصل شود بدون تعب و تفکری و علمهای دینی بر او فایض
شود بدون تعلیم بشری بلکه روح عقلش بدون انس تعلیم و تفکر روشن شود دوم آنست که در عالم بیداری مشاهده
عالم غیب نماید و صورتهای مثالیه غیبیه جمیله در غایت حسن از برای متمثل شود و صوتهای ملکوتیه که منتظم
در سلک نهایت فصاحت باشند بشنود و تلقی مغیبات و اخبار جزئیه از عالم ملکوت نموده بر حوادث گذشته
و آینده مطلع شود سیم آنست که احساس و تحریک آن در قوت تحلیلی (?) باشد که تأثیر در ماده عالم نماید باینکه ازاله
صورتی و احداث صورتی دیگر کند چنانچه هوا را باذن خدا ابر نماید و احداث باران و زلزلها کند از برای
آنکه امتی را که فاجر و از فرمان خدا و رسول سرکش باشند هلاک کند و از راه قوت عزیمت که داشته باشد دعای
او در ملک و ملکوت مستجاب شده بیماران را تندرست و تشنگان را بباران رحمت سیراب و حیوانات را فرمان
بردار و منقاد گرداند و عامه مردم این معجزه را اعظم تر از دو معجزه اول میشمرند و بعد از آن اخبار از حوادث جزئیه را
عظیم میدانند و اما صاحبان عقول فاضله معجزه ثانی را ۲ هیچ پیغمبری باین عظمت نیست اگرچه پیغمبران ۱ را از انواع اینها بوده لیکن
در معراج پیغمبر ما خصایص عظیمه و کرامات جلیله و معارف ربانیه و لطایف رحمانیه و مواهب ملکوتیه و بوارق نورانیه و [illegible]
حسیه و تحفه‌های معنویه و علوم قلبیه و اسرار علیه و دقایق خفیه و حقایق جلیه و مشاهدات غیبیه و اخلاق نبویه داده و صافی
زکیه و تروحیات روحانیه در حظیرهای قدسیه و مقاعد صدقیه و قربهای عندیه بدون کیفیت و ماهیت و فضایل جدیده بود
که باینها بر سایر بریه فایق آمده و سعادات ابدیه سرمدیه را دریافته صلی الله علیه و آله و معجزه اعظم از معراج قرآن
مجید است که در آن تریاق اکبر و کبریت احمر و خواص غریبه و معجزات عجیبه موجود است تمثیل آن بگوهرهای رفیعه و دریاهای
عظیم جایز نیست چراکه آن رفیعتر و عظیمتر است و وجوه اعجاز آن بی پایان و شرف و افزونی آنها در نزد ارباب بصیرت
اینست که مشتملست بر علوم و اسرار و معارف و انوار و جوامع الکلم و لوامع حکم که همه عقلها از ادراک آن عاجزند
هر چند آدمی بغواص عقل جواهر دریاهای آنرا بیرون آورد جزئی از جواهر آن کم نمیشود بلکه در تزاید است و از جمله
از معجزات متکرره است که روز بروز تازه بتازه جزئی چند در آن بتامل یافت میشود که پیشینیان ادراک
آن نکرده اند و از این قبیلست احادیث نبویه و کلمات جامعه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که پیوسته علما و حکما در
ادراک مکنون اسرار و مخزون انوار آن در ترقیند و این نیز از معجزات متجدده است که بتجدد اوقات متجدد و
بحدی میشود و دیگر از معجزات باهره متکرره آنحضرت اوصیای معصومین و ذریت طاهرین اوست که روز بروز
در هر زمانی یکی از آن ظاهر شده و تا روز قیامت باقیند و فضایل و مناقب و آیات و کرامات آنها از حد و حصر
متجاوز است و از جمله معجزات متکرره متجدده آنحضرت عمل باحکام شریعت اوست و لا سیما کثرت صلوة و سلام فرستادن

و در تعظیم میشمارند و بعد از آن دوم را و بعد از آن سیم را و از این جهت است که معجزه معراج را که از [illegible] عظیم پیغمبر ما صلی الله علیه و آله دانسته اند و صح

بر آنحضرت

بر آنحضرت و اهل بیت او در نمازهای و غیر آن و تمام دنیا در شب یا روز در پنهان و علانیه در صحرا یا در یا در شرق و یا غرب
در اکناف یا زمین هرگز خالی نیست از کسی که صلوة و سلام بر ایشان فرستد و خدای در قرآن مجید فرموده که خدای [illegible] و ملائکه
او همیشه صلوة بر محمد صلی الله علیه و آله میفرستند و کثرت ملائکه و قوت ایشان را در عبادت بیش از این دانستی پس اگر تامل کند
کسی در وجود صلوة دایم بر ایشان ظاهر میشود بر او که این معجزه دائمیست از برای آنحضرت و چون صلوة فرستادن امتهای سابقه بر
پیغمبران سابق معلوم ما نیست ممکنست که این فضیلت از خصایص پیغمبر ما باشد بلکه میگوییم که هر اثری که بر دست احدی از امت
آنحضرت ظاهر شده آن نیز از معجزات آنحضرت است از برای آنکه این ببرکت کثرت متابعت او شده وصل آنکه پیش
از این در بیان وجوب بعثت انبیا مذکور شد تمام آنها در حق اوصیا و خلفای ایشان که بعد از ایشان امام و پیشوا باشند
جاریست از برای آنکه احتیاج بانبیا مخصوص وقتی دون وقتی و در جایی دون جایی نیست و بقای کتاب و شریعت بدون مربی
دارنده و عالمی بآن کافی نیست بجهت آنکه هر طوایف مختلفه در مذاهب باطله خود مستندند بکتاب خدا میشوند از راه جهلی
که بمعانی آن دارند و اغراضی که در دلها و هواکندگی که در هواهای ایشان هست پس ظاهر شد که واجبست بر هر پیغمبر صاحب
کتابی وصیی نصب کند که اسرار نبوت و اسرار کتاب خدا را باو سپارد و کشف حجابها از برای او نماید تا آنکه آن وصی از جانب
آن نبی حجت بر امت او باشند و ایشان برای و عقل خود تصرف در کتاب خدا نکنند و آن نبی و وصی و کتاب همه
بر امت حجت باشند تا آنکه حجت بر هالک و ناجی تمام باشد و ایضا وجود امام لطفیست از جانب الله به بندگان چراکه
بوجود او بر پا کند کیفیات جمع و ستمکاران ایشان محکم میشود و ضعیفان از قوی و فقیر از غنی باعانت آن انتقام میکشد
و جاهل از جهل خود باز میایستد و غافل از غفلت خود بیدار میشود و هرگاه سبب حجت نباشد شرع و اکثر احکام
دین و ارکان اسلام مثل جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر و قضایا باطل و فایده که مقصود است از رسالت منتفی میشود
و اما غیبت بعضی از ائمه در بعضی اوقات و معطل شدن طرفی از احکام در مدتهای دور و دراز از جانب رعیت است
نه از جانب امام و در این مقام تقصیری در لطف خدا واقع نشده زیرا که بر خدا ایجاد امامی از برای رعیت لازمست و هرگاه ایشان
تمکین او ننمایند تقصیر در این باب بر خدا نخواهد داشت با آنکه در زمان غیبت امام ثوابات و حکمتها بسیار است مثل آنکه هرکه در
غیبت ایمان باو داشته باشند و اطاعت او در عملهای صالح نمایند ثواب ایشان مضاعف خواهد بود و امتحان ایشان و هرگاه
حکمت بسیار در غیبت او باشد فوت اقامت حدود و مثل این در جنب آنها سهلست روایتست از امام جعفر علیه السلام که او
از پدرش و او از پدرش روایت کرده که ما امامهای مسلمانانیم و حجتهای خدا بر عالمیان و سرکرده و مولای مومنان و پیشوای
متقیان و امان اهل زمینیم چنانکه ستارها امان اهل آسمانند و مائیم آن کسانی که خدای عز و جل بما نگاه میدارد آسمانرا
از آنکه بر روی زمین افتد مگر بفرمان او و بما نگاه میدارد زمین را از آنکه با اهلش سرنگون شود و ببرکت ما انزال باران
و نشر رحمت و برکات زمین ظاهر میشود و اگر کسی از ما در روی زمین نباشد فرو میرود زمین با اهلش بعد از آن فرمود
از زمانی که آدم خلق شده هرگز روی زمین خالی از حجت خدا نبوده و آن حجت یا ظاهر مشهور بوده و یا غایب مستور و تا روز
قیامت خالی نخواهد بود و اگر حجت نباشد عبادت خدا نخواهد شد راوی گوید که حضرت صادق سلام الله علیه گفتم چگونه

مردم از حجت غایب مستور توانند بر وجود آن نوع انتفاع که از آفتاب می برند هنگامی که در زیر ابر باشد و از جابر بن
عبدالله انصاری روایت است که چون آیه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم نازل شد گفتم یا رسول الله
کیستند اولی الامری که اطاعت ایشان مقرون باطاعت شماست فرمود خلفای من و ائمه مسلمانان
بعد از من اول ایشان علی بن ابی طالب است و بعد از آن حسن پس حسین پس علی بن الحسین پس محمد بن علی معروف بباقر
و زود باشد که ادراک زمان او کنی و هرگاه باو ملاقات کنی سلام مرا باو برسان و بعد از آن صادق جعفر بن محمد پس
موسی بن جعفر پس علی بن موسی پس محمد بن علی پس علی بن محمد پس حسن بن علی پس هم نام و هم کنیت من حجت خدا
در روی زمین و بقیه خدا در شهرها ولد حسن بن علی آنکه که خدای عز و جل مشرق و مغرب را بدست او فتح خواهد نمود
آنکه که از شیعیان و اولیای خود غایب خواهد شد آنچنان غیبتی که کسی نخواهد ماند که قایل بامامت او باشد مگر کسی
که خدای عز و جل دل او را امتحان بایمان نموده باشد جابر گوید گفتم یا رسول الله در زمان غیبت او مردم از او منتفع
خواهند شد فرمود بلی بحق آن کسی که مرا بنبوت فرستاده که مردم از نور او استضاءه خواهند نمود و در غیبت او بحجت
او منتفع خواهند شد مانند انتفاع از آفتاب در وقتی که در زیر ابر باشد ای جابر آنچه گفتم از سرهای پنهان خداست
و از علمهای مخزون اوست و این را پنهان دار مگر از اهلش و هرگاه این ثابت شد ثابت میشود که واجبست در
هر زمانی وجود خلیفه که امر دین و دنیا باو قایم باشد و نوع خلیفه باو باقی و شهرها باو محفوظ و بندگان باو مهتدی و آسمان
و زمین باو برپا باشند و الا همه عبث و لغو خواهد بود از برای آنکه فایده و عاقبتی نخواهد داشت و همه فانی و خراب خواهد
شد و چنانچه در حدیث مذکور است زمین با اهلش فرو خواهد رفت و در علل از امام حسن عسکری علیه السلام مرویست
که خدای عز و جل بر شما واجب کرده فرایضی که آنکه حج و عمره و اقامت صلوه و دادن زکوة و روزه رمضان
و ولایت محمد و اهل بیت است و بولایت ایشان ابواب فرایض مفتوح میشود چرا که ایشان بمنزله ابوابند و اگر نه
محمد و اوصیاء او نبودند حیران می ماندند بهایم و هیچ فریضه را نمی شناختند و از امام رضا علیه السلام مرویست که
اگر کسی گوید سبب در وجود اولی الامر که اهل بیت پیغمبر باشند چیست و چرا امر باطاعت ایشان شده گوییم
چندین سبب دارد یکی آنکه خدای عز و جل حدودی چند قرار داده که تجاوز از آن موجب فساد است و این بدون
سرکرده و امینی که در هنگام تجاوز از آنها مواخذه ایشان نماید از پیش نمیرود و دیگر آنکه هیچ طایفه و اهل ملتی را
نیافته ایم که بدون سرکرده و رئیسی باشند و کار ایشان بدون آن از پیش رفته باشد پس چون شود که خداوند
حکیم مردم را بی قیم و پیشوائی واگذارد و دیگر آنکه اگر امام قیم امین نباشد ملت مندرس و شریعت ضایع و سنتها متغیر
و احکام باطل میشد و اهل بدعت کم و زیادها در دین میکردند و کار بر مسلمانان مشتبه میشد چرا که همه ایشان کامل
نبودند و رایهای ایشان مختلف و حالات ایشان متفاوتست و اگر حافظ شریعت نمیبود دین فاسد میشد اگر کسی
گوید سبب در این که در یک زمان دو امام نمیتوانند بود چیست گوییم چندین سبب دارد یکی آنکه رای و تدبیر یک کس
مختلف نمی باشد اما دو کس در رای و تدبیر متفق نمی باشند و هرگاه که متفق نباشند و هر دو مفترض الطاعه باشند هیچکدام اولی

از دیگری

از دیگری نخواهند بود و این موجب اختلاف مردم و نزاع و فساد میشود و سبب دیگر آنکه اطاعت احدهما مستلزم معصیت دیگری است
و با وجود آن مردم راهی باطاعت و ایمان نخواهند داشت و لازم می آید که این اضلال از جانب صانع باشد و دیگر هرگاه
دو امام باشند و احد الخصمین بیکی راضی و دیگر بدیگری احدهما اولی از دیگری نباشد حقوق و احکام باطل میشد و دیگر هیچیک
از این دو امام در ابتدا کردن بحکم و امر و نهی اولی از دیگری نمیبود و بنا برین واجب است که هر دو دفعة واحدة ابتدا بیک مطلب نمایند
و هیچکدام مسابقت ننمایند و هرگاه جایز میبود که یکی ساکت باشد آن دیگری را نیز جایز بود و این منجر ببطلان حقوق
و احکام میشد اگر کسی گوید سبب این چیست که امام میباید از نسل نبی باشد گوییم سبب آنست که هرگاه امام مفترض
الطاعه باشد میباید باو علامتی باشد که از دیگری ممتاز شود و علامت این قرابت با پیغمبر و وصایت اوست تا مردم
آنرا بشناسند و دیگر آنکه اگر از نسل نبی جایز نبود لازم می آید که اولاد نبی تابع اولاد دشمن او شوند اگر چه اولاد دشمن
مومن باشند و این مستلزم تفضیل غیر نبی بر نبی است و سبب دیگر آنکه هرگاه نبی لازم الاطاعه باشد اطاعت اولاد او بر مردم دشوار
نیست بخلاف اطاعت بیگانه و در این هنگام همه کس میخواهد که این منصب باو باشد و فساد و نزاع بسیار میشد و
چنانچه وجوب وجود امام ثابت است وجوب معرفت او نیز ثابت است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هر کس
بمیرد و امام خود را نشناسد بملت جاهلیت مرده است اگر کسی گوید که امام را بچه چیز میتوان شناخت گوییم
اما خواص امام را بعلم و معرفت و اقوال حکیمه و افعال کریمه و اخلاق حمیده و آداب پسندیده میشناسند و اما
عوام بمعجزه و کرامت میشناسند و با وجود اینها نص صریح از جانب خدا بر امامت امام ضرورست از برای آنکه
صفات و کمالات او امور خفیه است و بغیر از خدا و رسول او کسی بر آنها مطلع نمیتواند بود از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام مرویست که وجود امام نمیباشد مگر معصوم و عصمت در ظاهر خلقت نیست که توان دانست بلکه میباید نص بر آن
از جانب خدا و رسول باشد و آنچه طایفه از جهال گمان کرده اند که خلافت پیغمبر صلی الله علیه و آله باجماع مردمان ثابت
میشود بدون نص ظاهر البطلانست از برای آنکه هر کس که ادنی شعوری داشته باشد میداند که اتفاق ده و بیست بدون
بینه که نظر کرده اند اثبات امر باتفاق باید بدون تقلید متحقق نمیشود چه جای اتفاق جماعت بسیاری که صاحبان اغراض
فاسده و اهوای کاسده و سلیقه های مختلف و عقلهای متباین باشند و شکی در این نیست که نقلی بر خلافت ابی بکر و حجت
قاطع بر آن نبود چنانچه تابعان آن نیز قبول دارند اگر چه بعضی این دعوی فرو را کرده اند و یقین است که اجله صحابه کبار
بیعت با او نکردند و در آن اجماع حاضر نبودند و بعد از مدتی بعضی از بعض بوعید و تهدید گرفته شد و بعضی بر انکار باقی
ماندند و ثابت است بحسب عقل و نقل که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تقصیر نکرد در تبلیغ آنچه بر او نازل شده بود از
نصب وصی و همه مخالفان نصوص بخصوص مکرر از آنحضرت شنیده اند و از جاهلان مخفی نبود شنیدند و همه عالمان شیعه و مسلط
بودند با آنکه علما و معتمدان ایشان حدیث نص غدیر را در نصب حضرت امیر و روایت بیعت کردن صحابه با آنحضرت را
نقل و به به گفتن عمر را بتفصیل که مردم شنیده اند ذکر کرده اند و چنین نقل از طایفه عمیا دلیل واضحیست بر نقصان
بصیرت ایشان و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب از ابی ذر غفاری نقل کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هر کس

منازعه کند با علی بعد از من در خلافت آن کس کافرست و هر کس شک کند در شان علی کافرست و عام و خاصه مکرر
از آنحضرت روایت کرده اند که فرمودند من در میان شما دو متاع قیمتی را میگذارم که مادام بعد از من متمسک بآن دو باشید
گمراه نخواهید شد و آن کتاب خدا و عترت و اهل بیت منست و نیز آنحضرت فرموده مثل اهل بیت من مثل کشتی نوحست
هر کس سوار آن شد نجات یافت و هر کس تخلف از آن ورزید غرق شد و نیز در نزد ما و مخالفان ما ثابت است
که حضرت علی علیه السلام احق بود بخلافت از خلفای ثلثه از راه کثرت جهاد و شجاعت و قوت حدس و ذکا و ملازمت به
و تربیت پیغمبر او را از طفولیت تا وقتی که او را بعد از خود جانشین نمود و در رجوع صحابه باو در اکثر وقایع و در استشاد
جمیع فضلا در جمیع علوم باو و وجود کثرت و زهد و عبادت و حلم و علم و خلق و ایمان و صدق قول و قلت کلام و شدت
و حسن عمل و تمامی کمال و رفعت درجه و شرف منزلت و احکام حکمت و سداد رای و صواب قضا و شدت حیا
و علو همت و قوت عزم و رفعت نسب و کثرت حرص بر اقامت حدود و احکام و کمال معرفت بتفسیر و تاویل
قرآن و خبر دادن از غیب و استجابت دعا و ظهور معجزات غیر متناهیه مانند رد شمس و احیاء موتی و مکالمه از دها و
ماهیها و تسلط او بر کائنات و از جمله کمالات او اختصاص آنحضرتست به پیغمبر در قرابت و اخوت و وجوب
محبت و نصرت او و مساوی پیغمبران بودن و مواسانی که با پیغمبر کرد و حدیث طایر و منزلت و غدیر و حدیث
کی در آیه تطهیر و مباهله و نزول هل اتی و آیات بسیار در شان او و فضایل آنحضرت بیشمارست و اگر دریاها
مرکب و درختهای قلم و جن و انس کاتب و ملائکه محاسب شوند احصای فضایل او نمیتوانند نمود چنانچه در حدیث
آمده و خلیل بن احمد گفته که احتیاج کل باو و استغنای او از کل دلیلست بر آنکه امام کلست و شخصی از خلیل
مدح او را پرسید گفت چه گویم در مدح مردی که احباء او از ترس و اعداء او از حسد کتمان فضایل او مینمودند
و با وجود این دو کتمان انقدار از مناقب او ظاهر شد که مشرق و مغرب را پر ساخته و کافیست در مذمت خلفاء
ثلثه آنچه علماء مخالفین در کتابهای صحاح خود از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که آنحضرت خبر
داده از مرتد شدن صحابه بعد از فوت او و آنچه واقع شد از برای امتحان اولیاء مخلصین و خواص مومنین
بود تا ثبات قدم ایشان در ایمان و صبر آنان درین امتحان بر همگنان ظاهر گردد وصل سبب در ارتداد اکثر
این امت بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله این بود که چون آنحضرت از برای وصایت و خلافت و امارت
حضرت علی علیه السلام را اختیار کرد و اخذ بیعت از مردم در روز غدیر نمود حب ریاست بر اراذل عرب
غالب شد و آتش حسد و بغضاء در دلهای ایشان شعله ور گردیده عود نمودند بمخالفتی که در زمان جاهلیت
داشتند و دو صنف شدند صنف اهل تدلیس و تلبیس و از جنود ابلیس بودند و ایشانند که ارکان
ضلالت را محکم ساختند و صنف دیگر کور باطن و مقلد بودند و فرق میان خدا و خشب و حجر نمیکردند جای
میان علی و ابابکر و عمر و صنف دیگر از خوبان بودند که متابعت آنها از راه خوف و تقیه کردند و بسبب ارتداد
صحابه اکثر مردم مرتد شدند و از دین و زمره مسلمین بیرون رفتند چنانچه در سایر افتهای بلین واقع شد

و سبب اصلی در ضلالت جمهور امت از نور امامت با آنکه فضل و منزلت او در نزد خدا و رسول و بطلان رؤسای ضلالت بر
میدانستند این بود که جماعت تابعان با متبوعان از یک جنس و در سلیقه و جبلت متوافق و در راهها و طورها متطابق بودند
و جنس بجنس مایل میباشد با آنکه محبت دنیا در دلهای ایشان جای گرفته بود و چون الفس توانند گرفت با کسی که بدلش
در دنیا و روحش متعلق بملا اعلی بود و با وجود آن مقدار فساد ها که بر خلافت اهل جور مترتب شد فی الحقیقه در زمان
خلفای باطل بر حضرت امیر المومنین سلام الله علیه خلیفه بود از برای آنکه فواید بسیار در وجود آنحضرت بود و خلفای
ثلثه در بسیاری از مسایل دینیه رجوع بآنحضرت میکردند و در کیفیت تسخیر بلاد و نسق عباد و سایر کلیات از راه
جهل و عجزی که داشتند مصلحت و مشورت با آنحضرت میکردند و میگفتند اگر علی نباشد ما هلاک میشویم پس مقصود
اصلی از خلافت فوت نشد چنانچه در قرآن مجید وارد شده که میخواستند بگفتهای خود اطفاء نور خدا بکنند و خدا
اباداشت ازین و اتمام نور خود نمود اگر چه کفار کاره این بودند وصل باید که عاقل تفکر کند در آنکه آیا جایز نیست
که منصب امامت که معظم منصب نبوتست کسی باشد مثل شیخ تیم که جاهلی جاهل بنور دین و وقایع
شرع مبین بود بحیثیتی که میراث جده و مانند این را نمیدانست و تا زمانی که موی سرش سفید گردید سجده اصنام میکرد
و مثل جفا کار عدی که حرام زاده و بدخوی و درشت و صاحب مکر و حیله بود و در حیات پیغمبر صلی الله علیه
و آله و بعد از وفات او برای خود حکم میکرد و تغییر شریعت میداد و بار پاره جگر پیغمبر و جگر گوشه نبوت کاری چند
کرد که صاحب کینهای زمان جاهلیت با دشمنان نکردند و مثل کافر بنی امیه که آنها را بر مسلمانان مسلط گردانید
و در غلبهای ایشان را بر بزرگان انصار و مهاجرین رجحان داد و تربیت اعداء رسول نمود و از ذریت پیغمبر انتقام
کشید تا کشته شد بشمشیرهائی که منشرکان بآن کشته شدند و کو عاقلی که تفکر کند در آنکه آخر الامر کار خلافت بجائی رسید
که الاغان و حشرات به قوی از بنی امیه مدعی خلافت گشتند در حالتی که مداومت بر شرب خمر مینمودند و علانیه مرتکب
انواع فسق و فجور میکردند و پوشیدن حریر و لعب بطنابیر را حلال میشمردند و ذریت مصطفی را میکشتند و در منبرها
سب مرتضی را دین داری میدانستند و بعد از ایشان بنی عباس که سالک مسالک آن اجلاس بودند ادعاء
منصب خلافت کردند و کجاست عاقلی که تفکر کند در عذرهائی که مجوس این امت از جانب آن سگان میخواستند
و میگفتند که امامت منوط است برای امت و معظم غرض از آن حفظ نظام خلقت در امور دنیا و تتولی این امر
جایزست که فاسق و جاهل بلکه کافر باشد و بانجا رسانیدند که اگر جمعی از اعیان بلکه یک کس از ایشان با شخصی با فسق
الحکم بیعت کند او امام خواهد بود و اگر متغلبی از شرار مردمان بجبر و قهر بر امام عادل غالب شود امامت او منعقد و خلیفه
رسول الله خواهد بود و امام عادل معزول و منصب شرع منتقل بظالم میشود و گاهی این عذر میخواستند که امامت
ابی بکر بنص رسول بود و میگفتند که پیغمبر فرمود اگر من خلیلی و دوستی میگرفتم البته ابابکر را خلیل خود میگرفتم و لکن
خلیل خداست و هر گاه صاحب انصاف درین افتراء تفکر نماید تعجبش زیاد میشود چرا که باتفاق مسلمانان در
ابابکر صفت علو مرتبت این باشد نبود مثل علمی یا دینی یا فقری یا زهدی یا عبادتی یا جهادی یا نسب بسیاری

در راه خدا کشیده باشد و از جمله افتراهای مخالفین بر شیعیان این خبرست که وضع کرده اند که پیغمبر فرمود اصحاب من مانند
ستارهای آسمانند بهر یک اقتدا کنید هدایت می یابید و حال آنکه اجماع امتست که در عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله
منافقان بسیار بودند که بظاهر معروف باصحاب بودند و کسی ایشانرا بعینه نمیشناخت و از تتبع اقوال و احوال
نفاق ایشان ظاهر میشد مثل آنکه عمر گفت از دزدیدن کتاب حضرت فاطمه علیها السلام و آنچه گفت دو متعه در زمان پیغمبر
صلی الله علیه و آله حلال بود متعه حج و متعه زنان و من آن هر دو را حرام میگردانم و فاعل این دو را عقوبت میکنم و قبایح
اعمال و فضایح احوال این گروه نابکار بسیار بسیارست وحدل واجبست که امام افضل امت و کذا اقرب و جامع جمیع
خصال خیر و معصوم از خطا در گفتار و کردار و منزه از حکم برای یا محبت دنیا باشد و مجملا آنچه در پیغمبر شرطست
در امام نیز شرطست سوی نبوت و طلیت زیاده بر چهار زن و بدانکه فضایل و مناقب اهل بیت پیغمبر ما سلام الله
علیهم زیاده از قطرات باران و ریگ بیابان و ستارهای آسمان و برگ درختان است و خصوصا فضایل
و مناقب امیر مومنان و سرکرده متقیان علی ابن ابی طالب سلام الله علیه و درین مقام از برای نمونه قلیلی ایراد
میشود در بصایر الدرجات از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود اول چیزی که خدای عز و جل
آفرید نور من بود و من از خدا الهم رسیدم و همه چیز از نور من پیدا شد و در تولد زبان از امام محمد باقر سلام الله علیه مرویست
که خدای عز و جل چهارده نور از نور عظمت خود آفریده پیش از آنکه آدم آفریده شود بچهارده سال و آن انوار
ارواح ماست کسی پرسید که آن چهارده نور کیستند فرمود محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه کس از نسل حسین
که نهم ایشان قایم آل محمدست و نام یک یک را شمرد بعد از آن فرمود بخدا قسم که ماییم اوصیا و خلفای بعد رسول الله
و ماییم سبع مثانی که خدا بپیغمبر عطا فرموده و ماییم شجره نبوت و منبت رحمت و معدن حکمت و مصباح علم و موضع رسالت
و محل آمد شد ملایکه و موضع سر خدا و امانت او و در میان بندگان و حرم اکبر و عهدی که در قیامت سوال از آن
خواهد شد و هر کس وفا بآن عهد کرده وفا بعهد خدا کرده است و هر کس نقض آن کرده نقض عهد خدا کرده است و هر کس
ما را شناخت نجات یافت و هر کس نشناخت هلاک شد و ماییم اسماء حسنی که قبول عملی نمیشود مگر بمعرفت ما و ماییم کلماتی
که حضرت آدم آنرا فرا گرفت و توبه اش قبول شد خدای عز و جل ما را آفرید و خوب آفرید و ما را صورت داد و خوب
صورت داد و ما را چشم خود گردانید بر بندگان و زبان ناطق خود ساخت در میان ایشان و دست خود گردانید که برافت
و رحمت بر مردم گشاده شد و ماییم روی خدا که هر کس متوجه ما شود متوجه او شده و ماییم باب خدا و خزانه دار علم او و بیان
کننده وحی او و نشانهای دین او و دست آویز محکم و دلیل واضح و ببرکت ما درختان میوه میدهند و میوها میرسند
و نهرها جاری میشوند و باران از آسمان نازل میگردد و گیاه در زمین میروید و بعبادت ما عبادت خدا میشود و اگر ما نبودیم
خدا شناخته نمیشد و بخدا قسم که اگر اخذ عهد و وصیت سابق نبود امروز چند چیز میگفتم که اولین و آخرین از آن تعجب کنند
و در منهج التحقیق از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که خدای عز و جل مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را از یک نور
آفرید و آن نور را افشرد و شیعیان ما از آن بیرون آمدند و ما تسبیح خدا کردیم پس ایشان تسبیح کردند و همچنین تقدیس و تهلیل

وتجید

وتجید و توحید خدا کردیم ایشان نیز چنین کردند بعد از آن خدای تعالی آسمانها و زمین را آفرید و ملایکه را آفرید تا صد سال
تسبیح و تقدیس نمیدانستند و وقتی که ما تسبیح و تقدیس و تهلیل و تمجید و توحید خدا کردیم ایشان از ما فرا گرفتند و تا الان مشغول
شدند و در فرج ما توحید حق میکردیم غیر از ما موحدی نبود و لازمست بر خدای تعالی که ما را و شیعیان ما را برگزیده
پیش از آنکه درین بدنها داخل شویم و دعوت ما نمود و ما اجابت کردیم پس ما را و شیعیان ما را آفرید پیش از آنکه طلب
آمرزش کنیم و از حضرت امیر المومنین سلام الله علیه روایتست که فرمود ما را از مرتبه ربوبیت فرو آورید و بعد از آن آنچه خواهید
در فضیلت ما بگویید چرا که آب دریا تمام نمیشود و سر غیب شناخته نمیشود و کلام خدا وصف نمیشود و ماییم اسرار خدا که درین
هیکل بشری برسم امانت سپرده شده ایم و مرویست این عبارت بخط مبارک امام حسن عسکری علیه السلام یافت شده
که ماییم که بقدم نبوت و ولایت ببلندترین حقایق اشیا صعود نمودیم و هفت طبقه اعلام فتوی را بآیات نورانی گردانیدیم
ماییم شیر بیشه ها و طوبیت بارانها و مطعون دشمنان و شمشیر و قلم در دنیا مال ماست و علم حمد و علم در آخرت مال ما خواهد بود
و فرزندان ماییم عهد دین و خلفای نبیین و مصابیح امم و مفاتیح کرم چون در حضرت موسی وفا بعهد خود در یافتیم جامه اصطفا
پوشید و حضرت جبرئیل در بهشت طفولیت در بستانها ما نوبر چشید و شیعه یافته ناجیه و فرقه زاکیه اند ایشان تشنه
پاک و حافظ ما و بر ظالمان حجت و یاور ند و زود باشد که بعد از اشتعال آتش جور و طغیان چشمهای زندگانی از برای
ایشان جاری شود و تاریخ ظهور آن بتمامی حساب الم و طه و طواسین فهمیده میشود و این کتاب ذره از جبال رحمت
و قطره از بحر حکمت است و این در تاریخ دویست و پنجاه و چهار نوشته شده و نیز بخط مبارک آنحضرت یافت شده
پناه میبرم بخدا از قوم محکمات قرآن را حذف و فراموش نمودند رب الارباب و نبی و ساقی کوثر را در روز حساب
و شعله آتش جهنم و نعمتهای دار الثواب را ماییم کوهای اعظم و نبوت و ولایت و کرم در خاندان ماست و ما ماموضع ظهور
نور هدایت و دست آویز محکمیم و انبیای سابق اقتباس از نور ما میکردند و متابعت آثار ما میکردند و زود باشد
که حجت خدا بر خلق ظاهر شود و شمشیر خدا از برای اظهار حق کشیده شود و این خط حسن بن علی بن محمد بن علی بن
موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی امیر المومنین است و از آنچه گفتیم انشاء الله ظاهر شد که افضل همه خلایق
و اشرف مجموع موجودات پیغمبر ما و دوازده وصی اوست سلام الله علیهم اجمعین و ارذل مخلوقات اعدای ایشانند
و لاسیما ابابکر و عمر و علی تابعیهم لعاین الله باب چهارم در انوار ایمان بکتاب خدا بدانکه صورت جمیع موجودات
از ابتداء عالم تا انتهاء آن منقش است در عالم عقل که آنرا در شرع ام الکتاب میگویند از برای آنکه محیطست بهمه چیز
اجمالا و در عالم نفس کلیه سماویه که در شرع تعبیر از آن بکتاب مبین شده از برای آنکه همه چیز در آن ظاهرست تفصیلا
و در عالم نفس منطبعه در جرم سماوی که مسماست در شرع بکتاب محو و اثبات از برای این هر دو در عالم نفس فلکیه واقع
میشود و اعیان موجودات آیات این سه کتابند و کلمات خدا که فانی و آخر نمیشود با عوارض لازم و مفارقه بمنزله
حرکات و معرب و مبنی است پس ظاهر شد که این سه عالم از کتابهای الهی اند و از جمله کتابهای الهی نفوس ناطقه
انسانیه است که اعتقادات حقه یا باطله و اعمال حسنه یا قبیحه در آن نوشته میشود و این کتابها را در شرع صحایف اعمال

در اعلی علیین نزدیک خود جایی دهید که
خدای تعالی ما را و شیعیان ما را برگزیده

ومی نامند و کاتبان انها کرام الکاتبین   و اما کتابهای آسمانی که بر انبیا و رسل نازل شده و تعلیم عقلا بر الواح نقوش نورانیه
ایشان نوشته شده یکی توریتست که بلغت عبرانیه بر قلب حضرت موسی علیه السلام اولا نازل شد و از انجا بر لوحهای
زبرجدیه منتقش گردید و کتابی دیگر انجیلست که بلغت سریانیه بر قلب عیسی علیه السلام نازل شد و کتابی دیگر زبورست
که بر قلب داود علیه السلام نازل شد و کتابی دیگر قرآنست که بر قلب پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بلغت عربی فصیح نازل
شد و دران عظایم علوم الهیه یافت میشود و از جمله کتابهای آسمانی صحف ابراهیم است و آن بیست صحیفه بود و صحف
ادریس که سی صحیفه است و صحف شیث بن آدم که پنجاه صحیفه است چنانچه در حدیث وارد شده است و از جمله کتابها
صحف موسی علیه السلام است و الواح عبارت ازینست چنانچه در خبر آمده و از جمله آنها دو کتاب جفر و جامعه است
که در نزد ائمه ما سلام الله علیهم میباشد در حدیث آمده که جامعه صحیفه ایست که طول آن هفتاد ذرعست بذراع رسول الله
صلی الله علیه و آله باملاء زبان مبارک آنحضرت و بخط دست راست مبارک حضرت علیست و دران کتاب علم هر حلال
و حرامی و هر چیز که مردم باآن محتاجند نوشته شده و کتاب جفر کتابیست از پوست که دران علم نبیین و وصیین
و علم علمای ماضین و خبر علم اولین و آخرین دران نوشته شده و از جمله آن کتابها مصحف فاطمه علیها السلام است
در حدیث آمده که آن سه برابر قرآنست و یک حرف از حرفهای قرآن دران نیست و در خبر وارد شده که آن قرآن نیست
و لیکن کلامیست از کلامهای الهی که بر آن نازل ساخته و آن کتاب باملاء رسول الله و خط علی ابن ابی طالبست
و در روایتی دیگر وارد شده که هنگام قبض روح حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شد اندوه عظیم داخل قلب حضرت
فاطمه علیها السلام گردید آن قدر که بغیر از خدا کسی نمیدانست پس خدای عز و جل ملکی را بآنحضرت فرستاد که تسلیه
غم او نماید و با او حکایت کند و آنحضرت این را بحضرت علی علیه السلام اظهار کرد و آنحضرت هر چه را از فاطمه میشنید
مینوشت تا آنکه مصحفی ازین تمام شد و دران کتاب چیزی از علم حلال و حرام نبود بلکه دران علم وقایع زمان آینده ثبت
بود و از اخبار چنان مستفاد میشود که جمیع کتب اولین در نزد ائمه ما سلام الله علیهم موجودست و بغیر ایشان نیز در نزد
ایشانی کتابها هست   وصل   قرآن در لغت بمعنی جمع است چنانچه فرقان بمعنی فرق و تفصیلست و وجه مناسبت آنکه
جامع جمیع علوم و معارف و فارق میان حق و باطل و تفاصیل اشیا دران مندرجست و از انوار می یابند و معاد و حقایق اشیا
بآن دیده میشود و از اسماء آن حکمتست و حکمت ازین جهت که مشتملست بر علوم اولین و آخرین و حقیقت اشیاء
بآن ظاهر میشود و از جمله اسمای آن روحست چنانچه آیه و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا اشاره بآن است
و وجه تسمیه آنکه همه عالم بآن زنده اند و از اوصاف آن حجت و هدی و ذکر و شفا و رحمتست و القاب آن بسیارست و فضایل
آن بیشمار و همین که پیغمبر ما افضل انبیاء و اوصیای او افضل اوصیا اند کتاب او نیز افضل کتب است و کافیست در فضیلت
آن آنکه در حدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی معادل اهل بیت گردیده و از حضرت امام جعفر
علیه السلام روایتست که هیچ چیزی نیست که دران دو کس با هم خلاف کنند مگر آنکه اصل آن در قرآنست و لیکن عقلهای
مردم بآن نمیرسد و از امام محمد باقر علیه السلام روایتست که تفسیر قرآن بهفت وجه است بعضی علم گذشته و بعضی آینده است

و تمامی انبیا را بغیر از ائمه هدی دیگری نمیداند و حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه میفرمود اگر خواسته باشم که هفتاد شتر
سنگین را بار سازم از تفسیر باء بسم الله الرحمن الرحیم میتوانم کرد و اگر خواسته باشی شرح رفع تعجب تو شود در
مشتمل بودن قرآن بر جمیع علوم و معارف و کیفیت استنباط علوم بسیار از الفاظ مختصره و استخراج معانی دقیقه از کلمات
وجیزه را بدانی آنچه را امام فخر رازی در مقدمه تفسیر خود ذکر کرده استماع نما و ملخص بیان آن اینست که روزی بر زبانم جاری شد
که ممکن است از فواید سوره الحمد و نفایس آن ده هزار مسئله استنباط شود و این سخن بعضی از حساد و گروهی از اهل جهل
و عناد استبعاد نموده گفتند که این از لافهای خالی از معانی و کلمات فارغ از تحقیق مبانی است و هنگامی
که شروع کردم در تصنیف این تفسیر این مقدمه را نوشتم تا تنبیهی باشد بر اینکه آنچه گفته بودم ممکن الحصول و قریب الحصول است
و مقدمه اینست که در کلمه اعوذ بالله من الشیطان الرجیم استعاذه از جمیع منهیات و محرمات شده و منهیات یا از
باب اعتقادات یا اعمال جوارحست اما اعتقادات در حدیث نبوی مشهور آمده که زود باشد که امت من هفتاد
و سه فرقه شوند که همه جهنمی باشند الا یک فرقه که ناجیند و این حدیث دلالت میکند که هفتاد و دو فرقه از این امت
عقاید فاسده و مذاهب باطله خواهند داشت و شکی نیست که ضلالت هر فرقه از ینها مخصوص یک مسئله نیست
بلکه متعلق بمسایل بسیارست از ذات و صفات و اسماء و افعال الهی و مسایل نبوت و امامت و معاد و جبر
و تفویض و تعطیل و اهمال و هرگاه عدد فرقهای ضاله را درین مسایل ضرب کنیم حاصل ان مبلغ
بسیاری میشود و آنچه گفتیم در فرقهای ضاله این امت است و اما فرق ضلال غیر این امت قریب بهفتصد
فرقه میشود و انواع ضلالات این امت تا بمبلغ عظیمی میشود و ثابتست که استعاذه از شیء ممکن نیست مگر بعد از معرفت
بآنچه از ان استعاذه میشود و معرفت ببطلان آن پس ظاهر شد که اعوذ بالله مشتملست بر چندین هزار
مسئله و اما اعمال باطله جوارح عبارتست از هر چه نهی از ان شده در کتاب و سنت و شکی نیست که
اینها نیز چندین هزارست و اعوذ بالله متناول جمیع اینهاست و ظاهر شد که این کلمه مشتملست بر ده هزار مسئله یا
کمتر یا بیشتر بست و اما بسم الله الرحمن الرحیم دران دو نوع بحث است اول آنکه ثابت شده که خدای عز و جل هزار
و یک نام دارد و بحث از هر یکی مسئله شریفه عالیه است و نیز علم باسم حاصل نمیشود مگر بعد از علم بمسمی و بحث از
ثبوت معانیها و دلایل بر ثبوت آنها و جواب آنها از شبهات بر نفی آنها چندین هزارست و دوم آنکه باء بسم باء
الصاقست و متعلقست بفعل مقدر تقدیرش آنست که بسم الله اشرع فی اداء الطاعات یعنی شروع میکنم
بنام خدا در ادای طاعات و این حاصل نمیشود مگر بعد از معرفت باقسام طاعات از اعتقادات حقه و اعمال
صالحه با دلایل اثبات آنها و جواب آنها از شبهها و بسا باشد که این زیاده از ده هزار مسئله شود و چنانکه اعوذ
بالله دلالت بر نفی اعتقادات و عملیات باطله میکند بسمله دلالت بر اثبات عقاید و اعمال حقه میکند و اما الحمد لله
بدانکه حمد بر نعمت می باشد و این ممکن نیست مگر بعد از معرفت باقسام نعمتهای الهی و آن از شماره بیرونست چنانچه
خدا فرموده و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها و درین مقام یک مثال ذکر میکنیم و آن اینست که عاقل میداند

که ذات او مؤلفست از نفس و بدن و شکی نیست که بدن واپس‌تر از نفس است و اصحاب تشریح مصالح و منافع
که خدای عز و جل در بدن تدبیر نموده زیاده از پنج هزار یافته‌اند و هر کس بر اقسام آنها که در کتب تشریح ذکر شده
مطلع شود میداند که نیست آنچه دانسته شده با آنچه ندانسته‌اند نسبت قطره است بدریای محیط و ازین ظاهر میشود
که معرفت حکمتهای الهی در خلقت انسان زیاده از ده هزار است و هرگاه ضم شود بانها آثار حکمتهای الهی در
آفرینش عرش و کرسی و طبقات آسمانها و زمینها و وجههای بسیار ایشان و تخصیص هر یک از انها بقدر و لون
و موضع مخصوص و بعد از آن ضم شود بانها آثار حکمتهای الهی در آفرینش آتش و هوا و آب و زمین و جمادات
و نباتات و حیوانات و اصناف اقسام و احوال آنها ظاهر میشود که مجموع مشتمل بر هزار هزار مسئله باشد بلکه بیشتر
و نیز خدای عز و جل فرموده که اکثر مخلوقات از برای منفعت انسان آفریده شده و ازین حیثیت ظاهر میشود
که الحمد لله مشتملست بر صد هزار هزار یا بیشتر و اما رب العالمین بدانکه علم برب العالمین موقوفست بمعرفت:
عالمها و عالمها عبارتست از هر موجودی سوی الله و از راه کثرت آنها را نمیتوان شمرد چرا که بدلیل عقل
و نقل ثابت شده که خدای عز و جل سوای این عالم محسوس هزار هزار عالم دیگر بیرون ازین عالم آفریده
و هر یک از انها اعظم ازین عالم است و در هر یک از انها آنچه درین عالم است از عرش و کرسی و آسمانها
و زمینها و آفتاب و ماه آفریده و معلومست که بحث از آنچه متعلق باین عالم است مشتملست بر چندین هزار
مسئله بلکه اگر آدمی چشم از همه بپوشد و خواهد که عجایب احوال معادن و نبات و حیوان را بداند عمرش
بسر می‌آید و یکی از آنها نرسیده قلیلی فهمیده خواهد بود چنانکه در قرآن مجیدست ولو ان ما فی الارض من شجرة
اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله یعنی اگر تمام درختهای عالم قلم گردد و دریاها مرکب
باشد و هفت دریای دیگر مدد اینها شود و کلمات الهی یعنی موجودات را بانها نویسند قلم و مرکب تمام میشود و شماره
آنها تمام نمیشود و اینها همه در تحت کلمه رب العالمین مندرجست و اما الرحمن الرحیم بدانکه رحمت عبارتست از
پاک ساختن از آفات و رسانیدن خیرات باصحاب حاجات و هر کس مطالعه کتابهای طب را کند کثرت
اقسام آفات را خواهد دانست و آنچه را ندانسته بیشتر از دانستهاست و هر کس فکر کند در کیفیت هدایت خدای
عز و جل خلق را بمعرفت غذاها و دواها خواهد دانست که این باب دریای بی پایانست و از آنچه گفتیم ظاهر میشود که اقسام
رحمتهای خدا بر بندگان از حد ضبط و احصا بیرونست و اما مالک یوم الدین بدانکه درین اشاره است بمسایل
معاد و آن بر دو قسم است عقلی و سمعی و عقلی عبارتست از دانستن حقیقت نفس و کیفیت احوال و صفات و بقای
بعد از بدن و سعادت و شقاوت آن و سمعی عبارتست از فهمیدن احوال و علاماتی که دلالت بر قیامت میکند پیش از
وقوع آن و احوال برزخ و مردن خلایق و خراب شدن آسمان و زمین و نفخ صور و غیر اینها و احوالی که بعد از قیام قیامت
روی خواهد نمود و شرح آنچه متعلق است بحشر خلایق و ایستادن ایشان در برابر خدا و آنچه مشاهده خواهند نمود از
اهوال و کیفیت حساب و وزن اعمال و صفت اهل بهشت و دوزخ و کلماتی که خواهند گفت و اعمالی که جزای ایشان

خواهند آمد

خواهند گردید و مجموع مسایل عقلیه و سمعیه متعلقه باین چندین هزار میشود و همه در تحت آیه مالک یوم الدین مندرجست
و اما ایاک نعبد و ایاک نستعین بدانکه عبادت عبارتست از فعل مأمور به بر سبیل تعظیم و ما بندو تا ثابت
نشود که این عالم صانع قادر عالم غنی دارد و او بندگان را امر و نهی فرموده و انبیا را از بعضی نموده و اطاعت
او بر خلق واجبست ممکن نیست که قیام بلوازم ایاک نعبد نشود و بعد از فراغ ازین لابدست از معرفت
تفاصیل اقسام تکالیف و چنانکه تکالیف الهی برین امت داخلست درین آیه همچنین تکالیف شرایع سابقه
نیز درین داخلست و داخلست درینست تکلیفات ملایکه بعبادات از روزی که آفریده شده‌اند و هرگاه آدمی تفکر نماید
در مجموع آنچه کتابهای فقه بتفصیل آنست از اعمال جوارح و آنچه در کتب اخلاقست از اعمال قلوب و آنچه
در کتب سیاسات و تدابیرست بحسب ملتهای مختلف و امتهای متباین و بداند که اینها همه داخلست در آیه
ایاک نعبد خواهد دانست که مسایل متعلقه باین آیه مانند بحر محیطست که عقلها و فکرها از ادراک قلیلی از انها
عاجزست و اما اهدنا الصراط المستقیم بدانکه این عبارتست از طلب هدایت و تحصیل آن دو طریق دارد
یکی طلب معرفت ببرهان و دلیل عقل و این غیر متناهیست چرا که هیچ ذره از ذرات عالم اعلی و اسفل نیست
مگر آنکه شاهدیست بکمال الهیت و جلال صمدیت آن خداوند چنانکه گفته‌اند که در هر چیزی آیه‌ایست که
دلالت بر وحدانیت او میکند و طریق دوم تصفیه باطن و ریاضت است و این نیز دریای بی کنارست
و هر سالکی نهج خاص و مشرب معینی دارد و عقول را اطلاع بر آن اسرار و افهام را ضربی از مبادی میادین آن
انوار نیست و محققان عارفان تلخیص مباحث عمیقه و اسرار دقیقه چند نموده‌اند که افهام اکثرین از صعود بمعارج
آن عاجزند و اما صراط الذین انعمت علیهم بدانکه این عبارتست از راه سعدا یعنی ملایکه و انبیا
و اولیا و غیر از خدا کسی علم بانها ندارد و شرح تفصیل آن و تفاوت آن در شرف و عظمت و تفاوت اهل آن
و تفاوت استقامت بر آن مستدعی کتب هزار هزار مجلدست که وفا بقطره از قطرات آن دریا و ذره از ذرات
بی منتهای آنها نمیکند و اما غیر المغضوب علیهم و لا الضالین عبارتست از ما سوی سعدای خلق و شرح تفصیل
اعتقادات و تفاوت راههای غضب و ضلالت از حد حصر متجاوزست پس ظاهر شد که این سوره مشتملست بر
مباحث غیر متناهی و اسرار ... و آنچه گفته شده که آن مشتملست بر ده هزار مسئله است کلامیست
لایق افهام سامعین و نیز امام رازی بعد ازین تقریر طریقی دیگر در بیان استنباط مسایل کثیره از الفاظ
قلیله تقریر نموده و آن اینست که اعوذ بالله نوعی از انواع مضارع است و مضارع نوعی از انواع فعلست
و با در بالله باء الصاقست و آن نوعی دیگر از انواع حرف جرست و حرف جر نوعی از انواع حرفست و اسم الله
یا از اسماء اعلامست یا از اسماء مشتقه است و هر یک از اینها نوعی از مطلق اسمند و معرفت بنوع بعد از معرفت
بجنس است پس معرفت تحصیل علم باعوذ بالله بعد از معرفت اسم و فعل و حرفست و این معرفت موقوفست
بمعرفت حد و خواص آنها و بعد از فراغ از اینها لابدست از تقسیم اسم بعلم و مشتق و از جنس مشتق هست و از جهت

بحث کردن از حقیقت مطلق فعل واقسام وحدود وخواص آن واز خصوص فعل مضارع واز خصوص اعوذ
وهمچنین واجبست بحث کردن از حقیقت حرف واقسام وحدود وخواص آن وبحث از باء الصاق وخواص
آن وهرگاه اطلاع بر تمام این مباحث حاصل شود اطلاع بر تمام مباحث لفظیه متعلقه بکلمه اعوذ بالله حاصل
میشود ومعلوم است که آنها بسیار وبیشمارست ومرتبه چهارم آنست که میگوییم اسم وفعل وحرف مندرجست در
تحت کلمه پس واجبست بحث کردن از حقیقت وحد وخواص آن ودرین مقام الفاظ هست شبیه بکلام وقول ولفظ
وعبارت وواجبست بحث کردن از یک یک ازینها الفاظ مترادفه یا متباینه اند وبر تقدیر تباین بیان
فرق میان هریک لازمست ومرتبه پنجم آنست که میگوییم شکی نیست که کلمات از حروف واصوات حاصل میشوند
پس واجبست بحث کردن از حقیقت صوت واز سبب حدوث آن که بیرون آمدن نفس است از سینه پس باید
که بحث از حقیقت نفس کرده شود واز حکمت درینکه انسان متنفس است ولازمست بیان اینکه صوت بسبب داخل
شدن نفس وبیرون آمدن اوست واین محتاجست بمعرفت قلب وقصبه وشش وپرده اول که مبدا حرکت
صوتست ومعرفت عضلاتی که محرک بطن وحنجره وزبان ولبهاست ومراد از عضلات رگهائیست که گوشت
غلیظ بآنها چسبیده است ودیگر واجبست بحث کردن از حرف که آیا نفس صوتست یا هیئتیست که در صوت
بهم میرسد ومغایر صوتست ونیز میگوییم که این حروف متولد میشود از تقطیع صوت در تنگناهای مخصوص که در حلق وزبان
ودندانها ولبها میباشد پس واجبست بحث کردن از آن تنگناها وعضلات حیوانات بسبب آنها قادر بر احداث
صوتهای مختلف واینها تمام نمیشود مگر بعد از اطلاع تمام بر علم تشریح ومرتبه ششم آنست که صوت وحرف کیفیت است
محسوسه بحاسه سمع ولون وضوء کیفیت است محسوسه بحاسه بصر وهمچنین سایر کیفیات محسوسه وانواع این
محسوسات آیا در تحت اجناس مختلفه متباینه اند واشتراک میان اینها آیا بلوازم خارجیه است یا نه ومرتبه هفتم
آنست که کیفیات محسوسه نوعی از انواع جنس کیفند پس واجبست بحث کردن در مقوله کیف ودر اینکه وقوع آن
بر ما تحت آیا از قبیل وقوع جنس است بر انواع یا نه ومرتبه هشتم آنست که مقوله کیف وکم وغیر اینها داخلند در
تحت عرض پس واجبست بحث کردن از حقیقت عرض واقسام واحکام ولوازم وتوابع آن ومرتبه نهم آنست
که عرض وجوهر داخلند در تحت ممکن وممکن وواجب داخلند در تحت موجود وبحثها از ممکن وواجب ووجود
وعدم منتهی بحد وحصر نیست ومرتبه دهم آنست که موجود ومعدوم داخلند در معلوم واقوی اعم از وجود را چگونه
تصور میتوان کرد والحاصل معلوم مقابل غیر معلومست وما دام که حقیقت چیزی دانسته نشود حکم بر آن نمیتوان
کرد که مقابل غیرست هم وما حکم کردیم که غیر معلوم مقابل معلومست پس لازمست که غیر معلوم معلوم باشد واین
محالست وهرکس که این ده مرتبه را داند وهر جزوی از جزئیات موجودات نداند واستدلال بر صحت هر وجهی ازین
وجوه عشره بدلایل نماید وبعد از آن شبهه‌هایی که بر هر یک وارد است وجوابها از هر شبهه را ذکر کند آن وقت درها
ابواب مباحث بر روی دل او مفتوح میشود که نهایت نداشته باشد وهیچ عقلی احاطه باقل قلیل آنها نکند

وازین

وازین تقریر ظاهر شد کیفیت استنباط مسایل کثیره از الفاظ قصیره **وصل** بدانکه غرض اصلی از انزال قرآن دعوت
خلقست بدرگاه خدای تعالی ولهذا سور وآیات آن منحصرست در شش نوع سه نوع اول اصول ومهمات — بهشت
وسه نوع آخر توابع ومتممات نوع اول در تعریف ذات حق وصفات وافعال او وچون تفکر در تعریف ذات
بسیار صعبست بیان آن در آیات بایما واشاره که مرجع آنها بتقدیس وتعظیم مطلقست شده وچون معرکه
صفات وسیعست آیات بسیار در ذکر علم وقدرت وحیات وحکمت وکلام وسمع وبصر وارد شده وچون اکناف
واطراف بحر افعال بی پایانست ذکر آسمان وستاره‌ها وزمینها وآنچه در میان اینها ودر یابیست بیش از حس شده
وآنچه از عالم غیب است اکثر عقلها از ادراک آن عاجزند بیان آن بر سبیل رمز شده ونوع دوم تعریف طریق
سلوک راه خداست واین دریاییست عمیق وبی ساحل ونوع سوم تعریف بهشت ودوزخ ومقدمات آنها ومجاز
تفکر در آن نیز وسیعست ونوع چهارم تعریف احوال محبین ولطایف صنع الهی در حق ایشان که عبارتست از
قصص انبیا واولیا وملائکه وتعریف احوال اعداء ایشان وکیفیت نزول عذاب الهی بر ایشان که عبارتست
از قصص متعلقه بآنها ونوع پنجم حکایت احوال جاحدین وذکر اباطیل ومفتریات ایشان ولطایف وحقایق
محاجه انبیا با ایشان ونوع ششم تعریف منازل راه خدا وکیفیت تهیه زاد از برای روز معاد که عبارتست
از مسایل حلال وحرام وحدود واحکام وبدانکه فهم رموز قرآن واغوار واسرار آن بدقت فکر وکثرت بحث ونظر
ممکن نیست وطریق دانستن آنها تصفیه باطن است ورجوع باهل بیت ولایت واقتباس انوار حکمت از چراغ
علوم نبوت واقتفاء آثار ائمه معصومین واقفین بر اسرار شریعت وتتبع احوال ما دیان متقیان مطلع بر انوار کتاب
وسنت وباینها انوار علوم ملائکه وانبیا از برای سالک منکشف میشود واز ظلمات اقوال ارباب بدعت خلاص
میگردد واین را نیز بدان که هیچ کلمه در قرآن مجید نیست مگر آنکه در تحت آن رمزی واشاره ایست بمعنی خفی که ادراک
آن میکند که مناسبت میان عالم ملک وشهادت ومیان عالم غیب وملکوت را داند وهیچ چیز در عالم حس وشهادت
نیست مگر آنکه مثالیست از امر روحانی که از عالم ملکوتست وترقی بعالم ارواح میسر نیست مگر بعد از عبور از
عالم اجسام از برای آنکه عالم اجسام بمنزله صورت وقالبست وعالم ارواح بمنزله روح ومعنیست وتناسب میان
صورت ومعنی وبدن ونفس امریست ثابت واگر خواهی که این مناسبت را بدانی تفکر کن در آنچه از برای نایم در
خوابهای صحیح منکشف میشود چنانچه شخصی بخواب دید که گوهر را در گردن خوک می‌آویزد وبعد در تعبیر آن گفت حکمت را
بغیر اهلش آموخت ودیگری در خواب دید که خاتمی در دست دارد وفرج زنان ودهن مردان را بآن مهر میزند ابن
میگوئی — سیرین گفت تعبیرش آنست که اذان در ماه رمضان پیش از صبح ۲ وخان بود ودیگری در خواب دید که زیت را در زیتون
میریزد ابن سیرین گفت اگر جاریه مدخوله داری آن مادر تست خواهد بود که اسیر شده باشد او را خریده ومن نشناسد وبعد از
تفحص صدق او ظاهر شد وتفکر کن در بسیار کشتی ختم افواه وفروج با اذان پیش از صبح در روح معنی ختم که منع از آشامیدن
وخوردنست اگرچه در صورت مخالف یکدیگرند وبدانکه تو درین عالم نایمی اگرچه بیداری مینمایی ومردن بیدار خواهی شد واگر

در دار دنیا مشاهده خواهی نمود چنانچه حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه فرمود الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا یعنی مردمان
در دار دنیا در خوابند و هرگاه بمیرند بیدار خواهند شد و آنچه از احوال قیامت و نشاه آخرت را در دنیا بصورتی
دیده و دانسته بودند حقیقت آنرا در قیامت در کسوت و صورتی دیگر خواهند دید اما هر دو در روح معنی با هم
شریک خواهند بود و ازین تحقیق ظاهر شد که آنچه را مفسران از ظاهر الفاظ قرآن تفسیر میکنند بمنزله پوست است و علما
و آنچه را ماول از روح معنی آن تاویل میکنند بمنزله مغز و لبست اما معرفت بتاویل مخصوص راسخین در علم است که ائمه
معصومین سلام الله علیهم باشند و بعضی از شیعیان کامل که بنور متابعت ایشان اطلاع بر عالم غیب بهم
رسانیده اند باب ششم در انوار ایمان بروز آخرت بدانکه نفس عبارتست از جوهر لطیف نورانیه الهیه که
مبدا افعال و اخلاق و مدارک بشریه و موید بروح القدس است و آن امریست موجود لذاته و وجود آن از برای
بدن وجود ارتباطی تعلقیست و حکما تعلق نفوس انسانیه را که بدن بمرغان آسمانی و محبوس در قفسهای
اجسام ارضیه اند تشبیه کرده اند بگرفتار شدن مرغ در دام و شکی نیست که مرغ در بقای خود محتاج ببقای دام
نیست و دلایل بر بقای نفس بعد از فساد بدن بسیارست یکی اجماع اصحاب شرایع و ملت هاست و از جمله دلایل
آن بر فعل انبیا و اولیا و حکما و عرفاست چرا که در هنگامی که نفوس ایشان کامل میشد پروایی از فساد ابدان
نداشتند بلکه این بدنهای مظلم کثیفه را نه بدان نفوس یا حجابی از برای آنها میدانستند و جسدها را بمنزله تخم از برای
جوجه و بمنزله بچه دان از برای جنین میشمردند و میگفتند دنیا بمنزله رحم و طبیعت مربی آن و نفوس بمنزله نطفهایی که
از صلب قضای الهی برحم طبایع ریخته باشند و موت طبیعی ولادت معنویست از برای نفوس در نشاه آخرت و
ملک الموت قابله ارواح و دایه نفوس است و قبر بمنزله گهواره است که طفل در آن تربیت می یابد و
چنانچه اطفال مادام که در گهواره اند ناقص الحیوة و فاقد بر حس و حرکت تام نیستند و لیکن در آن مستعد
حیات و افعال اختیاریه میشوند همچنین نفوس مادام که در قبرند و هر چند نفس قوی تر میشود بدن ضعیف تر میگردد
و کمالات نفس که بنهایت رسید نقص و اضمحلال بدن نیز بغایت میرسد و مفارقت جسد و خرابیت بدن بر نفس
آسان میشود و اگر کسی تفکر کند درین بیقین خواهد دانست که نفس بحسب طبیعت و فطرت متوجه عالمی دیگر است
که مرجع و منتهای آنست اگر چه اکثر مردم ازین سلوک اخروی غافلند و سبب درین توجه آنست که نفس جوهریست
قدسی از عالم قدس بعالم حس از برای مصلحتها آمده و فطرت هر جزئی بر آنست که عود نماید بسوی اصل و موطن
طبیعی خود کند و از حضرت امام جعفر علیه السلام پرسیدند که ارواح در ازل در ملکوت اعلی رفیع ترین محال بوده اند
و بچه سبب تنزل بعالم ابدان نمودند آنحضرت فرمود ارواح در غایت شرف و علو بودند و هرگاه بر آن حالت
میماندند بسیاری دعوی ربوبیت میکردند و خدای عز و جل از راه شفقت و رحمت بقدرت خود آنها را
در ابدان جای داد و بعضی را بعضی محتاج ساخت و بعضی را بر بعضی رفعت داد و بعضی ایشان را بایشان فروتنار
کار کنند آنها بعبودیت و اتیان نمایند بعبادتها تا آنکه از برای معبود خود تواضع و افتادگی نمایند و عقوبتها

وثوابها

وثوابها از برای آنها در دنیا و آخرت مقرر فرمود تا آنکه ترغیب آنها بخیر و ترهیب از شر واقع شود و آنها را از بلایا
طلب معاش و تحصیل و منافع دگر دارانید تا آنکه مستحق نعیم ابدی شوند و مبتلا نمایند بسر بلندی و ترفع وصل بدانکه حقیقت
نفس و کیفیت و حدت آن امریست بسیار غامض و دشوار و هر کس بکنه آن نرسیده و لهذا چنانچه باید نشناخته
و آنچه طایفه از حکما و اشراقیین گمان کرده اند که نفس جوهریست مجرد از بدن و اوصاف آن چنان نیست و مرجع
این سخن به تنزیه و تقدیس مرتبه از مراتب نفس است که آن قوت عاقله باشد نه مطلق نفس و آن کس که توهم کرده
که حقیقت نفس همین بدنست و فراجست آن نیز از جاده حق بیرون رفته و ازین چاه ظلمانی ترقی بنشاه نورانی ننموده و طایفه
اول چشم چپ شان از ملاحظه آثار عالم اجسام کورست چنانکه طایفه دوم چشم راست شان از مشاهده انوار عالم ارواح کورست
و کاملین محقق و عارف تیزبین آنست که هیچ جانبی را مهمل نسازد و ادراک هر دو را بکند و سیر هر دو عالم را در یابد و در
مجمع البحرین قرار گرفته بآینه حق نمای هر دو اقلیم را در نشاه انسانی ببیند و بدانکه تعلق نفس بمواد جسمانیه موجب ضعف و مانع آن
از ادراک انوار الهیه میشود و هرگاه مجرد شود از علایق کثافات این نشاه و دیده خود را ازین غبارها صیقل دهد و بر و بال
علم و عمل بعالم قدس و صفا پرواز کند خود را چنان خواهد یافت که بفرمان الهی قادر بر انشا و ایجاد هر چه خواسته باشد خواهد
بود و بدانکه هیچ نفسی نیست که بعد از فساد این بدن وجود مستقلی نداشته باشد و بحسب افعال و اعمال نوع تحصیل وجودی
و فعلیتی از برای آن حاصل خواهد بود خواه آن حالت منشا تحصیل وجود اوصاف ملکی باشد یا شیطانی یا سبعی یا بهیمی
و هرگاه ازین نشاه بیرون رفت بحسب خلقها و ملکها در تحت یکی ازین چهار جنس مندرج خواهد بود و در تحت هر یک جنسی
از آنها انواع بیشمار و در تحت هر نوعی اصناف بسیارست که از حد شمار بیرونست و در آن حالت بوجهی صورتی بی ماده
و فعلیتی بی قوت میشود خواه سعید باشد و خواه شقی و خواه منعم باشد بلوازم اخلاق شریفه و اعمال حسنه و خواه معذب باشد
به نتایج اخلاق خبیثه و اعمال قبیحه و وجود بدنهای اخروی از مواد اجسام عنصری که مستلزم نقص و عیب است حاصل
نمیشود بلکه وجود آنها بابداع حق سبحانه و تعالی بصورت ابدان این عالم خواهد بود و نقایص و معایب مواد عنصری را نخواهد
داشت اگر کسی گوید آیات قرآنی دلالت میکند که بدنهای اخروی بعینه بدنهای دنیوی خواهد بود گوئیم بلی چنین است
اما بحسب صورت نه بحسب ماده و کیفیت و مقدار و غیر اینها از لوازم ماده و تمامی هر چیزی بصورتست نه بماده و همچنین
اعضای هر کسی در آخرت بعینه اعضای دنیا خواهد بود و لیکن بحسب صورت و بس نه بحسب ماده و چه مانع است از اینکه
خدای عز و جل ابدان اخروی را خالی از جمیع معایب و مفاسدی که از لوازم ابدان دنیویست ایجاد نماید و هیچکس
از اهل شرع را خلافی در حشر جسمانی نیست و خلافی که هست این است که آیا بعینه بدن اخروی همین بدن دنیویست
در جسمیت یا نه و بعد از تامل کامل ظاهر میشود که این نزاع لفظی است چرا که هر دو طایفه متفقند در صفا و لطافت ابدان
اخروی و بی عیب بودن آنها و [illegible] اتفاق برین [illegible] وصل سبب موت طبیعی آنست که
هرگاه نفس بقوت استقلالی [illegible] که در آن بالقوه باشد بفعل آید و در جوهریت کامل شود و از بدن منزجر گردد
و مایل شود بعالم اصلی خود و ازین نشاه بمهاجرت بنشاه آخرت میماید و این انتقال را موت طبیعی گویند و دخول بنشاه ثانی را

حیات چرا که آدمی بموت فانی نمیشود بلکه از منزلی بمنزل دیگر میرود اگر کسی گوید هر گاه موت طبیعی است و هر طبیعی خیر و تمام
و هر خیر و تمامی محبوب میباشد پس سبب در کراهت موت چیست گوییم دو سبب دارد یکی آنکه نفس سه نشأه دارد
حسی و خیالی و عقلی و نشأه اول آن نشأه حسیست و این نشأه بر آدمی مادام که درین عالم است غالب است و از جهت
حیثیت انس بملاقات حسیه میگیرد و از مفارقات حسیه کراهت بیدا دارد و از بریدن عضوی و سوختن آن و سایر منافیات
متألم میشود و الا از حیثیت جوهر خیالی و عقلی منزه است از آلام حسیه و ازین جهت است که نفوس انبیا و اولیا که جهت
روحانیت ایشان غالبست رغبت تمام بموت دارند و سبب دیگر آنست که مقصود اصلی در ایجاد الم و خوف در طبیعت انسان
آنست که محافظت تمامی از بدن کند و از آفات و عاهات بر حذر باشد تا بواسطه آن بحد کمال رسد و اگر چنین نمیبود بسا بهلکه
در حفظ آن می بود و در مهالک پیش از حلول اجل بدن را وامیگذاشت و این منافی مصلحت و حکمت است و کراهت
از موت از راه زیادتی خواهش بحفظ بدن و فرار از الم موتست **وصل** بدانکه مسئله معاد رکنی عظیم از ارکان
ایمان و اصلی اصیل از اصول حکمتست و صاحبان عقل کامل تعجب از نشأه ثانیه ندارند بلکه تعجب ایشان
از نشأه اولی بیشترست و لیکن چون محسوس و مشاهد و معتاد است تعجب ساقط شده و بعضی از محققان گفته اند
که اگر فرض کنیم که عاقلی از کیفیت مباشرت و تولد انسان اطلاع نداشته باشد و این را بشنود که مردی بر بالای زنی
حرکتی کرده مانند حرکتی که خیک ماست را بجهت گرفتن روغن میدهند و از بعضی اعضاء آن مرد لعی غلیظ روانه
بیرون آمده و در بعضی از اعضاء زن مدتی مخفی میماند و بعد از آن برنگ خون میشود و بعد از آن پاره گوشتی میگردد
و بعد از آن بعضی از آن استخوان و قدری گوشت بر روی استخوان کشیده میشود و بعد از آن بحرکت می آید و از موضع
غیر معهودی بشعب تمامی بیرون می آید بحیثیتی که آن زن هلاک نمیشود و بعد از آنکه بیرون آمد چشم میگشاید و در
پستان آن زن شیری بهم میرسد که پیش از آن نبود و طفل از آن میمکد و مدتی غذای او میباشد و روز بروز بزرگ
میشود تا آنکه صاحب صنعتهای عجیبه و تدبیرهای غریبه میشود و ممالک بسیاری از بقاع عالم میگیرد و در هم
تصرف میکند و مردمان را تسخیر مینماید آیا آن عاقل که چنین چیزی را بشنود و بپذیرد تعجبش از وجود آن بیشتر
خواهد بود یا آنکه بشنود که آن مخلوق یکبار دیگر بحالتی بالاتر از حالت اول منتقل خواهد شد و لیکن مسئله معاد
دقتش بیش از مسایل دیگر و شرف و رتبه اش اعظم است و کم کسی از حکماء متقدمین و فضلاء اسلامیین آنرا
چنانچه باید فهمیده اند چرا که اکثر فلاسفه قایل بمعاد روحانی شده منکر معاد جسمانیند و معاد جسمانی را تأویلات
میکنند و بسیاری از اسلامیان منکر معاد روحانی و معاد جسمانی را چنان فهمیده اند که انسان بغیر ازین جسد
مرکب از گوشت و خون و استخوان و رگ و پی و سایر عوارض مخصوصه آن چیزی دیگر نیست و معاد را عبارت
ازین میدانند که این اجزاء پوسیده با عوارضی که درین نشأه دارند بعینه بدون تغییری اعاده خواهد شد
و هر یک ازین دو اعتقاد باطلست و حق اینست که آنچه در شرع از نعمتهای بهشت از فواکه و لحوم و مرغان و حور
و غلمان و قصور و نهرهای فراوان و راحتهای بی پایان و از محنتهای جهنم از مار و عقرب و قید و زنجیر و حمیم

و زقوم

وسوم سبب [illegible]

و زقوم و فنون عذابها وارد شده همه صورتهای موجوده خارجیه ثابته عینیه است و آنها در موجودیت و ثبوت اقوی
و اشد از موجودات این عالمند بلکه نسبتی میان دو در قوت وجود و ترتب آثار نیست و لیکن چنان نیست که علماء
ظاهر فهمیده اند که آنها را باین چشمهای فانیه ضعیفه حسیه توان دید و چنان نیست که اشراقیین و جمعی از السنه اند
که آنها موجودات مثالیه خیالیه وهمیه اند و وجود عینی در خارج ندارند و چنان نیست که مشائین تصور کرده اند که
آنها مجرد امور عقلیه و مفهومات ذهنیه اند و شکل و هیئت و مقدار و صورت جسمیه ندارند بلکه میگوییم که امور نشأه اخروی
صورتهای عینیه جوهری موجوده در خارجند در نشأه عالم آخرت نه درین عالم هیولانی و عالم آخرت جنس انواع عوالم
بسیارست و هر نوعی از آنها اعظم از مجموع این عالمست آن قدر که مناسبتی میان این دو نیست و از برای هر نفسی
از خوبان عالم عظیم الوسعة و مملکتی است که اضعاف مضاعف اعظم از آسمانها و زمینهاست و وجود امور
اخروی مشابهتی دارد بوجود صوری که در خواب یا آیینه دیده میشود و مباینتی نیز دارد اما وجه مشابهت آنکه وجود
آن صورتها مزاحمت با جرمهای این عالم نمیکند بدلیل آنکه گاه میباشد که در خواب افلاک عظیمه و جبال رفیعه و صحراهای
وسیعه را میبیند چنانکه درین عالم میبیند و جای آنکه آنچه را در خواب دیده اضعاف آنست که در بیداری درین
عالم میبیند و آنچه را در خواب دیده مزاحمت با آنچه درین عالمست نمینماید و جای را تنگ نمیسازد و همچنین است
آنچه را آدمی بعد از موت میبیند مزاحمت و تنگی با موجودات این عالم نمیکند و وجه مباینت آنکه نشأه آخرت و صور
واقعه در آن موجودات عینیه و اقوی در وجود و اشد در تاثیر از موجودات این عالمند چه جای عالم خواب و نسبت
نشأه ثانیه باین نشأه نسبت بیداریست بخواب چنانچه حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه فرموده که مردمان
امروز در خوابند و هر گاه بمیرند بیدار خواهند شد **وصل** بدانکه عوالم سه چندند عالم حس و خیال و عقل
و انسان باعتبار ادراکات مرکبست ازین سه عالم و هر یک ازین سه که بر آن غالبست مآل و مرجع و معاد کس باحکام
و لواحق آن عالم خواهد بود پس اگر غالب [illegible] مستلذات حسیه است بعد از مردن بفقدان آن
محسوسات و فوات آن معذب و پیوسته [illegible] و عذاب الیم خواهد بود از برای آنکه لذات دنیویه
حقیقتی ندارند و ملایمات حسیه امور مجازیه اند و هر کس عاشق آنها باشد و عادت بآنها کرده مانند کسی خواهد
بود که عاشق امر معدومی و طالب چیز باطلی باشد نه از برای او ثمره و نه از آن چیزی حاصل و راغب و عاشق و معتاد
بصحبت آن حیران و متحیر خواهد بود بلی مادام که در دنیاست گمان میکند که محبوب آن وجودی دارد و بآن خواهد
رسید و باین گمان غلط تعیش در دنیا می نماید و انس بآن میگیرد و متمتع ازین زندگانی مجازی و متاع غرور و زور
قبور بر میدارد و هر گاه آفتاب حقیقت طالع شود و مجازات فانی و محسوسات مضمحل و آب شود مانند آب شدن
یخ و برف در ایام تابستان بارتفاع آفتاب آن کس که محب دنیا و محسوسات است از راه فقدان محبوب و امتناع
وجود آن در الم و غصه با آتش جهنم سوزان و بعذاب الیم معذب و هم نشین شیاطین در میان سموم و حمیم و هواهای
الم خواهد بود و اگر غالب بر انسان جهات لذات خیالیه و رجاء تعارف اخرویه باشد مانند نکاح حور و تمکن در قصور

تقسیم عوالم به سه جنس

واکل فواکه و گوشت مرغان و شراب طهور در ظرفهای لطیف بر بالای فرشهای رفیعه و غالب بر خوف از عذاب جهنم
و شرب حمیم و زقوم باشد و عمل بمقتضای رجا و خوف کرده از فعل طاعات بدنیه و خیرات و اجتناب از ارتکاب
خطیئات و ارتکاب سیئات با شرائط صحت آنها را از اعتقادات شرعیه و نیات خالصه بعد از مردن مآل او بنعیم
نعیم و دوری از جحیم در سایه درختان خوش میوه و هواهای آرمیده خواهد بود و اگر غالب بر آدمی حاجات عقلیه
و لذات الهیه باشد و عمل بمقتضای آن کرده باشد بکسب کردن عقلیات محضه و حقایق یقینیه ببراهین محکمه
دایمیه مآل او بانتظام در سلک ملکوتیین بلکه قیام در صف ملائکه مهیمین و بر بالای کرسیهای بافته شده از جواهر
تکیه زده روی بروی یکدیگر مشغول دیدن جمالهای باکمال خواهند بود چرا که عقاید حقه ایشان قرین نیات خالصه
الهیه بوده با زهد حقیقی از هر چه مانع مشاهده حق تعالی باشد و اینست فضل عظیم و من جسیم و اگر کسی عمل
کند باید از برای ادراک چنین مرتبه عمل کند و اگر کسی رغبت در چیزی کند باید که در چنین چیزی رغبت نماید
و در شرع شریف اهل عالم اول را اصحاب الشمال و اهل عالم دوم را اصحاب الیمین و اهل عالم سیوم را
سابقان و مقربان مینامند **وصل** بدانکه خدای عز و جل نفس انسانیه را چنان آفریده که بر ابداع و انشاء
صور باطنیه غایبه از حواس قادرست و مملکت او را شبیه بمملکت خود گردانیده هر چه را خواهد ایجاد و اختیار
میکند و هر نفسی عالم خاصه دارد که در آن جمیع جواهر و اعراض مفارقه و مادیه و افلاک و عناصر و مرکبات و سایر
خلایق در آن یافت میشود و لیکن از راه ضعف و دوری از منبع وجود و غلبه احکام جسمیت و صحبت مواد و علایق
آن مادام که درین نشاه است از ایجاد اشیاء خارجیه بحیثیتی که بر آنها آثار مترتب شود عاجز است و هرگاه
لباس بشریت فرو کند و متصل بعالم قدس و محل کرامت و قوتش کامل شود قادر خواهد بود بر ایجاد امور موجوده
در خارج بر وجهی که باذن الله آثار بر آن مترتب شود و این قوت و قدرت بر اختراع صور غیبیه چنانکه در دنیا
از برای اصحاب کرامات مانند انبیا و اولیا حاصلست از برای عامه مردمان در آخرت حاصل خواهد بود
خواه سعدا باشند و خواه اشقیا اما سعدا از راه اعتدال ملکات و استقامت آراء و صحت عقول و سلامت
نفوس ایشان از امراض نفسانیه و اخلاق ذمیمه قرین ایشان در آخرت حور و غلمان و لؤلؤ و مرجان
و وجوه حسان و انواع نعم و فنون کرامات خواهد بود و اشقیا از راه خباثت اخلاق و رداءت ملکات
و اعوجاج ادراکات و فساد آراء و امراض نفوس جلیس ایشان در قیامت جحیم و نیران و مالک غضبان
و عقارب و حیات و صور موحشه قبیحه و انواع عذاب و فنون عقاب خواهد بود چرا که امور آخرت از نعیم جنان
و عذاب نیران و غیر اینها همه از نتایج اعمال و افعال واقعه در دنیا و توابع اخلاق و ملکات نشاه اولی میباشند
که در آخرت ظاهر میشوند در نهایت لذت یا الم و این قدرت بر اختراع صور در آخرت از برای هر کسی بحسب حال
و مقتضای مرتبه و درجه مختلف میباشد چنانچه در دار دنیا بعضی از بواطن و دلها میباشد که هر روز چندین از ملک
از برای زیارت بر آن فرود می آیند از راه زیادتی صفا و بعضی از بواطن و دلها میباشد که چراگاه شیاطین و هر روز

هزار نوع وسواس و کذب و فحش و خصومت با مردم در آن واقع میشود در قرآن مجید هست ان الذین قالوا ربنا الله
ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة یعنی آن جماعت که خدا را میخوانند و بر جاده مستقیم اند بر دلهای ایشان ملائکه
نازل میشود و در مقابل این وارد شده و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین یعنی آن
کس که از یاد خدا اعراض میکند و کور باطن است شیطانی از برای او بر میانگیزیم که همنشین او میباشد
وصل بدانکه جمیع امور دنیا و آنچه در آن واقع میشود نشانه و نمونه و اشاره ایست بآنچه در قیامت خواهد شد
و چنانکه مردم در بیع و شراء و معاملات محتاجند بمیزان و کیل و حساب و کتاب و شهود و ربح در تجارات و خسران
در آن و قلت مال بسبب آن و ناچارند از قاضیان و حکام که در تنازعات رجوع بآنها کنند و حق خود را ثابت کنند
و بعد از اثبات آن بشهود عدول و مستمسک حکم از برای صاحب حق و رد مغصوب و استرداد آن ظلمه بحبس و خواری
و عذاب واقع شود و ناچارست که قاضیان و حکام و شهود در جمیع آفاق و امصار حکم کنند بدین واحد و شریعت
واحده که رسول واحد از جانب خداوند واحد آورده باشد همچنین در روز قیامت انبیاء حاضر خواهند شد
و کتابهای اعمال و شهود حاضر خواهند گردید و نصب میزان خواهد شد و هر نفسی با عملش ظاهر خواهد گردید تا آنکه
در وقت فصل قضا و وجوب جزا بمیزان عدل سنجیده شود و چنانکه در هر هفته قضاة یکروز در مجلسی می نشینند تا
فصل قضاء میان مردمان و تفقد امور و استخلاص حقوق ایشان نمایند و انتقام از ظالم برای مظلوم بکشند
همچنین در هفت هزار سال که مثل هفت روزست از برای آنکه هر روز خدائی هزار سالست خدای عز و جل
از برای حکم میان مردمان در روز قیامت پیغمبران و شهدا و مردمان را جمع خواهد ساخت تا آنکه هر کس بمقدار ذره از خیر
کرده باشد جزای او داده شود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود عمر دنیا هفت هزار سالست و من در هزار آخر مبعوث
شده ام و بعد از من پیغمبری نخواهد بود و در آخر این امت قیامت قائم خواهد شد و چنانچه در دنیا از برای اهل
آن باغها و بیشه‌ها و انهار و بستانها و دریاها و محبسها و زندانها و تنگناها میباشد و جاهای خوش از برای بهجت و سرور
و لذت و نعیم بعضی است و جاهای ناخوش از برای عقوبت و تعذیب بعضی است همچنین در آخرت از برای خوبان
جنات نعیم و روح و ریحان و نعمت و رضوان و از برای بدان دوزخ و نیران و عذاب شدید و غصه و حرمان
خواهد بود چنانچه در قرآن مجید وصف هر یک و اهل آنها بهترین وجهی و تمامترین شرحی ذکر شده تمام شد فن
سیم الحمد لله اولا و آخرا و باطنا و ظاهرا

فن چهارم در مطارح تفکر در انواع عجایب مصنوعات و لطایف مخلوقات و اطوار غرایب مبدعات و بدایع
مکونات و در ترغیب اهتدا بآیات و بینات آنها بر وحدت صانع و عظمت فاطر و جلالت خالق و تنبیه بر قدر
قلیلی از عظیم قدرت و جسیم نعمت او و این فن مشتملست بر بیست و یک باب **باب اول** در بیان
احوال عوالم بدانکه جمیع موجودات متوجه جانب حضرت قدس و مبدا اعلی و طالب حق سبحانه و سالک طریق او
و مشتاق لقای اویند چنانچه در قرآن مجید وارد شده الم تر ان الله یسجد له من فی السموات و من فی الارض

والشمس والقمر والجبال والشجر والدواب وکثیر من الناس یعنی آیا نمی‌بینی که تمامی فرشتهای آسمان و زمین و ماه و ستارها
و تمامی جنبندها و بسیاری از بنی آدم سجده خدای عز و جل میکنند و همه متواضع و منقاد و فرمان بردار او بیند و این
سجده فطری ذاتی از راه تجلی آثار انوار الهیست و این تجلی سبب آن شده که همه مشتاق و خاضع گردیده بعبادت
ذاتیه و حرکت جبلیه بدون تکلف تقرب بدرگاه او میجویند و در قرآن مجید وارد شده الم تر ان الله یسبح له من
فی السموات والارض والطیر صافات کل قد علم صلوته وتسبیحه یعنی آیا نمی‌بینی که تمامی موجودات آسمان
و زمین و مرغان در حالتی که صف میزنند تسبیح خدای عز و جل میکنند و هر یک از آنها نماز و تسبیح خود را میدانند
و این تسبیح فطری و نماز حقیقی و تسبیح ذاتی بظواهر و صور تنها و سایهای ایشان سرایت کرده چنانچه در آیه دیگر
آمده که اولم یروا الی ما خلق الله من شیء یتفیؤ ظلاله عن الیمین والشمائل سجدا لله وهم داخرون یعنی آیا
مردمان نمی‌بینند چیزهائی را که خدا آفریده سایهای آنها از چپ و راست از جائی بجائی دیگر منتقل میشوند
در حالتی که آنها سجده خدا میکنند و فرمان بردار خدا و ذلیل و خوار او بیند و از لطایف کلام آنکه اینست که
در دو آیه اول الم تر بصیغه خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله و در آیه اخیر اولم یروا بصیغه جمع غایب واقع
شده و مراد از آن عام مردمان و هر عاقلیست و لطف این آنست که متعلق رؤیت در دو آیه اول خدای
عز و جلست از حیثیت مسجود و مسبح بودن و در آیه آخر متعلق رؤیت مخلوقاتست و شکی نیست که رؤیتهای اول
مرتبه عظمی و مخصوص پیغمبر و از راه مشاهده و معاینه است پس رؤیت آنحضرت شهودی و کشفیست و رؤیت
ما ایمانی و علمیست و در سجده و تسبیح خدای تعالی آنحضرت را شاهد گرفت و ما ببرکت متابعت او اعلام
نمود و بالجمله آیات قرآن دلالت میکند بر آنکه همه موجودات حتی جبال و اشجار و حیوانات عبادت ذاتی
و طاعت فطری هست و آیه و لله یسجد ما فی السموات و ما فی الارض من دابة متمم آنست که گفتیم یعنی اینها که آنها
و جنبندها که از برای خدا سجده میکنند و از اینها ظاهر شد که همه مخلوقات در مقام استقامت و عبودیت و خضوع عند
الا طایفه از بنی آدم که نفوس ایشان از راه تسلط وهم و اغوا شیطان از انقیاد فرمان حق بیرون رفته اکرچه
ابدان و هیاکل ایشان مثل سایر اکوان در سجده و تسبیح و فرمان بردارند و در احادیث تفسیر سجده و تسبیح
اشیا بانتقال آنها از حالی بحالی دیگر شده و محققان فرموده‌اند که جمیع مصنوعات و ممکنات با صفات و لوازم
و آثار آنها دلیلند بر وجود و علم و حکمت صانع آنها و شاهدند بر تنزیه او از صفات آنها که مستلزم عجز و نقصانند
و همه مطیع خدای عز و جلند در آنچه فرموده و متوجهند بآنچه از برای آن آفریده شده‌اند پس مسکون زمین
خدمت و تسبیح آنست و او از آب و روان شدن آن تسبیح و طاعت آنست و بر پا بودن اشجار و نباتات
و نمو آنها و حرکت بادها و آواز آنها و از هم پاشیدن بناها و سوزانیدن آتش و شعله ور شدن آن
و آواز صاعقها و روشنی برقها و آواز رعدها و حرکت مرغان در هوا و نغمهای آنها طاعت و سجده
و تسبیح و تنزیه خداست و دیگر آیات قرآنی که دلالت میکنند بر اینکه همه موجودات همیشه بالذات متحرک و متوجه

و ثنای ذاتی از ذوات و بواطن ایشان ناشی شده و ظاهر این سجده فطری صح

بجانب حقند

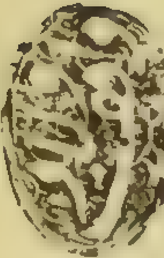
بجانب حقند بسیار است وصل بدانکه کتابهای آسمانی و آیات قرآنی شاهد و ناطقند بر اینکه عالم حادث
زمانیست و ببرهان ثابت شده که این عالم تمام متغیرست و فساد و عدم و انتقاض بر آن طاری میشود
و هر چه چنین باشد البته حادث زمانیست پس تمام عالم حادث زمانیست و غرض اقصی از آفرینش آسمانها
و گردش افلاک و سیر کواکب و واقع شدن هر وفق قضای الهی و قدر ربانی رسانیدن اشیاست بغایات
ذاتیه و خیرات اصلیه و ازاله شرور و نقصانات آنها از برای آنکه همه عالم خیر محض شوند و شری در آن
نماند و نوری گردد که ظلمتی در آن نباشد و تمامی باشند که نقص در آن یافت نشود و تمام دین خالص شود
از برای خدای عز و جل و شکی نیست که دنیا پرست از شرور و آفات و نحوست محنتها و آلام و نقایص و اعدام
و خدا ابا دارد از این مگر آنکه نور خود را تمام گرداند پس غرض از اصل ابداع وجود و فیض باری آنست که
هر ناقصی بکمال و هر ماده بصورت و هر صورتی بمعنی و نفس و هر نفسی بدرجه عقل و مقام روح برسد و راحت مطلقه
و طمأنینه تامه و سعادت قصوی و خیر اعلی و نور اتم حاصل شود و اینست مقصد اقصی و علت اصلی در بنای
ارض و سما و جریان کشتی هیولی در طوفان دنیا و از برای اینست که انبیا و اولیا از ملکوت سما بوحی
و اخبار و کتاب و دعا فرو آمده آید تا آنکه شرور را باطل و ظلمت و اهلش منقرض گردند و کاینات عود نمایند بعوالم
که از آنجا آمده بودند و ملحق بآن شوند و حکمت تمام و خلقت کامل و دنیا زایل و قیامت قایم و شر با اهلش فانی
و کفر با صاحبش منقرض و حق ثابت و باطل باطل شود ای حبیب هر آنچه گفتم حفظ کن که این از علم مخزون
و سر مکنونست و ادراک این را نمیکنند الا المطهرون وصل بدانکه عالم اهم جزئیست که خدا بآن دانسته و شناخته
شود و عوالم بسیارست و عدد آنها را بغیر از خداوند عالمیان کسی نمیداند و اصول و کلیات آنها سه عالمست
عالم عقلی روحانی و عالم خیالی مثالی و عالم حسی جسمانی و هر یک از این سه بوسیله علم و اعمال انسانی سه عالم
بازای اینها در روز معاد بهم خواهد رسید و از برای هر عالمی اهل و اصحابی از انسان یافت خواهد شد چنانچه
در قرآن مجید وارد شده و کنتم ازواجا ثلثة اما عالم عقل را ملکوت اعلی و عالم ارواح و اعلی علیین و جبروت
می‌نامند و آن عالمیست از صورت و ماده عاری و از قوت و استعداد بری و خدای عز و جل آنرا از نور خود
آفریده و اصحاب آن سابقان و مقربانند و ماوای ایشان در جنات النعیم است و عالم خیالی را ملکوت سفلی
و عالم اشباح و عالم نفوس و برزخ می‌نامند و آن عالمیست از مواد عاری نه از صورت و خدای عز و جل آنرا
از نور عقل آفریده و اصحاب آن اصحاب الیمین اند و مقام ایشان در سایه درختان بی خار میوه دارست و عالم حسی را
عالم ملک و عالم اجسام و عالم کون و فساد و دنیا می‌نامند و آن عالمیست مقارن صورت و ماده و قوت و استعداد
و تقابل و تضاد در این عالم می‌باشد و خدای عز و جل آنرا از هیولی اولی آفریده و در شرع تعبیر آن باب شده
و حکما آنرا سایه نفس نامیده‌اند و کیفیت آفرینش این عالم آنست که خدای عز و جل هیولی را در طول و عرض
و عمق حرکت داد و جسم مطلق از آن بهم رسید و از جسم زمین و آب و هوا و آتش و آسمانها با صور آنها و طبیعتها خلق

درین

شدند و بعد از ان افلاک بر بالای عناصر اربعه کردیدند و بعضی از غمام بعضی دیگر ممزوج شدند و از ان
معادن و نباتات و حیوانات متولد شدند و اشاره باینست انچه در حدیث نبوی بر سبیل رمز واقع شده
که انحضرت فرمود انچه خدای عز و جل اولا آفرید کوهریست و بنظر هیبت در ان نکریست و اجزای آن آب
شد و آن آب حرکت کرد و کفی ببالا آورد و دودی از ان مرتفع شد و از ان دود آسمان را آفرید و از ان
کف زمین را و اصحاب این عالم اصحاب الشمال اند و مسکن آنها در سموم و حمیم و عذاب جحیم است والله اعلم
وصل بدانکه هر چه موجود است بغیر از خدا آن مخلوقست از افعال خدا و خلقی از مخلوقات اوست
و در هر ذره از ذرات موجودات خواه جوهر یا عرض مجرد یا مادی فلکی یا عنصری بسیط یا مرکب جماد یا نبات
یا حیوان عجایب و غرایب بسیار است که ظاهر میشود بانها حکمت و قدرت و جلالت و عظمت خدای عز و جل
آنقدرها که عمرها منقضی شود و اطلاع بر عشر عشیر ان حاصل نمیشود از برای اینکه خدای عز و جل فرموده
قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی یعنی بکو اکر دریا مرکب شود
از برای نوشتن عجایب مخلوقات البته دریا تمام میشود پیش از انکه آفریدها تمام شوند و ما درین کتاب باشاره
بمجمل از انچه از انها میدانیم تا نمونه و مثالی باشد از انچه نمیدانیم پس میکوییم موجودات مخلوقه منقسم میشوند بقسمی
که احصاء انرا نمیدانیم و ممکن نیست که تفکر در آنها توانیم کرد خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده سبحان
الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا یعلمون یعنی منزهست آن خداوندی که
اصناف چیزها آفریده از کیاهها و نفسها و چیزی چند را که مردم نمیدانند و قسم دیگر از موجودات
آنست که اجمال و مجملا از انرا میدانیم و تفکر در تفصیل آن ممکنست و معرفت و بصیرت بخالق انها بتفکر
زیاد میشود و این نیز منقسم میشود بقسمی که بحس حس ادراک آن نمیشود و انرا ملکوت میکویند مانند ملائکه و جن
و شیاطین و این قسم نیز منقسم میشود باجناس و طبقات بسیار میشود و بغیر از خدا کسی انرا نمیداند و قسم
دیگر آنست که بحس حس آنرا ادراک میکنیم و انرا ملک مینامند مانند آسمانها و زمین و انچه در میان انهاست
اما مشاهده آسمانها بمشاهده ستارها و طلوع و غروب آنها میشود و مشاهده زمین بدیدن کوهها
و معدنها و دریاها و حیوانها و نباتها میشود و مشاهده انچه در میان آسمان و زمینست بادراک ابرها
ابرها و بارانها و رعدها و برقها و وزیدن بادها میشود و هر جنسی از اجناس آسمان و زمین و ما
بینهما منقسم بانواع و هر نوعی منقسم باقسام و هر قسمی منشعب باصناف میشود و منشعبات انها در
اختلاف صفات و هیأت و معانی ظاهره و باطنه نهایت و پایان ندارد و هیچ ذره از ذرات انها حرکت
نمیکند مکر انکه محرک ان خدای عز و جلست و در حرکت ان دو حکمت یا دو یا ده یا هزار حکمت است و همه
انها بر وحدانیت خدا و بر جلالت و کبریای او دلیلند و آیاتی که دلالت بر صانع کند و در قرآن بر
بتفکر در انها شده اینهاست و ما درین مقام مجملی از متعلقات نشاه ملکوت را و تفصیل اهل ان و انچه

دران یافت میشود ذکر میکنیم و بعد از ان انچه متعلقست بعالم ملک و موجودات آن بترتیب وجودی بر وفق انچه در کتاب و سنت
وارد شده و از حکما و علمای اخبار نقل شده ایراد مینماییم تا وسعتی در جولانکاه تفکر در عظم خلق الله و عجایب و صفات انها
بهم رسد باب دوم در تحقیق عالم ملکوت ای برادر عزیز فکر خود را جولان ده در ملکوت و چه میدانی که ملکوت چیست
ملکوت چیزها را میکویند که از دیدها غایبست چنانچه ملک انرا مینامند که از برای دیدها ظاهرست و ملکوت عبارتست از عالم
غیب و باقی چنانچه ملک عبارتست از عالم شهادت و فانی در قرآن مجید وارد شده اولم ینظروا فی ملکوت السموات و الارض
یعنی ایا نظر و تفکر در ملکوت آسمانها و زمین نمیکنند پس ای برادر تا میتوانی نظر کن بنشاه ملکوت و بواطن و اسرار آسمانها و زمین
و تفکر نما در آنها شاید درهای آسمان بر روی دلت مفتوح شود و انوار عجایب عزت و جبروت را مشاهده کنی و در روشنائی
برق عالم لاهوت بر تو پرتو افکن شود و بدانکه خدای عز و جل اول مخلوقی که آفرید کوهریست شریف ملکوتی روحانی
و آن کوهر وحدانی وجوه متعدده و جهات مختلفه دارد و بهر وجهی و جهتی اسم خاصی دارد و ازین جهت است که الفاظ شرع
در تسمیه انها مختلفست و الا در معنی همه متفقند و هر اسمی اشاره بوجهی و جهتی است و از جمله اسماء ان عقلست چنانچه حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله فرموده اول ما خلق الله العقل و وجه تسمیه آنست که محل علم خداست و قلم نیز میکویند حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرمود اول ما خلق الله القلم و ازین جهت انرا قلم مینامند که افاضه صور علمیه بر لوحهای نفوس بوساطت آن میشود
و خصوصا نفس کلیه که در شرع انرا لوح محفوظ مینامند در قرآن مجیدست اقرا و ربک الاکرم الذی علم بالقلم یعنی خدای
عز و جل بوساطت قلم تعلیم بنی آدم نموده از حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که لوح و قلم دو ملکند و از جمله اسماء آن
روح است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود اول ما خلق الله روحی و ازین جهت انرا روح مینامند که واسطه حیات هر صاحب
حیاتی است و تعبیر ازین روح بحقیقت محمدی میشود و اشاره باینست حدیث امام جعفر علیه السلام که فرمود روح مخلوقیست
از خلق خدا اعظم از جبرئیل و میکائیل و همیشه با رسول الله می بود و افاضه فیض باو مینمود و بعد از ان با ائمه
علیهم السلام میباشد و چون ازین جهت کثرتی دارد در حدیث دیکر وارد شده که اول ما خلق الله ارواحنا و از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که روح ملکیست از ملائکه هفتاد هزار روی دارد و در هر روئی هفتاد هزار زبان و در هر
زبانی هفتاد هزار لغت و بتمام این لغتها تسبیح خدا میکند خدای عز و جل بعدد هر تسبیح ملکی خلق میکند که تا روز قیامت
با ملائکه پرواز میکند و از جمله اسماء آن نورست حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود اول ما خلق الله نوری و وجه تسمیه
آنست که بنور انحضرت آسمانها و زمینها نورانی و ظاهر شدند و از جمله اسماء الحسنی در قرآن مجید آمده سبح اسم ربک
الاعلی و وجه تسمیه انکه مظهر اسماء حسنی و مشتمل بر تمام اسما بلکه اسم اعظم است و اسماء اول مخلوقات بسیارست مانند
عرش و حجب و ید الله و یمین الله و عین الله و مفاتح الغیب و خزائن الله و غیر ذلک و اما حدیث اول ما خلق الله
الماء مراد از آب درین حدیث اول مخلوقات عالم اجسام است و مراد از آب ماده جسمانیه است که اصلست در قوام
آنها و بدانکه مخلوق اول اشرف ممکنات و افضل مبدعات و اکرم مصنوعات و واسطه جود و وسیله کرم خدای تعالی است
و سایر موجودات باذن الله سبحانه از ان بهم رسیدند و نسبت آن بسایر جواهر روحانیه نسبت آدم است با اولادش

وجوه تسمیه اول
ما خلق با اسماء عدیده



وهمه موجودات مختلفند در شرافت وخساست وهر فردی از آنها ظاهری دارد وباطنی ظاهر آن قشر ظلمانیست وباطنش لب
نورانی ولب لطیف وباطن نورانی آن منسوب بخداست وآن را ملکوت میگویند ومرجع وظاهر کثیف ظلمانی آن بعدم ونقصان
وهلاکتست فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون باب سیم در بیان قلم ولوح محفوظ در تفسیر قمی
از امام جعفر علیه السلام مرویست که اول چیزی که خدای عز وجل آفرید قلم است وخطاب باو کرد که بنویس وقلم آنچه بود
وآنچه خواهد بود تا روز قیامت همه را نوشت واز آنحضرت از آیهٔ ن والقلم پرسیدند در جواب فرمود که خدای عز وجل
قلم را از درختی در بهشت که نام آن خلدست آفرید وخطاب کرد بنهری که در بهشتست که مرکب شو وآن نهر منجمد شد و
سفیدتر از برف وشیرین تر از عسل بود بعد از آن بقلم گفت که بنویس قلم در جواب گفت خداوندا چه چیز بنویسم امر شد
باو که آنچه بوده وآنچه خواهد بود تا روز قیامت همه را بنویس پس قلم آنها را در ورقی سفیدتر از نقره وصاف تر از یاقوت
بود نوشت وآن ورق را درهم پیچید ودر رکنی از ارکان عرش جای داد وبعد از آن خدای عز وجل دهن قلم را مهر کرد
ودیگر سخن نکرد وهرگز نخواهد کرد وکتاب مکنونی که همه کتابها از آن استنساخ شده آن ورقست که قلم همه چیز را در آن
نوشت وبعد از آن آنحضرت فرمود آیا شما عرب نیستید وچون نیست که معنی سخن را نمی فهمید هر گاه کسی بشخصی گوید نسخ کتاب
کن نسخ آنست که کتابی از کتاب اصل نوشته شود وآیهٔ قرآن انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون این معنی دارد ومراد آن
آنحضرت آنست که همه کتابها از کتاب اولی که قلم آنرا نوشته ماخوذ میشود ودر معانی الاخبار از آنحضرت تفسیر
ن را پرسیدند در جواب فرمود ن نهریست در بهشت که خدای عز وجل بآن فرمود که منجمد شو وآن منجمد گردید
ومرکب شد از نور وقلم فرمود از نور ولوح لوحیست از نور سایل بآنحضرت گفت یا ابن رسول الله بیان کن از برای
من امر لوح وقلم ومرکب را بیان کاملی وآنچه را خدای عز وجل تعلیم تو کرده تعلیم من کن آنحضرت فرمود اگر دانا بجواب
نمی بودی اجابت تو نمیکردم بدانکه نون ملکیست وآنچه اجابت خدا بآن میرسد بلوح میرساند ولوح ملکیست وآنچه باین
میرسد باسرافیل میرساند وهمچنین اسرافیل بمیکائیل ومیکائیل بجبرئیل وجبرئیل بپیغمبران میرساند ودر
در منثور از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویست که خدای عز وجل لوح را از مروارید سفیدی آفرید ودو جلد آن
از زبرجد سبز است وکتابت آن از نورست وخدای عز وجل هر روز سیصد وشصت مرتبه ملاحظه آن کتاب
مینماید واحیا واماته وغنی وفقیر وعزیز وذلیل میگرداند وهرچه خواهد میکند ودر کتاب اختصاص مرویست که
عبدالله بن سلام از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله شرح ن وقلم را پرسید آنحضرت فرمود نون لوح محفوظست
وقلم نوری وزینه ایست وآیهٔ ن والقلم وما یسطرون این معنی دارد عبدالله گفت راست گفتی یا محمد بگو طول
وعرض ومرکب آن چیست ودر کجا روان میگردد آنحضرت فرمود طول قلم پانصد سال وعرض هشتاد سال
وهشتاد دندانه دارد ومرکب از میان این دندانه ها بیرون میاید ودر لوح محفوظ بفرمان الهی جاری میشود
عبدالله گفت راست گفتی یا محمد خبر ده مرا که خدای عز وجل هر روز چند مرتبه ملاحظه مینماید فرمود سیصد وشصت
مرتبه ودر باب کتابهای آلهی چیزی که مناسب این بابست گذشت باب چهارم در شرح عرش وکرسی بدانکه

کاهی

کاهی عرش میگویند ومراد از آن آسمان نهم می باشد که نهم اجسام محیطست وگاهی آسمان نهم را با آنچه در آنست از تمام اجسام
اراده میکنند وگاهی عرش میگویند واراده ما سوی الله میکنند که شامل جمیع اجسام وارواح وعقول باشد وگاهی از آن
اراده علم الهی محیط بما سوای آن میکنند وگاهی اطلاق میکنند بر علمی که تعلیم انبیا واولیا شده وهمچنین کرسی گاهی
اطلاق بر علم محیط الهی میشود وگاهی علمی را میخواهند که احدی از انبیا واولیا بر آن مطلع نباشند وگاهی از آن آسمان هشتم را که در
تحت عرش است میخواهند وگاهی از آن اراده مملکت وسلطنت میکنند گویا که قرارگاه پادشاه پادشاهانست وبنابر آنچه گفتیم عرش
وکرسی گاهی مترادفانند وگاهی یک معنی دارند وباشاره بجمیع این معانی از برای عرش وکرسی در اخبار از ائمه اطهار واقع شده ودر باب
انوار یا انوار ملائکه حدیثی مناسب این باب گذشت ودر توحید از حضرت سجاد سلام الله علیه مرویست که خدای عز وجل عرش را
از چهار چیز آفریده وپیش از آن چیزی نیافریده بود مگر سه چیز هوا وقلم ونور وبعد از آن عرش را از انواع انوار مختلف آفرید یکی
از آن نورها سبز است وهر سبزی از آن سبز شده ویکی از آنها زرد است وهر زردی از آن زرد شده ویکی از آنها سرخست
وهر سرخی از آن سرخ شده ویکی از آنها سفید است ونور همه نورها ست وروشنی روز از آنست وبعد از آن عرش را
هفتاد طبقه گردانید وحجم هر طبقه آن مقداریست که از اول عرش تا اسفل السافلین وهیچ طبقه نیست مگر آنکه تسبیح وتقدیس
وحمد خدای عز وجل میکنند باوازهای مختلف وزبانهای که با هم شباهت ندارند واگر یکی از آن زبانها وحس شوند وآواز
خود را بما تحت بشنوانند همه کوهها وشهرها وقلعه ها خراب میشوند ودریاها فرو میروند وهرچه ما تحت آنست هلاک میگردند وعرش
هشت رکن دارد ودر هر رکنی آن مقدار ملائکه هست که عدد آنها را نمیتوان شمرد مگر خدای عز وجل وهمه وهمیشه در شب
وروز تسبیح خدا میکنند وسست نمیشوند واگر یکی از آنها احساس کنند بآنچه در ما فوق آنست طرفة العینی بر پا نمی ماند و
وطاقت تحمل آن نمی نماید ومیان آن ومیان احساس ما فوق آن شاه جبروت دیگر یاد عظمت وقدس ورحمتست وبعد از آن
علم خداست وبالاتر از این کیفی نیست ونیز از آنحضرت مرویست که در عرش نمونهٔ جمیع مخلوقات از بر وبحر یافت میشود
واینست تاویل آیهٔ وان من شیء الا عندنا خزاینه ومیان هر قایمه از قوایم عرش تا قایمه دیگر آن مقدار مسافتست
که اگر مرغ سریع السیری پرواز کند هزار سال راه خواهد بود وهر روز هفتاد هزار رنگ از نور بعرش پوشانیده
میشود وهیچ خلقی از خلق خدا تاب دیدن آن نور ندارد وهمه اشیاء در عرش مانند حلقه ایست که در بیابانی افتاده
باشد واز حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله منقولست که در تحت عرش ملکی آفریده ووحی باو کرد که پرواز کن وآن سی هزار سال پرواز
نمود دیگر وحی باو رسید که پرواز کن آن ملک سی هزار سال دیگر پرواز کرد دیگر وحی باو آمد که اگر تا نفخ صور باین طریق
پرواز کنی بطرف دیگر عرش نمیرسی پس آن ملک گفت سبحان ربی الاعلی وبحمده ودر حدیث دیگر از حضرت سجاد علیه السلام
مرویست که خدای عز وجل ملکی آفریده نام آن خرقائیلست وآن ملک هجده هزار بال دارد ومیان هر بالی تا بالی دیگر
پانصد سال راهست وبخاطر آن رسید که آیا ما فوق عرش چیزی باشد پس خدای عز وجل مثل آن بالها که داشت
بر آن زیاد کرد وبالهای آن سی وشش هزار رسید ومابین بالی تا بالی دیگر پانصد سال راهست بعد از آن وحی باو فرستاد که
ای ملک پرواز کن پس مقدار بیست هزار سال پرواز کرد وبسر قایمه از قوایم عرش نرسید بعد از آن خدای عز وجل بار

وقوت او را مضاعف واو کرد او را که پرواز کن و مقدار سی هزار سال پرواز کرد و باز نقاهمه از قوایم عرش نرسید
پس وحی نامو آمد که ای ملک اگر تا نفخ صور با این بالها و قوتها پرواز کنی بساق عرش نخواهی رسید پس آن ملک گفت
سبحان ربی الاعلی و آنحضرت فرمود که در سجده نماز این ذکر را بخوانید و در معانی الاخبار از امام جعفر علیه السلام مرویست
که افق مبین بیابانیست در پیش روی عرش و در ان بیابان نهرها روانست و بر لب آن نهرها بعدد ستارها قدحها
گذاشته اند باب پنجم در ذکر حجابها و سراپردها و بیت المعمور و سدرة المنتهی بدانکه حجابها نوعی از انواع ملایکه اند
و انها جواهر قدسیه و انوار عقلیه و پردهای شعاعات جمال نور الانوار و وسایط نفوس کامله اند در اتصال بجناب
رب الارباب و در حدیث وارد شده که خدای عزوجل هفتصد و هفتاد حجاب از نور دارد و اگر این حجابها از
میانه برخیزد شعاعات نور وجه الکریم هرچه بتابد آنرا بسوزاند و در روایتی هفتصد و در خبری هفتاد هزار حجاب از
نور و ظلمت وارد شده و در حدیث دیگر آمده که حجاب خدا نورست که اگر آن در میانه نباشد انوار روی او بهرچه
برسد آنرا بسوزاند و در کافی مرویست که از حضرت امام جعفر علیه السلام پرسیدند از حدیثی که عامه روایت کرده اند
در جواز رؤیت حق تعالی آنحضرت فرمود آفتاب جزوی از هفتاد جزو نور کرسیست و کرسی جزوی از هفتاد جزو نور
عرش است و عرش جزوی از هفتاد جزو نور حجابست و حجاب جزوی از هفتاد جزو نور ستر است اگر عامه راست
میگویند نگاه تند بآفتاب کنند در حالتی که هیچ ابر نباشد و در توحید از امیر المؤمنین سلام الله علیه مرویست که حجب را
از آنحضرت پرسیدند فرمود اول حجب هفت حجابست و حجم هر حجابی از آنها بقدر پانصد ساله راهست و میان هر دو
حجاب بقدر پانصد سالست و حجاب دوم هفتاد حجابست میان هر دو حجاب پانصد سال راهست و طول آن حجاب
پانصد سال و حاجبان هر حجابی از این حجابها هفتاد هزار ملکند و قوت هر ملکی از ایشان بقدر قوت انس و جن است
بعضی از این حجابها ظلمت و بعضی نور و بعضی آتش و بعضی دود و بعضی ابر و بعضی برق و بعضی باران و بعضی رعد و بعضی
روشنی و بعضی ریگ و بعضی کوه و بعضی غبار و بعضی آب و بعضی نهرهاست و این حجابها مختلفند حجم هر حجابی مقدار
هفتاد هزار سال راهست و بعد از این حجابها سراپردهای جلالست و آنها هفتاد سراپرده اند در هر سراپرده
هفتاد هزار ملکست و میان هر سراپرده تا سراپرده دیگر مقدار پانصد سال راهست و بعد از آن سراپرده عزتست
و بعد از آن سراپرده کبریاست و بعد از آن سراپرده عظمت است و بعد از آن سراپرده قدسست و بعد از آن
جبروتست و بعد از آن سراپرده فخریست و بعد از آن سراپرده نور سفیدست و بعد از آن سراپرده وحدانیتست
و آن مقدار هفتاد هزار در هفتاد هزار سال است و بعد از آن حجاب اعلاست و در در المنثور مرویست
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدند آیا بغیر آسمانها خدای عزوجل حجابی دارد آنحضرت فرمود بلی میان خدای عزوجل
تعالی و میان ملایکهای که بر دور عرشند هفتاد حجاب از نور و هفتاد حجاب از ظلمت و هفتاد حجاب از فرشهای
استبرق یعنی دیبای غلیظ و هفتاد حجاب از فرشهای سندس یعنی دیبای تنک و هفتاد حجاب از مروارید
سفید و هفتاد حجاب از مروارید سرخ و هفتاد حجاب از مروارید زرد و هفتاد حجاب از مروارید سبز و هفتاد

حجاب

حجاب از روشنی و هفتاد حجاب از برف و هفتاد حجاب از آب و هفتاد حجاب از تگرگ و هفتاد حجاب از عظمت حق
وصف آن نمیتوان نمود و در باب ما بعد حدیثی مناسب این باب خواهد آمد و از آنحضرت روایتست که در آسمان
اول بنائیست که آنرا بیت المعمور میگویند و در برابر کعبه واقع است و در آسمان چهارم نهریست که آنرا نهر حیوة میگویند و
جبرئیل هر روز داخل آن نهر میشود و فرو میرود و بعد از آن بیرون می آید و بالهای خود را میافشاند و از آن
هفتاد هزار قطره روان میشود و خدای عزوجل از هر قطره ملکی خلق میکند و آن ملکها مامورند که داخل بیت المعمور
شوند و در آنجا نماز کنند و بعد از آن از آنجا بیرون می آیند و هرگز عود بآن نمیکنند و یکی از ایشان سرکرده باقی میشود و ایشانرا
در آسمان نگاه میدارد و همیشه در آنجا تسبیح خدا میکنند تا روز قیامت و در روایات دیگر آمده که بیت المعمور در آسمان چهارمست
و در هر شبانروزی هفتاد هزار ملک داخل آن میشوند و بیرون می آیند و هرگز عود بآن نمیکنند و در علل در حدیث
معراج از امام محمد باقر علیه السلام روایتست که سدرة المنتهی را از برای این سدرة المنتهی میگویند که ملایکه حافظان
اعمال عملهای مردم را از روی زمین بلند میکردانند بمحل سدره و آن درختیست در بالای آسمان هفتم و آنحضرت فرمود
حجم سدره بمقدار صد سال راه از ایام دنیاست و برگی از آن درخت تمام اهل دنیا را می پوشاند و احادیث
در اوصاف ملایکه در باب انوار ایمان بملایکه گذشت باب ششم در بیان ابتدای آفرینش عالم و عظمت آن
در کتاب انوار تالیف ابی الحسن بکری از حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه روایتست که فرمود خدای عزوجل
بود و هیچ چیز با او نبود و اول چیزی را که آفرید نور حبیب او حضرت محمد صلی الله علیه و آله بود پیش از آفرینش
آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملایکه و آدم و حوا بچهار هزار و
چهار صد هزار سال و حق تعالی که نور پیغمبر ما را آفرید آن نور هزار سال در پیش روی خدای عزوجل ایستاد و تسبیح
و حمد او میکرد و خدای عزوجل بنظر لطف باو مینگریست و میگفت ای بنده من تو مرادی و مریدی و تو برگزیده
خلق منی بعزت و جلال خودم قسم که اگر تو نمیبودی افلاک را نمی آفریدم هرکس ترا دوست دارد من او را دوست
دارم و هرکس ترا دشمن دارد من او را دشمن دارم پس نور آنحضرت درخشنده شد و شعاع آن بلند گردید
و خدای عزوجل از آن دوازده حجاب آفرید اول آنها حجاب قدرتست و بعد از آن حجاب عظمت و بعد از آن
حجاب عزت و بعد از آن حجاب هیبت و بعد از آن حجاب جبروت و بعد از آن حجاب رحمت و بعد از آن حجاب
نبوت و بعد از آن حجاب کرامت و بعد از آن منزلت و بعد از آن حجاب رفعت و بعد از آن حجاب سعادت
و بعد از آن حجاب شفاعت و بعد از آفریدن اینها امر کرد آنحضرت را که داخل حجاب قدرت شود پس داخل
شد و میگفت سبحان العلی الاعلی و تا دوازده هزار سال در آن حجاب ماند و بعد از آن امر کرد او را که داخل عظمت
شود پس داخل شد و میگفت سبحان عالم السر و اخفی و یازده هزار سال در آن ماند پس داخل حجاب
عزت شد و میگفت سبحان الملک المنان و ده هزار سال در آن ماند پس داخل حجاب هیبت شد و میگفت
سبحان من هو غنی لا یفتقر و نه هزار سال در آن ماند پس داخل حجاب جبروت شد و میگفت سبحان العظیم

الاکرم و هشت هزار سال در ان ماند پس داخل حجاب رحمت شد و میگفت رب العرش العظیم و هفت هزار سال
در ان ماند پس داخل حجاب نبوت شد و میگفت سبحان ربک رب العزة عما یصفون و شش هزار سال در ان
ماند پس داخل حجاب کرامت شد و میگفت سبحان العظیم الاعظم و پنجهزار سال در ان ماند پس داخل حجاب
منزلت شد و میگفت سبحان العلیم الکریم و چهار هزار سال در ان ماند پس داخل حجاب سعادت شد و میگفت
سبحان من یزیل الاشیاء ولا یزول و دو هزار سال در ان ماند پس داخل حجاب شفاعت شد و میگفت سبحان
الله وبحمده سبحان الله العظیم و هزار سال در ان ماند و بعد از ین حضرت امیر المومنین سلام الله علیه فرمود بعد از ان
خدای عز و جل از نور محمد صلی الله علیه و آله بیست دریای نور آفرید در هر دریائی علوم بسیاری بود که غیر از
خدا کسی آنرا نمیداند بعد از ان امر کرد نور محمد که نزول کن بدریای عزت و نزول نمود بعد از ان امر کرد از ان
نزول کن بدریای صبر و همچنین بدریای خشوع و بدریای تواضع و بدریای رضا و بدریای وفا و بدریای حلم
و بدریای تقوی و بدریای خشیت و بدریای انابت و بدریای عمل و بدریای مزید و بدریای هدایت و بدریای
محافظت و بدریای حیا تا آنکه داخل بیست دریا شد و از دریای آخر که بیرون آمد خدای عز و جل خطاب
باو کرد که ای حبیب من و ای سید رسل من و ای اول مخلوقات من و ای آخر رسل من تو شفیع روز محشری
پس آن نور بسجده افتاد و بعد از ان ایستاد و از ان قطرها جدا شد و عدد آن قطرات صد و بیست و چهار هزار
قطره بود و خدای عز و جل از هر قطره از نور محمد صلی الله علیه و آله پیغمبری آفرید و آن نورها که بحد کمال رسیدند روح
کردند در طواف بر دور نور محمد صلی الله علیه و آله چنانچه حاجیان بر دور خانه کعبه میکنند و تمام آن انوار تسبیح و حمد
خدا میکردند و میگفتند سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس
خدای عز و جل الهام ایشان کرد که میدانید من کیستم پس نور محمد پیش از سایر انوار جواب داد [illegible] که تو آن
خداوندی که بغیر از تو معبودی نیست و یگانه و شریک نداری رب الارباب و ملک الملوک
جانب حق تعالی آمد که تو برگزیده و حبیب منی و تو بهترین خلق منی و امت تو بهترین امتهااند و بعد از ان
خدای عز و جل از نور محمد صلی الله علیه و آله گوهری آفرید و آن را بدو قسمت کرد و بچشم هیبت نظر بقسم اول کرد
و آن آب شیرین شد و بچشم شفقت نظر بقسم دوم کرد و از ان عرش را آفرید و عرش بر روی آب قرار گرفت
و بعد از ان از نور عرش کرسی را آفرید و از نور کرسی لوح محفوظ را آفرید و از نور لوح قلم را آفرید و خطاب بقلم
کرد که توحید مرا بنویس و قلم هزار سال از لذت آن خطاب مست و بیهوش شد بود و وقتیکه بهوش
آمد امر شد باو که بنویس پرسید که چه چیز بنویسم فرمود بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله و هنگامیکه
که قلم نام محمد را شنید بسجده افتاد و گفت سبحان الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم و بعد از ان سر از سجود برداشت
و نوشت لا اله الا الله محمد رسول الله و بعد از ان گفت خداوندا محمد کیست که نام او را مقرون بنام خود گردانیدی
و ذکر او را با ذکر خود جمع کردی خدای عز و جل در جواب فرمود ای قلم اگر آن محبوب نبود نمی آفریدم مخلوقات را

نیافریدم

نیافریدم مکرر از برای او محمد بشیر و نذیر و سراج منیر و شفیع و حبیب است پس در ان هنگام قلم منشق شد از حلاوت ذکر محمد صلی الله
و آله و گفت السلام علیک یا رسول الله پس خدای عز و جل در جواب فرمود و علیک السلام منی و رحمة الله و برکاته و از ین
جهت سلام سنت شد و رد آن واجب گردید بعد از ان خدای تعالی امر کرد بقلم که قضا و قدر و هر آنچه خلق خواهم کرد تا روز قیامت
همه را بنویس و بعد از ان [illegible] خدای عز و جل ملائکه بسیاری آفرید که همیشه تا روز قیامت صلوة بر محمد و آل محمد بفرستند و از برای
امت او استغفار میکنند و بعد از ان از نور محمد صلی الله علیه و آله بهشت را آفرید و آنرا مزین ساخت بچهار چیز تعظیم و جلالت
و سخاوت و امانت و این چهار را از برای اولیا و اهل طاعت خود قرار داد و بعد از ان بچشم هیبت بباقی آن گوهر نظر
کرد و آن آب شد و از دود آن آسمانها را و از کف آن زمینها را آفرید و هنگامیکه زمین را آفرید زمین با اهلش بحرکت
در آمدند چنانکه کشتی بر روی آب پس خدای تعالی کوهها را بر روی زمین آفرید و زمین با آنها قرار گرفت و ثابت شد
و بعد از ان ملکی آفرید در نهایت قوت و داخل در تحت زمین شد و قدمهای آن ملک قرارگاهی نداشت سنگی
عظیم آفرید و آن را در زیر قدمهای ملک قرار داد و بعد از ان سنگ قرارگاهی نداشت پس گاو عظیمی آفرید که در عظمت
هیات و براقی چشمها هیچکس طاقت ملاحظه آن ندارد و بحدی عظیم است که اگر تمام دریاها در میان یک سوراخ بینی آن
قرار گیرد مانند خردلی خواهد بود که در میان بیابان عظیم باشد و آن گاو در تحت آن سنگ قرار گرفت و آنرا بر پشت و بالای
شاخهای خود جای داد و اسم آن گاو لیوثا است و بعد از ان آن گاو قرارگاهی نداشت و خدای عز و جل ماهی عظیمی آفرید و اسم
ان لهموتست و آن در زیر قدمهای گاو و داخل شد و آن گاو بر پشت آن ماهی قرار گرفت پس [illegible] زمین بر دوش
ملکست و آن ملک بر بالای سنگست و آن سنگ بر بالای گاو است و آن گاو بر بالای ماهی و آن ماهی بر آب و آن آب بر بالای هوا و آن
هوا بر بالای ظلمت است و علم خلایق بما تحت آن ظلمت نمی تواند رسید و بعد از ان خدای عز و جل عرش را آفرید از دو نور
[illegible] افضل و نام دیگری عدالت و امر کرد این دو نور را که نفس بکشند و آن هر دو نفس کشیدند و از انها چهار آفرید
علم و سخا و از عقل خوف را آفرید و از علم رضا را و از حلم مودت را و از سخا محبت را و مجموع اینها را در طینت محمد
صلی الله علیه و آله خمیر کرد و بعد از ینها ارواح مومنان امت محمد را آفرید و بعد از ان آفتاب و ماه و ستارهای شب و روز
و روشنائی و تاریکی و سایر ملائکه را از نور محمد صلی الله آفرید و این نورها که کامل شدند نور محمدی [illegible] هزار سال
در زیر عرش ساکن شد و آرام گرفت و بعد از ان منتقل شد بآسمان هفتم و بعد از ان بآسمان ششم و همچنین تا آسمان اول
و آن نور در آسمان اول باقی ماند تا زمانی که خدای عز و جل حضرت آدم ابو البشر را آفرید و در حدیث دیگر روایت که خدای
عز و جل هنگامیکه اراده خلق آسمان و زمین کرد گوهری سبزی آفرید و آنرا گداخت و آب متحرک شد و از ان دودی بیرون
آورد و از ان آسمان را آفرید و آن را شکافت و هفت آسمان گردانید و از ان آب کفی ظاهر ساخت و زمین مکه را آفرید و
بعد از ان زمین را از تحت زمین کعبه پهن و وسیع گردانید و باین سبب مکه را ام القری میگویند و زمین را شکافت و هفت
طبقه گردانید و میان هر آسمانی تا آسمان دیگر پانصد سال راه است و همچنین میان هر زمینی تا زمین دیگر و همچنین میان آسمان
اول تا این زمین پانصد سال راه است بعد از ان ملکی را از تحت عرش فرستاد تا زمین را بدوش گیرد و آن خود حمل نمود
و دستها را پهن گردانید یکی بطرف مشرق و دیگری بطرف مغرب رفت و از برای قرارگاه قدم آن ملک گاوی از بهشت

و فرستاد گاوی که چهار هزار شاخ و چهار هزار دست و پا داشت و از فردوس اعلی یاقوتی فرستاد که در میان کوهان آن
گاو و گوش آن گذاشته شد و قدمهای آن ملک بر کوهان آن گاو و یاقوت قرار گرفت و شاخهای آن گاو از اطراف
زمین بلند گردید و تا تحت عرش رسید و شکاف بینی آن گاو تا برابر روی زمین بود و هر گاه آن گاو نفس میکشد
آب دریا بلند میگردد و هر گاه نفس را باندرون فرو میبرد آب دریا کم میشود و اینست سبب جزر و مد دریا
و بعد از آن از برای قرارگاه پاهای گاو سنگی آفرید و مقدار وسعت آن سنگ هفت برابر زیاده بر مقدار وسعت هفت
آسمان و هفت زمین است و بعد از آن ماهی آفرید و امر کرد که آن سنگ بر پشت آن ماهی جای گرفت و آن ماهی را
در آب جای داد و آب را بر بالای باد نگاه داشت و باد را بقدرت خود حفظ نمود و در توحید از حضرت امام
رضا علیه السلام مرویست که خدای عز و جل آسمان و زمین را در شش روز آفرید و قادر بود که در چشم بر هم زدنی
ایجاد آنها نماید ولیکن بتدریج آفرید تا آنکه تازه بتازه از برای ملائکه ظاهر شوند و از هر حادثی استدلال بر قدرت
صانع خود بنمایند و در خبر دیگر فرمود سبب در تدریج آنست که مدارا و تأنی نمونه باشد از برای انبیا و اولیا
و در حدیث عبد الله بن سلام مرویست که از حضرت پیغمبر پرسید که چرا آسمان اول سبز رنگست آنحضرت فرمود
سبزی آن از سبزی کوه قافست گفت راست گفتی پرسید که آسمان اول از چه چیز آفریده شده فرمود از موج
مکفوف پرسید موج مکفوف چیست فرمود آب ایستاده است که حرکت نکند و اصل آن از دود است پرسید
که آسمانها در دارند و بنا یست پرسید ابواب آسمان از چه چیزست فرمود از طلا پرسید قفلهای آنها از چه چیزست
فرمود از نور است پرسید کلیدهای آنها از چه چیزست فرمود بسم الله العظیم پرسید طول و عرض ارتفاع آسمان چه قدر است
و ساکنان آنها کیستند فرمود مقدار هر یک پانصد ساله راهست و ساکنان آنها ملائکه اند و کسی بغیر از خدا عدد
آنها را نمیداند پرسید که آسمانهای دیگر از چه چیز آفریده شده فرمود آسمان دوم از ابر و سیم از زبرجد و چهارم از طلا
و پنجم از یاقوت سرخ و ششم از نقره و هفتم از طلا پرسید بر بالای آن چه چیزست فرمود سدرة المنتهی و بر بالای آن جنة
المأوی و بالای آن حجاب مجد و بالای آن حجاب حمد و بالای آن حجاب جبروت و بالای آن حجاب عزت و بالای
آن حجاب عظمت و بالای آن حجاب کبریا و بالای آن کرسی و بالای کرسی عرش و بالای آن خدای عز و جل بر بالای
بالاهاست و علم آن بپایان باینها رسیده پرسید زمین از چه چیز آفریده شد فرمود از زبرجد گفت زبرجد از چه
چیز آفریده شده فرمود از موج گفت موج از چه چیز آفریده شده فرمود از دریا پرسید فرمود چه کیفیت بود فرمود
هنگامی که خدای عز و جل دریا را آفرید امر کرد باد را که موجها را بر هم زند و بر هم خورد و کف بر روی آورد
و از آن شد که نرم و معتدل و منجمد شود و چنان شد زمین هم رسید پرسید از سکون زمین از چه چیزست
فرمود از کوه قافست و آن اصل کوهها و میخ زمینست پرسید در زیر زمین چه چیزست فرمود گاو پرسید چه
صفت دارد فرمود چهار دست و پا دارد و بر روی سنگ سفیدی ایستاده پرسید چه صفت دارد فرمود چهل شاخ
و چهل دندان دارد و سر آن در مشرق و گوشش در مغربست و همیشه در سجده خداست تا روز قیامت و از شاخ
تا شاخ مقدار پنجاه هزار ساله راهست پرسید در زیر آن صخره چه چیزست فرمود کوهیست نام آن صعود و آن کوهیست

آتشین

که جهنمیان در مدت هزار سال ببالای آن بلند خواهند گردید و هر گاه ببالای آن رسند گرزهای آتش بایشان
خواهند زد و با لغلط آن کوه ساقط خواهند شد و ایشان را بر روی کشیده بجهنم خواهند برد پرسید در
تحت آن کوه چه چیزست فرمود زمینی نام آن جاریه و در زیر آن زمین دریائیست نام آن اکهکهک و در زیر آن
دریا زمینی است نام آن ناعمه و در زیر آن دریائیست نام آن زاخ و در زیر آن زمینی است نام آن فسیح پرسید
وصف کن آن زمین را فرمود زمینی است روشن مانند آفتاب و بوی آن مانند روغنی هوا و مانند ماه و گیاه
آن مانند زعفران و پرهیزکاران در روز قیامت در آن زمین محشور خواهند شد پرسید این زمین که امروز در آنیم
چه خواهد شد فرمود بغیر از آن مبدل خواهد شد پرسید در زیر آن زمین چه چیزست فرمود دریائیست اسم
آن قمقام و در آن ماهیست که آن لهموت و سر آن ماهی در مشرق و گوشش آن در مغربست و بر بالای آن ماهی زمین
و دریاها و ظلمت و کوههاست و در هر دو چشم آن ماهی هفتصد دریاست و در هر دریائی هفتاد هزار شهرست و در
هر شهری هفتاد هزار علمست و در هر زیر علمی هفتاد هزار ملکست و همه میگویند لا اله الا الله وحده لا شریک له له
الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر پرسید که در زیر این دریا چه
چیزست فرمود ظلمت و در زیر ظلمت ثری است و ما تحت ثری را بغیر از خدا کسی نمیداند و در تفسیر امام
حسن عسکری علیه السلام مرویست که هنگامی که خدای عز و جل زمین را آفرید از زیر زمین کعبه پهن شد
و بر روی آب ایستاده و احاطه بهمه چیز نمود و باین فخر کرد و گفت کیست که بر من غالب تواند شد و در هر گوشه از
کوههای ماهی حامل زمین زنجیری از طلا بود و یک سر زنجیر بعرش متصل بود و خدا امر کرد آن ماهی را حرکت کرد
و زمین سرنگون شد با اهلش مانند کشتی که در دریا سرنگون شود و بعد از آن ماهی فخر کرد بغالب شدن و خدای
عز و جل کوهها را آفرید و زمین را بآنها ثقیل گردانید و دیگر ماهی نتوانست زمین را حرکت دهد و بعد از آن
کوهها فخر کردند و خدای عز و جل آهن را آفرید که کوهها را در هم شکند بعد از آن آهن فخر کرد و خدای
عز و جل آتش را آفرید که آنرا نرم کرد پس آتش فخر کرد و خدای عز و جل آب را آفرید که آتش را
خاموش کرد و آب فخر کرد و خدای تعالی باد را آفرید که آنرا خشک کرد پس باد فخر کرد و خدای تعالی انسانرا
آفرید که بسبب بناها باد نتوانست که از آنها در گذرد و انسان فخر کرد و ملک الموت را خدا آفرید که آدم میراند
پس ملک الموت فخر کرد و خدای تعالی فرمود منم غالب بر تو و بر همه چیز و آنحضرت فرمود این معنی دارد آیه و الیه یرجع
الامر کله و در کافی مرویست که زینب عطاره از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله سوال از عظمت خدا کرد آنحضرت
فرمود عظمت خدا بیش از آنست که توان بیان نمود ولیکن قدری از آنرا بتو میگویم بعد از آن فرمود این زمین
با خلقی که بر بالای آنند در جنب زمینی که در زیر آنست مانند حلقه ایست که در بیابان وسیع افتاده باشد و این هر
دو در جنب زمین سیم همین نسبت دارد و همچنین تا زمین هفتم و این آیه را خواند هو الذی خلق سبع سموات و من الارض
مثلهن و هفت طبقه زمین با آنچه در جوف آن و بالای آنست از خلایق در جنب خروسی که بر بالای آن قرار گرفته

مانند حلقه ایست که در بیابانی افتاده باشد و آن خروس دو بال دارد بالی در مشرق و بالی در مغرب و پاهای آن
تا آخر طبقات زمین است و هفت زمین با خروس و آنچه در ان و بر بالای آنست در جنب سنگی که بر بالای آن
قرار دارند مانند حلقه ایست که در بیابان و نسبت آنها ماهی که بر بالای آن و انها بر بالای دریای مظلم و اینها
بر بالای ثری قرار گرفته اند مانند حلقه ایست که در بیابانی افتاده باشد بعد از ان این آیه را خواند له ما فی السموات
و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری و ما بعد ثری را هیچکس بغیر از خدا نمیداند و اینها همه در جنب وسعت
آسمان اول همین نسبت دارد و همچنین آنها در جنب آسمان دوم تا آسمان هفتم این نسبت دارد و جمیع اینها با خلایق
که در جوف اینها و بالای اینها هستند در جنب بحر مکفوف و اینها همه نسبت بکوههای تگرگ این نسبت دارد
و این آیه را خواند و ینزل من السماء من جبال فیها من برد و فرمود کوههای تگرگ در میان هوائیست
که عقلها در ان حیرانند و تمام اینها در جنب حجابهای نور و اینها همه در جنب کرسی همین نسبت دارند و این آیه
خواند وسع کرسیه السموات والارض و مجموع اینها نسبت بعرش مانند حلقه واقعه در بیابانند و این
آیه را خواند الرحمن علی العرش استوی **باب نهم** در ذکر کثرت عوالم و خلایق در کافی از امام جعفر علیه
السلام مرویست که اشاره باسمان نمود و فرمود این قبه آدم علیه السلام است و خدای عز و جل قبهای بسیار آفریده
[illegible] مغرب بیه و نه مغربست زمین آنها روشن و پرست از خلایق که کسب نور از ان می‌نمایند و هرگز
[illegible] و نمیدانند که خدا آدم را آفریده یا نیافریده و تمام آنها بیزاری میجویند از فلان و فلان یعنی
ابابکر و عمر [illegible] آنحضرت [illegible] اینست که خدای تعالی دوازده هزار عالم آفریده و هر عالمی بزرگتر است از
هفت آسمان [illegible] و اهل هیچ عالمی بر آفرینش عالم دیگر اطلاع ندارند و آنحضرت فرمود منم حجت الله
بر همه آن عالمها و از امام محمد باقر علیه السلام در آیه افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید
یعنی آیا ما عاجز شدیم از آفرینش عالم اول بلکه مردم اطلاع بر آفرینشهای تازه ندارند آنحضرت فرمود تاویل
آیه آنست که خدای عز و جل وقتی که اهل این عالم و این عالم را فانی خواهد گردانید و بهشتیان در بهشت
و جهنمیان در جهنم آرام خواهند گرفت عالمی دیگر غیر از ین عالم و خلقی دیگر غیر از ین خلق بدون نرمی
[illegible] خواهد آفرید و آنها عبادت و توحید خدا خواهند کرد و از برای ایشان آسمانی غیر این آسمان و زمینی
غیر این زمین خواهد آفرید اما گمان میکنی که خدای عز و جل این عالم را آفریده و بس و آدمی غیر از شما نیافریده بخدا
قسم که خدا [illegible] هزار هزار آدم آفریده و شما ها در آخر ان عالمها و از آن آدمها آفریده شده اید
و از ابن عباس در تفسیر آیه رب العالمین مرویست که خدای عز و جل در عقب کوه قاف و عقب هفت دریا
[illegible] عالم آفریده [illegible] مردم آنها هرگز معصیت خدا نکرده و ندانسته اند که این آدم و اولادش آفریده
شده اند و هر عالمی زیاده از سیصد و سیزده برابر آدم و اولاد آنند و در در منثور از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
مرویست که در عقب کوه قاف هفت دریاست و مسافت هر دریائی پانصد ساله راهست و در عقب آن هفت

طبقه زمین است و نور آن روشنائی باهلش میرساند و در عقب آن هفتاد هزار امتند مانند مرغ و جوجه آن و در هوا
پرواز میکنند و از تسبیح خدا سست نمیشوند و در عقب آن هفتاد هزار امت اند که از باد آفریده شده اند و طعام
و شراب و لباس و ظروف و مرکوب ایشان از باد است و سم اسبان ایشان تا روز قیامت بر روی زمین قرار
نمیگیرد و چشمهای ایشان در سینهای ایشانست و هر یک از ایشان اندک خوابی میکند و هر گاه بیدار میشوند
روزی خود را در پیش سر خود می بینند و در عقب اینها سایه عرش است و در آن سایه هفتاد هزار امتند
که نمیدانند خدای تعالی آدم و اولاد آدم و شیطان و اولاد او را آفریده و اینست معنی آیه و یخلق ما لا تعلمون و از ابن
عباس روایتست که خدای عز و جل در عقب این زمین دریای محیط با آن آفریده و در عقب آن کوه قاف است و این
آسمان بر دور آن میگردد و در عقب آن زمین است هفت برابر این زمین و در عقب آن دریائیست محیط با آن و در
عقب آن کوهیست آنرا قاف میگویند و آسمان دوم بر دور آن میگردد و همچنین هفت زمین و هفت آسمان و هفت
کوهست و اینست معنی آیه والبحر یمده من بعده سبعة ابحر و در جامع روایتست که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شرح
کوه قاف را و آنچه در عقب آنست پرسیدند فرمود که در عقب آن هفتاد زمین است از طلا و هفتاد زمین
از نقره و هفتاد زمین دیگر که ساکنان آنها ملایکه اند و در ان زمینها گرما و سرما نیست و طول هر زمینی [illegible]
مسافت ده هزار ساله است پرسیدند که در عقب آن ملکها چه چیز است فرمود حجاب ظلمت و در عقب [illegible]
و در عقب آن حجاب آتش و در عقب آن حجاب نور و در عقب آن ماریست محیط بدنیا و [illegible]
تسبیح خدا میکنند و آن مار پادشاه ماران است و در عقب آن حجاب [illegible] آنچه بقضای خدا هست پرسیدند
عرض قاف و طول و دور آن چه قدر است فرمود عرض آن بمقدار مسافت هزار [illegible] از یاقوت سرخ
آفریده شده ساق آن از نقره سفید و قرارگاه آن ساق زمرد سبز است و آن سه کنگره دارد یک کنگره در
مشرق و یک کنگره در مغرب و دیگری در میان آسمان و در آن سه سطر نوشته شده در سطر اول بسم الله
الرحمن الرحیم و در سطر دوم الحمد لله رب العالمین و در سوم لا اله الا الله محمد رسول الله و در بصائر الدرجات
از حضرت محمد باقر علیه السلام مرویست که در عقب این قبه چهل آفتابست و در میان هر آفتابی با آفتابی
دیگر چهل ساله راهست و در آنها خلق بسیار است که نمیدانند آدم آفریده شد یا آفریده نشده و در عقب این
قبه چهل ماهست و میان هر ماهی تا ماهی چهل روز راهست و در آنها خلق بسیار است که نمیدانند آفریده
شده یا نه و تمامی آنها ملهم شده اند مانند الهام زنبور عسل شده بلعنت اولین و دوم یعنی
ابابکر و عمر و ملائکه بسیاری موکلند بر آنها که هر گاه از لعنت اولین غافل شوند بر آنها عذاب می‌کنند
و نیز از آنحضرت مرویست که خدای عز و جل کوهی محیط بدنیا از زبرجد سبز آفریده و سبزی آسمان از سبزی
آنست و آنچه بر خلق واجب کرده از نماز و روزه و زکوة بر ایشان واجب نکرده بلکه بر ایشان لعنت بر
اولین را واجب گردانیده و آنحضرت نام آنها را ذکر کرد و در حدیث دیگر فرمود خدای تعالی در عقب آن کوه هفتاد

و هفتاد زمین از مشک

هزار عالم آفریده و عدد آنها بیشتر از عدد انس و جنست و روایت کرده که تفسیر آیه وکذلک نری ابراهیم ملکوت
السموات والارض را از آنحضرت پرسیدم در حالتی که سر را به پیش افکنده بودم آنحضرت دست مبارک را بهبالا بلند
گردانید و بمن گفت سر را بالا کن و من سر را بالا کردم دیدم که سقف خانه شکافته شده و نور درخشنده دیدم
که دیده من از مشاهده آن خیره شد بعد از آن آنحضرت فرمود حضرت ابراهیم ملکوت آسمان و زمین را چنین
دید فرمود سر را بپایین افکن من سر را بپایین افکندم باز فرمود سر بالا کردم دیدم که سقف بر حال خود بود بعد از آن
آنحضرت دست مرا گرفت و مرا به بیتی دیگر برد و جامه که پوشیده بود بیرون کرد و جامه دیگر پوشید و بمن گفت که
چشم را بپوش و باز ملکم من چشم را پوشیدم و ساعتی مکث نمودم بعد از آن بمن گفت میدانی که در کجائی گفتم نه
فرمود در آن ظلمتی که پیغمبر ذوالقرنین سلوک آن نمود گفتم فدای تو شوم رخصت میدهی که چشم را بگشایم فرمود
بگشا که چیزی نخواهی دید و من چشم را گشودم و خود را در ظلمتی یافتم که چشم موضع قدم را نمیدید بعد از آن اندک
راهی رفت و ایستاد و فرمود میدانی که در کجائی گفتم نه فرمود در پیش آن آب حیات که خضر علیه السلام از آن نوشید
و از آن عالم بعالمی دیگر رفتیم و آن در بنا و مسکن و اهلش مانند این عالم بود و بعد از آن بعالمی دیگر رفتیم مانند عالم
اول و دوم تا آنکه داخل پنج عالم شدیم بعد از آن فرمود اینها ملکوت زمین است و حضرت ابراهیم ملکوت آسمان را
دید و ملکوت زمین را ندید و این دوازده عالم است هر عالمی بهیئتی است که دیدی و هر امامی از ما که وفات کرد ساکن
یکی از این عالمها میگردد تا امام آخر که قایم اهل بیت بعد از آن فرمود چشم را بپوش و من چشم پوشیدم و آنحضرت
دست مرا گرفت و خود را در خانه دیدم که اول در آنجا بودم و آنحضرت رخت که پوشیده بود پوشید و در جای
خود قرار گرفتیم و پرسیدم که چه قدر از روز گذشته فرمود سه ساعت و از حضرت امام حسن علیه السلام روایتست
که خدای عز و جل دو شهر آفریده یکی در مشرق و دیگری در مغرب و حصار این دو شهر از آهنست و هر شهری هفتاد
هزار هزار دروازه دارد و در هر دروازه هفتاد هزار هزار لغتست و هر یک از این لغتها خلاف لغت دیگر است
و من جمیع آن لغتها را میدانم و در آن دو شهر و میان آنها و بر مردم آنها حجت و امامی غیر از من و برادرم
حسین حجتی و امامی دیگر نیست و در مشارق الانوار از امام جعفر علیه السلام مرویست که خدای عز و جل
دو شهر آفریده یکی در مشرق و دیگری در مغرب و نام آنها جابلقا و جابرساست و طول هر شهری دوازده
هزار فرسخست در هر فرسخی بابیست و در هر روز از هر بابی هفتاد هزار کس داخل میشوند و بیرون
میروند و تا روز قیامت آن جماعت عود نمیکنند بلکه هر روز تازه می آیند و میروند و تمامی آنها میدانند
که خدای عز و جل آدم و ابلیس و آفتاب و ماه را آفریده و همه آنها اطاعت ما را بیش از شما میکنند
و میوهها در غیر موسم خود از برای ما می آورند و همه موکلند بلعنت فرعون و هامان و قارون یعنی خلفای
ثلثه و در منتخب البصائر از آنحضرت مرویست که هر یک از جابلقا و جابرسا دوازده هزار در طلا دارند
و از هر دری تا دری دیگر یک فرسخ راه است و بر هر دری دوازده هزار لشکر هست با اسبان یراق

کرده و شمشیرها و سلاحهای تیز و منتظر قیام قایم ما اهل بیتند و از آنحضرت مرویست که مردم آن دو شهر ملاقات ما
می نمایند و هر چه احتیاج دارند از ما می پرسند و سوال دعا از ما میکنند و ما تعلیم آنچه ایشان میکنیم و از ما می پرسند
که قایم آل محمد چه وقت ظهور خواهد کرد و شهر ایشان درها دارد و از هر دری تا دری دیگر صد فرسخ است و تقدیس
و تمجید و دعا و عبادت و ریاضت ایشان بسیار است و اگر ایشان را ببینید عملهای خود را حقیر خواهید شمرد و بسیار است
که یک نماز میباشند که سر از سجده بر نمیدارد طعام ایشان تسبیح است و لباسشان برگ و روهای ایشان
منور است بانوار آنها و هرگاه احدی از ما را می بینند نزدیک میشوند و خاک پای او را از برای برکت بر میدارند
و صدای عبادت ایشان تندتر از باد و پر زور است و در میان ایشان جمعی هستند که هرگز سلاح را از خود
نمی افکنند و منتظر قایم ما میباشند و از خدا میطلبند که او را ببینند و عمر هر یک از آنها هزار سال میباشد و بیم با
خشوع و افتادگی در طلب چیزی میباشند که ایشان را بخدا نزدیک سازد و اگر وقتی بدیدن ایشان نرویم گمان
میکنند که ما از ایشان آزرده ایم و همیشه منتظر وقت آمدن ما میباشند و از عبادت ملال و سستی نمیدارند و قرآن را
چنانچه تعلیم آنها کرده ایم میخوانند و چیزی چند با آنها تعلیم کرده ایم که اگر بر مردم بخوانند آنرا کافر خواهند شمرد و منکر
ایشان خواهند گردید و هر چه از قرآن نفهمند از ما بپرسند تا ما ایشان را خبر کنیم و وقتی که ما ایشان را خبر میکنیم دلشاد
میشوند و طول عمر ما را از خدا میطلبند و نعمت تعلیم ما را اعظم میشمرند و هرگاه قایم ما ظهور کند با او خروج خواهند
کرد و پیش روی سلاح داران خواهند رفت و از خدا میطلبند که اعانت دین کنند و در میان ایشان جوان
و پیر میباشد و هر جوانی که پیری را میبیند در برابر مانند بنده ها می نشینند و تا مرخص نشوند از آن نمیایستند و راه معرفت
ایشان بخواهش امام بیش از مردمانست و هرگاه امام امری کند ایشان باقیند تا امری دیگر کند و هرگاه
بر خورند بجمعی که میان مشرق و مغرب را پر کرده باشند آنها را در یک ساعت فانی میگردانند و آهن ایشان کند
نمیشود و شمشیرهای ایشان از آهنی است غیر این آهنها و اگر شمشیر بر کوهی زنند آنرا قد میکنند و جدا میسازند
و امام همراه ایشان با هند و دیلم و ترک و روم و بربر و فارس جهاد خواهد کرد و بر هیچ اهل ملتی وارد نخواهد شد
مگر آنکه ایشان را بدین خدا و اسلام و اقرار بمحمد و توحید و ولایت ما اهل بیت دعوت خواهند کرد و هر کس اجابت
کند و داخل اسلام شود آنرا واخواهند گذاشت و امیری از برای آنها تعیین خواهند کرد و هر کس اجابت
نکند و اقرار بمحمد و اسلام ننماید او را خواهند کشت تا آنکه در میان مشرق و مغرب کسی نخواهد ماند مگر آنکه ایمان آورد
و در قصص مرویست که از حضرت امیر المومنین سلام الله علیه پرسیدند آیا پیش از آدم و ذریت او در روی زمین
جمعی بوده اند که تقدیس و تسبیح و تعظیم خدا در شب و روز میکردند و شست میبندند و خدای عز و جل زمین را
پیش از آسمان آفرید و بعد از آن ملائکه روحانیین را آفرید و بالهامات که هر جا خدا بخواهد میپرواز میکردند
و خدای عز و جل آنها را در میان طبقات آسمان جای داد و شب و روز تقدیس حق می نمودند و در میان ایشان
اسرافیل و میکائیل و جبرئیل را برگزید و در زمین جن روحانیین آفرید و بالهامات میدانستند و عرش ایشان

عبادت خدا کنند فرمود بلی در آسمان
و زمین خلق بسیاری بودند چه

ازانها آفرید و بدنه و روح داشتند و بال نداشتند اکل و شرب مینمودند و شبیه بخلق جن بودند و انس بنودند و نام
ایشان نسناس بود و انهارا در میان در میان زمین و بالای آن جای داد و تقدیس حق در شب و روز بدون سستی
مینمودند و دران وقت جن پرواز باسمان میکردند و بملائکه ملاقات مینمودند و سلام بر انها میدادند و زیارت انها میکردند
وانس با انها یکی فتند و ضررها ازانها فرا میگرفتند و بعد ازان طایفه از جن و نسناس که در میان زمین بودند متمرد
و عاصی شدند و شروع کردند در فساد در زمین بغیر حق و بعض بر بعضی مستولی شده سر یکی از فرمان خدا نمودند
و خون ریزش کردند و اظهار فساد نمودند و منکر خدا گردیدند و طایفه مطیعان جن بر اطاعت خدا باقی ماندند
و از طایفه سرکش جن و نسناس کناره جستند و بالهای طایفه سرکش جن فرو ریخت و قدرت بر زمین و اسمان
و ملاقات ملائکه نداشتند و مثل جانوران بر روی زمین میرفتند و مانند انعام اکل و شرب مینمودند و هیچ مرد نبودند
و زن در میان ایشان یافت نمیشد و شهوت زنان و حب اولاد و حرص و طول امل و لذت عیش نداشتند
و سرما و گرما نمی فهمیدند نه از جانوران بیابان و نه از جانوران بودند لباس ایشان برگ درخت و شراب ایشان از
چشمها و رودخانها بود و بعد ازان خدای تعالی جن روحانیین را دو فرقه گردانید فرقه در عقب مطلع الشمس در عقب دریا
بودند و خدای عزوجل از برای ایشان شهری ساخت که نام آن جابرساست طول ان شهر دوازده هزار فرسخ در دوازده
هزار فرسخ و حصار آن از آهن بود و ان حصار از زمین باسمان رسیده بود و آنها دران شهر جای داد و فرقه دوم را
در عقب جنوب و در عقب دریا جای داد و شهری از برای ایشان ساخت که نام آن جابلقاست طول آن دوازده
هزار فرسخ در دوازده هزار فرسخ و حصار آن از آهن بود و تا باسمان میرسید و انهارا دران جای داد و اهل
جابرسا علم باهل جابلقا ندارند و اهل اینها نیز علم باهل آنها ندارند و جن و نسناس که در میان
که در میان زمین اند نیز علم بانها ندارند و ایشان اکل و شرب دارند و لیکن آفتاب بر ایشان طالع نمیشود و طلب
روشنی بنور خدا میکنند و روشنائی ایشان بیش از روشنائی آفتابست و هرگز گناه نمیکنند و بیمار و پیر نمیشوند
و تا روز قیامت نمی میرند و همیشه در عبادتند و سست نمیشوند باب هشتم در بیان عمر عالم در مشارق
الانوار مذکور است که مردی از حضرت امیر المومنین سلام الله علیه پرسید که چند سال عرش بر روی آب پیش از
آفرینش زمین و آسمان قرار داشت آنحضرت فرمود میتوانی خوب حساب کنی گفت بلی فرمود شاید خوب حساب نکنی گفت
خوب حساب میکنم فرمود اگر تمام روی زمین پر شود از خردل بحدی که تمام هوا و مابین زمین و آسمان ازان پر باشد
بعد ازان مثل تو ضعیفی مرخص شوی و دانه بدانه آنرا از مسافت مشرق بمغرب نقل کنی و عمرت المقدار
دراز شود و قوت انتقالش که همه انرا نقل کنی و بشماری الشان آسمان تر است از شمردن عددهای سال
مکث عرش بر روی آب پیش از خلق زمین و آسمان و انکه وصف کردم بعض از عشر عشر عشر جزئی از صد هزار جزء
نیست و استغفار میکنم از انچه بمقدار کم گفتم و در تفسیر عیاشی مذکور است که از حضرت امام جعفر علیه السلام پرسیدند
که گمان مردم آنست که عمر دنیا هفت هزار سالست ایا راستست آنحضرت فرمود چنان نیست که میگویند بدرستیکه

خداتعالی

خداتعالی دنیارا در پنجاه هزار سال آفرید و ده هزار سال آنرا بیابان بیگیاه خالی واگذاشت بعد ازان خلقی دران
آفرید که از جن و انس و ملایکه نبودند و مدت عمر انها ده هزار سال شد و هنگامی که اجل انها نزدیک شد
خدای عزوجل آنهارا هلاک کرد و ده هزار سال بیابان خالی بود بعد ازان جن را آفرید و مدت انها
ده هزار سال مقرر فرمود و وقتی که اجل آنها رسید فساد کردند و خونهای ناحق ریختند خدا انهارا هلاک
کرد و آدم را آفرید و مدت عمر آنرا ده هزار و دویست سال مقرر ساخت و شما در آخر آن زمانید و در جامع مرویست
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود حضرت موسی علیه السلام از خدای عزوجل سوال کرد که باو بفهماند
که چند سالست که دنیا آفریده شده وحی باو آمد که از علمهای پنهانی من سوال کردی آنحضرت گفت میخواهم بدانم
فرمود یا موسی ده مرتبه صد هزار در هزار سالست که دنیارا آفریده ام پنجاه هزار سال خراب بود پس ابتدا بعمارت
آن کردم و پنجاه هزار سال آبادان بود و بعد ازان دران خلقی آفریدم مانند گاو و روزی مرا میخوردند و عبادت غیر
من میکردند پس انهارا در یک ساعت میرانیدم بعد ازان پنجاه هزار سال دنیا خراب بود دیگر شروع کردم در عمارت
آن و پنجاه هزار سال آبادان بود پس دران دریائی آفریدم و پنجاه هزار سال باقی ماند و بعد ازان حیوانی آفریدم
و انرا بیک نفس آشامید پس حیوانی دیگر کوچکتر از زنبور و بزرگتر از پشه آفریدم و انرا بران
حیوان مسلط ساختم و انرا گزید و کشت و دنیا پنجاه هزار سال خراب بود بعد ازان شروع در عمارت
آن کردم و پنجاه هزار سال آبادان بود پس تمام دنیارا نیستان گردانیدم و در میان آن سنگ پشتها آفریدم
و انهارا مسلط ساختم بران نیستانها و تمامی آنهارا خوردند پس آن سنگ پشتهارا در یک ساعت
هلاک کردم و دنیا پنجاه هزار سال خراب بود بعد ازان شروع در عمارت آن کردم و پنجاه هزار سال آبادان
بود و بعد ازان سی هزار آدم آفریدم و از هر آدمی تا آدم دیگر سی هزار سال شد و همه انهارا بقضا و قدر خود فانی
ساختم بعد ازان پنجاه هزار در هزار شهر بنا کردم از نقره سفید و در هر شهری صد هزار در هزار قصر طلای سرخ
بنا کردم و ان شهرهارا پر از خردل کردم تا انکه تمامی هوا ازان پر شد و خردل دران زمان از شهد
لذیذتر و از عسل شیرین تر و از برف سفیدتر بود پس یک عدد مرغی آفریدم که کور بود و غذای انرا در هر
هزار سال یکدانه ازان خردل مقرر نمودم و ان مرغ تمامی ان خردلهارا خورد تا آخر شد بعد ازان دنیارا
خراب کردم و پنجاه هزار سال خراب بود پس شروع کردم در عمارت آن و پنجاه هزار سال آبادان بود پس
پدر تو حضرت آدم را بدست خود در روز جمعه وقت نماز پیشین آفریدم و غیر او آدمی از گل نیافریده بودم
و از صلب او حضرت محمد را صلی الله علیه و آله بیرون آوردم و در کتاب زید نرسی از حضرت امام جعفر
علیه السلام روایت شده که هرگاه خدای عزوجل مردم روی زمین را بمیراند زمین آنمقدار که خلق در آن
بودند و آن مقدار که انهارا میرانید و اضعاف ان مکث خواهد نمود و بعد ازان اهل اسمان اول را
خواهد میرانید و آن مقدار که خلق دران بودند و ان مقدار که مردم روی زمین و مردم آسمان اول را میرانید

واضعاف آن باقی خواهد ماند وبعدازان مردم آسمان دوم را خواهد میرانید وهمچنین تا آسمان هفتم وبعدازان
میکائیل را خواهد میرانید وآن مقدار که خلق را آفریده ومثل تمام اینها واضعاف اینها مکث خواهد نمود
وهمچنین جبرئیل واسرافیل وملک الموت را خواهد میرانید وبعدازان خواهد فرمود لمن الملک الیوم وخود
در جواب خواهد فرمود که لله الواحد القهار کجا رفتند جباران کجا رفتند آنها که خدای غیر مرا میپرستیدند
وکجا متکبران ومثل این سخنان خواهد فرمود بعدازان ان مقدار که تمام خلق را آفریده بود ومثل تمام مکث
اینها واضعاف ان مکث خواهد نمود وبعدازان مردها را زنده خواهد گردانید وبعضی در صور خواهد نمود راوی
گفت یا بن رسول الله البته اینها خواهد شد وبسیار طول دارد حضرت دادی آنحضرت فرمود ایا میدانی
که ایام ماقبل آفرینش بیشترست یا انچه گفتم راوی گوید گفت انچه گفتی بیشترست آنحضرت فرمود مقدار ما قبل
آفرینش را میدانی گفت نمیدانم آنحضرت فرمود این را نیز نمیتوانی دانست وچون از بیان مجملی ازانچه
متعلق است بعالم ملکوت فارغ شدیم وقت آنست که شرح کنیم مجملا ازانچه متعلق بعالم ملکست پس
اولا میگوییم که عالم جسمانی قبه ایست مرکب از یازده قبه هم برروی دیگری خیده وبهم چسبیده است
بالاتر ازین قبها فلک اطلس خالی از زینت نقش ستارهاست پس فلک ثوابت مزین
بستارهای ثابته است پس هفت آسمان از برای هفت ستاره سیاره است پس قبه آتش
وهوا است پس قبه آب وزمین است وهرچند از مرکز دورتر وبمحیط نزدیکتر میشود لطیفتر
وشریفترست تا بعرش رسد واسطه عالم جسمانی وعالم روحانیست رسد وهر یک ازین
افلاک وعناصر نوعی است برأسه ودر حقیقت مماثلت ومشابهت بدیگری ندارد وچون در
شرع شریف تعبیر از دو قبه اول بعرش وکرسی شده وما پیش ازین مجملی از احوال ان دو را
بیان کردیم باید که درین مقام متوجه شرح سایر قبها شویم وبعدازان انچه ازینها متولد میشود
که معدن ونبات وحیوان باشد ایراد خواهیم نمود باب نهم در شرح آسمانها وستارها بدانکه در
منثور از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویست که میان آسمان وزمین پانصد سال راهست
وحجم هر آسمانی پانصد سال راهست واز هر آسمانی تا آسمان دیگر پانصد سال راهست وهمچنین
هفت طبقه زمین ومیان آسمان هفتم تا عرش بمقدار جمیع اینهاست ونیز ازانحضرت مرویست که
بربالای آسمان هفتم دریاییست که مابین اعلا واسفل ان مثل مابین آسمان وزمین است
وبربالای آن دریا هشت ملک مانند کاوکوهی مابین زانوها وسم اینها آنقدارست که میان آسمان وزمین
وبربالای اینها عرش مجیدست ومیان اسفل آن تا اعلای آن آن مقدارست که میان آسمان وزمین ودر تفسیر
عیاشی از امام رضا علیه السلام مرویست که این زمین دنیاست وآسمان اول بربالای آن قبه ایست وزمین
دوم بربالای آسمان اولست وآسمان دوم بربالای قبه ایست وهمچنین تا آسمان هفتم وعرش رحمان بربالای

آسمان هفتم

آسمان هفتم واقع است واینست تفسیر آیه خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن مؤلف گوید گویا آنحضرت هر آسمانی را
نسبت بآسمان بالاتر زمین نامیده وانچه در بالاست نسبت باین آسمان خوانده وتعدد باعتبار تعدد سطح بالا
وپایین است ودر کتاب مثنی از امام جعفر علیه السلام روایتست که هفت آسمانست وهیچ آسمانی نیست مگر انکه
دران خلق بسیارست ومیان هر آسمانی تا آسمان دیگر خلق بسیارست تا باسمان هفتم رسد ودر نهج البلاغه
مذکورست که حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه در بعضی از خطبها فرمود که از نشانهای خلق خدا تعالی آفریدن
آسمانهاست در حالتی که ثابتند بدون ستونی وقایمند بغیر مستندی وخدای عز وجل اینها را دعوت نمود
وایشان بطوع ورغبت اطاعت نمودند وفرمان بردند در حالتی که واپس نشدند ومسارعت کردند واقرار
ایشان بربوبیت ومسارعت اینها باطاعت نمود موضع عرش ومسکن ملایکه ومصعد کلم طیب وعمل
صالح خلق نمیدانند خدای عز وجل ستارهها را نشانها کردانید از برای حاجت که درصحراها وراهها سرگردان
وحیران باشند وتیرگی شبهای تار مانع روشنی آنها نیست ونیز اگر سیاهی ظلمتها رد شعاع روشنی ماه ننمود
ودر علل مرویست که ازانحضرت سوال از طارق شد فرمود که این ستاره ایست در آسمان ومردم اینرا
نمیشناسند واز برای این اینرا طارق میگویند که نور آن از آسمانی تا آسمانی دیگر تجاوز میکند تا هفت آسمان
وبعدازان برمیگردد وبجای خود رجوع میکند ودر کافی از امام جعفر علیه السلام مرویست که خدای عز وجل
در آسمان هفتم ستاره آفریده از آب سرد وشش ستاره دیگر را از آب گرم آفریده وان ستاره انبیا
واوصیا وامیرالمؤمنین است او میکند مردم را بیرون رفتن از دنیا وزهد در ان وامر میکند بخاک نشستن وخشت
در زیر سر گذاشتن وجامه زبر پوشیدن ونان درشت خوردن وهیچ ستاره بخدا نزدیکتر ازان نیست
وبعضی از علما فرموده که این سخن از انوار ساطعه از معدن ولایت واهل بیت نبوتست ومطابق آنست که
منجمان گفته اند که زحل نحس است از برای انکه نظر منجمان مقصور بر لشاه دنیای فانیست ودنیا وآخرت
باهم جمع نمیشوند ودر احتجاج مرویست که از امیرالمؤمنین سلام الله علیه پرسیدند از کهکشان فرمود که آن
اندازه راه آسمان وامان مردم زمین است از غرق شدن وآب ازان روان شد وقوم نوح غرق شدند ودر تفسیر
قمی ازانحضرت مرویست که ستارهای آسمان شهری چندند مانند شهرها که در زمین است وهر شهری وابسته است
بستون نوری که طول آن در آسمان بمقدار دویست وپنجاه ساله راهست واز حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایتست که برجها ستارهای چندست وبرجهای بهار حمل وثور وجوزاست وبرجهای تابستان سرطان
واسد وسنبله است وبرجهای پاییز وزمستان میزان وعقرب وقوس وجدی ودلو وحوتست وعدد
آنها دوازده است ودر توحید از ابی ذر غفاری مرویست که من دست مبارک حضرت پیغمبر را صلی الله
علیه وآله بدست خود گرفته بودم وباهم براهی میرفتیم وپیوسته نگاه بآفتاب میکردم تا غروب کرد وگفتم یا رسول
الله درکجا غروب کرد فرمود در آسمان واز هر آسمانی باسمانی دیگر بلند گردید تا باسمان هفتم وازانجا بتحت عرش رسید
وبسجده افتاد وملایکه که موکلند بآن نیز بسجده درآمدند بعدازان بخدای عز وجل میگوید که خداوندا ازکجا امر میکنی

که طلوع کنم آیا از مغرب طلوع کنم یا از مشرق و این معنی دارد آیه والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم
پس آنحضرت فرمود مقصود اینست که صنع الهی در مملکتش بر خلق ظاهر شود بعد از آن گفت که جبرئیل از نور
عرش حله می آورد و باو می پوشاند بمقدار ساعات طول روز در تابستان و کوتاهی آن در زمستان و مابین اینها در
پاییز و بهار و بعد از پوشیدن حله بمیان آسمان میرود و از مشرق خود طلوع میکند بعد از آن آنحضرت فرمود
گویا می بینم آفتاب را که تا سه روز محبوس شده و روشنی ندارد و مأمور شده که از مغرب طلوع کند و این
معنی دارد آیه اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت و ماه نیز همچنین است در طلوع و غروب و بعد از غروب
از آسمان بآسمانی مرتفع میشود تا بآسمان هفتم که رسید سجده میکند در تحت عرش و جبرئیل حله از نور کرسی می آورد
و بآن می پوشاند و این معنی دارد آیه جعل الشمس ضیاء والقمر نورا و در کافی از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه مرویست که آفتاب سیصد و شصت برج دارد و هر برجی مثل جزیره ایست از جزایر عرب و هر روز
ببرجی نزول می نماید و هر گاه غروب نمود میرود تا بمیان عرش و در آنجا در سجده میباشد تا روز دیگر و بعد از آن
از مشرق خود طلوع می نماید و با آن دو ملک میباشند که انرا حرکت میدهند و روی آفتاب باهل آسمان و
پشتش باهل زمین میباشد و اگر روی آن باهل زمین میبود از شدت گرمی تمام زمین و اهلش می سوختند
و معنی سجده آفتاب آنست که در قرآن وارد شده الم تر ان الله یسجد له من فی السموات ومن فی الارض والشمس
والقمر والنجوم والجبال والشجر والدواب وکثیر من الناس و از حضرت سجاد علیه السلام مرویست که از جمله [illegible]
که خدای عزوجل از برای مردمان تقدیر کرده و بآن مخاچند دریائیست که در میان آسمان و زمین آفریده
و مجری آفتاب و ماه و ستارهها را در آن قرار داده و بعد از آن انها را در فلکی مقرر فرموده و بر آن فلک هفتاد هزار
ملک موکل ساخته که انرا بگردش می آورند و آفتاب و ماه و ستارهها بحرکت آن حرکت میکنند و در منازلی
که تقدیر کرده فرو می آیند و هر گاه گناه بندگان زیاد شد امر میکند خداتعالی آن هفتاد هزار فرشته را که آن
فلک را از مجری خود بگردانند پس آفتاب و فلکش در آن دریا فرو میروند و روشنی و رنگ آن متغیر میشود
بقدری که خدای عزوجل خواهد که بندگان خود را بترساند و این وقتیست که آفتاب منکسف میشود و همچنین است
ماه در وقتی که منخسف میشود و هر گاه خداتعالی خواهد که آنها نور خود برگردانند امر میکند ملائکه موکلان بفلک را
که بمجرای خود برگردانند بعد از آن آنحضرت فرمود نمیترسد از گرفتن آفتاب و ماه مگر کسی که از شیعیان ما باشد
و بر شما لازم است که در آن وقت پناه بخدا برید و باو بازگشت نمایید و در خبری دیگر وارد شده که با آفتاب
هفتاد هزار ملکست و با هر شعاعی از آن هفتاد هزار ملکست که بعضی جاذب و بعضی دافع آنند و در قصص از
امام محمد باقر علیه السلام مرویست که حضرت موسی علیه السلام از خدای عزوجل سوال کرد که زوال آفتاب را
باو بفهماند خدای عزوجل ملکی را موکل با آفتاب کرد و گفت ای موسی زوال آفتاب شد پرسید که در چه
وقت زوال شد گفت از آن وقت که گفتم زوال شد آفتاب پانصد ساله راه رفته است و در عیون از
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که خدای عزوجل امر کرد جبرئیل را که محو روشنی ماه کند پس انها

محو کرد

وجه کسوف شمس

سبب خطهای سیاه در قمر

محو کرد و در آن خطهای سیاه بهم رسید و اگر چنان نمیشد فرق میان شب و روز نمیشد و مردم وقت روزه رفتن و عدد سالها را
نمیدانستند و این معنی دارد آیه و جعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة لتبتغوا فضلا
من ربکم ولتعلموا عدد السنین والحساب و در دستور از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که حضرت عیسی ع
فرمود که شب از برای سه چیز آفریده شده و روز از برای هفت چیز و سه چیز شب آنست که در ثلثی از آن از برای
استراحت بخوابند و در ثلثی دیگر عبادت خدا کنند و در ثلث آخر تضرع و زاری بدرگاه او نمایند و هفت چیز روز آنست
که نماز واجب را در آن ادا نمایند و بر والدین و تحصیل معیشت و عیادت مریض و تشییع جنازه و امر بمعروف و نهی
از منکر و جهاد در راه خدا کنند و هر کس شب و روز را در غیر اینها گذراند شب و روز با او در روز قیامت نزد خدای
عزوجل خصمی خواهند کرد و در توحید مفضل مرویست که حضرت صادق علیه السلام فرمود ای مفضل تفکر کن
در رنگ آسمان که چه مقدار موافق چشم و تقویت آن میکند و همه اطبا و صاحبان حذاقت گفته اند که هر گاه چشم کند شود
علاجش نظر بسبزه و آسمان است و این را که ایشان بفکر و تامل و تجربه دانسته اند در آفرینش این حکمت بالنور رعایت شده ای
مفضل تفکر کن در طلوع و غروب آفتاب از برای پیدا شدن روز و شب و اگر آفتاب طالع نمیشد نظام عالم مختل
میبود و هیچکس سعی در معیشت و تصرف در کارها نمیکرد و زندگانی بر کسی گوارا نمیبود و اگر غروب نمیکرد هیچکس آرام
و راحت نمیداشت و هضم طعام نمیشد و غذا باعضا نمیرسید و حرص مردم را بر مداومت عمل میداشت تا زود
لاغر و ناتوان میشدند و مردم روی زمین و گیاهها از گرمی هلاک میشدند و تامل کن در ارتفاع و انحطاط آفتاب
و انتقال آن بدوازده برج و بهم رسیدن چهار فصل از برای مصلحتهای مردمان و آبستن شدن اشجار و نباتات بسبب
رطوبتها و برف و باران در فصل زمستان و پیدا شدن حبوبات و میوهها و انتعاش حیوانات از برای مباشرتها در
فصل بهار و رسیدن میوهها و تحلیل رفتن رطوبات فضله در فصل تابستان و صفای هوا و ارتفاع امراض و صحت
ابدان در فصل پاییز و اینها که بسر رسید باز سالی دیگر عود میکند و این فواید ظاهر میشود تجدید سال و قدر آنها معلوم
میشود و حساب عمرها و زمان دینها و اجارهها و معاملات و بسیاری از عبادات آسان میشود و اگر چنانچه دور آفتاب
در یک موضع جمع میشد شعاع و منفعت آن بهمه مواضع نمیرسید و بسیار چیزی از فایده آن بی بهره میماندند و اگر
خداتعالی کفایت این قسم امور عظیمه را نمیکرد نظام عالم از هم میپاشید ای مفضل تفکر کن در ماه و فایدههای که
بوجود آن یافت میشود از دانستن ماهها و دیگر چیزها که در دانستن حساب سال کافی نیست و تفکر کن در زوال تیرگیهای
شب برکت آن و فوایدی که برین مترتب میشود از تخم زدن زمین و خشک مالیدن و درخشه بریدن و امثال اینها
و تامل کن در اینکه اگر نور آن همه شبها بر یک منوال میبود مردم از راه حرص آرام نمیگرفتند و زود هلاک میشدند
و فواید کم و زیاد شدن نور آن بسیارست ای مفضل تفکر کن در ستارهها و اختلاف حرکت آنها در سرعت و بطوء
و استقامت اینها بر جهاها و سیر کردن بدو سیر مختلف یکی عام است که بگردش فلک اعلی بجانب مغرب میشود و حرکت
دیگر خاص ایشانست که بجانب مشرق میروند مانند حرکت مورچه بر سنگ آسیا هنگامی که مورچه بسمتی راست حرکت کند

کند و گاهی بطرف چپ رود و منافع و مصالح آینده و حرکت مختلف و اینکه بعضی بطیء الحرکه و بعضی سریع الحرکه و بعضی در بعضی
اوقات ظاهر و در اوقات دیگر پنهان اند بسیار است و نیز تامل کن در مصلحت دوری تمامی آنها از ما که اگر نزدیک
میبودند بجائی که حرکت آنها مرئی میشد چشمهای ما از زیادتی شعاع آن باطل میشد ای مفضل تفکر کن در گردش
آسمان و آفتاب و ماه و ستارها و برجها و کم و زیاد شب و روز و پیدا شدن چهار فصل و مصلحتهای که در اینها یافت
میشود از برای اصناف نباتات و انواع حیوانات آیا اینها همه خود بخود و بی تدبیر حکیم صانعیست و اگر کسی اینها را
از اتفاقیات داند چرا در چرخ و دولابی که آب از آن کشیده میشود و زراعت بآن آب میخورد قایل نمیشود که بر سبیل
اتفاق و بدون صانع باشد اما این دولاب اعظم که بحکمت آفریده شده و همه عقلا از ادراک مصالح و منافع آن عاجزند
کمتر از این دولاب خسیس است که این را بی صانع تصور نمیکنند و تجویز این در آن دولاب اعظم میکنند ای مفضل فکر کن
در مقدار روز و شب که چون بر وفق صلاح خلایق مقرر شده و نهایت زیادتی هر یک پانزده ساعتست که اگر ساعات
روز بیشتر میبود آنچه در روی زمین است از حیوان و نبات هلاک میشدند اما حیوانات از برای آنکه در طول این مدت
آرام نمیگرفتند و چهارپایان از چرا باز نمی ایستادند و آدمی از تحصیل معیشت دست نمیکشیدند و اینها سبب لاغری
و منجر بهلاک میشد و اما نبات از گرمی روز میسوخت و فاسد میشد و همچنین اگر مدت ساعات شب زیاده از این میبود
مانع تحصیل معیشت اصناف حیوانات میشد و از گرسنگی میمردند و نبات از برودت هوا فاسد میشد و در
کم و زیاد شب و روز بتدریج مصلحتهاست که اگر یک دفعه میشد بیماری غالب میبود زیرا که اگر کسی از حمام گرم
بموضع سردی منتقل شود فی الحال متضرر و صاحب آزار میشود و در جامع مرویست که از امام جعفر علیه السلام
پرسیدند دلیل بر اثبات صانع چیست فرمود پشک دلالت بر شتر و سرگین دلالت بر الاغ و نشان پا دلالت
بر رفتار میکند آیا این هیکل علوی باین لطافت و مرکز سفلی باین کثافت دلالت بر لطیف خبیر نمیکند
و فرمود بصنع خدا استدلال بر آن باید کرد و بعقلها او را باید شناخت و بتفکر اثبات حجت او میشود
خدا معروفست بدلالات و مشهورست ببینات و در احتجاج از امام محمد باقر علیه السلام مرویست در
بیان آیه من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی فرمود هر کس که در دنیا از آفرینش آسمان و زمین
و کم و زیاد شب و روز و گردش فلک با آفتاب و ماه و آیات عجیبات راه باین نبرد که چیزی بالاتر
از اینها هست که اینها را آفریده و بر پا داشته و از شناخت او کور باشد چنین کسی در آخرت از معاینه
اموری که ندیده باشد کورتر و گمراه تر خواهد بود و در محاسن از امیرالمؤمنین سلام الله علیه مرویست که راه
بمعرفت خدا صانع اوست که عقلها را حیران گردانیده و راه نمای صاحبان اعتبار است بتقریب الحرمی
بلند و میفهمند وحید بعضی از محققان گفته اند آیا سر را بسوی آسمانها بلند نمیگردانی و نظر نمیکنی در آنها
و در زینتهای آنها بزینت ستارها و تدبر نمیکنی در عدد ستارها و کثرت آنها و اختلاف رنگها و کیفیت شکلهای
که از اجتماع آنها بهم رسیده و در گردش و طلوع و غروب آنها خصوصا در آفتاب و ماه که خدا تبعا آن دورا

ضیاء و نور

ضیاء و نور و اعظم آنها را چراغ فروزنده نامیده و آنرا رئیس السماء و واهب الضیاء و فاعل النهار و اللیل بظهور و غیبت
و جاعل فصول اربعه گردانیده بآمدن و رفتن و غره عین دنیا و هادی سبیل عقلا شده و زیادتی آن بر سایر کواکب
بمحض مقدار و نزدیکی نیست بلکه بشدت مرتبت و علو منزلتست چرا که آنچه در شب از ستارها دیده میشود مقدار مجموع
آنها آنقدر از آفتاب بیشتر است که نمیتوان آنرا سنجید و با وجود این عظمت آنمقدار نور ندارند پس منزه است آن
خداوندی که آنرا مصور و منور گردانید و در عشق جمال خود بحرکت در آورد و دیگر آیا تفکر کن در پنج ستاره سیاره
دیگر که حیران جمال خالق خود گردیده اند و خدای عز و جل در قرآن مجید بآنها قسم خورده و تامل کن در اختلاف مشارق
و مغارب آنها و در سرعت حرکت آنها علی الدوام بدون سستی و تغییری در حرکت بلکه همیشه تمامی آنها گاه در منازل مرتبه
بحساب معین بدون کم و زیاد تا روز قیامت منتهی گردند و نظر کن بعنایات خدا و جود و رحمت او در کیفیت آفریدن آسمان
و زمین و حرکات و اوضاع آنها بر وجهی که معین و چنانچه سزاوار است و اگر چنانچه جمیع آنها زیاده از این نورانی میبودند
ماده کاینات را میسوزانیدند و از شدت گرمی زمین حیوانات جای سکنا نمیداشتند و اگر بالکلیه نورانی نمیبودند ساکنان
مادون فلک در وحشت شدید و شب تاری میبودند که هیچ وحشتی زیاده از آن نباشد و اگر انوار آسمان همیشه بر یک دایره
میبودند آنقدر بافراط اثر در مقابل خود و متوسط در ماورای خود میکردند که موجب مفاسد میشد و اگر این مقدار سریع

الحرکه نمیبودند فایده نمیبخشیدند و اگر در سمت حرکت مختلف نمیبودند فصول اربعه بهم نمیرسید و کون و فساد تمام نمیشد
و مزاج بقعهها و شهرها مختلف میگردید و چنانچه مزاج آفتاب حارست طبیعت ماه بارد است و هر جا را آفتاب گرم میسازد
ماه سرد میگرداند تا مزاج آن جز باعتدال باشد و عجایب آسمان آنقدر است که عشر عشیر چیزی از اجزای آنرا نمیتوان
شمرد و بالجمله بدانکه هیچ ستاره نیست مگر آنکه در آفرینش و مقدار و شکل و رنگ و وضع آن در آسمان و نزدیکی و دوری
آن از وسط السماء و نزدیکی و دوری آن بکوکب که در جنب آنست حکمتها و مصلحتهای بسیار است و قیاس کن اینها را
باعضاء بدن و چه آنکه امر آسمان اعظم از بدنست خدای عز و جل فرموده لخلق السموات و الارض اکبر من خلق
الناس و لکن اکثر الناس لا یعلمون یعنی آفرینش آسمان و زمین بزرگتر از آفرینش انسانست ولیکن بیشتر مردم این را
نمیدانند بلکه عالم زمین را نسبت بعالم آسمان نسبت و هیچ تفاوت کثرت معانی این دو را بکثرت بزرگی آنها با آنکه زمین
اعظم مقدار و اوسع الاطراف است که هیچ آدمی قادر نیست که بهم جوانب آن بگردد و اهل نجوم متفقند بر اینکه آفتاب صد و
شصت برابر زمین است یا اندک زیادتی و دلیل بر عظمت آن در اخبار بسیار است و کوچکترین ستارهای چرخ
هشتم هشت برابر زمین است و بزرگترین آنها نزدیک بصد و بیست برابر زمین است و از آنچه گفتیم ارتفاع و دوری
آنها را میتوان دانست و از بس دورند این مقدار کوچک مینمایند و آیه رفع سمکها اشاره بدوری آنها است
و در حدیث است که میان هر آسمان تا آسمان دیگر پانصد ساله راه است و هرگاه مقدار یک ستاره باین بزرگی باشد
پس تامل کن در بسیاری آنها و بعد از آن در بزرگی آسمانی که ستارها در آن مرکوزند و تامل کن در سرعت حرکت
آنها با آنکه اصلا حرکت را احساس نمیکنی اما شکی در این نداری که باندک لحظه تمامی ستاره طالع میشود با عظمت

مقدار عرض آن که صد و بیست برابر زمین و زیاده است پس فلک دران لحظه این مقدار حرکت کرده و همیشه باین سرعت
حرکت میکند و تو غافلی و تامل کن که چه شد در سرعت حرکت آن هنگامی که پیغمبر ما صلی الله علیه وآله از وی پرسید آیا زوال
شمس شده یا نه فرمود نه آری آنحضرت گفت چون میگوئی نه آری فرمود از آن وقت که گفتم نه تا وقتی که گفتم آری آفتاب پانصد
ساله راه سیر کرد پس تفکر کن بعظمت جرم و سرعت حرکت و قدرت خالق حکیم آن که جرمی باین عظمت را چون ذره کوچک
جسم با این کوچکی ... است و نیز نظر بعظمت آسمان و کثرت ستارها مکن بلکه نظر بعظمت خالق آن کن که چون اینرا
از خلل و فساد ایمن ساخته و بی ستونی در زیر و بی علاقه از بالای آن را بر پا داشته و از اقرارگاه عرش و مقعد
ملایکه گردانیده و حال آنکه آسمان یک خانه از خانهای خدای عز و جلست که دران خلایق بسیارست که بعضی
از ایشان در سجود و بعضی در رکوع و بعضی ایستاده و بعضی نشسته مشغول تسبیحند و چشمهای ایشان هرگز خواب فرو
نمیگیرد و سستی ابدان و غفلت نسیان نمیدارند و شرط نیست در خانه که البته از چوب و خشت و گل باشد
بلکه شرط نیست که عبادت خانه جسم باشد بلکه در هر جا که عبادت خدا و تسبیح و تقدیس او شود اسم معبد
بر آن حقیقة صادق است و عجب است از کسی که چنین خانه را ببیند که خدای عز و جل بقدرت کامله خود بنوعی
بنای آن شده و منفرد است در عمارت و زینت آن و معهذا خدای آن خانه را بسبب نسیان نفس خود فراموش
کند و بغیر از قضای شهوت بطن و فرج یا حفظ حرمت خود بهیچ دیگر نداشته باشد و از خانه خدا و ملایکه که ساکن
آنند غافل باشد و از آسمان و ساکنان آن آنمقدار نفهمد که چون سقف خانه و ساکنان آنرا میبیند و میفهمد
و ایضا تمام این عالم مانند یک بیت است و آسمان سقف آنست و عجب است از تو که گاهی داخل
خانه دولتمندی میشوی و خانه او را مزین بانواع زینتها و طلاکاری می بینی و از ملاحظه آن تعجبها از هنرهای
بنایان و نقاشان میکنی آیا چنین خانه عظیم را نمی بینی با این سقف و هوا و عجایب تماشاها و غرایب صنع آن
و بدایع نقشها و بیاد صانع و عجایب کلمهای او نمی افتی خدای تعالی در قرآن مجید فرموده اولم ینظروا الی
السماء فوقهم کیف بنیناها و زیناها و ما لها من فروج والارض مددناها والقینا فیها رواسی وانبتنا فیها
من کل زوج بهیج تبصرة و ذکری لکل عبد منیب یعنی آیا نظر و تامل نمیکنند در آسمانی که بر بالای سر ایشانست
که بچه کیفیت اینرا بنا کرده ایم و زینت داده ایم و خللی و فسادی ندارد و زمین را پهن کرده ایم و دران
کوهها قرار داده ایم و از هر نوع نباتی که با بهجت و حسن است دران رویانیده ایم و اینها همه تبصره و تذکره است
از برای بنده که بازگشت بخدا کرده و بعضی از حکما گفته اند که این عالم مانند خانه ایست که جمیع ما یحتاج در آن
مهیاست و آسمان با این رفعت مانند فرش و ستارها مانند چراغها و انسان مانند مالک خانه و انواع
نباتات از برای منافع و مصارف دران و تمامی حیوانات متصرف در فنون مصالح آن و عقلا گفته اند
آفتاب در فلک مانند پادشاهست در روی زمین و ستارها مانند لشکر و رعیت اند و افلاک مانند اقلیمها
و برجها مانند شهرها و درجها مانند مدینها و دقیقها مانند دهاست و همچنانکه پادشاه در وسط اقلیمها ساکن است

همچنین

همچنین آفتاب در میان تمامی عالمست پنج کره در بالا است و پنج کره در پایین و کره میان فلک آفتابست و اخبار در خصوص
علم نجوم و آثاری که بر آن مترتب میشود بسیارست و لیکن اینها را مستقل بالذات نباید دانست و معرفت تمام
بحسابات آن مخصوص انبیا و اولیا و ائمه هدی است سلام الله علیهم فسبحان الله بدیع السموات والارض این چه خلق
عظیمست که می بینیم و در جنب قدرت تو عظمت آن چه حقیرست وصل بدانکه بعضی از علما آسمانها را تمام
صاحب حیات میدانند و میگویند که آنها صاحب نفوس اند و نفوس اینها را حرکت میدهند و غرض ایشان
تشبه بجناب احدی و تقرب بدرگاه الهیست و دلیل ایشان آیه کل فی فلک یسبحون یعنی هر یک در فلکی
سیر میکنند و آیه والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین یعنی آفتاب و ماه را دیدم که سجده من کردند و تقریب
دلالت این دو آیه آنست که جمع یسبحون و ساجدین بواو و نون شده و این جمع مخصوص ذوی العقول است
و دلیل دیگر خطابهای حضرت امام زین العابدین علیه السلام است بماه چنانچه در صحیفه کامله در دعای رؤیت
هلال مرویست و بدانکه افلاک کروی الشکلند و این شکل بهترین شکلهاست و هیئات اینها در رقت
و شفافی بهترین هیئاتهاست و کیفیت اینها در رنگ هیچکدام ضد دیگری نیستند بهترین کیفیتهاست از برای آنکه
جمیع الخ در عالم کون و فساد است در اینها نیست و لیکن بر وجهی اشرف و الطف و رنگی که گمان میکنی رنگ افلاک
آسمانست و آن از تراکم هواست رنگ لاجوردیست که مناسب ترین رنگهاست از برای تقویت چشمها
و ظهور این رنگ عنایتی است از برای جمعی که نظر بآسمان و تفکر دران میکنند و از ملاحظه آن ملتذ میشوند
فلله الحمد علی نعمائه وله الشکر علی آلائه و بدانکه اصحاب هیئت گفته اند که دوری پایین فلک قمر از مرکز
عالم بمقدار چهل و یکهزار و پانصد و سی و شش فرسخ و دوری بالای فلک قمر که مماس پایین فلک
عطاردست هشتاد و نه هزار و هفتصد و سه فرسخ و دوری پایین فلک زهره دویست و هفتاد و نه هزار و سیصد
و هشتاد فرسخ و دوری پایین فلک شمس هزار هزار و هشتصد و چهل و هشت هزار و هشتصد و هشتاد
و پنج فرسخ و دوری پایین فلک مریخ دو هزار هزار و بیست و هفت هزار و سیصد و سی و چهار فرسخ است
دوری پایین فلک مشتری چهارده هزار هزار و هفتصد و هفتاد هزار و ششصد و هفتاد و دو فرسخ
و دوری پایین فلک زحل بیست و سه هزار هزار و پانصد و نود و یکهزار و دویست و پانزده فرسخ و دوری پایین
فلک ثوابت سی و سه هزار هزار و پانصد و نه هزار و صد و هشتاد و هشت فرسخ و دوری پایین فلک الاعلی
پنجاه و سه هزار هزار و پانصد و بیست و چهار هزار و ششصد و نه فرسخ و دوری بالای فلک اعلا را
بغیر از خدای عز و جل و صاحبان وحی کسی نمیداند و قطر قمر هفتصد و سی و یک فرسخ و جرم آن سدس
سبع جرم زمین است و بعضی گفته اند که جزئی از سی و نه جزو زمین است و قطر عطارد صد و نه فرسخ و جرم
آن جزئی از دوازده هزار جزو و هفتصد و شصت و نه جزو زمین است و قطر زهره پانصد و شصت و پنج فرسخ و جرم
آن ثلث تسع جرم زمین است و بعضی گفته اند که جزئی از سی و هفت جزو زمین است و قطر شمس هفده هزار فرسخ و پانصد

زمین است

و نصف و هشت فرسخ و حجم آن سیصد و بیست و هشت برابر زمین است و بعضی گفته اند صد و نصف و شش برابر
و در توحید مفضل از حضرت صادق علیه السلام مرویست که اصحاب هندسه گفته اند که صد و هفتاد برابر زمین است و قطر
مریخ سه هزار و هفتصد و نود و پنج فرسخ و حجم آن سه برابر زمین است و بعضی گفته اند که یک و نصف زمین است و قطر
مشتری چهارده هزار و پنج و پانصد و نود و شش فرسخ و حجم آن صد و هشتاد و هشت برابر زمین است و بعضی گفته اند
هشتاد و دو برابر ربع زمین است و قطر زحل چهارده هزار و چهار صد و سی و پنج فرسخ و حجم آن صد و هشتاد و
دو برابر زمین است و بعضی گفته اند که هفتاد و هفت برابر آنست و عدد ستارهای که رصد شده کسی بغیر از خدا
و انبیا و ائمه هدی سلام الله علیهم نمیداند و آنچه را رصد کرده اند هزار و بیست و دو ستاره است و اعظم آنها نود و هشت
برابر زمین و سدس آنست و کوچکتر آنها ده برابر و ثلث زمین است و بعضی گفته اند که اعظم آنها دویست و بیست و
دو برابر زمین است و کوچکتر آنها بیست و سه برابر آنست و قدرهای مختلف آنها را در شش مرتبه قرار داده اند هر مرتبه
از مرتبه دیگر یک سدس کمتر است اول آن مراتب که اعظم است پانزده ستاره اند و دوم چهل و پنج ستاره است
و سیم دویست و هشت ستاره و چهارم چهارصد و هفتاد و چهار ستاره و پنجم دویست و هفده ستاره و ششم
چهل و نه ستاره و چهارده ستاره دیگر هست که از این شش مرتبه بیرون اند و نه عدد از آنها از بس ضعیفند آنها را
مظلم میگویند و پنج ستاره دیگر از آن را که مانند غباری مینمایند آنها را سحابیه میگویند و بعضی سه عدد صغیره بر آنها
افزوده اند و اصحاب هیئات گفته اند که فلک اعظم آنمقدار سریع السیر است که بمقدار آنکه کسی بگوید یک هزار و
هفتصد و سی و دو فرسخ از سمت پایین حرکت میکند و سمت بالا را خدای عز و جل میداند و حرکتی اسرع تر
از این نمیباشد و فلک اعلی شبانروزی یکدور از مشرق بمغرب میرود و سایر ستارها بحرکتها از مغرب بمشرق
میروند بترتیب بروج و حرکت فلک ثوابت بطئ تر از همه است و در هر بیست هزار و دویست سال یکدور را
طی میکند و هر سال شانزده فرسخ حرکت میکند و معهذا تا پنجاه سال احساس حرکت آن نمیشود و گمان میکنی که
ساکنست و قمر بروج را در بیست و هفت شبانروز و ثلث طی میکند و عطارد و زهره و شمس سالی یکدور را تقریبا طی
مینمایند و مریخ در یکسال و ده ماه و بیست یکشبانروز و بیست و دو ساعت و پنجاه دقیقه طی میکند و مشتری یازده
سال و دو ماه و سیزده شبانروز و یازده ساعت و نه دقیقه طی میکند و بعضی گفته اند در دوازده سال تقریبا طی میکند
و زحل در سی سال طی میکند و شرح جزئیات احوال افلاک و کواکب بسیارست و نسبت آنچه ذکر کردیم و آنچه ذکر
نکردیم نسبت قطره است بدریا و نسبت حبه است بخرمن باب دهم در شرح عناصر اربعه در توحید مفضل از حضرت
امام جعفر علیه السلام مرویست که فرمود ای مفضل فکر کن در آفرینش چهار عنصر یعنی آتش و هوا و آب و زمین
که بر وجهی آفریده شده اند که وسعت دریاها بحاج [illegible] شد و از آنجمله وسعت زمین و عرض و طول آنست که اگر این
وسعت نمیبود چون گنجایش این مقدار مساکن [illegible] و محل روئیدن هیزم و گیاههای عظیم و معادن جسیم میداشت
اگر کسی گوید چه منفعت در آفرینش این همه بیابانهای وسیع و صحاری وحشت ناکست گوییم یکی آنکه ماوی و چراگاه حیوانات

وحشت

وحشیست و دیگر آنکه چراگاه مردم خواسته باشند که شهر و وطنها نمایند در جای تازه آرامش گیرند محلی یافت شود جهت
نقل بآن کنند و بسیار بیابانها بوده که شهرها و باغها و بستانها شده و اگر این وسعت نمیبود مردم در تنگی میبودند
و بیرون شدی نمیدانستند و دیگر تفکر کن در آرامش زمین بجهتی که مردمان تا گوید که در آن قرار میگیرند و میتوانند و
عملهای محکم میکنند و اگر متحرک و منقلب میبود بناهای محکم نمیتوانستند ساخت و نجاری و زرگری و امثال اینها
میسر نمیشد و زندگانی بر ایشان گوارا نمیبود و عبرت گیر بوقوع زلزله با آنکه در اندک وقتی میباشد و اگر کسی گوید
سبب در وقوع زلزله چیست گوییم سبب آنست که مردم بترسند و از گناهان باز ایستند و از این قبیلست انواع
بلاهای بدنی و مالی که مقصود در آنها تکفیر گناهان و امید عوض در آخرتست و نیز تفکر کن در اینکه طبیعت زمین
بارد و یابس است و سنگ نیز این طبیعت دارد و فرق اینست که در سنگ یبوست غالبست و اگر چنانچه تمام زمین
سنگ میبود گیاه هیچ قوت حیوانات نمیروئید و زراعت و بنا میسر نمیشد و خدای عز و جل از برای مصلحتهای مردم
اجزا نرم و هموار آفریده و از جمله تدبیرهای الهی آنست که سمت شمال را بلندتر از سمت جنوب گردانیده تا آنکه آبها از
شمال بجنوب منحدر و روان گردند و زیاده بر احتیاج زراعت و خوردن بدریا رود و اگر آبها برقرار میبودند و رد
آن نمیشدند کار بر مردم دشوار و راهها مسدود میشد و اگر چنانچه آب باین بسیاری و زور از چشمها بیرون نمیآمد
مردم از برای آب خوردن خود و انعام و مواشی و زراعت و درختها و مرغان و حیوانات همه معطل میبودند و کار
بر ایشان تنگ میشد و سوای آشامیدن که حیات همه چیز بآنست منافع بسیارست مانند نرم شدن چیزها بآن و پاکیزه
گردانیدن جامه و بدن و نرم شدن زمین بآن از برای بیل زدن و فرو نشانیدن آتش و راحت حمام و اگر تشنگی
داشته باشی در منفعت کثرت آب دریاها و گوییه چه فایده دارد بدانکه اصناف ماهی و حیوانات بحری بآن
زنده اند و معدن مروارید و یاقوت و اصناف چیزهاست که از دریا بیرون میآورند و در ساحل آن عود و بوهای
خوش و گیاهها بهم میرسد و نیز مرکب آدمیست و محمل بارهای گران و نقل آنها بشهرهای بسیار دور و اگر آن
نمیبود در پشت حیوانات نقل میشد حیوان بسیاری هلاک میشدند و بارها در شهرها میماند و نقل آنها دشوار
میشد و قیمت آنها گران میبود و بسیار چیزی که مردم بآن محتاجند در بعض شهرها یافت نمیشد و معیشت ملاحان
منقطع میشد و منفعت کثرت و وسعت هوا نیز بیشمارست و اگر چنین نمیبود مردم از دودها و بخارها خفه میشدند
و انقلاب آنها با ابر و باران میسر نمیشد و منافع بسیاری از آن بعد از این خواهد آمد و آتش نیز کثیر المنافع است
و اگر مثل هوا و آب منتشر میبود عالم و آنچه در آنست میسوخت و ظهور آن در بعضی اوقات ضرورست و در بعضی
از اجسام مخزونست و در وقت حاجت بسنگ و آتش زنه ظاهر میشود و بقدر احتیاج بروغن و هیزم محافظت
آن مینمایند و دیگر منافع دارد که مخصوص انسانست که اگر نباشد امر تعیش بر انسان تنگ میشود و چون آدمی
بآن محتاجست خدای عز و جل از برای آن کف و انگشتان مقرر ساخته که کندن آتش و استعمال آن
آسان باشد و از منافع آن چیزیست که خلقتش صغیر و منفعتش عظیمست و آن چراغ است که بسیاری از کارهای

مردم در شبها بآن ساخته میشود و اگر این نمیبود مردم در شبها حکم مرده میداشتند و کتابت و خیاطت و جولائی و امثال
اینها ممکن نمیبود و کسی در اثنای شب المی باو میرسید از استعمال علاجها عاجز میبود و منافع آن در پختن
طعامها و گرم شدن در سرماها و خشک کردن چیزها و گداختن فلزها و امثال بیش از آنست که توان شمرد و ظاهر
از آنست که مخفی باشد و در احتجاج از آنحضرت مرویست که اگر چند روز باد حبس شود همه چیز فاسد میشود و جوهر
باد هوائیست متحرک و هرگاه ساکن باشد آنرا هوا میگویند و قوام دنیا بآنست و اگر باد مسدود شود آنچه در روی
زمین است فاسد و گنده میشود و باد مانند بادزنیست که مگس را میپراند و دفع فساد از همه چیز میکند و آنرا حق تعالی
میسازد و بمنزله روحست که هرگاه از بدن بیرون رود گنده و متغیر میشود و در توحید مفضل آنحضرت فرمود ترا آگاه
سازم از منافع باد نمیبینی که هرگاه باد ساکن شود نفوس غمگین و تندرستان بیمار و بیماران لاغر و میوه‌ها فاسد و سبزیها
متعفن میشوند و مرض در بدنها و آفت در غلها بهم میرسد و فایده دیگر در وجود هوا آنست که آواز است از هم خوردن هوا
و رسیدن آن بگوشها و جمیع مردم در تمام روز و پاره از شب در تکلم‌اند و اگر اثر کلام در هوا باقی میماند مانند نقش
کتابت در کاغذ هواها از آن پر میشد و کار بر مردم دشوار میگشت و از حکمتهای الهی آنست که اثر کلام در هوا محو میشود
و تازه بتازه بهم میرسد و اگر هوا نمیبود تنفس محال بود و استنشاق نسیم از خارج و بیرون کردن آن میسر نمیشد
و ببرکت باد آوازها و بوها از جاهای دور نقل بجائی دیگر میشود و هوا قابل حرارت و برودت میشود که صلاح
تمام عالم در آنست و از هوا بادها میوزد که ترویح اجسام مینماید و ابرها را از موضعی میبرد و بر روی هم جمع میشود
و میبارد و بعضی از هم میپاشد و بعضی در خرمنها آسیا میگرداند و بعضی کشتیها را جاری میسازد و بعضی اطعمه
و آب را خشک میکند و آتش را میافروزد و چیزها را خشک میگرداند و بالجمله احیای آنچه در زمین است
مینماید و اگر باد نمیبود نباتها نمو نمیکردند و حیوانات میمردند و چیزها بسیار گرم و فاسد میشدند و در کافی
مرویست که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردند از چهار باد شمال و جنوب و صبا و دبور و گفتند که
مردمان میگویند که شمال از بهشت است و جنوب از جهنم آنحضرت فرمود خدای عز و جل لشکرهای بسیاری از بادها
دارد که بآنها عاصیان را عذاب میکند و بر هر بادی ملکی موکلست و هرگاه خدای عز و جل اراده عذاب قومی نمود
وحی میکند بملکی که موکلست بآن باد که آنرا بحرکت در آورد مانند شیر غضب آلود و هر بادی نامی دارد مثل
باد صرصر و عقیم و اعصار و همچنین خدای عز و جل بادهای رحمت دارد که بعضی از آنها چیزها را آبستن میکنند
و بعضی ابرها را حرکت میدهند از برای باریدن و بعضی حبس میکنند ابرها را در هوا و بعضی ابرها را میفشرند که بارانها
از آنها بیرون آید و دیگر بادها میباشد شمال و جنوب و صبا و دبور نامهای ملایکه ایست که موکلند بر آنها و هرگاه
خدای عز و جل اراده نماید که باد شمال بوزد امر میکند ملکی را که نام آن شمالست و بر بیت الحرام نازل میشود و بر
رکن شامی میایستد و بال را بر هم میزند و باد شمال را از هم میپاشد و هر جا که خدا خواسته از بر و بحر میرود
و همچنین جنوب و صبا و دبور و اضافه ریح بآنها اضافه باسماء ملائکه موکلین بآنهاست مؤلف گوید شمال بادیست

کازناحیه

که از ناحیه قطب شمالی میوزد و جنوب آنست که از مقابل آن میوزد و صبا آنست که از موضع طلوع آفتاب میوزد و دبور از
مقابل آن میوزد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که خوب بادیست باد جنوب کشتیها را
میشکند و درختها را آبستن میکند و رودخانه‌ها را روان میسازد و در علل از وهب مرویست که باد عقیم در تحت این زمین است
که در آن ساکنیم و بهفتاد هزار افسار آهنی بسته شده و هر افساری در دست هفتاد هزار ملکست و وقتی که خدای
تعالی آنرا بر قوم عاد مسلط گردانید خازنان آن از خدا رخصت طلبیدند که بقدر سوراخ بینی گاوی بیرون آید و اگر
آنقدر بیرون میآمد جنبنده در روی زمین نمیماند مگر آنکه آنرا میسوزانید و وحی بخازنان آمد که بقدر سوراخ انگشتری
بیرون آید و بآنقدر بیرون آمد و هلاک شدند و کوهها و تلها و بلندیها و شهرها و قصرها در قیامت از این باد از هم خواهند
پاشید و از برای این آنرا عقیم میگویند که رحمت در آن یافت نمیشود و بعضی از علما گفته‌اند که هوای لطیف
که در میان آسمان و زمین محبوس است در وقت وزیدن باد احساس بحجم آن میشود و بچشم آنرا نمیتوان دید و
تمامی آن یک دریاست و مرغها در میان آن شناوری بالها میکنند مانند شناوری حیوانات دریا در آب و وقت
وزیدن باد اطراف آن بحرکت میآید مانند موج دریا و آن باد گاهی بشارتیست از برای نزول رحمت و گاهی
عذابیست از برای گناهکاران و تأمل کن اولا در لطافت آن و بعد از آن در شدت و قوت آن که اگر مشکی
پر از باد باشد و شخص بزوری خواهد آنرا در زیر آب ضبط کند عاجز میشود و اگر قطعه از آهن را بر روی
آب گذاری فرو میرود از برای آنکه در جوف آن باد نیست و فکر کن در اینکه هوا با آن لطافت چه مقدار قوت دارد
که بآب فرو نمیرود و بآن سبب کشتیها و هرچه مجوف باشند بر روی آب میایستد از برای آنکه هوا از سطح داخل
کشتی منفصل نمیشود و کشتی پر بار با قوت و صلابت در هوا معلق میماند گویا بدامن هوا چسبیده که فرو
نمیرود مانند کسی که در چاه معلق باشد و بدامن کسی چسبیده باشد که بقعر چاه نیفتد پس منزه است آن خدائی که
کشتی ثقیل را بهوای لطیف معلق داشته بدون علاقه که مشاهده شود و بدون گرهی که بر آن زده باشد
در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مرویست در تفسیر آیه الذی جعل لکم الارض فراشا که فرمود خدای عز و جل
زمین را ملایم طبعت و موافق جسد شما گردانیده و بسیار گرم نگردانیده که شما را بسوزاند و بسیار سرد نیست که
شما را منجمد سازد و بسیار بدبو و گندیده نیست که درد سر کنید و هلاک شوید و بسیار نرم نیست مانند هوا که
غرق شوید و بسیار صلب نیست که زراعت و بنا و مرده را دفن نتوانید کرد بلکه معتدلست که از آن منتفع میتوانید
شد و بر روی آن آرام میگیرید و بقدری نرمست که زراعت و دفن مرده‌ها و بسیاری از انتفاعها در آن میسرست و در
کتاب مثنی از امام جعفر علیه السلام مرویست که زمین هفت طبقه است در پنج طبقه خلق خدا یافت میشود و دو طبقه
آن هواست و چیزی در آن نیست و در تفسیر قمی از حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه روایتست که وسعت روی
زمین بقدر مسافت پانصد ساله راهست و خراب آن بقدر چهارصد سال و آبادان آن بقدر صد سال است
و آنچه مناسب این بابست در باب سابق گذشت و در در منثور از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که

میان هر زمینی تا زمین دیگر پانصد سال راهست و زمین بالا این بر پشت ماهیست و هر دو طرف ماهی با آسمان چسبیده است
و ماهی بر بالای سنگ است و آن سنگ در دست ملکیست و زمین دوم قرارگاه و محبس باد است و در زمین سیم
مجازه جهنم است و در چهارم کبریت جهنم پرسیدند یا رسول الله آتش جهنم کبریت میدارد فرمود بلی آن کسی که جان
من در دست اوست که در جهنم رودخانه ایست از کبریت که اگر تمام کوههای زمین را در ان اندازند آب میشوند
و روان میگردند و در زمین پنجم مارهای جهنم است و دهنهای آنها مانند رودخانهاست و کافر را میگزند و پاره
گوشت در بدن آن نمیماند و در زمین ششم عقربهای جهنم است و عقربی مانند استرهای بزرگ پالان دارست
و هرگاه کافری را بگزد حرارت آتش جهنم را فراموش میکند و زمین هفتم سقر است و ابلیس در انجا مقید بقید
آهن است و یکدست آن در پیش روی بسته و دست دیگر در پس سر و هرگاه خدای عز و جل خواهد دست او را
بگشاید و بعضی از علما گفته اند که از جمله آیات الهی آفرینش زمین است و ظاهر آنرا آرامگاه زندها قرار داده
و باطن آنرا مقبره مردها و راه آمد و شد را در اطراف آن آسان گردانیده و در غایت صلابت مانند سنگ و در
نهایت نرمی مانند آب نگردانیده تا انکه خوابیدن و راه رفتن و زراعت کردن و خانه ساختن و چاه کندن و نهر
ساختن در ان آسان باشد و در نهایت لطافت و شفافی نیست از برای انکه شعاع آفتاب در و قرار بگیرد
و هوا گرم شود و تعیش گوارا باشد و قدری از آن از آب بیرونست که مسکن انسان و سایر حیوانات گردد و از
جمله فواید آن بهم رسیدن معدنها و نباتها و حیوانها و آثار علویه و سفلیه است و تفصیل آنها را کسی بغیر از خدا نمیداند
و طبیعت آن جود و کرم است و یکدانه در ان هفت خوشه و هر خوشه صد دانه میشود و اصناف جانوران و انواع
گیاهها و اقسام میوهها و رنگها و قوت عالمیان و طعامهای مختلف و میوههای گوناگون و اجناس لباسها از پنبه و کتان
و پشم و مو و ابریشم و پوست در ان یافت میشود و سنگهای مختلف از برای زینت و بناها بهم میرسد و حقیرترین
آنها سنگ آتش است و چه منفعتها بران مترتب میشود و عزیزترین آنها یاقوت و طلا و نقره است و تامل کن در سنگ
آهن چه تدبیرها عظیمه ماهی را از قعر دریا و مرغ را از میان هوا بدام میآورد و از ساختن طلا و نقره عاجز است و سبب
درین آنست که مصلحت در وفور اینها نیست و الا راه معامله خلق فاسد میشود و حکمت در کمی آنهاست که همه چیز بانها
سنجیده شود و از جمله مصالح زمین وجود درختهاست از برای بناها و سقفها و افروختن آتش و عجایب و منافع
زمین غیر متناهیست فصل بدانکه اجسام منقسم بدو قسم است بسیط و مرکب و مراد از بسیط آنست که یک
طبیعت دارد مانند هوا و آب و افلاک و مرکب آنست که جمع میان دو طبیعت مختلف یا بیشتر کرده باشد مانند
بدن حیوانات و بسیط منقسم بدو قسم است یکی آنست که یک صورت دارد و ضدی ندارد و بر سبیل ابداع بدون
ماده و مدت آفریده شده و حیات ذاتی دارد مثل آسمانها و قسم دیگر آنست که مستعد قبول صورتهای مختلف است و بالذات
حیاتی ندارد مثل زمینها که باصطلاح حکما آنرا عناصر اربعه میگویند و آن آتش و هوا و آب و زمین است و شرح قسم اول
در باب سابق گذشت و اما قسم دوم بمشاهده معلوم است و قابل ترکیب است و مرکبات یا غیر نامیست و ما بران قادریم مثل

ساختن

ساختن گل از آب و خاک و یا نامیست و طبیعت و ما قدرت بران نداریم مثل معدن و نبات و حیوان و آن
ترکیب ممکن نیست مگر بحرارت و برودت و رطوبت و یبوست و خدای عز و جل اوصاف و کیفیات عناصر اربعه را
ضد یکدیگر آفریده و هر یک بالطبع در مکان لایق خود ساکنند و بر بالای یکدیگر بترتیب عجیبی قرار گرفته اند و هر دو صنف
از انها که در کیفیتی شریکند باهم مجاورند پس آتش که لطیفترست مجاور آسمانست از راه مناسبت در لطافت و روشنی
و زمین که در درد و ثقل بعکس است در نهایت پستی است و آب مجاور زمین است از راه مناسبت برودت و کثافت و هوا
مجاور آتش است بجهة مناسبت در شفافی و حرارت و خفت و از برای این زمین در میان قرار گرفته بحرارت حرکت
فلک محترق نشود و مجاور فلک آتش است که از حرارت آن فاسد نمیشود و تامل کن درین حکمت و رحمت تا حیر
ان شوی در عظمت خالق اینها و بعد ازین تامل کن در اینکه عناصر اربعه اصول کائنات و ارکان مرکباتند و تمامی
عنصریات اجسام این عالم منسوب بیکی از اینها میباشند بحسب غلبه آن نوع و از راه ضدیت قبول حیات نکرده اند
و اگر ترکیب معتدل بهم رسانند قبول حیات میکنند و یکی از راه بساطت کروی الشکلند و طبقات هفت آسمان
و هفت طبقه زمین اشاره بانست اول طبقه آتش صرف دوم طبقه هوا صافی از دود و بخار و سیم طبقه هوائی که
دود بان رسد و بخار نرسد و از طرف اعلی آن ستارگ و شبه آن بهم میرسد و در طرف ادنی آن شهاب یافت
میشود و چهارم طبقه هواست که بخار بان میرسد و بسر برودت خاصه باقی میماند و انرا طبقه زمهریر میگویند و ابر
و رعد و برق و صاعقه در ان بهم میرسد و پنجم طبقه هوا کثیف مجاور زمین و آبست و ششم طبقه آب و هفتم طبقه زمین
و بدانکه زمین در جنب ما فوق فلک آفتاب خصوصا در پیش عرش و کرسی مانند نقطه ایست و حضرت سجاد علیه السلم
فرموده که تمامی اشیاء در پیش عرش مانند حلقه ایست در بیابان پس زمین در جنب آنها قدر محسوسی ندارد اما نسبت
بما دون فلک شمس قدر محسوسی دارد و اصحاب هیات گفته اند که مقدار محیط دایره عظیمه زمین هشت هزار فرسخ و قطر
آن دو هزار و پانصد و چهار و پنج فرسخ و نصف فرسخ و مساحت تمام روی زمین از ضرب قطر در محیط بیست هزار
هزار و سیصد و شصت هزار فرسخ و مساحت ربع مسکون که از آب بیرونست ربع مساحت مجموع است و انچه
از ربع مسکون معمور است سه هزار هزار و هفتصد و شصت و پنج هزار و چهارصد و بیست فرسخ است و این قریب
بسدس و سدس عشر جمیع فرسخهای زمین است و هر فرسخی سه میلست و هر میل چهار هزار ذراعست در نزد
محدثین و سه هزار در نزد قدما و هر ذراع بیست و چهار انگشت است نزد محدثین و بیست و دو انگشت است نزد قدما
و هر انگشت مساوی شش جو است که در عرض بهم چسبیده باشند و نیز اصحاب هیات گفته اند که زمین سه طبقه است
طبقه اول خاک صرفست که محیطست بمرکز و طبقه دوم گلست که مجاور آبست و طبقه سیم آنست که از آب بیرون است
و بخارها و دودها در ان محتبس میشود و معادن و نباتات و حیوانات از انها متولد میشوند و اصحاب هیات
جمیع بسایط شفاف و مانع از دیدن ما وراء آن نمیدانند بغیر از ستارها و زمین صرفی که محیط بمرکزست آنرا
نیز شفاف میدانند و دو طبقه دیگر بسیط نیستند بلکه کثیفند و طبقه ظاهره قبول روشنی میکنند و عناصر ما فوق آن

تحقیق مقدار فرسخ

بالطبع شفاف ولطیفند وزمین در وسط السماء مانند مرکز است پس مرکز حجم زمین منطبق بر مرکز عالم است

فصل اصحاب هیات معموره ربع مسکون زمین را بهفت اقلیم منقسم ساخته اند وابتدا انها از جانب عرض نزدیک بخط استوا است ومساحت سطح اقلیم اول ششصد هزار وشصت ودو هزار وچهار وچهار فرسخ ونصف فرسخست وعدد بلاد عظیم که دران واقعست پنجاه شهرست وعدد کوههای عظیم بیست وعدد نهرهای عظیم بیست وعدد بیست ومساحت سطح اقلیم دوم پانصد هزار وهفتاد ودو هزار وشصت وشش فرسخ وسدس فرسخ وبلاد مشهوره آن وعدد کوهها ونهرها نیز مثل اقلیم اولست ومساحت سطح اقلیم سیم چهارصد وشصت هزار ونود ویک فرسخ ودو خمس فرسخست وعدد بلاد مشهوره آن صد وبیست وهشت شهرست وعدد کوهها سی وسه کوه ونهرها بیست ودو نهرست ومساحت سطح اقلیم چهارم سیصد هزار وهفتاد وهشت هزار وسی وهشت فرسخ وربع فرسخست وعدد بلاد مشهوره آن دویست ودوازده شهرست وعدد کوهها بیست وپنج کوهست وعدد نهرها بیست ودو نهرست ومساحت اقلیم پنجم دویست هزار ونود ونه هزار وچهارصد ونود وسه فرسخ وسه عشر فرسخست وعدد شهرهای مشهوره آن دویست شهرست وسی کوه وبیست وپنج نهر دران واقعست ومساحت سطح اقلیم ششم دویست هزار وسی وپنج هزار وسی وچهار فرسخ ودو ثلث فرسخست وعدد شهرها مشهوره آن نود شهرست وعدد کوهها یازده کوه ونهرها چهلست ومساحت سطح اقلیم هفتم صد هزار وهشتاد وهفت هزار وهفتصد وبیست ویک فرسخ ودو ثلث فرسخست وعدد شهرهای مشهوره آن بیست ودو شهر ویازده کوهست وچهل نهر وحکما گفته اند که در زمین بنیانهای عجیبه واطوار غریبه بسبب مرور ایام ظاهر میشود واز ایشان منقولست که در زمان بنی اسرائیل پادشاهی بود وبخضر علیه السلام ملاقات کرد واز ان پرسید که عجیبتر چیزها که دیده کدامست حضرت خضر علیه السلام فرمود که در ایام عمر خود عجایب بسیار دیده ام وعجیبتر از همه انچه سابق قبل ازین دیدم وآن اینست که وقتی بشهر ابادانی رسیدم با اهل وعمارت بسیار واز مردم آن پرسیدم از ابتداء اباذی ان شهر گفتند که این شهر قدیم است وکسی ابتدا انرا نمیداند وپدران ما نیز نمیدانستند وبعد از پانصد سال بان موضع رسیدم واثری از آبادانی ندیدم ومردی را دیدم که علفی میچید واز او پرسیدم از ابتدا خرابی آن گفت تا من حیات دارم واز پدران خود شنیده ام همیشه اینجا را خراب یافته اند وآبادی انرا نشنیده بودند وبعد از پانصد سال دیگر بان موضع رسیدم ان موضع را دریائی عظیم دیدم وبصیادی ملاقات کردم واز ابتدا دریا شدن آن محل سؤال کردم گفت از کسی نشنیده ام که این موضع را بغیر دریا دیده باشد وبعد از پانصد سال دیگر بان موضع رسیدم وانرا صحرائی وسبعی دیدم وبمردی برخوردم وپرسیدم که چند وقتست که اینجا صحرا شده گفت از پدران خود غیر صحرا بودن آن محل را نشنیده ام وبعد از پانصد سال دیگر بان محل رسیدم وانرا آبادان تر از مرتبه اول یافتم ومردم بیشماری در انجا دیدم واز ابتداء آبادی آن پرسیدم گفتند که همیشه اینجا آبادان بوده وابتداء انرا نمیدانیم

سطح

ملاقات حضرت خضر علیه السلام

وبعدازان

السلام

وبعدازان حضرت خضر وصیتها آن پادشاه کرد وروانه شد فصل در توحید مفضل از امام جعفر علیه السلام مرویست که ای مفضل نظر کن درین کوهها که از گل وسنگ بر روی هم نشسته ومردم پندارند که اینها عبثند وحال انکه منافع انها بسیارست از جمله منفعتها انکه برفهای که در قلهای آن جمع میشود ومردم در وقت حاجت انرا صرف مینمایند وفاضل آن اب میشود واز ان چشمهای پر آب روان میشود ودر کوهها انواع نباتها وگیاهها میروید که در زمین هموار یافت نمیشود ودر انها غارها وپناهها از برای حیوانات وحشی ودرنده میباشد وقلعهای رفیع یافت میشود که پناه گاه مردم میباشد واز کوهها سنگهای عظیم از برای بنا وآسیا جدا میکنند ودر انها معدن انواع جواهر بهم میرسد وفواید انها را بغیر از خدا کسی نمیداند وپیش ازین گذشت که عمده فواید کوهها ثبات زمین وعدم وقوع زلزله است ودر عیون از حضرت امیر المومنین سلام الله علیه مرویست که کوهها از موجها آفریده شده ودر مجازات نبویه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت شده که ظاهر کوهها حرز وپناهست وباطن انها گنج ومالست ودر علل از حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که ذو القرنین وقتی که داخل ظلمات شد ملکی را دید که بر سر کوهی که طول آن پانصد ذرع بود ایستاده واز ان پرسید که کیستی گفت من ملکی از ملایکه رحمانم وموکلم برین کوه وهیچ کوهی نیست مگر انکه رگی از ان متصلست باین کوه وهرگاه خدای عز وجل اراده زلزله شهری نمود وحی من میاید ومن آن شهر را بحرکت می آورم واز انحضرت مرویست که خدای تعالی ماهی را امر کرده بیرداشتن زمین وهر شهری از شهرها بر فلسی از فلسهای آنست وهرگاه اراده خدای تعالی بزلزله شهری تعلق گرفت امر میکند آن ماهی را که فلس خود حرکت دهد وزلزله میشود واگر آن فلس را بلند گرداند زمین با اهلش سرنگون میشوند ودر کافی از انحضرت مرویست که ماهی حامل زمین درخاطر گذرانید که بقوت خود حامل زمین است پس خدای تعالی ماهی آفرید کوچکتر از یک شبر وبزرگتر از وسعت میان ابهام وسبابه وداخل بینی آن شد وچهل روز بیهوش بود وبعدازان خدای تعالی رحم بان کرد واز بینی آن بیرون آمد وهرگاه خدای عز وجل اراده زلزله زمین نمود آن ملک را بپیش آن ماهی میفرستد وقتی که انرا می بیند مضطرب میشود وزلزله حادث میشود مولف گوید این حدیثها اگرچه بحسب ظاهر مختلف اند اما مرجع اینها بیک چیزست وآن اینست که سبب زلزله مشیت الهی ووحی ملکیست وحکما گفته اند سبب زلزله آنست که هرگاه بخار ودود وباد در تحت زمین جمع وحبس شد واراده بیرون آمدن نمود بحرکت می آید وگاهی از زمین را شکافته بیرون می آید واز حدوث ان حرکت زلزله حادث میشود وچون پیش ازین دانستی که با هر چیزی ملکیست وهیچ چیز بدون فرمان خدا واقع نمیشود پس وجه این سخن نیز آنست که در جمع بین الاحادیث مذکور شد فصل در کافی از حضرت سجاد علیه السلام مرویست که در هر شب ملکی از آسمان بپایین می آید وبا او سه مثقال از مشک بهشت می باشد ودر آب فرات میریزد وهیچ نهری کثیر المنفعت تر از نهر فرات نیست ودر خصال از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله روایتست که چهار

نهریست در دنیا که از چهار نهر بهشت اند فرات و نیل و سیحان و جیحان اما فرات در دنیا و آخرت آبست
و نیل عسل و سیحان خمر و جیحان شیرست و در کافی از حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که
خدای عز و جل جبرئیل را فرستاد و امر کرد او را که با ابهام خود بشکافد هشت نهر در زمین احداث کند سیحان
و جیحان که نهر بلخ است و خشوع که نهر شاش است و مهران که نهر هندست و نیل مصر و دجله و فرات مولف گوید
که در قاموس مذکورست که سیحان نهریست در شام و نهری دیگرست در بصره و سیحون نهریست در ماوراء النهر
و جیحون نهر خوارزمست و جیحان نهریست در شام و روم معرب جهانست و این در بعضی نسخهای حدیث بواو
و صحیح و ظاهر آنست که در حدیث هر دو بوده هم بواو و هم بالف و کاتبان چنان دانسته اند که یکی زیادست
و آنرا انداخته اند و هر گاه چنین باشد عدد بهشت تمام و تفسیر مستقیم خواهد بود و اصحاب هیات منبع و مجری
و اوصاف و خواص این نهرها را بتفصیل ذکر کرده اند و ما از برای اختصار ترک آن نمودیم و ان شاء الله
دو حدیث در منبع نیل در دو باب آخر این کتاب خواهد آمد و در علل از حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه پرسیدند
از علت جزر و مد آنحضرت فرمود ملکی بر دریاها موکلست و اسم ان رومانست هر گاه قدمها را داخل دریا میکند آب
میشود و هر گاه انها را بیرون می آورد فرو می نشیند و در شرح ابن میثم بر نهج البلاغه از آنحضرت مرویست
خطاب باهل بصره کرده فرمود که خدای عز و جل آب بحر شما کرده و صباح و شام داخل منازل میشود از
برای صلاح معیشت شما دریا بسبب کثرت مالهای شماست مولف گوید اول حدیث اشاره بجزر و مدست
و آخر آن اشاره بمنفعت آنها که اگر دایم الاوقات بحد نقصان میبود زراعتها و نخلستانها آب نمی خوردند
و اگر همیشه زیاد میبود زمینها در زیر نهرها پنهان میبودند و از انها منتفع نمیشدند و فایده دیگر در نقصان آب
بعد از زیادتی آنست که ازاله قاذورات و کثافات از کنار نهرها میشود و فواید آن بسیارست و خصوصا
در حرکت کشتیها و در در منثور از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که آب زمزم آبیست که از
برای هر مطالب نافع است اگر بیمار بیاشامد صحت می یابد و اگر گرسنه بیاشامد سیر میشود و اگر از
برای حاجتی آشامیده شود روا میشود حکیم ترمذی نقل کرده از پدرش که گفت مشغول طواف بودم
و بول بر من غالب شد و مرا آزار میکرد و میترسیدم که اگر بیرون روم آلوده قاذورات راهها شوم
و متحیر بودم این حدیث بخاطرم رسید و داخل زمزم شدم و قدری آب آشامیدم پس آن حالت ما صلاح
سلب شد و بدانکه آبی که احاطه باطراف زمین نموده و زمین بر بالای آنست آنرا دریای محیط میگویند و از ان
چهار نهر عظیم جدا میشود و از هر نهری دریای عظیم در میان معموره زمین بهم رسیده اول دریای بربرست که در
نواحی حبشه واقع است و طول آن صد و شصت فرسخ و عرض آن سی و پنج فرسخ دوم دریای احمرست و طول
آن چهار صد و شصت فرسخ و عرض آن شصت فرسخ و آن در نواحی مصر و بلاد روم واقع است سیم دریای فارس
و طول ان چهار صد و شصت فرسخ و عرض صد و هشتاد فرسخ و ان در نواحی یمن و حجاز و سند و فارس

واقع شد

واقع است و جزیره عرب در میان این دو دریای احمرست چهارم دریای اخضرست و ان بشکل مثلث است و ضلع
شرقی آن در ولایات فارس و هرمز و مکرانست و ضلع غربی پانصد فرسخ است و ولایت چین بر کنار آن واقع است
و از این جهت انرا دریای چین میگویند و در زاویه ان ولایت هند واقع است و باین سبب انرا دریای هند
میگویند و یک نهر دیگر از دریای محیط جدا میشود در سمت مغرب و مجمع انرا دریای زنگ میگویند و طول ان
صد فرسخ و عرض آن سی و سه فرسخ و یک شعبه دیگر از بحر محیط جدا میشود و انرا دریای طرابزون میگویند و این
شش دریا متصلند بدریای محیط و دریاهای غیر متصل نیز هست و اعظم انها دریای مازندران است و طول
آن زیاده بر دویست و پنجاه فرسخ و عرض ان قریب بدویست فرسخ است و عجایب دریاها و اصناف حیوانات
مختلف عظیم غریبه در انها بسیارست و از عجایب انها جزیره عظیمه ایست که در مقابل زمین هند و حوالی بلاد
چین است و انرا سراندیب میگویند و دور ان سه هزار میلست و در ان کوههای عظیم و نهرهای بسیار و یاقوت
احمر یافت میشود و در حوالی ان نوزده جزیره ابادانست و در ان شهرها و دههای بسیارست و از جمله جزایر ان
دریا جزیره کله است که قلعی را از انجا می آورند و جزیره سریره است که کافور را از انجا می آورند و غرایب دریا
بسیارست و باین سبب گفته اند که در باب دریا گفته شده نقل کن و حرجی بر تو نیست یعنی ممکن الوقوعست
و قزوینی در کتاب عجایب المخلوقات ذکر کرده که ان مقدار جزیره در دریای محیطست که شمردن آنها ممکن نیست
و حکایت است که ذو القرنین امر کرد بجماعتی که بکشتی نشینند و یکسال در دریای محیط سیر کنند و از خبرهای
غریب و چیزهای عجیب انچه بیابند بیاورند و ایشان یکسال سیر کردند و کناری ندیدند و بعد از ان یکماه دیگر رفتند
و بکشتی بر خوردند و در ان طایفه بودند که زبان انها را نمی فهمیدند مردی از جماعت ذو القرنین زنی از جماعت
آن کشتی را تزویج نمود و مراجعت نمودند و فرزندی از ان بهم رسید و لغت هر یک از پدر و مادر را آموخت
و ذو القرنین باو گفت که از مادرت بپرس که آن کشتی از کجا آمده بود پس از مادر پرسید و آن در
جواب گفت که در ولایت ما پادشاهیست که مملکت او اعظم از این مملکت است و انتهای آن مملکت
زیاده بر این امتست و ان پادشاه حریصترین مردمست بر جمع متاع دنیا و ما را از این دیار روانه
فرمود که یکساله راه بروید و انچه ببینید خبر بیاورید و ما یکسال راه امدیم و بکشتی شما بر خوردیم :
فصل بعضی از علما گفته اند که از آیات الهی دریاهای عمیقه است که بر اطراف زمین واقعند و آنها قطعه از
دریای اخضرند که محیطست بجمیع اطراف زمین در آب مستورست حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
نسبت زمین بدریا نسبت یک طویله است بزمین و ببین که نسبت طویله بجمیع زمین چه مقدار تواند بود و مجملی
از عجایب زمین را دانستی پس بدانکه عجایب دریا از حیوانات و جواهر اضعاف عجایب زمین خواهد
بود چنانچه وسعت ان اضعاف وسعت زمین است و از جمله آیات الهی کشتیهاست که در دریاها جاریست
مانند علمها و اگر ساعتی باد بایستد همه ساکن میشوند و تامل کن در عجایب کشتیها که چون خدای عز و جل انها را

بر روی آب نگاه داشته و چون تجار در طلب اموال در آنها سیر میکنند و چون کشتیها را از برای حمل اثقال مسخر
آنها گردانیده و چون بادها را بجهة حرکت کشتیها فرستاده و چون وقت بادها و کیفیت وزیدن آنها و سمت
حرکت آنها را ملاحان فهمانیده و بالجمله عجایب صنع الهی را در آفرینش دریا در مجلدات بسیار نمیتوان استیفا نمود
و عجب تر از همه آنست که ظاهرتر از هر ظاهر نیست و آن کیفیت قطره آبست که جسم رقیق لطیف روان شفافی است
متصل الاجزاء گویا که یک جزء است و لطیف الترکیب و سریع القبول تقطیعست گویا منفصلست و مسخر تصرفات و قابل
انفصال و اتصالست و آنچه در روی زمین است از حیوان و نبات بآن زنده است و اگر آدمی محتاج باشامیدن
بآن شود و ممنوع گردد تمام خزاین دنیا را میدهد که مالک آن شود و وقتیکه آشامید اگر ممنوع شود از بول نیز
جمیع خزاین دنیا را میدهد که آن بیرون آید و عجبست از آدمی که طلا و نقره را عظیم میشمارد و از جوهرهای نفیسه
میداند و غافل میباشد از شربت آبی که در وقت احتیاج بادخال و اخراج آن راضی میباشد بدادن جمیع
دنیا و ما فیها و نیز تامل کن در حکمت تلخی آب دریاها که اگر تلخ نمیشود متعفن میشد و از تعفن آن تمام حیوانات
عالم هلاک میشدند و جولانگاه فکر در عجایب آنها و چاهها و نهرها و دریاها نهایت وسعت دارد فصل بدانکه
خدای عز و جل بلطف شامل خود هر قطعه از قطعات بر و بحر خاصیتی بخشیده که در قطعه دیگر یافت نمیشود و حکمتها
و مصلحتهای عجیبه و غریبه در آنها آفریده که در وسع انسان نیست که احاطه بآنها تواند نمود و جماعتی از علما در تصنیفات
خود در صدد ذکر پاره از عجایب نهرها و کوهها و دریاها در آمده اند از آنجمله قزوینی در کتاب عجایب البلدان
قدری از آنها را ایراد نموده و ما در این کتاب چند چیز از آنها را بجهة نمونه ذکر میکنیم که باقی عجایب بآنها قیاس
شود و آن اینست که در ذکر بصره گفته است که در آن سه چیز عجیب است اول آنکه دجله و فرات قریب ببصره
جمع میشوند و نهری عظیم میگردد و از جانب شمال بجنوب می آید و ابتدا جزر میگویند و بعد از آن از جنوب بر
میگردد و بجانب شمال میرود و این را مد میگویند و در هر شبانروزی دو مرتبه این واقع میشود و در اول ماهها
بیشتر زیاد میشود و محلهای رفیع و جاهای دور آب بخورند و بعد از آن شروع در نقصان میکند تا آخر هفته و دیگر
زیاد میشود تا آخر ماه و این قانون هرگز تغییر نمی یابد دوم از عجایب بصره آنست که مادام که خرما در درخت یا
زیر درخت است مگس بر آن نمی نشیند بلکه بر روی برگ میباشد و هرگاه بعد خرما از زیر درخت در کناری
باشد آن مقدار مگس هجوم می آورد که خرما مرئی نمیشود و گفته اند که این طلسم است سیم از عجایب بصره آنست که چون
مادام که خرما در درختها باقیست و نه چیده اند یک کلاغ بر آن درختها نمی نشیند و وقتیکه در آنها خرما چیده شد
آن مقدار کلاغ هجوم می آورد که ساق درختها بنظر نمی آید و منقار کلاغها مانند کلنگ است و اگر لطف خدا نمیبود
در وقت خرما آنها وارد میشدند یک خرما باقی نمی ماند و نیز در آن کتاب مسطور است که در سیحرم کرد قصبه ایست
در میان اصفهان و شیراز چشمه آبیست که دفع ملخ بآن میشود و آن از اعجب اعاجیب دنیاست و کیفیتش
آنست که هرگاه ملخ بزمینی وارد شود قدری از آب آن چشمه را در ظرفی کرده نقل بآن زمین میکنند بشرط

بیان خواص قطعات زمین

انکه

انکه آن ظرف را بر زمین نگذارند و حامل آن نگاه بپس سر خود نکند و زغان سیاه بعددی که از کثرت آنها را نتوان
شمرد در عقب آن آب می آیند و تمام آن ملخها را میکشند و میخورند و حامل آن آب نقل میکند که در پیش منبع
آن چشمه یکی از آن زغان نمیباشد و هر منزلی که می آئیم بر در خود بسیاری از آنها را می بینیم تا وارد محل خود
شدیم آن مقدار جمع میشوند که تمامی ملخها را میکشند و این از خواص عجیبه کثیر المنفعت است و معلوم هست آن خداوندی
که هیچکس بر اسرار حکمت او مطلع نیست و نیز در آن کتاب مذکور است که در میان مراغه و زنجان شهریست نام
آن [illegible] است و در میان شهر دریاچه ایست که دور آن قریب بیک جریب است و جمعی از مهندسین قعر آنرا انداخته
و مسعر بن مهلهل گفته که وقتی چهارده هزار ذراع و کسری ریسمان در دریاچه آویختیم و بقعر آن نرسید و هر خاکی
که با آب آن گل شود و در آن ریختند سنگ صلب میشود و نیز در آن کتابست که در بلاد ترکستان شهریست نام آن
طمغاج و در آن دو چشمه است یکی شیرین و دیگری تلخ و هر دو داخل حوضی میشوند و ممزوج بیکدیگر میگردند و باقی
آب حوض از هر دو طرف دیگر بیرون میرود و وقتیکه بیرون رفت نیز یک آب شیرین و آب دیگری
تلخست و گفته اند که این از کرامات مرد صالحی است که داخل این شهر شده و مردم را دعوت باسلام کرده و این
کرامات را نمود و بسیاری مسلمان شدند و امروز بر اسلام باقیند و نیز در آن کتابست که در اندلس شهر قدیمیست
و در آن چشمه آبیست و هر کس از دور نگاه باو میکند زنی را می بیند و وقتیکه نزدیک شد و ملاحظه آن چشمه را نمود
زنی نمیباشد هرگاه دور شد باز آنرا می بیند و این خبر مشهور است و بر مردم آن شهر و هر کس که داخل آن شود
مخفی نیست و نیز در آن کتابست که در حوالی دریای ظلمات شهریست که آنرا یورا میگویند و تجار نقل کرده اند
که در تابستان روزهای آن بمقدار درازست که بقدر چهل روز آفتاب غروب نمیکند و در زمستان شبها باین قدر
دراز میشود که چهل روز آفتاب طلوع نمیکند و ظلمات نزدیکست بآن شهر و مردم یورا با چراغ داخل ظلمت میشوند
و درخت عظیمی مانند ده بزرگی می بینند و بر بالای آن درخت مرغ عظیمیست و اهل یورا زراعت و گله ندارند
و دریاچها دارند که در آنجا ماهی بسیارست و غذای ایشان ماهیست و هرگز راه آن شهر از برف خالی نیست و
مرویست که اهل بلغار شمشیر بسیاری از بلاد اسلام بر یسو می آورند و آن شمشیرها شکل و اندامی ندارند
بلکه از آتش بر آورده و آب گیری نشده و اگر آنها را بر رشته بیاویزی و انگشت بر آن زنی صدائی میکنند
و این نوع شمشیرها را تجار ببلاد یورا میبرند و اهل یورا آنها را بقیمت بسیاری میخرند و بدریای ظلمات
می اندازند و از آن دریا ماهی مانند شتر عظیم بیرون می آید و در عقب آن ماهی دیگر بزرگتر از آن می آید
و میخواهد که آن ماهی را بخورد و آن ماهی نیز تا نزدیک کنار دریا می آید و بجائی میرسد که حرکت نمیتواند
کرد و در ریگ محکم میشود و اهل یورا که مطلع شدند با کشتیها به پیش آن ماهی میروند و هر کس شمشیری میزند
و قطعه از گوشت آنرا جدا میکند و گاه میباشد که آب دریا غلبه میکند و آن ماهی بعد از آنکه هزار خانه از گوشت
آن پر شده بدریا بر میگردد و گاه میباشد که مدتها می ماند و مردم گوشت آنرا میبرند و هرگاه آن شمشیرها ندریافته اند

آن ماهی بیرون می آید و قحط و تنگی بهم میرسد و حکایتیست که در بعضی سالها آن ماهی ظاهر شد و مردم گوش او را
سوراخ کردند و ریسمان بآن کشیدند و آنرا بیرون آوردند و پرده گوش او شکافته شد و زنی شبیه بآدمی
سرخ و سفید و سیاه موی و خوش صورت از گوش او بیرون آمد و مردم او را گرفتند و آن زن بر روی خود
میزد و موها را میکند و فریاد میکرد و خدای عز و جل در کمران از برای ستر عورت او پوستی مانند ازاری از ناف
تا بزانو آفریده بود و آن مدتی در میان ایشان زنده ماند باب دوم در شرح کاینات هوا و حوادث
در کافی مرویست که از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه پرسیدند که ابر در کجا میباشد آنحضرت فرمود در
درختیست واقع بر تلی که بر کنار دریا و هرگاه خدای عز و جل اراده آن نمود بادیرا میفرستد که آنرا بر
میانگیزد و ملایکه چند بر آن موکل گردانیده که آنرا بدرها میزنند و برق آنرا بحرکت می آورد و بلند میگردد
و اسم ملک ابر رعدست و در حدیث دیگر آمده که رعد صوت ملکست و برق تازیانه اوست و آن ملک بزرگتر
از مگس و کوچکتر از زنبورست و از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مرویست که در تحت عرش دریاییست
و در آن آبیست که روزی خلایق را میرویاند و هرگاه خدای عز و جل اراده ترحم بر بندگان نمود امر میکند
آب را و آن از آسمان بآسمانی دیگر میبارد تا بآسمان اول و آن آب بابر می آید و ابر بمنزله غربالست و باد آنرا
از هم میپاشاند و بهر جا که خدا و بقدری که خواسته میبارد و هیچ قطره نیست مگر آنکه با آن ملکیست که آنرا بجائی که باید
میرساند و در احتجاج مرویست که سایلی از امام حسن علیه السلام پرسید که قوس و قزح چیست آنحضرت فرمود قوس
قزح مگو چرا که قزح نام شیطانست و این کمان خداست و علامت ارزانی و فراوانیست و امانیست از برای
مردمان از غرق شدن و در توحید مفضل مرویست که حضرت امام جعفر علیه السلام فرمود ای مفضل تفکر کن در
صافی هوا و در باران که چون در عقب یکدیگر از برای صلاح عالم می آیند و اگر هر یک دائمی باشد عالم فاسد میشود نمی بینی
که هرگاه باران بسیار شد سبزیها متعفن میشوند و حیوانات سست میگردند و هوا ناخوش میشود و انواع مرضها بهم میرسد
و راهها فاسد میشود و اگر همیشه هوا صاف باشد زمین خشک میشود و گیاه میسوزد و آب چشمها و رودخانها کم و هواها
خشک و مرضها حادث میشود و اگر نوبت بنوبت پیدا شوند هوا معتدل و چیزها صالح خواهند بود اگر کسی گوید چرا هیچیک از اینها
بیفایده نمیباشد گوییم از برای آنست که آدمی از آن متألم شود و از معاصی باز ایستد و اگر پادشاهی در اهل مملکت
خود خوارها از طلا و نقره بریزد نام و آوازه او بلند میشود چرا این بارانها که شهرها را آبادان و غلها را زیاد میکند
و منفعتش اضعاف طلا و نقره است در نظرها آن مقدار قدر و منزلت ندارد آیا نمی بینی که اگر اندکی باران کم شود چه مقدار
اضطراب در حال مردم بهم میرسد و تأمل کن در اینکه از بلندی نازل میشود تا همه زمینها را سیراب گرداند
زمینهایی که از نهر آب میخورند نفع نمیبرند از آنچه از باران آب میخورند و در آب نهرها نزاع میباشد بخلاف آب باران
دیگر آنکه قطره قطره و بر سبیل ترشح می باشد از برای آنکه بقعر زمین رسد و آنرا سیراب سازد و اگر یکدفعه
نازل میشد در زمین فرو نمیرفت و زراعتها را درهم میشکست و دیگر آنکه آمدن باران سبب نرمی بدنها و صفای

هواها و ارتفاع وبا و ازاله کدورت از درخت و زراعتها میشود اگر کسی گوید که در بعضی سالها از بسیاری آن
یا آمدن اندک ضررها میرسد گوییم از برای آنست که مردم از معاصی باز ایستند و صلاح دین بهتر از صلاح دنیاست
و در تفسیر قمی از امام محمد باقر علیه السلام روایتیست در تفسیر آیه وانبتنا فیها من کل شیء موزون که خدای
عز و جل در کوه طلا و نقره و جواهر و مس و آهن و قلعی و کحل و زرنیخ و امثال اینها آفریده مؤلف گوید
گویا که مراد از جواهر یاقوت و فیروزج و عقیق و مانند اینهاست و در مناقب از حضرت رضا علیه السلام روایتست
که اصل آب از ترس خدا بهم رسیده بعضی از آسمانست و بعضی از زمین و هم آنجا منقولست پرسیدند که چرا بعضی
نفط و کبریت و قیر و نمک و امثال اینها میشود فرمود سبب در اختلاف اینها اجتماع عناصر اربعه و انقلابات
و تضادیست که در اینهاست و در کافی از آنحضرت مرویست که خدای عز و جل رودخانه از طلا آفریده و ضعیفترین
خلق را که مورچه است بران موکل ساخته و اگر شترها و کوهها اراده دخول آن نمایند از ترس آن مورچها داخل نمیتوانند
شد و در توحید مفضل مرویست که حضرت امام جعفر علیه السلام فرمود ای مفضل تفکر کن در این معادن و آنچه از آنها
بیرون می آید از جواهر مختلفه مثل گچ و آهک و زرنیخ و مرتک و توتیا و زیبق و مس و قلعی و طلا و نقره و زبرجد و یاقوت
و زمرد و انواع سنگها و آنچه در آن یافت میشود مانند قیر و مومیا و کبریت و نفط و غیر اینها که مردمان در کارهای خود

صرف میکنند و هر صاحب عقلی میداند که اینها همه ذخیره ایست از برای آدمی که در وقت احتیاج بیرون می آورد و اگر
استخراج اینها آسان میبود طلا و نقره و غیر اینها بسیار میشد و معاملات مختل میگردید و مالی از برای پادشاهان جمع
نمیشد و ذخیره از برای نسل باقی نمیماند و با وجود این برنج را از مس و شیشه را از ریگ و نقره را از قلعی و طلا را
از نقره میسازند و اگر کسی بنهایت معدنها رسد منتهی خواهد شد برودخانهای عظیم که از آن عبور نتواند نمود و در
عقب آن رودخانها کوههای نقره میباشد ای مفضل تأمل کن در اینکه اگر خدا خواهد میتواند که کوههای نقره بمردم
بخشد و لیکن صلاح در این نیست نمی بینی که چیزهای تازه کم میباشد و قیمت بسیار میدارد و هرگاه فراوان شد
قیمتش کم میشود و در مجمع از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایتست که خدای عز و جل چهار چیز را از آسمان
نازل ساخته و آن آهن و آتش و آب و نمکست و امام فخر رازی ذکر کرده که منافع آهن بسیارست اول آنکه تمامی
آلات حرب از آن ساخته میشود و دیگر آنکه مصالح عالم یا اصولست یا فروع و اصول چهارست زراعت و حیاکت
و عمارت و سلطنت از برای آنکه انسان محتاجست بطعام و لباس و مسکن و بدون اجتماع جمعی از ابنای جنس
که هر یک بمهمی مشغول باشند تعیش میسر نیست و اجتماع منجر بتزاحم و ممانعت میشود و ناچارست از پادشاهی
که باعث انتظام اینها شود و هر یک ازین اصول اربعه محتاجند بآهن اما زراعت از برای آنکه شخم زدن زمین
و درو کردن و تنقیه حبوبات تمام نمیشود مگر بآهن و بعد از آن پختن آنها ضرورست و آن به آتش ممکن نیست و آتش
از آتش زنه آهن بهم میرسد و اما میوه ها محتاجست بپاک کردن از پوسته و پاره کردن و اینها بی آهن نمیشود و اما
در آلات حیاکت و بریدن جامه و دوختن آن مضطرست بآهن و طلا با آن شرافت در این مصالح قایم مقام آهن نمیشود

و اگر این جمیع مصالح مردمان معطل خواهد بود و از کثرت احتیاج بآن سهل الوجود و فراوانست و از آثار رحمت
و الطاف الهی انست که هر چه احتیاج بیشترست فراوانتر و ارزانترست و ازین جهت است که بعضی از حکما
گفته اند که اعظم اشیائی که آدمی محتاج بآنست هواست که اگر ساعتی بدل نرسد می میرد خدای عز و جل اسباب
نفس زدن و آلات آنرا آسان و سهل گردانیده که بی زحمت همیشه میسر باشد و بعد از هوا آبست و چون احتیاج
بآن کمتر از هواست تحصیل آن دشوارتر از هواست و بعد از آب طعام است و همچنین هر چه احتیاج بآن کمترست
نایاب تر و تحصیل آن دشوارترست و هر چه احتیاج بآن بیشترست فراوانتر و تحصیل آن آسانترست
و احتیاج بجواهر که کمترست نایاب تر میباشد و چون احتیاج برحمت خدا بیشتر از همه چیزست امیدواریم
که در همه وقت شامل حال همگنان باشد و در قرب الاسناد از حضرت امام جعفر علیه السلام روایتست که در
تفسیر آیه یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان فرمود که مروارید ریزه و درشت است از آب آسمان و آب دریا بهم میرسد
و هرگاه باران می آید صدفها از قعر دریا ببالا می آیند و دهن را میگشایند و قطره باران را فرو میبرد اگر آن قطره
کوچک است مروارید کوچک و اگر بزرگست مروارید بزرگ میشود و بعضی از علما گفته اند نظر کن در عجایب آنچه
در میان آسمان و زمین ظاهر میشود از ابرها و رعدها و برقها و بارانها و شهابها و صاعقها و باید که نصیب تو
از اینها محض دیدن و شنیدن نباشد چرا که بهایم در اینها با تو شریکند بلکه باید که چشم باطن را بگشایی تا عجایب باطن
و غرایب اسرار آنها را بیابی پس تامل کن در ابر کثیف تیره که چون در هوای صاف جمع شده در وقتی که
که خدا خواسته و با آن نرمی چون حامل آب گران شده و در میان هوا باذن خدا ایستاده تا آنکه مرخص شود
در باریدن و جدا شدن هر قطره از قطره دیگر بقدری و میانی که خدا خواسته و تامل کن در ترشح باران بر روی
زمین و متصل نشدن هیچ قطره بقطره دیگر و تقدم نجستن هیچ قطره بر قطره تا بزمین رسد و اگر تمام خلایق از
اولین و آخرین جمع شوند و خواهند ایجاد یک قطره کنند یا آنکه عدد قطرات را بشمارند که در یک شهر باریده
نازل شده تمام جن و انس از حساب آن عاجز خواهند شد و عدد آنرا بغیر از خدا کسی نمیداند و دیگر آنکه
و دیگر آنکه هر قطره معین شده از برای جزئی از زمین و از برای حیوانی خواه مرغ باشد و خواه وحش و خواه
کرم و بخط الهی بر آن قطره نوشته شده که آن روزی فلان کرمست که در فلان کوه واقع است و در فلان وقت که
تشنه شود بآن میرساند و تامل کن در بسته شدن تگرگ از آب لطیف و در پاشانیدن برف که مانند پنبه حلاجی
شده و اینها همه را باید که از محض لطف و فضل خدا شمارد و چنان نداند که جاهلان میگویند که چون آب ثقیل است
بزمین نازل میشود و پندارند که باین دانش از علما گردیده اند و اگر از ایشان پرسی که طبع چه نفع دارد و طبع را
چه کس آفریده و کیست آفریننده آبی که طبع آن ثقیلست و کیست آنکه آب را از پایین درخت بشاخهای بالای
آن میرساند و آنچه بالطبع ثقیلست چون در میان رگهای درخت بتدریج بحیلتی که نمیتوان دید میل ببالا میکند و در
جمیع اطراف برگها منتشر میشود و غذای هر جزئی از اجزای برگ و رگهای ضعیف آن میشود و گمان میکنی که

رگهای

رگهای قوی برگ مانند نهریست که از آن جدولها جدا شده و از هر جدولی شعبه بطرفی رفته و از آن بجوف اجزای
برگ داخل شده تا آنکه غذای آن شده نمو نماید و طراوت و خرمی آن باقی ماند و همچنین از اینها باجزای میوه سرایت
میکند و هرگاه آب بالطبع ثقیلست و ازین جهت باران حادث شده چه چیز باعث آن شده که ببالای اجزای
درخت صعود مینماید و بالاخره بعد از عجز از جواب نسبت آنرا بخدا میدهند پس اگر اولا این نسبت را بخدا
میدادند بهتر خواهد بود و از جمله آیات الهی جواهریست که در تحت کوهها و میان زمینها یافت میشود تامل کن در
طلا و نقره و فیروزه و لعل و غیر اینها که از تحت کوهها بیرون می آیند و بعضی بگدازش نرم میشود مانند طلا و نقره
و مس و قلعی و آهن و بعضی بآن نرم نمیشوند مانند فیروزه و لعل و تامل کن در اینکه چون خدای عز و جل هدایت
مردمان نموده بکیفیت استخراج و تنقیه آنها و اتخاذ ظرفها و آلتها و نقدها و زیورها از آنها و نظر کن در معادنی که از
زیر زمین بهم میرسد مانند نفط و کبریت و قیر و اقل آنها نمکست و بغیر از اصلاح طعام احتیاج بآن نیست
و اگر در شهری یافت نشود مردم ابگار و هلاک میشوند و تامل کن در اینکه خدای عز و جل بعضی زمینها را بالذات
شوره آفریده که هرگاه آب باران صافی در آن جمع شود نمک گردد و هرگاه خواهی بکنه منافع آن تا اول غایتی
عاجزی و کمترین افعال اصلاح طعام مینماید که بدون آن تعیش متعذرست و هیچ جماد و حیوان و نباتی نیست که
در آفرینش آن حکمتها نباشد و هیچ چیز عبث آفریده نشده بلکه همه بحق و حکمت بوده و بر وجهی که باید و بعنوانی که
لایق جلالت و لطف و کرم خدا باشد آفریده شده چنانکه فرموده و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما
لاعبین ما خلقناهما الا بالحق باب دوازدهم در شرح نبات در توحید مفضل از امام جعفر علیه السلام مرویست
که ای مفضل فکر کن در نبات و منافع بسیاری که در آنست چنانچه میوهای آن غذاست و کاههای آن علف
حیوانات و هیزم آن از برای افروختن و چوب آن از برای انواع نجاریها و بناها و پوست و برگ و ریشه
و صمغها از برای بسیاری کارها و اگر چنانچه همه میوهها در جائی جمع میشدند بر شاخها و ساقها نمیشدند تعیش
کار بر مردم تنگ میشد و دیگر آنکه اگر میوهها بی درخت موجود میشدند منفعت چوب و هیزم و علف و سایر آنچه
شمردیم فوت میشد با آنکه در نبات تلذذی از حسن منظر و خرمی یافت میشود که هیچ دیدنی معادل با آن نمیکند و تامل
کن ای مفضل در ریعی که در زرع میباشد و یک حبه صد حبه و بیشتر و کمتر میشود با آنکه ممکن بود که دانه نشود و مقصود زیاده بر یک دانه هم
درین ریع آنست که تا سال دیگر وسعتی در قوت مردم بهم رسد و قدری بجهت کاشتن بماند مثل آنکه هرگاه پادشاهی
اراده آبادی محلی نمود با کره آن تخم و قوت سالیانه میدهد و همچنین است درخت و گیاه و درخت خرما که ریع بسیاری
میکند مثل آنکه در جنب یک درخت ساقهای کوچک میروید که اگر آن درخت قطع شود بعوض چندین درخت
دیگر بهم رسد و اگر آن نورسیدهها نمیبود قطع آن درخت از برای بعضی مطالب میسر نبود و اگر آفتی باصل
میرسید منقطع میشد و تامل کن در سایر حبوب از عدس و ماش و باقلا که در غلافی میباشند که تا وقت رسیدن
محافظت آن نماید چنانچه بچه دان محافظت طفل را در شکم میکند و گندم و برنج و امثال اینها در پوست حبلها میباشند

و بر سر خوشه شبیه بنیزه چیزی میباشد که مانع نشستن مرغانست بر زراعت و اگر کسی گوید که گاه میباشد
که مرغان نیز بر آن وارد میشوند و قدری فساد میکنند گوئیم بلی چنین است از برای آنکه مرغان نیز نصیبی داده
باید که ایشان بقدر قوتی از آن منتفع شوند و بیشتر آن از برای صاحب زراعت بماند و اگر پوشیده و پرده
نمیبود تمام آنرا میخوردند و از زیاد خوردن میمردند و مردم بی روزی میماندند و تأمل کن در حکمت آفرینش
درخت و اصناف نبات بجهتی که محتاج اند بغذا مثل حیوان و چون دهن ندارند و قادر بر حرکت از برای
تحصیل غذا نیستند اصل و ریشه آنها در زمین فرو رفته که جذب غذا از زمین کنند و از آنجا غذا بساق و برگ
ثمره آن رسد و زمین بمنزله مادر مربیه و ریشها بمنزله دهن گردیده و دیگر آنکه ستون خیمه را بریسمانها می بندند
که برپا باشد همچنین برپا بودن ساق درخت بریشه است و الا اندک بادی کنده میشد و درین مقام صناعت
ماخوذ از خلقت است یعنی برپا داشتن خیمه را از وضع درخت فرا گرفته اند از برای آنکه آفرینش درخت مقدم است
ای مفضل تأمل کن در آفرینش برگ که در آن رگها پهن شده بعضی از آنها غلیظ و در طول و عرض رفته و بعضی
ضعیفند که با غلیظها درهم بافته شده و اگر بایستی که آدمی برگی را بسازد در سالی با زحمت بسیار یک برگ
تمام نمیشد و چنین شده که در چند روز از بهار آن قدر برگ بهم میرسد که در هیچ محل بعد از خشک شدن نمیگنجد
و علت در رگهای ضعیف آنست که غذا را ببرگ میوه رساند و علت در رگهای غلیظ سوای رسانیدن غذا
ضبط برگ است بشیئی که باید و از هم نپاشد و این نیز شبیه است بمحافظت پرده خیمه بریسمانهای که در میان پرده کشیده
شده و درین مقام نیز صناعت ماخوذ از خلقت است ای مفضل تأمل کن در علت دانه که در میان میوه میباشد
و آن در جوف خرما مثلا از برای آنست که اگر مانعی از غرس ساق روی دهد آن دانه را بکارند تا آن درخت سبز
شود و فایده دیگر آنکه بسبب صلابتی که دارد نرمی و تنکی میوه را محافظت کند که از هم نپاشد و زود فاسد نشود
و بعضی مغزها میباشد که خوردنیست و از بعضی روغنها بجهت مصلحتها گرفته میشود ای مفضل تفکر کن در درخت
که هر سال یک مرتبه میمیرد و حرارت غریزی در جوفش حبس میشود و ماده برگ و میوه در آن متولد میشود
و زنده میگردد و در سال تازه برگ تازه مثل سال پیش میدهد و شاخهای درخت را چنان می یابی که گویا
میوه در دست دارد و بتو میدهد و ریاحین و گلها را چنان می بینی که گویا گلها بتو احسان میکنند و مقصود از اینها
تلذذ آدمیست از میوه و گلها ای مفضل عبرت گیر از آفرینش انار که دانهای آن مانند تلها بر روی هم چیده
شده و در پهلوی هم قرار گرفته و گویا کسی که بدست آنرا ترتیب داده اند و هر قطعه از آن از قطعه دیگر به پیه و پرده
لطیف نازک جدا است و پیه از برای رسانیدن غذاست بدانه و پرده از برای محافظت آنست ای مفضل تفکر
در آفرینش درخت کدو و خربزه و هندوانه که بار آن بسیار ثقیلست و ساق آن تاب تحمل آن ندارد لهذا بر
روی زمین پهن شده و بار خود را بر زمین گذاشته گویا در کنار آن مانند حیوان نشسته و طفل خود را شیر
میدهد و تربیت میکند و نظر کن در اصناف میوه‌ها که در فصلهای مناسب آن بهم میرسد و اگر آن میوه در فصل دیگر

یافت

یافت شود ضرر میرساند مانند خیار بپائیزی ای مفضل تفکر کن در درخت خرما که چون نر و ماده میباشد محتاج است
بآبستن کردن و پاشیدن شکوفه نر در ماده و تأمل کن در ساق درخت خرماکه گویا آنرا از تار و پود بافته اند
و این از برای آنست که صلب و محکم شود و نگاه دارد شاخهای سنگین خرما را و از بادهای عظیم ساقط نشود و قابل
پوشیدن سقفها و ساختن پلها گردد و هر درختی چنین است که رگها دارد و مثل تار و پود درهم بافته و محکم شده
و در صلابت و نرمی معتدلست تا قابل بریدن و تراشیدن باشد و از آن در و تخت و تابوت توان ساخت و از خواص
چوب آنست که در آب فرو نمیرود و فایده عمده این ساختن کشتی و نقل احمال و اثقال از شهرهای دور بشهری
دیگرست ای مفضل تفکر کن در آفرینش این گیاهها و منفعتهای مختلف آنها یکی مسهل سودا و دیگری مسهل صفراست
یکی بادشکن و دیگری محلل ورمها و احصاء خواص آنها ممکن نیست تأمل کن که بهایم چون ملهم شده اند بمداوات
ببعضی گیاهها و بعضی مرغان متفطن شده اند بحقنه از آب دریا و گاه باشد بخاطرت رسد که این همه نباتات در صحراهائی
که هرگز آدمی در آن نمیباشد چه فایده دارد بدانکه علف آنها طعمه حیوانات وحشی است و دانه آنها روزی مرغان و ساق
و شاخهای آنها صرف بسیاری از مصالح مردمان میشود مانند دباغی و صباغی و غیر ذلک تأمل کن در اینکه خسیس ترین
نباتها و حقیرترین آنها نی بردیست و در آن منافع بسیارست از جمله آنکه از آن کاغذها و فرشها و لیفها و سبدها میسازند
و در بسیاری از استعمالات ضرورست ای مفضل عبرت بگیر از انواع فایدها که در چیزهای کوچک و بزرگ و قیمتی و بی قیمت
میباشد و حقیرتر و خسیس ترین چیزها کود و نجاست آدمی و خاکسترست ببین چه مقدار فایده بزراعتها و سبزی
کارها میرسانند و بدانکه مرتبه هر چیزی بقدر قیمت آن نیست و بسیار چیزی در بازار تجارت خسیس و در بازار علم نفیس
و اگر طالبان کیمیا بدانند که غایط آدمی چه منفعت دارد در عمل کیمیا آنرا بقیمتهای نفیس خواهند خرید و قیمتها از گران
خواهند کرد و [illegible] بعضی از علما گفته اند نظر کن در زمین که مرده است و هرگاه باران باو رسید بحرکت می آید و نمو میکند و سبز میشود
و نباتها عجیب میرویاند و اصناف حیوان از آن بیرون می آید دیگر نظر کن که چون کوههای ثابته صلد مرتفع در اطراف زمین محکم
شده و در زیر آن آبها جمع شده و چشمها شکافته شده و نهرها روان گردیده و خدای عزوجل از سنگ صلب و خاک کثیف
آب لطیف شیرین صافی زلال بیرون آورده و همه چیزها باآن زنده داشته و انواع اشجار و نبات آفریده مثل گندم و انگور و زیتون
و نخل و انار و میوه‌های بسیار که در شکل و رنگ و طعم و وصف و بو مختلفند و طعم بعضی بر بعضی رجحان دارد و حال آنکه همه یک آب
میخورند و از یک زمین بیرون می آیند اگر گوید که اختلاف میوه‌ها از راه اختلاف تخم و ریشهاست گوئیم در استخوان خرما دقیقه
یا این نباتات بیشمار بر خوشهای و در یک دانه هفت خوشه و در هر خوشه صد دانه می باشد دیگر نظر کن بصحراها که ظاهر و باطن
آن خاک متشابهست و هرگاه باران بآن رسید بحرکت می آید و انواع رنگهای گوناگون و اصناف نباتات میروید که هر یک در
شکل و طعم و بو مخالف دیگریست و نظر کن در کثرت و اختلاف اشکال و اصناف و اختلاف طبایع و منافع آنها و در هر گیاهی
منفعت غریبی یافت میشود یکی غذا میشود و حیات میبخشد و دیگری میکشد و یکی سرد میکند و دیگری تسخین و یکی قمع صفرا
از قعر معده مینماید و دیگری مستحیل بصفرا میشود و یکی دفع بلغم و سودا میکند و دیگری مستحیل بآنها میشود و یکی خون میشود

ودیگری خون را صاف میگرداند و یکی نشاط می افزاید و دیگری خواب را مسلط میسازد و یکی قوت میدهد و دیگری ضعف
می آورد و هیچ برگی و گیاهی از زمین نمیروید مگر آنکه در آن قدر منفعتی میباشد که آدمی از اطلاع بکنه آنها عاجز است و فلاح
در ترتیب هر یک از آنها محتاج بعمل مخصوصیست درخت خرما را تا بر میباید کرد و درخت انگور را میباید برید و زراعت را
از علفهای هرزه پاک میباید کرد و بعضی تخم افشاندن و بعضی نونشاندن درخت و بعضی پیوند نمودن میکنند و اگر خواسته باشم که اجناس
نبات و منافع و احوال و عجایب آنرا ذکر کنیم عمر بسر می آید و آنها تمام نمیشود و در علل از امام جعفر علیه السلام مرویست
که خدای عز و جل هیچ درختی را نیافریده بود مگر آنکه میوه خوردنی داشت و وقتی که مردم گفتند خدا فرزند دارد نصف میوه
آنها رفت و وقتی که از برای خدا شریک قرار دادند و بت پرست شدند درختها خار بهم رسانیدند و از آنحضرت
روایتست که آدم هنگامی که از بهشت بدنیا آمد صد و بیست شاخ درخت با خود آورد و چهل شاخ چنان بود که داخل
و خارج آن خوردنی بود و چهل شاخ داخلش خوردنی و خارجش دور افکندنی بود و چهل شاخ خارجش خوردنی
و داخلش دور انداختنی بود و با حضرت آدم غراره بود که تخم همه چیز کاشتنی در آن بود و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله روایتست که در شب معراج عرق از جبینم فرو چکید و گل سرخ از آن روییده بدریا افتاد و هر یک از ماهی و عموص گفتند
که این از منست و خواستند که آنرا بربایند خدای عز و جل ملکی فرستاد که میان ایشان هر دو حکم کند و نصف آنرا بماهی
و نصف دیگر را بعموص داد و ابن بابویه از پدرش روایت کرده که برگهای سبز گل سرخ که محیط است برگهای سرخ پیش
از شکفتن پنج است دو برگ بشکل دم ماهی و دو برگ دیگر بشکل دم عموص و یک برگ دیگر نصفش بشکل دم این
و نصفش بشکل دم دیگریست و عموص جانوریست سیاه رنگ و در دریاها و غدیرها میباشد فصل بدانکه هر
فرشته بمضمون و ما منا الا له مقام معلوم بیش از یک فعل نمیتواند کرد پس در نبات ناچارست از ملکی که طول و عرض
و عمق آنرا بنسبت لایق مضبوط زیاد گرداند تا بحد کمال رسد و از ملک دیگر که از ماده آن قدری جدا کند که مبدا پیدا
شدن فردی دیگر شود و فعل اول موقوفست بغذا و در غذا ناچارست از وجود هفت ملک یکی جذب غذا کند
دوم آنرا نگاه دارد سیم صورت غذا را سلب کند چهارم غذا را بصورت عضو کند پنجم دفع کند آنچه را قابل غذا نباشد
ششم آنچه بصورت عضو شده آنرا ملاصق عضو سازد هفتم رعایت اندام در چسبانیدن کند که بزرگ و کوچک نشود
و چون جسم نامی خصوصا حیوان همیشه در تحلیل و گداختن است و محتاجست ببدل ما یتحلل پس آنرا چاره از غذا
نیست و آن هفت فرشته لحظه از کار خود فارغ نیستند از برای آنکه غذا فی الحقیقه آن نیست که درخت آب
و حیوان غذا خورد بلکه اولا در معده حیوان و جاری مجری آن در نبات جمع میشود و از آنجا لحظه بلحظه از جا بجا
میرود و غذا خوردن دائمیست چنانچه در نشاه آخرت و فعل دوم که تولید باشد موقوفست بدو ملک یکی فضله
هضم آخر را منی گرداند یا آنچه جاری مجری منی است از تخم مرغ و دانه افشاندنی و دوم هر جزئی از اجزای آن ماده را
قابل صورت مخصوصی گرداند تا از جانب خدای بخشنده صور آن صورت بر آن فایض شود و غرض اصلی در نبات
یا چوب یا ساق یا بیخ یا برگ یا پوست یا شاخ یا ثمره آنست و آنچه جرم آن صلبست و غذای مناسب بکند فو

بدون تدریج نمیتواند غذای لایق در آن فرو شبیه بنو الخوان آفریده که بآن باقی ماند و هر درختی که باید در اندک وقتی حجم و طول
زیاد شود صلب نمیباشد چه اگر درخت صلب می باید در مدت طویل بحد کمال برسد باب سیزدهم در شرح حیوان
در کافی از حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که همه چیز بر حیوانات مبهم است مگر چهار چیز خدا را میشناسند
و معرفت بطلب روزی و معرفت بنر و ماده و معرفت مردن دارند و در حیوة الحیوان از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
روایت شده که خدای عز و جل وقتی که اراده آفریدن اسبان کرد خطاب بباد جنوب نمود که میخواهم از تو خلقی ایجاد
کنم که از برای اولیای من عزت باشد و از برای اعدای من مذلت و از برای اهل طاعت من زینت باشد باد در
جواب گفت خداوندا هر چه خواهی خلق کن پس خدای عز و جل از باد قبضه جدا کرد و از آن اسب را آفرید و بآن
خطاب کرد که ترا عربی گردانیدم و خیر را در پیشانی تو جای دادم و غنیمتها بر پشت تو جمع میشود و روزی ترا وسیع
گردانیدم و ترا بر سایر حیوانات رجحان دادم و صاحبت را بر تو مهربان ساختم و بدون بال پرواز میتوانی کرد
و ترا از برای طلب کردن چیزها و گریختن از چیزها آفریدم و جمعی را بر پشت تو جای دادم که تسبیح و تهلیل و خواهم
تکبیر من نمایند و آنحضرت فرمود هر تسبیح و تهلیل و تکبیر که از صاحبش میشنود مثل آنرا میگوید و فرمود ملائکه آسمان
چون مطلع شدند بر آفریدن اسب گفتند خداوندا ما نیز تسبیح و تهلیل و تکبیر تو میکنیم اسبان ما کدام است پس خدای
عز و جل از برای ایشان اسبان آفرید که گردن آنها مثل گردن شتران و کوهانها نیست و با آنها مدد بانبیا و اولیای خود
میرساند و هنگامی که چهار دست و پای اسب در زمین قرار گرفت خدای عز و جل او را گفت که باو از خود هنگامه
خوار کن و بآن کوشش ایشانرا ابر گردان و ایشانرا بترسان و وقتی که خدای عز و جل همه چیز را بر آدم عرض کرد خطاب
کرد که هر چه خواهی اختیار کن پس آدم اسب را اختیار کرد و ندا باو رسید که عزت خود و عزت فرزندان خود را
اختیار کردی و این عزت تا روز قیامت باقی خواهد بود و در اختصاص از حضرت امیر المومنین سلام الله
علیه روایتست که اسب هر روز سه دعای مستجاب دارد اول روز میگوید خداوندا روزی را بر صاحب من
فراوان گردان و در میان روز میگوید خداوندا مرا نزد صاحب خود محبوب تر از اهل و مالش گردان و در آخر
روز میگوید خداوندا شهادت را بر پشت من روزی صاحبم گردان و در تفسیر عیاشی از حضرت امام رضا علیه السلم
مرویست که هدهد آب را در جوف زمین می بیند چنانچه شما روغن را در شیشه می بینید و در کتاب عبد الملک
بن حکیم از آنحضرت مرویست که شبی حضرت داود زبور میخواند و از عبادت خود خوشنود شد وزغی باو
ندا کرد که ای داود از بیخوابی یکشب عجب بهم رسانیدی و من چهل سالست که در زیر این سنگ بعبادت
مشغولم و از یاد خدا غافل نشده ام و در کتاب خرایج حدیث طویلی در بیان ذکر یک یک از مرغان و جانوران
و حیوانات مذکورست و بجهت اختصار بیان آن نکردم و همه اخبار در تکلم جمادات و بهایم و وحوش و طیور و حیوانات
دریا با پیغمبران و ائمه هدی سلام الله علیهم و عرض کردن حوائج بایشان و محبت داشتن بایشان و فرمان ایشانرا
بردن و تفصیل اذکار و تسبیحات و عبادات ایشان بسیار و بیشمار است و در خرایج از صفوان جمال مرویست که

در حجره در خدمت امام جعفر علیه السلام بودم و ربیع خادم خلیفه باحضار آنحضرت آمد و آنحضرت بخانهٔ خلیفه رفت
و بزودی مراجعت نمود پرسیدم که بچه مطلب شما را طلبیده بود حضرت فرمود از ربیع بپرس چون ازو پرسیدم
گفت عقابها بصحرا رفته بودند بچیدن گلاو جانوری آورده بودند و آنرا بخدمت خلیفه بردم گفت این را پنهان
کن و امام جعفر را طلب و وقتی که آنحضرت آمد خلیفه ازو پرسید که در هوا چه چیز میباشد حضرت فرمود در هوا
موجی است ممنوع که فرو نمیرود و در ان حیواناتی ساکنند که بدنها انها مانند بدن ماهیست و سرهای آنها مانند
سر مرغست و بال دارد و از آن بخروس میمانند و بالهای آن مانند بال مرغست و سفیدتر از نقره است خلیفه گفت
طشت را بیاورید و این جانور در ان بود چنین بود که آنحضرت فرموده بود و در حدیث عبدالله بن سلام مرویست
که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدند که چه مرغیست که نه در آسمان ماوی دارد و نه در زمین مسکن دارد فرمود
ماری چندست که بالهای انها مانند بال اسهاست و در هوا بر بالای دم خود تخم میگذارد و بر روی منکب
خود جوجه میکند تا روز قیامت و در نهج البلاغه در خطبه آنحضرت مذکورست که اگر مردمان فکر کنند در عظیم قدرت
و جسیم نعمت الله البته براه راست بر میگردند و از آتش جهنم خواهند ترسید ولیکن دلها علیل و دیدها نابیناست
اما نظر نمیکنند بآن مخلوق صغیر که چون خلق ان محکم و ترکیب ان متقن است و چشم و گوش آن شکافته شده
و استخوان و پوست آن درست کرده نظر بمورچه که جثهٔ آن ضعیف و هیات ان لطیف و نزدیکست که
انرا بچشم نتوان دید و بفکر ادراک نتوان نمود چون بر روی زمین حرکت میکند و بر سر روزی خود میرود و دانه را
بسوراخ میکشد و در ارامگاه خود جای میدهد و در تابستان از برای زمستان جمع میکند و در وقت یافت شدن
فکر نبودن را میکند و خدا ضامن روزی آن و بر وفق آن روزی بان میرسد و خداوند منان ازان غافل نیست
و حضرت دیان آنرا محروم نمیسازد اگر چه در روی سنگ خشک و تخته باشد و اگر تفکر کنی در مجاری اکل ان و در بالا
و پایین آن و در انچه در جوف آنست از رگهای ضعیف و انچه در سر آنست از چشم و گوش از آفریدن ان تعجب
خواهی کرد و اگر خواهی انرا وصف کنی تعب خواهی کشید پس بلند مرتبه است آن خدائی که انرا بر چهار دست
و پا داشته و بنای آنرا بر ارکانی چند نهاده و کسی در آفریدن آن شریک و معین او نیست و هر چند در راههای
دور و دراز فکر سیر کنی و بنهایت فکر رسی هیچ دلیل راهنمای تو نیست مگر بر اینکه خالق مورچه و زنبور یکیست
از برای انکه هرگاه دقایق تفصیل هر چیزی را بیابی و دشواری اختلاف هر زنده را بدانی چاره نداری
مگر انکه همه را محتاج بیک صانع دانی و در نزد آن صانع جلیل و لطیف و ثقیل و خفیف و قوی و ضعیف
در آفریدن مساویند و همچنین آسمان و هوا و بادها و آب و نظر کن در آفتاب و ماه و نبات و درخت و آب
و سنگ و آمد شد شب و روز و روان شدن دریاها و بسیاری کوهها و بلندی قلها و تفاوت لغتها و اختلاف
زبانها پس وای بر منکر مقدر و جاحد مدبر اینها خود را مانند نبات بی زراع انگاشته اند و از برای اختلاف صورتها
و طبیعتهای خود صانع قرار نداده اند و درین دعوی از برای خود حجتی پیدا نکرده اند و انچه را ضبط کرده اند

تحقیق

تحقیق نکرده اند و بکنه آن نرسیده اما بنائی بی بانی و جنایتی بی جانی نمیباشد و اگر خواهی تامل کن در ملخ که دو چشم سرخ
از برای آن آفریده و دو حدقه انرا مانند چراغ افروخته و عطا کرده است بان گوش پنهانی و دهن مستقیم و احساس قوی
و دو نیش که با انها تقراض میکند و دو پای شبیه بالت درو که با انها چیزها را میگیرد و بهر زارعی که انرا در زراعت دید نمیرسد
استطاعت بر دفع آن ندارد و هر چند جمع شوند بر ملخ ملخها در حرکات خود بر زراعتهای ایشان و هر چه خواهند میکنند
و هر گاه ملاحظه جثه ان میکنی بقدر انگشت باریکی نیست پس بزرگست ان خدائیکه انچه در آسمان و زمین است خواهی
نخواهی سجده اش میکنند و روی و پیشانی را بخاک میمالند و باطاعت راه صلح و فرمانبرداری را می پیمایند و از
هیبت و ترس او انقیاد میکنند و همه مرغان مسخر امر او بند و عدد موی و نفس انها را شمرده و دانسته و پاهای
آنها را بر بالای تر و خشک جای داده و روزی همه را تقدیر کرده و باصناف همه احاطه کرده یکی کلاغست و دیگری
عقابست و یکی کبوتر و دیگری شتر مرغست هر مرغی را بنام خود خوانده و ضامن روزی ان شده و ابرهای سنگین را
برانگیخته و باران ازان روان ساخته و اقسام انرا شمرده و زمین را بعد از خشکی تر گردانیده و نبات را بعد از کمی از
زمین بیرون آورده و در خطبه دیگر از آنحضرت وارد است که خدای عز و جل بدون ماده و مدت انشای خلق عجیبی
نموده از زنده و مرده و ساکن و صاحب حرکت و انقدر دلیلها واضح بر لطیف صنعت و عظیم قدرت خود برپا داشته
که همه عقلها فرمانبردار او شده اعتراف باو نموده و تسلیم امر او کرده اند و دلایل او در گوشها طنین یکتائی او را
زده اند با انچه خدای عز و جل آفریده از صورتهای مختلف مرغانی که انها را در سوراخهای زمین و در فضای راههای
کوهها جای داده و هر یک از انها بالهای مختلف و هیاتهای متباین دارند و همه در مهار تسخیر در پروازند و بالها را
در شکاف هوای وسیع و فضای منفرج بر هم میزنند و از جای بجائی که ما نمیروند میروند و بعد از انکه نبودند ایجاد
انها نمود در صورتهای ظاهره عجیبه و اجزای اعضای انها را ترکیب کرده در میان حقهای مفصلهای پنهان و بعضی را
اندازه ضخامت خلقت و بزرگی جثه از پرواز بسوی هوا مانع شده و ببال بر هم زدن حرکت میکنند و همه را با اختلاف
که با هم دارند بلطیف قدرت و دقیق صنعت خود برنگهای مختلف آفریده بعضی یک رنگ دارند بغیر ازان رنگ رنگی دیگر
داخل آن نیست و بعضی بغیر از رنگ خود رنگهای دیگر دارند و عجیب ترین آنها در خلقت طاوس است و خدای عز و جل
انرا بر پای داشته در محکم ترین تعدیلی و بعضی رنگهای انرا بر بالای رنگی دیگر قرار داده بهترین هیاتی و قصبه های پرهای آن را
در بال ان جای داده و پرهای دم انرا بلند گردانیده که بزمین میکشد و هرگاه نر آن میل بماده نماید بال خود را پهن
میسازد و بر سر خود بلند میگرداند و گمان میکنی که علم کشتی است که کشتیبان انرا مایل گردانیده و برنگهای خود و بر خود
میبالد و از راه تبختر و میل بچپ و راست میکند و مباشرت آن مانند مباشرت خروس است و سایر حیوانات و در
وقت هیجان شهوت و کیفیت مباشرت انرا حواله بمعاینه میکنیم نه مثل کسی که حواله بضعیف الاسنادی کند و اگر گمان
میبود که بعضی گمان کرده اند که کیفیت آبستن شدن ماده آنست که اشک چشم نر در پلکهای چشم ان جمع میشود و ماده
انرا میخورد و تخم میگذارد و بدون مباشرت جوجه از تخم بیرون می آید گمان ایشان عجیب تر از آبستن شدن کلاغ نخواهد

بود چنانچه میان عرب مشهور ست که نر و ماده منقارها را بر روی هم میگذارند و لعابی از دهن نر داخل دهن ماده میشود و
بآن تخم میگذارد و جوجه بیرون می آورد و ایضا آنحضرت وصف قصبهای میان پر آنرا الکان میکنی که میل نقره است و کان مکنی
که دایرهای شعاع دار رنگهای که بر روی پرهای آن رو ییده طلای خالص است و قطعه زبرجد اگر تشبیه
انرا بنبات زمین بکنی خواهی گفت که میوه تازه ایست چیده شده از شکوفه بهار و اگر تشبیه انرا بلباسها کنی خواهی
گفت که مانند حله منقوش یا برد یمنی بسیار خوش آینده و اگر بزیور تشبیه خواهی کرد گفت که مانند نگینهای مختلف الالوانست
که بنقره مزین شده باشد و رفتاران شبیه است برفتار متکبر صاحب نخوت و هرگاه ملاحظه دم و بال خود میکند قهقهه
میزند و میخندد از نشاط زینت جامه منقش که پوشیده و رنگهای و شاخهای که بر دوش افکنده دو شاخ چیزیست
که از پوست میبافند و بجواهر مرصع میکنند و زنان بدوش می افکنند و هرگاه طاوس ملاحظه پای خود میکند فریاد
میزند و ناله میکند باوازی که شبیه است باستغاثه و آن شاهد است بر غمگینی او از برای انکه پاهای او باریکست و سیاه و
مانند پاهای خروس و از جانب ساق پای آن خاری ضعیف رو ییده و از جمله زینتهای او آنست که
موهای سبز بسیار خوش رنگ بیرون آمده و دسته شده و از پیش گردن آن تا حوالی شکمش موهای سیاه
براق مانند نمانیه رو ییده یا مانند حریری که آیینه صیقل شده بر روی ان کشیده شده باشد و گویا چادر وسمه
سیاهی بر آن پیچیده شده و از کثرت آب داری و شدت براقی کمان میکنی که سبزی با طراوت ممزوج آن شده
و در پیش شکاف گوشش خطی است باریک بشکل برنگ گل بابونه سفید خالص و آن سفیدی با سیاهی
اطرافش درخشان و براقست و کم رنگیست که در طاوس نباشد و هر رنگ که در انست با صیقل بسیار و براقی
و درخشندگی و طراوت تمامست و رنگهای آن شبیه است بشکوفهای متفرقه که بدون باران بهار و آفتاب
تابستان تربیت یافته باشد و گاهست که پرهایش میریزد و از لباس عاری میشود و لیکن میریزد و میرویند رنگشش
مانند ریختن برگ درختان و رو ییدنش مثل رو ییدن برگ است و پرهای تازه بعینه در رنگ و صفا مثل
پرهای سابق میباشد و هیچ رنگی در غیر آن مکان که بوده واقع نمیشود و هرگاه پری از ان را ملاحظه کنی گاهی
برنگ گل سرخ می یابی و گاهی مانند زبرجد سبز و گاهی برنگ طلای زرد می بینی و چون بکنه آن تواند رسید
فکرهای عمیقه یا عقلهای بالغه یا وصف آن تواند نمود اقوال واصفان و اقل اجزای ان بوضعیست که
وهمها از ادراک آن عاجز و زبانها از وصف آن قاصرند پس منزهست ان خدائی که حیران گردانیده
عقلها را از وصف خلقی که انرا بهم چشمها جلوه داده با انکه محدود و مخلوق و مرکب و رنگین است و عاجز گردانیده
زبانها را از تلخیص وصف و ادای نعت آن و منزه است آن خدائی که محکم گردانیده چهار دست مورچه ای
صغیر و مگسهای ضعیف را و انچه بالاتر از اینهاست مانند ماهیها و فیلها و بر خود لازم گردانیده که هیچ حیاتی
نباشد مگر انکه مرگ انرا دریابد و آخر فانی شود و نیز از انحضرت در خطبه دیگر در بیان عجیب خلقت خفاش
یعنی شب کور فرمود که از لطایف صنعت و عجایب خلقت آن آنست که از حکمتهای خفیه خود بما نموده از آفرینش

خفاش

خفاشها که روشنیها منتشر مانع دیده آنها و تیرگیهای عالم باعث انتشار آنهاست در روزها پلک چشم را
بر حدقه خود گذارده از تردد ممنوع اند و در شبها بتحصیل روزی می پردازند و روز آنها شب و شب آنها
روز ست خدای عز و جل بالا از برای آنها آفریده از گوشت بدنشان که در وقت حاجت پرواز کنند و آنها
مثل تندی بالای گوشی است و پر و قصبه پر ندارند و مواضع رگها در ان واضحست و آن بالها نه بسیار
تنگند که از هم بپاشند و نه بسیار غلیظند که ثقل ان مانع پرواز باشد و هرگاه پرواز میکند جوجه آنها پیر و آنها
میباشند در نشستن و برخاستن تا وقتی که ارکان آنها محکم شود و بتنهائی پرواز توانند نمود و معرفت بر راههای
معیشت و مصلحتهای خود بهم رسانند پس منزهست خدائی که همه چیز را بی نمونه آفریده در توحید مفضل
از حضرت امام جعفر علیه السلام روایتست که فرمود ای مفضل فکر کن در بنای بدن حیوانات و بهایم
آنها که نه بسیار صلبست و نه بسیار سست تا انکه قادر بر استعمال آنها در کارها باشند و زود از هم نپاشند و حمل
بارها توانند نمود و فکر کن در احجام انعام که انچه خدای عز و جل بانسان از جوارح داده بانها عطا فرموده که
اگر کور یا کر می بودند آدمی از انها منتفع نمیشد و عقل و فهم بایشان نداده تا فرمان بردار باشند و امتناع از
بارگران نکنند اگر کسی گوید غلامها با وجود عقل فرمان صاحب را میبرند پس عقل مانع اطاعت نیست
گویم این صنف غلام بسیار کمست و ان اطاعتی که حیوانات میکنند بیشتر مردم نمیکنند و اگر این کارهای که حیوانات
میکنند آدمی میکرد از سایر کارها باز میماند زیرا که چندین کس کار یک شتر یا یک استر را نمیکنند فکر کن ای
مفضل در اینکه آدمی چون صاحب عقل و صناعاتست مانند بنائی و نجاری و زرگری و غیره خدای عز و جل
از برای آن کف دست و انگشتان آفریده که قادر بر قبض چیزها باشند و حیواناتی که گوشت میخورند چون
وجه معیشت آنها صید ست سر پنجه آنها را لطیف و درهم و صاحب ناخن و چنگ آفریده که صید را ضبط
توانند نمود و حیواناتی که صاحب صناعت و گوشت خوار نیستند سر دست و پای انها هموار ست و از برای
حیوانات گوشت خوار دندانهای تیز و چنگهای صلب و دهنهای گشاده آفریده و بهر حیوانی انچه مناسب
آنست عطا فرموده ای مفضل نظر کن در اینکه بهایم و مرغان که تربیت اولاد را مثل انسان نمیتوانند کرد اولاد
آنها تابع مادرها و قادر بر چرا کردند و انچه سیر میخورند مادرها غذا بدهن انها میگذارند ای مفضل نظر کن در دست
و پای حیوانات که چگونه آفریده شده تا انکه رفتار بر آسان باشد و صاحب چهار دست و پا هستند یک دست
و یک پا بر خلاف دیگری حرکت میدهد و صاحب دو پا یکی را در عقب دیگری حرکت میدهد نظر کن در اینکه الاغ
منحر بار کشیدن و آسیا کردانیدنست و اسب فارغ و در نعمت است و شتری که هرگاه سرکشی شود چندین نفر از ضبط
ان عاجزند چون فرمان بردار طفلی شده و گاو با آن زور و قوت چون آلت شخم را بر گردنش میگذارند و زمین را
میشکافد و اسب نجیب از برای رعایت صاحب پروا از شمشیر و نیزه نمیکند و گله گوسفند یک نفر بسیار در انجا اند
و تمام گله اطاعت او میکنند و از هم نمیپاشند و هم چنین جمیع اصناف حیوانات اطاعت انسان میکنند از نتیجه

که عقل و فهم ندارند و اگر حیوانات عقل پیدا کنند فرمان نمیبردند و حیوانات درنده اگر عقل و فهم پیدا کنند و متفق
میشدند بر اهلاک آدمی هم را مستاصل میساختند و خدای عزوجل چنان کرده که از آدمی میترسند و از جای
آبادانی دور میشوند و در صحراها میگریزند و سگ در میان اینها چون محافظت آدمی میکند در میان مردم میباشد. ای
مفضل فکر کن که چشم حیوانات در پیش روی مفتوح است که از آفات محفوظ باشند و دهن آنها در پایین ذقن
آفریده شده تا خوردن غذا بر آنها آسان گردد و از برای آدمی که بدست غذا میخورد دهنش در پیش ذقن است ای مفضل
عبرت گیر از دم حیوانات که آنها سرپوشیست بر فرج و از جمله منافع آن اینکه دفع مگس و پشه از زیر شکم میکند و منفعت
دیگر آنکه هرگاه تعب بکشد و دم را حرکت دهد براحت می افتد و دیگر آنکه هرگاه بگل افتد و دم او را بگیرند زود بیرون
می آید و منافع آن و موی آن بسیار است و خدای عزوجل پشت و چهار دست و پای اینها را همواری آفریده که سواری
ایشان آسان باشد و فرج اینها در عقب آفریده که مباشرت نر باسانی میسر شود و نظر کن در خرطوم فیل که در تناول آب
و علف بجای دست است و چون گردنش کوتاه است اعانت آن بخرطوم شده اگر کسی گوید چرا مانند سایر حیوانات
گردنش بلند نیست گوییم از برای آنکه سر و گوش عظیم ثقیلی دارد اگر گردنش بلند میبود تاب تحمل آن بار گران را
نمی‌آورد و از برای این و سرش ببدنش ملصق شده که تعب نکشد و چون فرج فیل در پایین شکمش آفریده شده
در وقت جماع بلند و ظاهر میگردد تا نر دیگر بر آسان شود ای مفضل فکر کن در خلقت زرافه و اختلاف اعضای
آن و مشابهت هر عضوی از آن بعضو حیوانی چنانچه سر آن سر اسبست و گردن آن گردن شتر و سم آن سم گاو
و پوست آن پوست پلنگ و گمان جماعتی آنست که نتاج حیوانات مختلفست و این غلطست چرا که هر صنفی از
حیوانات از صنف دیگر آبستن نمیشوند از اسب شتر و از شتر گاو بهم نمیرسد و آنچه از دو صنف بهم رسد مانند استر
اعضای آن متوسط میباشد میان الاغ و اسب و اینها دلیلست بر آنکه از اصناف مختلف نیست بلکه خلق عجیبی است
از مخلوقات الهی و تامل کن در خلقت میمون و شباهتی که بآدمی دارد در سر و روی و شانها و سینه و بعضی احشای اندرون
و در ذهن و زیرکی بحدی که هرچه معلمش اشاره بآن میکند میفهمد و حکایت کارهای آدمی مینماید و نظر کن در
لطف خدای عزوجل بهایم که لباس آنها را در جسد آنها آفریده از موی و کرک و پشم تا از سرما و گرما محفوظ
باشند و سم و مانند آن در آنها آفریده که از زحمت سالم باشند و نظر کن در اینکه وحوش خود را دفن میکنند و اگر چنین
نمیشود از کثرت مرده ها صحراها پر میشد و هواها فاسد میگردید و مرضها و مرگ بهم میرسید و نظر کن در اینکه هر حیوانی
با آنچه محتاجست بالطبع بآن ملهم میشود پلنگ کوهی هرگاه مار بسیار بخورد تشنه میشود و میداند که اگر آب بخورد
می هلاک میگردد بنابرین صبر بر تشنگی میکند آنقدر که هیچ عاقلی آنقدر صبر نمیدارد و فنک روباه هرگاه قوتی
نیابد پشت میخوابد و خود را مردن میدارد و باد در شکم میکند و مرغان گمان میکنند که مرده است و بر بالای آن می
نشینند و ناگاه آنها را گرفته میخورد و دلفین حیوانیست که در دریا میباشد و غذای آن مرغانست و حیله اش آنست که
ماهی را میگیرد و میکشد و شکمش را میشکافد و بر بالای آب می ایستد و در زیر آن ماهی میشود و هرگاه مرغ بر بالای

آن نشست آنرا میگیرد و میخورد مفضل گوید که از آنحضرت احوال اژدها و ابر را پرسیدم فرمود ابر رباینده اژدهاست
چنانچه سنگ مغناطیس آهن را میرباید و اژدها از ترس ابر سر از زمین بیرون نمیکند و در تابستان وقتی که قطعه
ابری در آسمان نباشد بیرون می آید و حکمت درین دفع مضرت او از مردم است مفضل گوید که بآنحضرت گفتم احوال بهایم را
بیان فرمودی احوال مور و وصف کن مورچه و مرغان را آنحضرت فرمود تامل کن در روی مورچه حقیر صغیر که نقصانی از آنچه
صلاح آن در آنست نمی‌یابی نظر کن بجمع کردن قوت و ذخیره گرفتن آن و سعی آنها در جمع کردن قوت و مدد یکدیگر کردن
پیش از آذوقه و بعد از جمع دانه آنرا دوپاره میکند که مبادا سبز شود و هرگاه رطوبتی در زمین بهم رسید آنرا بیرون
می آورند و خشک میکنند که فاسد نشود دیگر آنکه سوراخهای خود را در بلندیها قرار میدهند که سیلاب آنرا خراب نکند
و نظر کن در مگس گیر که چون مگسی را دید خود را چنان مینماید که مرده است و هرگاه مگس بر بالای آن نشست آنرا نگاه
میدارد تا بمیرد و بعد از آن آنرا میخورد و عنکبوت تاری می‌تند و دامی میبافد و در عقب آن می‌نشیند و هرگاه مگس بر آن
جسم مرغ نشست صید آن میکند ای مفضل تامل کن در خلقت آن که جثه آن سبک و از چهار دست و پا اکتفا بدو پا شده و از پنج انگشت
بچهار عدد اکتفا شده و منفذ بول و درقش یکیست و پیش سینه آن تند رست مانند کشتی که هوا را باسانی بشکافد و در بالها
و دم آن پرهای دراز و محکم آفریده شده و پرهای کوچک که هوا داخل بالها شده باسانی پرواز کند و چون مقرر شده که
قوت آن دانه و گوشت باشد منقارش صلب می باشد تا آنکه در برداشتن دانه و پاره ساختن گوشت تعب نکشد و چون دندان
ندارد حرارت زیادی در جوفش میباشد که غذا را بزودی طبخ دهد دیگر آنکه مرغ تخم میدهد و جوجه میگذارد و آبستن نمیشود
از برای آنکه در پرواز سنگین نشود و بر بالای تخم چندی میخوابد تا جوجه کند و وقتی که جوجه بیرون آمد باد در گلوی آن
میکند که وسعتی در جوف آن بهم رسد و غذا را بگلوی آن میکند تا وقتی که بر پرواز قادر شود ای مفضل نظر در مرغ
خانگی چون آشیانی و تخم مجتمع نمیدارد در وقت غلبه شهوت بادی در خود میکند و بتو فاخر میماند و غذا نمیخورد تا جمیع تخم را
جمع میکند و حضانت آن مینماید تا وقتی که جوجه بیرون آید ای مفضل نظر کن در آفرینش تخم و آنچه در جوف آنست از
زرده و سفیده که بعضی از آن ماده جسد جوجه و بعضی غذای آنست و در حکمتها که در آن رعایت شده و شرح جمع شدن
دانه در سنگدان و رفتن آن بتدریج بر روده ها طول بسیاری دارد ای مفضل تامل کن در رنگهای مختلف که در طاوس
و مانند آن بمیانتهای موزون آفریده شده و در میانت پرها که گمان میکنی از تارهای ضعیف بافته شده و در وقت
پرواز پهن میشود و در حالت دیگر بر روی هم می نشینند و در قصبه که در میان پرهاست از برای صلاح پرها و در خالی
بودن میان قصبه از برای سهولت پریدن ای مفضل فکر کن در مرغانی که پاهای بلند دارد و در میان آب میرود و بچرا
قوت می یابد بسمت آن میرود و آنرا میخورد و تامل کن که چه تدبیرها در آفرینش مرغان شده که هر مرغی که پاهای آن
درازست گردنش نیز درازست تا تناول غذا را باسانی نماید و گاه میباشد که منقارش نیز دراز میباشد که تناول آسانتر شود
ای مفضل نظر کن در گنجشک که هر روز تحصیل قوت مینماید و در یکجا جمع نمیباشد که اگر یکجا جمع میبود آن قدر میخورد که ضعیف
شود و بمیرد و تامل کن در مرغانی که در شب بیرون می آیند مانند جغد و خفاش که معیشت آنها از انواع پرندهاست

که بهادر هوا میباشند مانند پشه و پروانه و امثال اینها بعضی اگر چه اغلب در فضای باشند چه مقدار پرندها بر آن جمع میشوند
و تامل کن در خلقت خفاش که دو گوش بلند دارد و دندان و پشم دارد و آبستن میشود و شیر میدهد و بول میکند و بچهار دست
و پا راه میرود و اینها همه خلاف صفت مرغانست و کتابی که جاهلان کرده اند که غذای انرا از نجاست از دو راه غلطست
یکی انکه از ان ثقل و بول بیرون می آید و این از طعام میباشد و دوم انکه دندان دارد و در آفرینش چیزی بیفایده
نمیباشد تامل کن ای مفضل در آن مرغ کوچک معروف بابوتیره که وقتی آشیانی در درختی ساخته بود و بر ان نشسته
بود ناگاه مار عظیمی دید که متوجه آشیان آنست و دهن را گشوده ان را فرو برد و آن مرغ مضطرب شد و نظرش
بخاری افتاد و انرا برداشت و بدهن مار افکند و مار خود را در هم پیچید و بر زمین زد تا مرد ای مفضل تامل
کن درین حیله که اگر نگفته بودم بخاطر کسی نمیرسید و نظر کن در زنبور عسل و ساختن خانهای مسدس
که موافق جثه انهاست و نظر کن در ملخ که چه ضعیف الجثه و چه قوت مند است که هرگاه بالشکر داخل شهری
شوند و پادشاهان خواهند که دفع ان نمایند عاجزند و تامل کن در ماهی و پا نبودن آن که دست و پا و شش
ندارند از برای انکه در میان آب حرکت میکنند و بالها دارند از برای شناوری و فلسها از برای محافظت
بدن و چون باصره انها ضعیف و آب مانع دیدنست بعوض شامه انها قویست که بر غذا از دور مطلع شوند
و بدانکه در گوش آن منفذهاست که آب را بدهن فرو میبرد و از گوش بیرون میکند و این بجای تنفس سایر
حیواناتست ای مفضل تفکر کن در بسیاری نسل و تخم بیشماری که در جوف آن میباشد و حکمت
در کثرت آن آنست که غذای بسیاری از ماهیها و مرغها و حیوانات و انسان میباشد ای مفضل عبرت
گیر از قرمز که مردم رنگ انرا ازین دانستند که وقتی سگی بر کنار دریا میگذشت و کرمی را که معروف است
بحلزون خورد و لب آن بخون آن رنگین شد و مردم آن کرم را جمع کردند و قرمز را از ان بعمل آوردند و اخبار
در اصناف حیوانات دریا و منافع انها و فواید گوشت و شیر و اعضای سایر حیوانات بیشمارست وصل
بعضی از علما گفته اند که از آیات الهی اصناف حیواناتست و آنها منقسم میشوند بپرنده و رونده و رونده منقسم
میشود ببی پا و دو پا و چهار پا و ده پا و صد پا و این در جانوران و حشرات و کرمها مشاهده میشود و نظر کن در
عجایب مرغان هوا و وحشیان صحرا و بنای خانها که همه شاهدند بر عظمت خالق و قدرت مقدر و حکمت
مصور آنها و هیچکس قادر نیست بر حیوانات بسیار کوچک مانند پشه و مورچه و زنبور و عنکبوت در بنا کردن
خانه و جمع کردن غذا و الفت نر و ماده و حذاقت و تدبیرات آنها و تامل کن در پشه که خدای عز و جل انرا بشکل
فیل که اعظم حیواناتست آفریده و از برای آن خرطومی مانند فیل آفریده با زیادتی دو بال که با آن پرواز مینماید
و انچه در سایر حیوانات ترکیب شده از اعضاء و آلات و قوای ظاهره و باطنه در ان یافت میشود و آن را
بغذائی که خون آدمیست هدایت کرده و خرطوم انرا طولانی و سر تیز و مجوف گردانیده تا انکه در مسامات پوست
بدن فرو رفته خون صافی انرا بکشد و در مجرای خرطوم باندرون آن نفوذ نموده در تمامی اجزای بدنش سریان

نماید

نماید و غذای آن گردد و بان فهمانیده که آدمی بدست قصد آن میکند پس حرکت آهسته دست را از دور احساس میکند
و فرار مینماید و هرگاه دست دور شود عود میکند و با کوچکی جثه نور برای آن دو حدقه آفریده که موضع غذا را ببیند و قصد
آن کند و نظر کن بحدقه هر حیوان صغیری مانند پشه و مگس که چون حوصله پلک چشم ندارد تا آینه حدقه را از غبار صیقل
دهد و خاشاکی که در ان افتد از گوشه چشم بیرون افکند از برای آن دو دست آفریده که پیوسته بر حدقها میمالد و انرا
جلا میدهد و آنچه گفتیم لمعه از عجایب خدای عز و جلست در اصناف حیوانات و حاصل انکه در انسان آنقدر [illegible] است آفریده که اگر
جمیع مخلوقات از اولین و آخرین جمع شوند و خواهند که احاطه بکنه انها نمایند بهر آینه از حقیقت آنها [illegible] مطلع
بر امور ظاهر چند آنها نخواهند گردید چه جای امور باطنه خفیه و خدای عز و جل در هر حیوانی عجایبی آفریده که در حیوان دیگر یافت
نمیشود و تامل کن در زنبور و ساختن خانها در کوهها و بلندیها و بیرون آمدن موم و عسل از لعاب دهن آن که یکی سبب
روشنائی و دیگری شفای مرضهاست و در خوردن آنها از شکوفها و احتراز نمودن از نجاسات و کثافات و فرمانبرداری
پادشاه خود و عدالت نمودن آن در میان آنها بحدی که هرگاه یکی از انها بر نجاستی نشیند او بقتل ان حکم میکند و اگر هوش
داشته باشی نهایت تعجب خواهی کرد و نظر کن بخانهای که بالهام خدا از موم میسازند و مسدس و مربع و مخمس نمیباشد از برای
خاصیتی که در شکل مسدس هست که فهم مهندسان از ادراک آن عاجزست و آن اینست که هیچ زاویه در اندرون و بیرون
آن شکل خالی و عبث نباشد و همه بهم چسبیده باشند تا عیش آنها گوارا باشد و تامل کن در عنکبوت که بر موضعی که دو طرف
آن بهم نزدیک باشد و در میانه فرجه باشد از لعاب خود تاری می تند بثبات موافق و سرهای انرا بان موضع محکم میسازد
و نیز پودی چند مانند تار بر آن می تند و پرده می بافد و رعایت مناسبت کرده مانند شبکه صیاد آن را تمام میکند و در عقب
آن می نشیند و منتظر میباشد که مگسی یا پشه بر ان نشست انرا گرفته میخورد و یا کمال یکی که این حیله را بجودی خود دانسته یا آدمی
تعلیم آن کرده چنین حیله میکند و هر عاقلی میداند که فیل با عظمت جثه و شدت قوت از تدبیر قوت خود عاجزست و عنکبوت با
این حقارت از برای تدبیر قوت چنین حیله میکند و این محض الهام الهیست و شاهدیست بر عظمت خالق و جلالت
و کمال قدرت و حکمت آن و تدبیرات سایر حیوانات غیر متناهیست و تعجب درینست که اگر آدمی وقتی حیوان غریبی یا
کرمی ببیند تعجب میکند و میگوید سبحان الله و همیشه خود را که عجیب تر از همه است می بیند و تعجب نمیکند تامل کن در بسیاری
مقدار منافع و فواید در پوست و پشم و کرک و موی حیوانات میباشد و انواع لباسها و ظرفها از انها ساخته میشود
و گوشت و شیر آنها غذای مردمان گردیده و بعضی از انها زینت سواری و بعضی حامل بارهای گران و طی راههای
دور و دراز با آنها میشود و از جمله عجایبات الهی انکه بسیاری از حشرات و جانوران از بخارهای زمین بهم رسیده تا هوا
متعفن نشود و از حکمتهای الهی انکه جثه مرده حیوانات را غذای زنده انها گردانیده تا انکه چیزی ضایع نماند و نیز
اگر چنین نمیشود روی زمین از جثه انها پر میشد و هوا متعفن میگردید و ضررها ازین جهت بادمی میرسید و کیست که
استقصای شمه ازین رحمتها و حکمتها تواند نمود وصل امام فخر رازی در بعضی از مؤلفات خود ذکر کرده که عجایب
تدبیرات بعضی از حیوانات بسیارست مانند انکه موش هرگاه شیشه پر از روغن را دید که سر را داخل آن نمیتواند کرد

دم خود را داخل آن میکند و بر روغن آلوده میشود و آنرا میلیسد تا تمامی روغن را باین حیله میخورد و مثل آنکه زنبور
عسل خانه مسدس بنا میکند و دو چیز عجیب در مسدس بودن آن یافت میشود یکی آنکه خانهای آن بیکدیگر چسبیده
و رخنه خالی و بیفایده در جوف خانه یا خارج آن نمیباشد بخلاف شکلهای دیگر و دوم آنکه آدمی در بنا خانه مسدس
محتاجست بخط و پرکار و زنبور بدون آلت آنرا میسازد و عجایب احوال زنبور در ریاست و تدبیرات رئیس از برای
رعایا و اطاعت کردن آنها بسیارست و مثل آنکه مورچه در تابستان قوت بجهت زمستان ذخیره میکند و هرگاه
احساس رطوبت نمود دانه را دو حصه میکند که مبادا سبز شود و هرگاه رطوبت بقوت آن رسد از بیم آنکه مبادا
فاسد شود آنرا بمحل مناسبی که آفتاب باشد نقل میکند و خشک میسازد و بسوراخ خود نقل می نماید و مثل آنکه
شتر و الاغ هر راهی که در شب تاریک یکمرتبه رفته باشد دیگر غلط نمیکند بخلاف آدمی و همچنین بسیاری از مرغان
از شهری بشهری و محلی بمحلی بخط مستقیم میروند و غلط نمیکنند و مثل آنکه خروس میداند که بظاهر با گاو مقاومت
نمیتواند نمود و هرگاه گاوی را دید در میان دستهای آن می آید تا آنکه شاخش بآن نرسد و پی در پی سینه او را
میشکافد تا بمیرد و بعد از آن آنرا میخورد و گاهی بعصا صاحبش را میکشد و بدغدغه آنکه مرده باشد مجرای نفس
او را می بوید که معلوم شود که نفس میکشد یا نه و تیر بالای درخت گردکان میرود و یک دسته یکجا بگیرد و
و آنها را بر هم میزند و میشکند و مغز آنرا میخورد و مثل آنکه روباه هرگاه مگس و پشه بسیاری بر بدن آن نشیند
و آنرا آزار کند تحصیل پوست حیوان مرده مینماید و بر لب نهری می آید و بتدریج و آهسته آهسته داخل
نهر میشود و مگسها و پشهها بر روی پوست می نشینند تا آنکه آخر در آب فرو میرود و تمامی آنها منتقل بآن پوست
میشوند و سر را بیرون می آورد و پوست را یکدفعه داخل آب میسازد و مجموع آنها میمیرند و مشهورست که سگ استعلاج
بگیاه حشیشه مینماید و حیوان یوز هرگاه خانق الفهد خورد از برای دفع مضرت آن نجاست آدمی را میخورد و تنفر
نمیشود و سنگ پشت بعد از خوردن مار بسعتر کوهی را میخورد که زهر مار در آن اثر نکند و بیمره با افعی مقاتله
مینماید و از آن میگریزد برای دفع زهر آن کاهوی صحرایی میخورد و باز عود میکند تا آنرا بکشد و ابن عرس
در مقاتله مار سداب میخورد و سگ هرگاه شکمش کرم بر آورد خوشه گندم میخورد و دفع کرمها میشود و لک لک
هرگاه مجروح شد معالجه بصعتر کوهی میکند و خارپشت از وزیدن باد جنوب و شمال متفطن میشود و از
وزیدن آن راه رفتن سوراخ را تغییر میدهد و پرستوک آشیانه را از گل و چوب میسازد و هرگاه گل
نباشد داخل آب میشود و خود را بر خاک میمالد و از آنچه بر آن چسبیده آشیانه میسازد و دیگر آنکه زاغ
جوجه را بالمنقار از آشیانه بیرون می اندازد و این را نیز تعلیم جوجه میکند و کبک هرگاه دید که صیاد نزدیک
جوجه آن شده خود نزدیک صیاد می آید و آنرا انداخته با خود بجانب دیگر میکشاند و آخر فرار میکند و جوجهاش
سالم بماند و مرغابی در حالت خوابیدن از راه احتیاط بر یک پا می ایستد و سر را داخل بال کرده میخوابد
و مع هذا در وقت خواب در میان آنها یک بیدار میباشد و پاسبانی می نماید و هرگاه احساس بچیزی نماید فریاد

بزنند

بزنند و همه را آگاه میسازد و شترمرغ هرگاه سی یا سی عدد تخم داد آنرا سه قسمت میکند ثلثی را در خاک دفن
میکند و ثلثی را در آفتاب میگذارد و ثلثی را حضانت می نماید تا جوجه شود و جوجهها که از تخم بیرون می آیند آنچه از
تخمها در آفتاب بوده و رطوبت آن گداخته شده و رقیق گردیده بجوجهها میخوراند و هرگاه آنها قوتی بهم رسانیدند
آنچه در خاک بود بیرون می آورد و آنها را در سوراخ میکند و مورچه و مگس و کرمها و حشرات در آن جمع میشوند و تمامی
آنها را طعمه جوجهها میسازد تا وقتی که قادر بر چرا گردند [illegible] اجناس حیوانات و اصناف آنها غیر متناهیست
از حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه روایتست که اجناس حیوانات بری هزار و دویست و حیوانات بحری هزار
و دویست و اجناس بنی آدم هفتاد جنسند و مردمان فرزند آدمند غیر از یاجوج و ماجوج و مجملی از شرح انواع و اخلاق
و احوال و خواص آنها در کتاب حیوة الحیوان مذکورست و ما درین کتاب قلیلی از عجیب خلقت بعضی از آنها را ایراد
میکنیم و اعجب همه آنها شترست که خدای عز و جل آنرا بهیئتی آفریده که بارهای بسیار ثقیل را بشهرهای دور میکشد و چون
عظیم الجثه است در وقت بار کردن بر روی زمین می نشیند تا نزدیک و آسانی آنرا بار کنند و بعد از آن بر میخیزد و این
خاصیت در هیچ چهارپایی یافت نمیشود و از برای این گردنش بلند آفریده شده که در وقت برخاستن باعانت آن
برخیزد و دیگر آنکه هر کس مهار آنرا بکشد فرمان میبرد و بهر علفی رسد آنرا میخورد و در بیابانهای دور و دراز تحمل تشنگی بسیار



مینماید و منفعتهای آنرا نمیتوان شمرد و از برای اینست که خدای عز و جل در میان حیوانات آنرا تخصیص داده
بنظر کردن در خلقت آن امر نموده افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت در مجمع مرویست که از امام حسن علیه السلام پرسیدند
که سبب تخصیص شتر درین آیه چیست و حال آنکه خلقت فیل عجیب ترست آنحضرت فرمود که عرب فیل را بعید العهدند
و آنرا کم دیده اند با آنکه فی الحقیقه خوک است و سوار آن نمیتوان شد و گوشت آنرا نمیتوان خورد و شیر آنرا نمیتوان دوشید
و عزیزترین مال عرب شترست و هر علف و آردی میخورد و شیر فراوان میدهد و با آن عظمت اگر طفلی مهار آنرا بکشد اطاعت
میکند و حکایتست که موشی مهار آنرا بدندان گرفت و آنرا تا پیش سوراخ خود کشید و در آنجا خوابید بار مهار آنرا می
کشید تا آنکه دهن را بسوراخ موش چسبانید و در حیوة الحیوان از ارسطو منقولست که عمر فیل طویل میباشد و فیلی دیده
شد که چهارصد سال عمر داشت و میان آن و کرگدن عداوت طبیعی است و از آن میگریزد و حاکم حیوان درنده از خوک سفید
و عقرب از گربه هرگاه ببیند از ترس میمیرد و ابو عبد الله اندلسی حکایت کرده که وقتی بکشتی نشستم و طوفان شد
و مردم کشتی نذرها کردند و ابو عبد الله نذر کرد که گوشت فیل نخورد و بعد از آن کشتی شکست و اهل آن در جزیره ساکن
شدند و مدتی بی توشه در آنجا مکث نمودند و روزی فیل کوچکی دیدند و آنرا ذبح نمودند و خوردند و ابو عبد الله چون نذر
کرده بود گوشت آنرا نخورد و چون شب در آمد بجا خوابیدند و فیل عظیم آمد و هر کس را بو میکرد و دستی بر او میزد و میکشت
تا نوبت با بو عبد الله رسید و آنرا بو کشید و بوی گوشت فیل نشنید و اشاره باو کرد که سوار شو و آن سوار شد و تمامی
شب بسرعت میرفت تا آنکه روز شد شهر عظیمی بنظر آمد و باشاره فیل پیاده شد و داخل شهر گردید و قانون مردم
آنجا آن بود که هرگاه غریبی داخل آن ولایت شود به پادشاه عرض کنند و خبر دخول او را رسانیدند و بعد از احضار و

واطلاع بر احوال کفتند که آن فیل در آن شب بقدر مسافت هشت منزل حرکت کرده و ابو عبد الله بعد از مدتی مراجعت
بوطن خود کرد و در آن کتاب مذکورست که خرس ایام زمستان داخل غاری میشود و بیرون نمی آید و هر گاه گرسنه
شد انگشتان دست و پای خود را میمکد و سیر میشود و ایام بهار بیرون می آید و فربه تر میباشد و دندان خوک بسیار
باقوت میباشد و گاه میباشد که بلند میشود و مانع خوردن غذا میکردد و از گرسنگی می میرد و از عجایب انکه هر گاه یک
چشم انرا بکنند فی الحال میمیرد و سوسمار آب نمیخورد و هفتصد سال عمر میکند و دندان ان یکقطعه است و هرگز ساقط
نمیشود و میان آن و عقرب محبت است و انرا بر در سوراخ خود می نشاند که هر گاه صیادی اراده صید ان کند عقرب
انرا بگزد و عنقای مغرب مرغیست غریب و تخم ان مانند کوهی میباشد و در پرواز بسیار بلند میشود و گاه هست که
فیل را میربایند و در قدیم الایام در میان مردم میبوده و از از بسیاری بمردم رسانیده و حنظله پیغمبر نفرین بران کرده بجزایر
بحر محیط رفت و در انجا فیل و کرگدن و گاو میش بسیارست و صدای ان در وقت پرواز مانند رعد می باشد و دو هزار
سال عمر میکند و شکم آن شبیه است بشکم گاو و استخوانش باستخوان حیوانات درنده و حنظله پیغمبری میان عیسی و پیغمبر صلی الله
علیه و آله و از ابن عباس روایتست که خدای عز و جل در زمان موسی مرغی آفریده اسم آن عنقا و از هر جانبی چهار بال داشت
و روی او مانند روی آدمی بود و از هر چیزی خدای تعالی بان بهره داده بود و از برای آن یکجفت نر مثل ان آفریده بود
و وحی بموسی آمد که دو مرغ عجیب آفریده ام و از راه شفقت بنی اسرائیل روزی آنها را در وحوش که حوالی بیت المقدس
مقدر ساخته ام و چون که نسل انها بسیار شد و حضرت موسی وفات یافت منتقل شدند بنجد و حجاز و وحوش و اطفال را
میربودند و مردم بخالد بن سنان که پیش از بعثت پیغمبر ما پیغمبر شده بود شکوه کردند و نفرین کرد و نسل انها منقطع
شد و تا امروز کسی عنقا را ندیده و در رساله اخوان الصفا مسطورست که ماوای عنقا در کوههای جزایر بحر اخضرست
و کم کسی انرا دیده وان مرغیست جثه وی و منقار آن بسیار عظیم است و منقارش مانند کلنگ آهنست و تند پروازست
و چنگالهای او مانند قلابهای آهنست و بالهای آن بسیار بزرگست و هر گاه انها را بکشاید کمان میکنی که دو علمست از علمهای
کشته و دمش مناسب بالهاست و کمان میکنی که مناره بلند و حصارست و از حرکت بالهای ان در وقت فرو آمدن زمین
کوهها بلرزه می آیند و گاو میش و فیل را مانند موش کربه از روی زمین میرباید و در وصف تنین وان ماریست عظیم گفته اند
که حیوانیست عظیم الخلقه عجیب الصوره طویل القامه عریض الجثه هیبت هولناکی دارد و حیوانات دریا از ان میترسند و هر گاه
متحرک شود دریا بحرکت می آید از شناوری آن و سرش بسیار بزرگ و چشمهای براق دارد و شکمش و دهنش فراخست
و دندانش بسیار و شبیه است بنیزهای آهن و هر روز از حیوانات دریا آنقدر فرو میبرد که نمیتوان کفت و هر گاه غذای
خورد هضم میشود و کرو دم را بهم می پیچد و شکم را مانند قوس و قزح از آب بیرون می آورد و با آفتاب میدارد تا بحرارت
آن انچه در شکمش باشد هضم شود و بسیارست که بیهوش میشود و ابری در زیر آن بهم میرسد و بلند میشود و انرا در میان
یاجوج و ماجوج می اندازد و از هیچ جانوری نمیترسد مکر از جانوری کوچک که شبیه است بپشه و انرا میگزد تا بکشد
و حیوانات دریا مدتی مدید صباح و شام انرا میخورند و در عجایب المخلوقات مرویست که وقتی ماری عظیم بهم رسید که

طول آن

که طول آن نزدیک بده فرسخ بود و رنک آن مانند رنک پلنک بود و فلسها و بالهای عظیم مثل فلس و بال ماهی داشت
و سر آن شبیه بسر آدمی بود و کوشهای طولانی و چشمهای فراخ داشت و در عجایب البلدان منقولست که در مدور
سال ششصد و هشت و چهار مار عظیم در حلب ظاهر شد مانند مناره و بر روی زمین میغلطید و هر
حیوانی را که میدید میربود و آتشی از دهن ان بیرون می آمد که هر چه میرسید انرا میسوزانید و بسیار
خانها را سوخت و مردم نزدیک بده و از ده فرسخ از ان فرار می نمودند بعد از ان خدای تعالی بفریاد ایشان رسید
و ابری فرستاد و انرا در هم پیچید و بهوا بلند کرد و با آن سنکی بود که در هوا او را دیگر دو تمام مردم مشاهده آن
حالت می نمودند تا از نظر غایب شد و در ان کتاب مسطورست که در جزیره شجاع ماری بسیار عظیم بهم رسید
و حیوانات را میخورد و مردم از ان می ترسیدند و هر روز دو گاو بزرگ بر سر راه آن میگذاشتند و هنگامی که می آمد
مانند ابر سیاهی بود و چشمهای آن براق بود مثل برق و آتش از دهنش بیرون می آمد وان گاوها را فرو می برد
و مردم آن جزیره با سکندر شکایت کردند فرمود که دو گاو حاضر ساختند و انها را پوست کندند و پوست انها را
از زفت و کبریت و آهک و زرنیخ و قلابهای آهن پر کردند و برسم عادت بر سر راه آن گذاشتند وانها را فرو برد
و آهک در شکمش شکفته شد و مرد و در عجایب المخلوقات منقولست که بعضی تجار کفته وقتی با جماعتی بکشتی نشستیم
و بعد از مدتی بجزیره فرود آمدیم و بجهت طبخ طعام آتشها در زیر دیکها افروختیم و ناکاه ان جزیره بحرکت در آمد ملاحان
کفتند که این سنک پشت است که بحرارت آتش بحرکت در آمده و تمامی قافله داخل کشتی شدند و دیدیم که
آن سنک داخل دریا شد و از جزیره اثری نبود و در مشارق الانوار مرویست که طعام هر روزه حضرت
سلیمان بقدر هفت کر بود و کر کیلاییست بسیار بزرک و روزی حیوانی از حیوانات دریا بیرون آمد و کفت یا سلیمان
امروز مرا مهمان کن انحضرت فرمود که از ان طعام هر روزه بقدر یکماه حاضر کردند و مانند کوهی بر کنار دریا تل
کردند و آن ماهی سر بیرون آورد و تمام آنرا فرو برد و کفت این قدری از قوت هر روزه من بود تمامی قوت
مرا حاضر کن انحضرت تعجب کرد و کفت در دریا حیوانی مثل تو میباشد کفت بلی هزار امت مثل من هست
انحضرت فرمود سبحان الله الملک العظیم و شرح بعضی از عجایب خلقت حیوانات جزایر و غرایب و هیئات آنها در
عجایب البلدان مذکورست و اطلاع بر تمامی بدایع آنها مخصوص جناب اقدس الهی است باب چهاردهم در شرح انسان
توحید مفضل از امام جعفر علیه السلام روایتست که فرمود ای مفضل عبرت کیر از آفرینش آدمی و اول تدبیری که
از برای او میشود وقتی است که در ظلمت بطن و رحم و بچه دانست و تدبیری در تحصیل روزی نمیتواند کرد و قادر
بر طلب منفعت و دفع مضرت نیست و خدای عز و جل از خون حیض روزی بان میرساند و پیوسته اثر انرا او را
بنماید تا وقتی که خلقتش تمام و بدنش محکم و اعضایش طاقت مباشرت هوا بهم رسانید در در زائیدن بر مادرش غالب
میشود و بسیار او را میزاید و خون حیض منقلب برنک و طعم شیر و منتقل بپستان میشود و در وقتی که
متولد شد متوجه شیر خوردن میشود و از برای طفل هیچ غذائی از ان موافق تر نیست و چنین میباشد تا وقتی

که اعضا و احشای او محکم شود و در آن وقت دندان بیرون می‌آورد و خاییدن طعام بر او آسان میشود و روز بروز
نمو میکند تا آنکه اگر مرد باشد ریشش بیرون می‌آورد و این علامت امتیاز مرد است از زن و اگر زن باشد موی بیرون
نمی‌آورد تا آنکه حسن و طراوتش باقی ماند ای مفضل اگر مولود عاقل میبود از دیدن چیزهای عالم حیران و سرگشته میشد
و صبر بر بستن گهواره نمیکرد و حلاوت و وضعی که اطفال در دلها دارند نمیداشتند و مادرها اهتمام تمام در تربیت آنها
نمی‌ورزیدند و حق تربیت اولاد ساقط میشد و از هم شوق میشدند و یکدیگر را نمیشناختند و محرم را نکاح مینمودند
ای مفضل فکر کن در منفعت گریه اطفال که باعث دفع رطوبتهای زیادی که در دماغ آنها میباشد میشود و اگر بر دفع آن
نشود مرضهای عظیم در آنها حادث خواهد شد و مادر و پدر سعی میکنند که طفل را از گریه ساکت کنند و نمیدانند که منفعت
او در گریه است و روان شدن آب از دهن اطفال نیز آن منفعت دارد ای مفضل نظر کن چون آلات جماع در مرد
و زن مناسب یکدیگر است بحیثیتی که نطفه مرد در رحم زن قرار گیرد و از نطفه هر دو ماده بهم رسد ای مفضل فکر کن در فایده
عضوها اول دستها از برای مباشرت کارهاست و پاها از برای رفتار و چشمها از برای دیدن و دهن از برای خوردن
غذا و معده از برای هضم و جگر از برای خالص ساختن غذا و منفذها از برای دفع فضلات و ظرفها از برای حمل
چیزها و فرج از برای بهم رسیدن فرزند و همچنین هر عضوی از برای کاری آفریده شده ای مفضل فکر کن که چه تدبیرها
شده در رسیدن غذا ببدن اولا غذا در معده طبخ می‌یابد و صافی آن رگهای باریک در هم بافته از قبیل آلت
صافی بر سبیل ترشح بجگر میرسد چاک دفع داخل میشد زود از هم میپاشید و جگر آنرا از رنگ خون میکند و از راهها
باریک باعضاء بدن میرساند و فضول و خبث آنرا از راههای دیگر بجاها میبرند چنانچه صفرا بکیسه زهره و سودا
بسپرز و رطوبت بکیسه بول میریزد ای مفضل کیفیت نشو و نمو بدن تا بحد کمال رسد آنست که خدای عز و جل صورت
آنچه صلاح و قوام طفل در آنست در رحم عطا میفرماید و اعضا مستوی میگرداند و وقتیکه متولد شد روز بروز از آنچه
لایق ترقی میفرماید و از برای شرافت و تفضیل انسان بر بهایم چنان آفریده که راست می‌ایستد و مستوی می‌نشیند
و بجمیع جوارح بهر چه خواهد متوجه میشود و نظر کن در حواسی که مخصوص انسانست چون چشمهای او در سر قرار یافته مانند
چراغی که در بالای مناره باشد تا بر همه چیز مطلع تواند شد و سر را بمنزله صومعه قرار داده و حواس خمسه را در آن جای
داده چشم را از برای دیدن رنگها و گوش را از برای شنیدن آوازها و بینی را از برای بوییدن بوها و زبان را از برای
چشیدن غذاها و لامسه را از برای ادراک چیزها و از هیچ یک کاری دیگری بر نمی‌آید و هر یک از اینها اگر نمیبود زندگانی و تعیش
میسر نمیشد و سبب دیگر آنکه بعضی از مردمان بعضی حواس نمیدارند تا ادیب و موعظه است و تامل کن در اعضایی
که بعضی از آنها فرد و بعضی زوج آفریده شده و حکمت درین آنست که آنچه فرد است اگر زوج میبود یکی از آن دو لغو بیفایده
میبود و آنچه زوج است اگر فرد میبود ناقص و معطل میبود ای مفضل فکر کن در آواز و کلام و آلات آن چنانچه حنجره
مثل نیست که آواز از جوف از آن بیرون آید و زبان و لبها و دندان از برای بیان حرفها و نغمه‌ها است نمی‌بینی که هر کس دندان
ندارد سین را درست نمیگوید و هر کس لب ندارد فا را فصیح نمیگوید و هر کس زبانش ثقیل است را را فصیح نمیتواند گفت

و آلات کلام

و آلات کلام نهایت مشابهت بنای انبان دارد و از این جهت که حنجره شبیهست بنی آن و شش شبیهست بانبان در
داخل شدن باد و عضلهایی که شش را بهم میچسبانند که آواز بیرون آید شبیهست بانگشتانی که انبان را بهم می‌آورد
که باد بیرون آید و لبها و دندان شبیه است بانگشتانی که حرکت میکنند بر دهن سوراخهای نی که نغمه‌های مختلف از آن
ظاهر شود و فی الحقیقه بنای نایی انبان از آیات کلام ماخوذ است و درین آلات غیر از تکلم فواید بسیار است اولا
حنجره از برای آنست هوا داخل شش شود و بنفس پی در پی دل خنک شود و بزبان طعم چیزها معلوم میشود
و تمیز میان شیرین و تلخ و ترش و شور میتوان کرد و بمدد آن طعام بگلو میرود و بدندان غذا خاییده میشود و لبها
بایستی از برای لبها و بلبها آشامیدن آب آسان میگردد و سر پوشیست از برای دهن و از آنچه لفظ ظاهر میشود چه
منافع اعضاء غیر متناهیست اگر جوف سر را ملاحظه کنی و ببینی که در آن چه پردها و آلات تعبیه شده خصوص آلات
و ادوات حواس حیران خواهی شد و دیگر آنکه موی از برای سر و دماغ حافظتست در سرما و گرما ای مفضل تامل کن
در پلک چشم و اطراف موی آن که چون محافظت چشم می‌نمایند و ببین که دل چون در میان سینه و پهلو پنهان شده
و در گوشت و عصبهای آن چه حکمتها رعایت شده و ببین که در حلق دو مجری است یکی از برای تردد نسیم هوا و دیگری
از برای تناول غذا و تامل کن در فایده گلو که در وقت فرو بردن غذا مانند طبق بر مجرای نفس منطبق میشود که
مبادا غذا داخل آن شود و هلاک گردد و ببین که شش چون بادزنی از برای دل گردیده تا حرارت در آن جمع
و منجر بتلف نشود و ببین که در دل سوراخها بجانب سوراخهای شش تعبیه شده که تردد هوا آسان گردد و ببین
که مجرای بول و غایط چون بر کمها و ادوات بسته شده که علی الاتصال بیرون نیاید و در وقت حاجت گشوده میشود
و باز مسدود میگردد و ببین که مغز در استخوان و خون در رگها از برای محافظت آنها چون ضبط شده و ناخن بر سر
انگشتان حافظ گوشت آن و مددکارها گردیده و جوف گوش در هم پیچیده از برای مختلف شدن آواز و رسیدن
آن بگوش و ببین که گوشت رانها بیشترست از برای اینکه در نشستن الم بآن نرسد و ببین که آلت مباشرت
اگر همیشه سست میبود منی بقعر رحم نمیرسید و اگر همیشه بر پا میبود تعب و رسوایی میداشت و چنان آفریده شده
که در وقت حاجت منتشر و بعد از آن سست میشود و ببین که مخرج بول و غایط چون در موضع پنهانی قرار داده
و دفع آنها بنشستن مخصوص آسان گردیده و ببین که چون دندانها بعضی سرپهن و بعضی سر تیز و بعضی عریض آفریده شده
که تا قطع و مضغ غذا آسان باشد و ببین که موی و ناخن چون بلند میشوند و کوتاه کردن آنها ضرور است بی حس
آفریده شده‌اند تا الم در قطع آنها حادث نشود و فایده بلند شدن آنها آنست که بخارهای بدن از منافذ
موی و سر انگشتان بیرون رود و متضرر نشود و ببین در چشم موی نمیروید و الا کور میشد و در دهن موی نمیباشد
تا آنکه خوردن غذا گوارا باشد و در کف دست موی نمیروید تا احساس بلمس آسان گردد و در فرج مرد و زن موی
نمیباشد تا لذت مباشرت بیشتر گردد و ببین که لعاب دهن چه منفعتها دارد از ترطیب گلو و خوابیدن غذا و فرو
بردن آن اگر کسی گوید که چرا جوف آدمی بعنوانی نیست که طبیبان برای معالجه مشاهده آن توانند نمود و علاج

آسان باشد کویم اگر چنین نمیشود مفاسد بسیار بر آن مترتب میشد اول آنکه رطوبتهای اندرون پی در پی بیرون می‌آمد
و زندگانی تلخ میشد و دیگر آنکه حرارت اندرون کم میگردید و غذا هضم نمیشد و دیگر آنکه هوا داخل جوف میشد و احتمال
آن زود محال میگردید و تامل کن در اینکه اگر اشتها بر آدمی غالب نمیشد بتحصیل غذا نمیکرد و بزودی بدن فاسد میشد و اگر
خواب غالب نمیگردید بدن در راحت نمیبود و اگر خواهش بمباشرت مسلط نمیشد نسل منقطع میگردید ای مفضل
نظر کن در اینکه در آدمی چهار قوت آفریده شده اول قوت جاذبه که غذا را بمعده میرساند دوم ماسکه که آنرا در معده
نگاه دارد تا طبیعت کار خود را بکند سیم هاضمه که نضج طعام دهد و صافی آنرا بسایر اعضا برساند چهارم دافعه که ثقل غذا را
دفع کند و هر یک از اینها اگر نمیبود بدن مختل میشد و تامل کن در قوت متفکره و واهمه و عاقله و حافظه و غیر اینها که اگر یکی از اینها نمیبود
خللها در زندگانی بهم میرسید حتی اگر قوت فراموشی نمیبود کسی مصیبتها و کدورتها را فراموش نمیکرد و همیشه غمگین میبود و تامل
کن در حیا که مخصوص آدمیست و اگر نمیبود مهمان کردن و وفا بوعده و قضای حوائج و تحصیل کارهای پسندیده و اجتناب
از قبایح واقع نمیشد و تامل کن در نطق که هر چه در خاطر آدمی خطور کند اظهار آن می‌نماید و اگر چنین نمیبود مانند بهایم
میبود و همچنین کتابت چه فایده‌های عظیم دارد و شد افاده خبرهای گذشته و آینده و بقای کتابهای علوم و آداب
و غیر اینها در میان مردم و ضبط محاسبات و معاملات و رسانیدن خبرها و مطلبها بجاهای دور و اینها اسباب نطق و کتابت
محض عنایت الهی است و از جمله جهتهای نامتناهیست ای مفضل تفکر کن در تفضل الهی بر آدمی در تعلیم دانستن
آنچه صلاح دین و دنیای او در آنست که اگر این نمیشد هیچ نوع تدبیری از او منتج نمیشد و فرقی میان انسان با سایر حیوانات
نمیبود و تامل کن که در یکدیگر هیچ شخصی شخص دیگر و هیچ فرعی و هیچ جنسی شباهت ندارد که اگر شباهت میداشتند اشتباه بسیار در
همه چیز واقع میشد و بنیادها باطل میگردید فسبحان الله العلیم الحکیم الرؤف الرحیم و در دعای عرفه از حضرت امام حسین ع
مرویست که فرمود خداوندا چیزی نبودم و ابتدا آفریدن من نمودی و مرا از خاک آفریدی و در پشت پدران جای دادی
و در زمانهای گذشته مرا از پشتی به پشتی نقل فرمودی و در زمان ایام دولت کافران مرا از پشت پدران بیرون نیاوردی
و اگر بیرون می‌آوردی من نیز مثل ایشان کافر میبودم و از برای عنایت هدایت تا خیر در آنجا دفع کردی و ابتدای آفرینش
مرا از منی قرار دادی و در ظلمت اندرون و رحم و بچه‌دان در میان گوشت و پوست و خون مرا ساکن گردانیدی و
خلقت مرا بر من پریشان و زشت نگردانیدی و مرا تمام و مستوی الخلقه بدنیا آوردی و در ایام طفولیت در گهواره مرا
محافظت کردی و روزی مرا از شیر گوارا ساختی و دلهای مربیان را بر من مهربان گردانیدی و مرا از آفات جن
و زیاده و نقصان سلامت داشتی و هنگامی که تکلم کردم نعمتهای خود را بر من تمام و رسا گردانیدی و سال
بسال مرا تربیت کردی و وقتی که فطرت من کامل و باطن معتدل گردید حجت خود را بر من لازم گردانیدی بآنکه
معرفت خود را بمن الهام نمودی و از عجایب آفرینش مرا بحیرت در آوردی و بآنچه در آسمان و زمین از بدایع
آفریده گویا ساختی و بندگی و شکر و طاعت و عبادت خود مرا آگاه گردانی و آنچه پیغمبران آورده‌اند بمن فهمانیدی
و قبول آنچه رضای تو در آنست بر من آسان گردانیدی و بعون و لطف خود در جمیع اینها بر من منت گذاشته

در آنکه آدمی علم آن ندارد و نبایدش دانست و انچه از آن که هم منفعتها در ضمن آن یافت میشود و تامل کن می

وهنگامی

و هنگامی که مرا از خاک پاک آفریدی راضی نشدی از برای من بنعمتی دون نعمتی دیگر یعنی همه نعمتها را بمن دادی و انواع
معیشتها و اصناف لباسها از راه منت عظیم و احسان قدیم روزی من گردانیدی و بعد از آنکه همه نعمتها را بمن ارزانی
داشتی و تمام بلاها را از من گردانیدی جهل و جرأت من بر تو مانع نشد مرا از آنکه راهنمائی کردی بچیزی که باعث تقرب بتو و سبب زیادتی
توفیق گردد و در مناقب از حضرت امام رضا علیه السلام روایتست که عمران صابی از آنحضرت پرسید که سبب در ریش
داشتن مردان چیست آنحضرت فرمود در ریش زینت مردان و امتیاز ایشانست از زنان عمران پرسید که چونست که بعضی
نطفه‌ها مرد و بعضی زن میشود فرمود علت آنست که هر گاه زنی حامله شد اگر نطفه در رحم در موضع جاریه قرار بگیرد زن میشود
و اگر در موضع غلام قرار یافت مرد میشود و موضع غلام در رحم از جانب راستست و موضع جاریه از جانب چپ است
و گاه میباشد که در یک شکم دو فرزند بهم میرسد اگر هر دو پستان زن بزرگ شود دو فرزند حامله است و اگر پستان راست
بتنهائی بزرگ شود مولود مرد و اگر پستان چپ بتنهائی بزرگ شود زن خواهد بود و در ایام حمل اگر پستان راست لاغر
شود پسر ساقط خواهد شد و اگر پستان چپ لاغر شود دختر ساقط خواهد شد و اگر هر دو لاغر شوند هر دو ساقط
خواهند شد عمران پرسید که سبب در بلندی و کوتاهی چیست فرمود این از راه نطفه است اگر چنانچه از ذکر مستدیر
بیرون آید مولود کوتاه میشود و اگر بطول بیرون آید مولود بلند میگردد و در حدیث دیگر مرویست که از تفضلهای الهی
آنست که انسان راست قامت آفریده شده و طفل در شکم مادر بر پا می‌ایستد و روی او بر پشت مادر و پشت او
بروی مادر میباشد از برای آنکه صورت او از صدمه‌ها محفوظ باشد و در وقت زائیدن سرنگون میشود تا ولادت
بر او و بر مادر او آسان شود و در توحید از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که طفلان را در وقت گریه مزنید
از برای آنکه گریه طفل در چهار ماه اول شهادت است بر آنکه معبودی بحق غیر از خدا نیست و چهار ماه دیگر صلوة بر پیغمبر
و آل او میفرستد و چهار ماه آخر دعا بپدر و مادر میکند و در علل مرویست از امام جعفر علیه السلام پرسیدند که
سبب در این چیست که گاهی طفل بدون تعجب میخندد و گاهی بدون الم میگرید آنحضرت فرمود که طفل امام را می‌بیند
و با او راز میگوید و گریه او از برای غایب شدن امامست و خنده او از برای آمدن اوست و نیز از آنحضرت مرویست
که دل در جسد بمنزله امام لازم الاطاعتست و سایر اعضا و جوارح بمنزله خادم و رعیت فرمان بردارند و هر چه دل متوجه شود
تمام آنها مطیع و منقاد میشوند و وهب بن منبه روایت کرده که در توریه مسطور است که خدای عز و جل در وقت آفرینش آدم
علیه السلام فرمود که آدم را آفریدم و در جسد او چهار چیز ترکیب کرده‌ام و تا روز قیامت این چهار در جسد فرزند آدم باقی
خواهد بود و آن رطوبت و یبوست و حرارت و برودتست و سبب در این آنست که آدم مخلوقست از خاک و آب و نفس
و روح و یبوست هر جسدی از خاک و رطوبت آن از آب و حرارت آن از نفس و برودت آن از روحست و بعد از
اینها در جسد آن چهار چیز آفریدم که اصلاح جسد و قوام آن باینهاست و هیچ جسدی بدون اینها و هیچیک از اینها بدون
دیگری باقی نمیماند و اینها زهره سودا و زهره صفرا و خون و بلغم است و آن چهار چیز اول را در این چهار قرار داده‌ام مسکن
یبوست در زهره سوداست و مسکن رطوبت در زهره صفراست و مسکن حرارت در خون و مسکن برودت در بلغم است و هر

جسدی که این چهار آخر دران معتدلست صحیح و بنای آن معتدلست و هر یک از اینها غالب شوند جسد بقدر غلبه آن
بیمار میشود و هر یک کم شود بقدر نقصان او ضعیف میشود و خدای عز و جل عقل آدم را در دماغش آفریده و شر او را
در طینتش و غضب او را در جگر و شجاعت او را در دل و رغبت او را در شش و خنده او را در سپرز و شکفتگی و غمگینی
و کدورت او را در روی آفریده و در جسد آدم سیصد و شصت مفصل قرار داده و دران کتاب مذکورست که هندی
در مجلس منصور خلیفه بوده امام جعفر علیه السلام با او گفت من اعلم بالطب یا تو هندو گفت من حضرت فرمود چیزی از تو
سوال میکنم هندو گفت سوال کن پس آنحضرت از هر یک از هر یک از اینها سوال کرد که چرا در سر درزها و پیوندها میباشد
و چرا موی بر بالای سر واقع است و پیشانی موی ندارد و ابروها بر بالای چشمها واقع است و چشمها بشکل بادام است
و بینی در میان چشمهاست و سوراخ بینی در پایین است و لب و شارب بر بالای دهن است و کف دستها موی ندارد
و ناخن و موی حیات ندارند و دل شبیه است ببار سرو و شش دو قطعه است و در آن موضع که هست متحرکست و
و جگر بلند و برآمده است و کلیه چون غلوه است و کلیه مانند حب لوبیاست و کاسه زانو در پیش است و کف پا بیان
گودی دارد هندو در جواب هر یک از اینها گفت نمیدانم و آنحضرت فرمود من میدانم گفت بیان کن فرمود درزهای
سر از برای آنست که مجوفست و اگر چنانچه درز نداشته باشد زود بدرد می آید و هر گاه منفذ داشته باشد صداع
کمتر میشود و موی بر بالای سر از برای آنست که هر گاه روغن بر سر مالند زود بدماغ رسد و بخار از سر موها بیرون
رود و مانع از رسیدن سرما و گرما باشد و پیشانی از برای این موی ندارد که محل ریختن نورست بچشمها و خطها
و چینها در پیشانی از برای آنست که مانع شود از ریختن عرق بر چشمها و ابروها بر بالای چشمها از برای آنست
بقدر کفایت نور وارد چشم شود نمی بینی که در وقت غلبه نور آدمی دست را بر پیش چشم میدارد که بقدر کفایت
نور بچشم رسد و بینی در میان دو چشم از برای آنست که نور دو قسمت شود و بالمناصفه داخل هر چشمی شود و چشم
از برای این بادام است که میل با دوا دران روان کرده و مرض بآسانی دفع شود که اگر مربع یا مدور
میبود میل و دوا بهمه جا نمیرسید و دفع مادها نمیشد و سوراخ بینی از برای این در پایین است که هوا از
دماغ منحدر و دفع شود و بوها از پایین بشامه بلند شود و شارب و لب از برای این بر بالای دهنست که
آنچه از دماغ فرو ریزد داخل دهن نشود و موی ریش از برای آنست که در تمیز مرد از زن حاجت بکشف عورت
نباشد و دندانها تیز از برای گزیدنست و دندان آسیا از برای خورد کردن غذاست و دندان پیش از برای
حفظ دندان آسیاست و دندانها در محکم بودن مانند ستون عمارتند و کفهای دست از برای این موی ندارد تا احساس
بلمس آسان شود و ناخن و موی از برای حیات ندارند که طول آنها قبیحست و در قطع و چیدن آنها الم بهم میرسد
و دل از برای این مانند بار سروست که آن سرنگونست و سرش باریکست تا داخل شش شود و کسب برودت از
هوای آن نماید و دماغ از حرارت آن پریشان نشود و شش از برای این دو قطعه است که دل داخل آن شود و آنرا حرکت
دهانند و جگر از برای این برآمدگی دارد که معده را سنگین کند و بر روی آن واقع شود و آنرا بفشرد و بخار آنرا بیرون کند

وکلیه

وکلیه از برای این مانند لوبیاست که منی نقطه بنقطه از فقرهای پشت بآن میریزد و اگر مربع یا مدور میبود قطره اول
مانع قطره دوم میشد و از بیرون آن آدمی ملتذ نمیشد و این مثل گرهست که منقبض میشود و منبسط میگردد تا آهسته
آهسته آنرا بمجری بول بریزد مانند گلوله که از کمان میریزد و کاسه زانو از برای این در پیش است که هر گاه آدمی از پیش
روی حرکت کند حرکات آن معتدل باشد و اگر چنین نمیبود در رفتار بسیار می افتاد و گودی کف پای از برای آنست
که اگر هموار میبود سنگین میشد و اگر بر کنار آن میبود زود می افتاد و اگر بر روی میبود ثقل و حرکتش دشوار
میشد هندی گفت این علمها را از کجا تحصیل کرده فرمود از پدرانم آموخته ام و ایشان از رسول الله و او از جبرئیل
و جبرئیل از خدای عز و جل که خالق ارواح و اجسادست آموخته اند هندی گفت راست گفتی و من شهادت
میدهم که معبودی بحق غیر از خدا نیست و محمد رسول و بنده خداست و تو عالم ترین مردم این زمانی و بیزارم از کفر و
که خدای عز و جل گوشها را از برای این تلخ آفریده که هر جانوری داخل آن شود بمیرد و اگر چنین نمیبود جانورها آدمی
را میکشتند و آب دهن از برای این شیرین است که بنی آدم ادراک شیرینی و تلخی کنند و آب چشمها از برای این شورست
که ماده آنها پیه است و اگر شوری آنها نمیبود میگداختند و آب بینی سرد و روانست تا مادهای کثیف دماغ دفع شود
و اگر دفع نمیشد دماغ ثقیل و کرم دران بهم میرسید و در حدیث دیگر فرمود که اگر برودت بینی نمیبود محافظت دماغ
نمیکرد دماغ از حرارت روان میشد و در کتاب اختصاص از امام موسی علیه السلام مرویست که خدای عز و جل دو عالم
منفصل بیکدیگر آفریده یکی در بلندیست و دیگر در پایینست و تمامی این دو عالم را در انسان ترکیب کرده و او را گرد و مدور
آفریده چنانچه سر آدمی مانند قبه فلکست و موی او مانند عدد ستارهاست و چشمهای او مانند آفتاب و ماه و دو شکاف
بینی او مانند جنوب و شمال و گوشهای او مانند مشرق و مغربست و نگاه او مانند برق و آواز او مانند رعد و رفتار او
مانند رفتار ستاره و نشستن او مانند شرف آنها و خواب او مانند هبوط آنها و مردن او مانند احتراق آنها در
پشت او بیست و چهار فقره آفریده مانند عدد ساعات شبانروزی و سی روده در او آفریده بعدد سی روز ماه
و دوازده پیوند در او آفریده بعدد دوازده ماه سال و سیصد و شصت رگ در او آفریده بعدد سیصد و شصت روز سال
و بمنفصلی و دوازده عضو در او آفریده و چهار آب در او آفریده آب چشمهای او شورست تا در گرما نگدازد و سرما
منجمد نشود و آب گوشهای او تلخست تا جانورها داخل آنها نشوند و آب منی را در پشت او آفریده تا فاسد نشود
و آب شیرین را در زبان او آفریده تا طعم طعام و شراب را بیابد و او را مرکب از نفس و جسد و روح آفریده
و روح تا در دنیاست از و مفارقت نمیکند و نفس خوابها را با او مینماید و جسم کهنه میگردد و خاک میشود و جسد را
بعضی از علما گفته اند که از آیات عظیمه الهی انسانیست که مخلوقست از نطفه و خدای عز و جل تکرار ذکر نطفه در بسیار
موضع از قرآن مجید نموده و مقصود ما تدبر و تفکر در آنست چنانچه آن قطره آبیست پلید و اگر ساعتی باد بران وزد
فاسد و گنده میشود و خدای عز و جل آنرا از صلب پدر و رگهای سینه مادر بزنجیر محبت و شهوت بیرون آورده
در آب حیض تربیت داده و در حالتی که سفید بود سرخ رو گردانیده و بعد ازان قطعه گوشت ساخته و اجزای

عالم صغیر انسان

واجزای متشابه انرا منقسم گردانیده باستخوان و پی و رگ و گوشت و از ینها اعضای ظاهره آفریده چنانکه سر را
مدور کرده و چشم و گوش و بینی و دهن و سایر منافذ را شکافته و دست و پا را دراز گردانیده و سرهای انها را منقسم
ساخته بانگشتان و انگشتان را بچند بند قسمت کرده و از استخوان و رگ و پی و گوشت اعضای باطنه نیز آفریده مانند دل
و معده و جگر و سپرز و شش و رحم و کیسه و بول و روده‌ها هریک بشکل مخصوص و مقدار مخصوص از برای عمل مخصوص
آفریده و هر عضوی ازین اعضا را و کسانرا صد صنعت کرده مثل انکه چشم را که از هفت طبقه گردانیده و از برای هر طبقه
صفت مخصوص و هیئت مخصوص مقرر داشته و اگر اندک تغییری در یکی از انها حادث شود دیدن میسر نخواهد بود و اگر
خواهیم که عجایب و آیات هر عضوی را بیان کنیم عمرها بآن وفا نمیکند تامل کن که استخوانی با این قوت و صلابت چون از نطفه
تنک نرم آفریده شده و بعد ازان ستون بدن گردیده و مقدار و شکلهای ان مختلف کوچک و بزرگ و طویل و مستدیر
و مجوف و بی جوف و عریض و باریک میباشد و چون آدمی محتاج بحرکت است استخوان را متعدد گردانیده و در میان
انها مفصلها آفریده تا حرکت آسان باشد و در یک استخوان مفصل زیادتی و در استخوان دیگر گوی آفریده تا داخل
آن شود و امتناع از حرکت نکند تامل کن در اینکه سر مرکب از پنجاه و پنج استخوانست و همه در شکل و مقدار مختلفند
و اگر [illegible] و بعد ازان سر را بر گردن سوار کرده و انرا از هفت مهره مجوف مستدیر خلق کرده
و هریک ازانها را هیئات خاص آفریده و گردن را بر پشت سوار کرده و انرا از بیست و چهار مهره ترکیب داده
و همچنین هر عضوی مرکبست از چندین استخوان و عدد انها در بدن آدمی دویست و چهل و هشت استخوانست سوای
استخوانهای ریزه که رخنهای مفاصل بانها پر شده و تامل کن در عضلات که آلات حرکت دادن استخوانند و عدد
انها پانصد و بیست و نه عضله است و عضله مرکبست از گوشت و پی و تارها و پردها و هر عضله در شکل و مقدار مخالف
دیگریست و از برای حرکت دادن حدقه و پلک چشم بیست و چهار عضله خلق شده که اگر یکی از انها کم یا زیاد باشد حرکت
انها ممتنعست و همچنین عضله هر عضوی بعدد مخصوص و قدر مخصوص است و شرح یک یک ازینها و رگها و ساکن
و متحرک آنها و عدد و منبت و شعبهای آنها و حکمتهایی که در آفرینش انها رعایت شده غیر متناهیست و تمامی
اینها از قطره آبی آفریده شده و هرگاه صنع الهی و حکمت او در قطره آبی چنین باشد ایا چه صنعتها و حکمتها در آفرینش
ملکوت آسمانها و ستارها و اوضاع و اشکال و مقادیر و اعداد آنها و اختلاف صورت و مواضع و مشارق و مغارب
انها رعایت شده باشد و هیچ ذره از ملکوت آسمان خالی از یک حکمت بلکه چندین حکمت نیست و حال انکه خلقت
آنها محکم تر از خلقت انسانست و عجایب انها بیشتر از عجایب بدنست بلکه جمیع انچه در روی زمین است از عجایب
نسبت بعجایب آسمانها ندارد و تامل کن در اینکه اگر جن و انس جمع شوند و خواهند که یکی ازان چیزها که از نطفه آفریده
شده خلق کنند ایا قادرند بلکه اگر خواهند که حقیقت نطفه را بشناسند عاجزند و تعجب در اینست که اگر نقاش
در تصویر صورت انسان بر صفحه سعی بسیاری کند وانرا به نهایت تعجب از صنعت و حذاقت و قدرت او
میکنی با انکه هیچیک از رنگ و قلم و صفحه و دست و قدرت و علم و اراده از فعل نقاش نیست چرا تعجب نمیکنی از

آفرینش

آفرینش انسان از نطفه با این همه نقش و نگار و حسن منظر و مقدار و حکمتهای بیشمار که یکی ازانها حکمت هیئات آفرینش
دست است که طولانی آفریده شده تا بجاهای دور رسد و کف دست عریضست و بر سران پنج انگشت و هر
انگشتی سه بند منقسم است و چهار انگشت متصل در یک صفت و ابهام بر کناری واقع است تا انکه بر دور همه گردد
و اگر تمامی خلایق از اولین و آخرین جمع شوند و بدقت فکر هیئاتی دیگر در وضع انگشتان سوای انچه هست استنباط
کنند قادر بران نیستند چه انکه باین وضع قابل گرفتن و داد دست و اگر کف را پهن کنی طبق میشود و هر چه خواهی
بران میتوان گذاشت و اگر جمع کنی آلت زدنست و اگر انگشتان را نزدیک هم سازی و لهم جسمانی و پهن کنی چاه
جاروبست و اگر کج کنی قاشقست که با آن آب بر آوری و بر سر انگشتان ناخنها خلق شده از برای زینت و محافظت
انها از صدمات و از برای انکه چیزهای بسیار ریزه را با آن توان گرفت و در وقت خواب نیز دست بدن را
بخارد و نیز تامل کن در اینکه طفل در وقتی که متولد شد محتاجست بغذا و خدای عزوجل او را ملهم گردانیده
بمکیدن پستان و چون بدنش لطیف و نازکست و غذاهای غلیظ مناسب آن نیست از میان خون
و سرگین شیر خالص گوارا بیرون آورده و در پستان جمع نموده و بر سر پستان تکمه موافق دهن اطفال آفریده
و سوراخهای تنگ دران خلق کرده که بتدریج و مکیدن طفل انرا تناول نماید و تا شیر میخورد دندان ندارد و بعد ازان
محتاج بغذاهای دیگر شد دندانهای صلب بر روی گوشت نرم بیرون می آید و اگر خواسته باشم که مجملی ازانچه
آدمی از حکمتهای اعضا و عجایب بدن مطلع شده ذکر کنم هیچ کتابی حوصله آن ندارد ای برادر تامل کن در این
عجایب که در تو آفریده شده و تو از ینها همه غافلی و تمام عمر مشغول شکم و فرج و چیزی که دانسته خوردن و خوابیدن
و مباشرت کردن و با مردم مخاصمه نمودنست و همه حیوانات با تو درین شریکند و امتیاز آدمی از آنها بنظر در ملکوت
آسمان و زمین و عجایب آفاق و انفس است چه اگر آدمی باین در سلک ملائکه مقربین منسلک میشود و با گروه
نبیین و صدیقین محشور میگردد و بحضرت رب العالمین مقرب میشود و این خاصیت اگرچه در غیر آدمی یافت نمیشود
لیکن جمیع ذرات کاینات بزبان حال ناطقند بجلالت و عظمت خالق خود و شاهدند بر کمال حکمت و قدرت او
و بنغمهای روحانی با ارباب قلوب سخن میکنند و میگویند ایا مرا و صورت و ترکیب و صفات و منافع و اختلاف
حالات و کثرت فواید مرا نمی بینید ایا گمان میکنید که بخودی خود بهم رسیده ام یا کسی از ابنای جنس من مرا ایجاد کرده
و هرگاه کلمه مرکب از سه حرف را در صفحه نوشته یافتی یقین میکنی که این صنعت آدمی صاحب اراده و علم و قدرت
و کلام است چرا نظر نمیکنی بعجایب خطوط که بقلم الهی بر صفحات روی من نوشته شده و بچشم سر ذات و صفات و حرکات
و انتقال قلم او را بمجلی نوشته نمیتوان دید و همچنین نطفه بصاحبان هوش و گوش روحانی میگوید که ایا مرا نمی بینید در
ظلمت اندرون و در میان خون حیض دران وقت که خطها و صورتها بر روی من ظاهر میشود و نقاش روی و چشم
و ابروی و بینی و دهن مرا نقش میکند و تازه بتازه نقشی ظاهر میکرد و اثری از نقاش در داخل و خارج من و در رحم
مادر من نیست و پدر و مادر در نطفه و رحم چیزی ازین ندارند ایا این نقاش عجیب تر است یا نقاشی که بقلم صورت عجیبه

بسازد و اگر دو مرتبه ملاحظه نماید فرا میگیرد وصف آنکه اثر آن نقاش بظاهر نطفه و باطن آن و جمیع اجزای آن
بدون ملامسه نطفه و اتصال بآن میرسد و اگر ازین تعجب نمیکنی تعجب کن از تعجب نکردن که آن اعجب هم عجیبهاست
فسبحان الله عن وصف الجاهلین وتبارک الله احسن الخالقین تبصره مرویست که روزی حضرت امیر المؤمنین سلام الله
علیه با جمعی سخن میکرد و یهودی حاضر شد و گفت یا ابن ابی طالب اگر علم فلسفه را فرا گیری مرتبه عظیم خواهی داشت
آنحضرت فرمود از فلسفه چه میخواهی آیا چنان نیست که هر کس طبیعتش معتدلست مزاجش صافیست و هر کس
مزاجش صافیست اثر نفس در آن قوی ترست و هر کس اثر نفس در آن قویست بلند میشود بمقامات عالیه و هر کس
ترقی کند بمقامات عالیه متخلق باخلاق نفسانیه میشود و هر کس متخلق باخلاق نفسانیه شد موجود میشود بحقیقت او
انسانیت و از مرتبه حیوانیت بیرون می آید و داخل ملائکه میشود و بالاتر ازین مرتبه نیست پس یهودی گفت الله اکبر
یا ابن ابی طالب جمیع فلسفه را درین کلمات بیان کردی خدا از تو راضی باشد و از کمیل بن زیاد مرویست که بحضرت
امیر المؤمنین سلام الله علیه گفتم که نفس را بمن بشناسان فرمود کدام نفس را گفتم یک نفس بیشتر نیست فرمود نفس
چهارست نامیه نباتیه و حسیه حیوانیه و ناطقه قدسیه و کلیه الهیه و هر یک ازینها پنج قوت و دو خاصیت دارند اما
پنج قوت نامیه نباتیه ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه و مربیه است و دو خاصیت آن زیاده و نقصانست که در آن واقع
میشود و مبداء و منشاء این از جگرست و پنج قوت حسیه حیوانیه سمع و بصر و شم و ذوق و لمسست و دو خاصیت
آن رضا و غضبست و منشاء آن قلبست و پنج قوت ناطقه قدسیه فکر و ذکر و علم و حلم و زیرکیست و دو خاصیت
آن نزاهت و حکمتست و این منشائی ندارد و شبیه‌ترست بنفوس ملکه و پنج قوت کلیه الهیه بقای در فناست و نعمت
در تعب بسیار و عزتست در خواری و پریشانیست در غنا و صبرست در بلا و دو خاصیت آن رضا و تسلیمست و مبداء
این از خدا و معاد این بخداست خدای عز و جل فرموده و نفخت فیه من روحی و فرموده یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة و عقل در میان تمام این نفسها واقع است و در روایتست که اعرابی از آنحضرت سؤال از نفس کرد فرمود
از کدام نفس سؤال میکنی گفت آیا نفس متعددست فرمود بلی نفس نامیه نباتیه و نفس حسیه حیوانیه و نفس ناطقه قدسیه
و نفس الهیه ملکوتیه کلیه گفت نباتیه کدامست فرمود قوتیست که اصل آن طبایع اربعست یعنی رطوبت و یبوست و حرارت
و برودت و ابتدای ایجاد آن وقت سقوط نطفه است در رحم و قرارگاه آن جگرست و ماده آن از غذاهای لطیفست و کار او
نمو و زیادتیست و سبب مفارقت آن اختلاف متولداتست یعنی خون و صفرا و سودا و بلغم و هرگاه مفارقت نماید عود
میکند بآنجا که اول آمده بود عود ممازجت نه مجاورت گفت نفس حیوانیه کدامست فرمود قوتیست فلکیه و حرارتیست غریزیه
اصل آن افلاکست و بدو ایجاد آن وقت ولادت جسمانیه است و کار آن حیات و ظلم و ستم و غلبه و کسب اموال و شهوات
دنیاویه است و قرارگاه آن دلست و سبب مفارقت آن اختلاف متولداتست و هرگاه مفارقت نماید عود میکند بآنجا که اول
آمده بود عود ممازجت نه عود مجاورت بآنکه صورتش معدوم و وجود فعلش باطل و ترکیبش مضمحل میشود گفت نفس ناطقه
قدسیه کدامست فرمود قوتیست لاهوتیه و بدو ایجاد آن وقت ولادت دنیویه و قرارگاه آن علوم حقیقیه دینیه و مواد

آن

آن تاییدات عقلیه و کار آن معارف ربانیه است و سبب مفارقت تحلیل رفتن آلات جسمانیه است و هرگاه مفارقت نماید
عود مینماید بآنجا که آمده بود عود مجاورت نه عود ممازجت گفت نفس لاهوتیه ملکوتیه کلیه کدامست فرمود قوتیست لاهوتیه
و جوهریست بسیط و بالذات حیات دارد و اصل آن عقلست و از عقل ناشی و از آن ماخوذ شده و آن را اینهاست که اشاره
بآن میکند هرگاه کامل شد و شباهت بآن بهم رسانید و عود بآن نماید و موجودات از آن پیدا شده اند و بعد از تحصیل
بآن رجوع میکنند و آن ذات الهیه عالیه و شجره طوبی و سدرة المنتهی و جنة المأوی است هر کس آنرا شناسد شقی نمیشود
و هر کس آنرا نشناسد گمراه و غاوی میشود گفت عقل چه چیزست فرمود جوهریست صاحب ادراک و محیطست بهمه چیز
از همه جهات و عارفست بهر چیزی پیش از وجود آن و علت موجودات و نهایت مطالبست و از حضرت امام جعفر علیه السلام
روایتست که صورت انسانیه بزرگترین حجتهای خداست بر خلایق و کتابیست که خدای عز و جل او را بدست خود نوشته
و هیکلیست که بنای او بحکمت شده و مجموع صورت عالمهاست و مختصریست از علوم که در لوح محفوظست و شاهدیست
بر هر غایبی و حجتیست بر هر منکری و صراط مستقیم است بهر خیری و صراطیست که در میان بهشت و دوزخ کشیده
و شرح آیات و اسرار و حکمتها و عجایب و غرایب انسان غیر متناهیست و احصاء آن از جمله محالاتست و مجملی از آنها

درین کتاب التقاط شد باب پانزدهم در شرح مختصری از اعضای انسان و فواید آن بدانکه فایده معرفت تشریح
اعضای انسان آنست که آدمی مطلع شود بر حکمتهای بالغه لطیفه الهی و قدرت کامله شریفه نامتناهی که دلالت بر کمال و جلالت
و وجوب الوهیت او میکند و بداند که خدای عز و جل چون ترکیب بنیه را ترتیب داده و هر عضوی را بعضوی دیگر بچه پیوند و
پردها و تارها و غیر ذلک چون متصل گردانیده و تفکر درین مشاهده عجایب قدرت و بدایع حکمت نماید و این باعث آن
شود که در تمامی عمر مشغول تحمید و تمجید و ذکر و شکر و ثنای خدای تعالی گردد و آگاه شود بر دقایق الطاف و حقایق نعمتها و
عظمت کارهای خالق خود و ظاهر شود بر او که در هر جزئی از اجزای او خواه مفرد و خواه مرکب حکمت و رحمت و کمال و خیر است
بسیار و خود را حقیر شمرد و عمر را صرف نکند مگر در چیزی که صلاح دنیا یا ثواب آخرت در آن باشد و آن چیز عبارتست
از اطاعت خدا و رسول خدا و ائمه هدی سلام الله علیهم و ملاحظه نماید که این ترتیب چه مقدار منفعت و نسق
و نظام دارد و چه مقدار حسن و اتقان و احکام در آن رعایت شده و ابتدای شروع در مطلب میکنیم که چون
نفس حیوانی از عالم ملکوتست و آن نشاه ایست لطیف و نورانی و بدن آن از عالم ملکست و آن نشاه ایست
کثیف و ظلمانی و هیچ چیزی در چیزی تصرف نمیکند که میان ایشان مناسبتی باشد پس ناچارست که در میان نفس
و بدن متوسطی باشد که از یک جهة مناسبت بنفس و از جهت دیگر مناسبت ببدن داشته باشد تا تصرف نفس
در بدن میسر شود و آن متوسط چیزیست جسم لطیف نورانی شفاف و آنرا روح بخاری مینامند و آن مرکب نفس
و قوتهای آن و کرسی طلایع آنست و بحیات نفس حیات دارد و مادام که نفس تعلق ببدن دارد باقیست و هر گاه
از آن رحلت نمود فانی میشود و بفرمان خدا حیات بدن بآنست بواسطه نفس و هر موضع از بدن که روح بآن نرسد
مرده است نمی بینی که هر گاه عضوی سنگین شد که روح در آن حرکت نمیتواند نمود آن موضع بیحس میشود و مدتی حس

وحرکت نمیدارد و هر کس نبض را ملاحظه نماید احساس بحرکت آن میکند و منبع روح بخاری قلبست و ازان بسایر
اعضای ؟ و سافله میرود و آنچه میل ببالا متوجه دماغ میشود بوساطت رگهای که متحرک کنند و ببرودت دماغ معتدل میشود
و ازانجا بسایر اعضای مدرکه و متحرکه میرود و در جمیع بدن منتشر میگردد و آنرا روح نفسانی میگویند و آنچه ازان میل
بپایین کرده متوجه جگر میشود و بواسطه رگهای که ساکنند و آن مبدا قوتهای نباتیه است و در عمق اجزای بدن پهن
میشود و آنرا روح طبیعی میگویند و روح بخاری از لطیف خلطهای خون و بلغم و صفرا و سودا حادث میشود
همچنانچه اعضا از کثیف آنها بهم میرسد و اول جزئی که از غذا حادث میشود اخلاط اربعه است از برای آنکه هضم اول
غذا در دهن است چرا که سطح دهن متصلست بسطح معده بلکه هر دو یک سطحند و از معده در دهن قوت هاضمه
یافت میشود و از نیست که آنچه خاییده شد طعم و بوی اول را نمیدارد و از دهن که بمعده منتقل شد بسبب
حرارت معده و دیگر حرارتها که محیطست باطراف معده هضم تمام می‌یابد و غذا با آبی که آشامیده شود کیلوس
میشود و آن جوهریست روان شبیه بکشکاب تنک و بعد ازان لطیف کیلوس از معده و رودها جذب میشود
و از راه رگهای بسیار ضعیف که متصلند برودها داخل باب الکبد میشود و آن رگیست منفذ بجگر و ازانجا
آهسته آهسته بتدریج داخل جگر میشود و گویا که جگر اجزاء الاتصال از معده و روده میمکد و بخود جذب مینماید
و از بسکه برده رگها تنگ و نازک اند درین میانه کف ببالا می‌آید و جزئی مانند درد بته می‌نشینند و جز
خام مانند سفیده تخم مرغ در ان بهم میرسد و آن کف صفرا و دردی سودا و خام بلغم است و صافی هم که
هضم کامل یافته خونست که غذای حقیقیست از برای بدن و هرگاه استحاله کیلوس بخون تمام شد آبی ازان
جدا میشود و از طرف بالای جگر جذب شده داخل رگی میشود که بکلیتین می‌آید و قدری از خون که
غذای کلیتین شود با خود می‌آورد و هرگاه در انجا قرار گرفت خون غذای آن میشود و آب صافی داخل
مثانه میشود و مثانه عبارتست از کیسه بول و از مجری بول بیرون می‌آید و اما کف صفراوی از جانب
پایین جگر از راه بالای رگ باب الکبد که یک سر ان متصلست بجگر و سری دیگر متصلست بکیسه زهره
داخل آن میشود و در انجا جمع میگردد و ازانجا داخل رودها میشود و از تندی و تلخی که دارد دفع ثقل
و فضول مینماید و باعث تنقیه روده میشود و با آن ثقل از مجرای غایط بیرون می‌آید و احساس بقضای
حاجت از آنست صفرا رودها و عضله مقعد را میگزد و دردی سوداوی از جانب پایین جگر از منفذی
دیگر داخل سپرز میشود و در انجا قبض و ترشی بهم میرساند و ازانجا بتدریج بفم معده میریزد و بسبب قبض
و ترشی که دارد آنرا بحرکت در می‌آورد و احساس بگرسنگی میکند و خواهش طعام می‌نماید و بعد ازان
با ثقل و فضول بیرون می‌آید و آنچه خون صافیست متوجه اعضا میشود و منقسم میشود در میان شعبهای
رگ عظیمیست که مجوفست و از طرف باریک جگر روییده است و ازانجا داخل رگهای ساکنه و ازانجا
داخل میشود در رگهای ضعیفتر و ضعیفتر تا برگهای بباریکی مانند مو بند و از دهن آنها بر سبیل ترشح

عالیه

طبخ میباید و در جگر قرار گرفت بمجاورت آن
حرارت و سرخی بهم میرساند و در او هضم
جزئی مانند دم

باعضا میرسد و بلغم ازین جهت که هضم کامل نیافته ظرف مستقلی ندارد که در انجا جمع شود و پس از آنچه ازان داخل جگر
میشود بعد از هضم مستحیل بخون میشود و آنچه ازان برودها منحدر میشود به تندی صفرا با ثقل بیرون میرود و قدری
ازان در بدن باقی می‌ماند که مثل خون غذای آن شود و از برای حرکت مفصلها و ترطیب رودها بان محتاجست
و هر خلطی که از راه دهن بیرون یا با آب دهن یا از سر در نهایت غلیظی داخل دهن شده بیرون آید آنرا بلغم می‌نامند
و بدانکه خون و آنچه جاری مجری آنست از اخلاط در میان رگها سیم مرتبه هضم می‌یابند و وقتی که بعضو رسید
چهارم مرتبه هضم میشود پس مراتب هضم چهار است اگر چه در هر نفسی تغییر و استحاله در غذا میشود و مراتب هضم
غیر متناهی میگردد و در هر مرتبه ازان چهار مرتبه فضله بهم میرسد فضله هضم اول معده براز است که از
راه رودها دفع میشود و فضله هضم دوم جگر بسیاری ازان ببول دفع میشود و ثمه از راه سپرز و زهره دفع
میشود و فضله هضم سیم در رگها و فضله هضم چهارم در عضوهاست و دفع آنها گاهی طبیعیست و گاهی غیر طبیعی و
غیر طبیعی گاهی بدون استحاله دفع میشود مثل خون بواسیر و رعاف و گاهی بعد از استحاله ناتمامی دفع میشود مثل
چرک و آنچه استحاله تمام یافته یا صلاحیت غذا دارد مانند ثقل نضج یافته که گاهی در بول میباشد یا صلاحیت غذا ندارد
مثل چرکی که از ورمها منفجر میشود و آنچه دفع آن طبیعیست یا متصلست ببدن مانند ناخن و موی و یا غیر متصلست
و آن بخارات بسیار دفع میشود مثل منی و زردی و حیض و رطوبتهای حالت ولادت و لعاب دهن و مثل آنکه ماده
میشود و آنچه بنیش و چرک بدن و چرک گوش و متحلل ببخار میشود وصل بدانکه خدای تعالی اعضای حیوان را مختلف
آفریده از برای حکمتها و مصلحتها و بسایط آنها استخوانست و نی و عضله و پرده و رگ و بعضی از رگها که شبیهند بتارها
و گوشت و پیه و رطوبت و غضروف و آن استخوانیست نرم که قابل خم شدنست و مرکبات آنها سرست و دماغ و چشم
و گوش و بینی و دندان و زبان و حلق و حنجره و گردن و نخاع و آن جسم سفیدی چرب و نرمیست و پهلوها و سینه و کتف و بازو
و ساعد و کف و انگشتان و ناخن و شش و قصبه شش و دل و معده و روده و جگر و کیسه زهره و سپرز و مثانه و پستان
و خصیه‌ها و ذکر و رحم و ران و ساق و قدم و چهار چیز از آنها رئیسند و آن دماغست و دل و جگر و خصیه‌ها از برای آنکه
اول منشا حس و حرکتست و دوم منشا حیات و سیم منشا غذا و چهارم منشا نسلست و سه جزو اول بهم پیوسته
و بیکدیگر محتاجند اگر جگر نباشد غذا باعضا نخواهد رسید و از هم خواهد پاشید و اگر حرارت دل بجگر نرسد کار آن تمام
نخواهد شد و اگر دماغ برگهای دل گرم نشود و جگر غذا بان نرساند کار ان تمام نخواهد گردید و اگر دماغ عضله سینه را
حرکت ندهد نفس کشیدن میسر نخواهد شد و دل که منشا حرارت طبیعی است باقی نمیماند و لیکن رئیس مطلق دلست
و اول عضوی که در حیوان متکون میشود آنست و روحی که محل حس و حرکتست ازان بدماغ و ازانجا بسایر اعضا
میرسد و روحی که محل مبدا غذا دهندگیست از دل بجگر و ازانجا بسایر اعضا میرسد فتبارک الله احسن الخالقین
وصل انواع استخوان از برای مصلحتها و حکمتهای مختلف آفریده شده چنانچه طویل و عریض و کوتاه و باریک و مجوف
و غیر مجوف میباشد و نسبت بعضی از آنها ببدن نسبت ستونست بعمارت و بعضی مانند سپر محافظت مینمایند و بعضی مانند

سلاحند که دفع صدمات بآنها میشود و بعضی از برای پر شدن میان مفصلهاست و بعضی معین عضلهاند و تمامی استخوانها قوام
بدنند و بآنها برپاست و از این جهت است که صلب آفریده شده و آنچه از آنها محتاج الیه حرکتند تجویف آن بیشتر است
تا غذا از مغز بیشتر بآن رسد و فایده زیادتی تجویف آنست که سبک باشد و فایده یک جوف داشتن
آنست که جرم استخوان صلبتر باشد و فایده صلابت آنکه در حرکتهای عنیف نشکند و فایده مغز آنست که غذای
آن شود و همیشه تازه باشد و از حرارت حرکت از هم نپاشد و آنچه میباید که محکمتر باشد جوفش کمتر است
و آنچه میباید که سبکتر باشد جوفش بیشتر است و بعضی از استخوانها قابل جوف نیست تا غذا از منافذ داخل
آن شود و همه استخوانها بهم نزدیکند و در میان آنها مسافت بسیاری نیست و از برای این تمام بدن یک استخوان
نیست که اگر بعضوی آفتی یا شکستی رسد بسایر اعضا عضوها متألم نباشند و فایده دیگر آنکه حرکتهای مختلف
ممکن میشود و از برای اینست که هر یک لیاقت و شکل خاصه آفریده شده اند و استخوان جمجمه سبعند و در سر
هر استخوانی بلندی و در سر دیگری گوی آفریده شده تا مفصلها بیکدیگر متصل شوند و حرکت آسان گردد و در عدد
استخوانها دویست و چهل و هشت عدد است و در مناقب از حضرت امام جعفر علیه السلام روایتست که خدای
عز و جل در انسان دوازده وصل آفریده و دویست و چهل و هشت استخوان و سیصد و شصت رگ و رگها تمام
جسد را آب میدهند و استخوانها اینها را نگاه میدارند و گوشت استخوان را نگاه میدارد و پی گوشت را نگاه میدارد و در هر دو
دست هشتاد و دو استخوان آفریده که در هر دستی چهل و یک استخوان باشد آنچه در کف دست است سی و پنج عدد است
و در ساعد دو عدد و در بازو یکعدد و در کتف سه عدد و مجموع اینها چهل و یکست و همچنین در دست دیگر و در پای [illegible]
چهل و سه استخوان آفریده در قدم سی و پنج عدد و در ساق دو عدد و در زانو سه عدد و در ران یک و در بالای ران
دو عدد و همچنین در پای دیگر و در پشت سر هجده فقره و در هر یک از پهلوها نه عدد و در گردن هشت عدد و در سر
سی و شش عدد و در دهن بیست و هشت عدد یا سی و دو عدد مؤلف گوید حساب دلالت بر آن میکند که دندان را
از استخوان نشمرده چنانچه بعضی از اطبا باین رفته اند و چهل بدانکه عصب جوهریست نرم و محکم و طولانی و حساس
چنانچه می یابی که اندرون آن پر است و منشأ آن از دماغست و بواسطه آن حس و حرکت بسایر اعضا میرسد
و باعث بسته شدن گوشت است و تقویت بدن مینماید و بتنهایی متصل باستخوان نمیباشد بلکه با آن گوشت
و رگهای ضعیف میباشد و عضله عبارتست از پی که با آن گوشت غلیظ و رگها و پردههای ضعیف باشد
و بر روی عضله پرده بسیار نازک میباشد بلکه جمیع اعضاء اندرون در تحت پرده میباشند و پرده عبارتست
از جسم بسیار نازک لطیف که از پی و رگهای مانند موی بافته شده باشد و فایده آن احساس کردنست و محافظت
اعضا بهیأتی که میباید و اما رگها بر دو نوعست یکی آنست که حرکت میکند و تندی میدارد و منشأ آن دلست و این
نوع رگها را شراین میگویند و هر یک از آنها دو حرکت میدارند انقباض و انبساط و بحرکت انقباض بخار را از دل
دفع میکند و بحرکت انبساط نسیم را بدل میرساند و کسب حرارت طبیعی از آن میکند و باین حرکت روح و قوت حیوانی

و حرارت

و حرارت طبیعی در جمیع بدن منتشر میشود و همه رگها مرکب از دو پرده اند تا محکم باشند الا رگ وریدی که آن
یک پرده است تا حرکت کردن بسرعت آسان باشد و وریدان دو رگست در گردن که آنرا شاهرگ میگویند
و آنچه دو پرده دارد پرده دوم محکمتر است تا مقاومت حرکت روح تواند نمود و نوع دوم از رگها ساکنند و منشأ
آنها جگرست و آنها را آورده میگویند و کار آنها پاک رسانیدن غذاست بجگر و باز رسانیدن غذا از جگر بسایر
اعضا و تمامی اینها یک پرده اند مگر یک رگ وریدی شریانی که آن دو پرده دارد از برای آنکه در جوف راست
دل نافذ است که غذای لطیف خفیف شش را بدل رساند و عدد همه رگها سیصد و شصت عدد است و
در علل از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایتست که در فرزند آدم سیصد و شصت رگ آفریده شده
صد و هشتاد آنها متحرک و صد و هشتاد ساکنند و اگر متحرکی ساکن شود خواب نخواهد کرد و اگر ساکنی متحرک
شود نخواهد خوابید و غضروف نرم از استخوانست تا آنکه کج تواند شد و صلبتر از سایر اعضاست و فایده اش
آنست که عضو نرم با استخوان سخت بخوبی متصل شود چرا که اتصال نرم و سخت بدون متوسطی باآزار رو میداد
نشود و آنچه ذکر کردیم اعضای متشابه الاجزاست که سایر اعضا مرکبند از اینها و تمامی اینها از منی پیدا میشود
غیر از گوشت و پیه که این دو از خون پیدا میشوند و ابتدای خلقت بچه آنست که آبی که در رحم حاصل شده مانند
چیزیست که بر تنور بسته شود و بعد از آن بتدریج اندک تغییری می یابد و شبیه میشود بتخمی که در زمین کاشته
شود و آنرا نطفه میگویند و بعد از آن در آن نقطههای خون از خون حیض پیدا میشود و آنرا علقه میگویند
و بعد از آن سرخی ظاهری در آن پیدا میشود و شبیه بخون منجمد است و باد گرمی در آن میان پیدا میشود و بتدریج
بزرگ میگردد و آنرا مضغه میگویند و بعد از آن اعضای ثلثه رئیسه از یکدیگر ممتاز میشوند و از برای سایر
اعضا نقشهای بسیار ضعیف در آن ظاهر میشود و آنرا جنین میگویند و بعد از آن حرکتهای ضعیف قوی میکند و از رحم
منفصل میشود تا وقت ولادت و اشاره باین مراتبست آیه ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه
نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه
خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین و شرح ترکیب اعضای مرکبه از بسایط و بیان هیئات هر یک و منافع
آنها و ذکر حکمتها و مصلحتهایی که در شکل و وجود یک یک از آنها رعایت شده معلوم هیچکس نیست بغیر از خدای
عز و جل و انبیا و ائمه هدی سلام الله علیهم و علمای تشریح اکرم آنچه عقلشان رسیده بیان کامل نموده اند اما نسبت
آنچه را دانسته اند با آنچه ندانسته اند قطره ایست بدریا و ذره ایست بخرمن و نعوذ بالله من هذه المقایسة چرا ک
آنچه گفتیم نسبت متناهیست بمتناهی و نسبت آنها بعلم خدا نسبت غیر متناهیست بغیر متناهی و چون فهمیدن و
تصور کردن آنچه عالمان تشریح در کتابهای خود نوشته اند در غایت دشواریست و ترجمه آن از برای جماهیر
مردمان قلیل المنفعت است بنابرین در این کتاب طی آنها نمودیم و در نسخه اصل مجملی از آنها مسطور است و هر کسی را
ذکا و فطنتی و ربط آشنایی با زبان تازی بوده باشد رجوع بآن کند و بسیاری از مناسبات این باب در باب سابق

گذشت باب بیست و دوم در شرح بعضی از نعمتهای الهی بر آدمی در قرآن مجید وارد شده وان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها یعنی اگر خواهید که نعمتهای الهی را بشمارید قادر بر شمردن آنها نیستید و در امالی از حضرت سجاد
سلام الله علیه در آیه ولقد کرمنا بنی آدم مرویست که فرمود یعنی تفضیل دادیم بنی آدم را بر سایر خلق و سوار
گردانیدیم ایشان را در بر و بحر بر حیوانات و کشتیها و روزی ایشان گردانیدیم طیبات میوه‌ها را و تفضیل دادیم
ایشان را بر بسیاری خلایق و فرمود همه جانوران و مرغان از دهن غذا میخورند مگر بنی آدم که طعام و شراب را
بدست بر میدارد و بدهن میگذارد و این از جمله تفضیلهاست و در توحید مفضل از امام جعفر علیه السلام
مرویست که فرمود ای مفضل اگر تامل کنی در عالم بتفکر و تمیز نمائی اینرا بعقل مجموع را مانند خانه خواهی
یافت که جمیع ما یحتاج بندگان در آن آماده است چنانچه آسمان مانند سقف و زمین مانند فرش و ستاره‌ها
مانند چراغها و جواهر معادن مانند ذخیره خانه و آنچه در آن آفریده شده از برای انسان آماده و تملیک آن
شده و انواع نبات از برای مطالب مهیاست و اصناف حیوانات صرف مصالح و منافع او میشود ای مفضل
تفکر کن در آنچه درین عالم موجودست از برای آدمی چنانچه خاک از برای بنا و آهن از برای صنعتها و چوب
از برای کشتی و چیزهای دیگر و سنگ از برای آسیا و غیره و مس از برای ظروف و طلا و نقره از برای معاملات
و جواهر از برای ذخیره و حبوب از برای غذا و میوه‌ها از برای تعیش و گوشت از برای خوردن و بوی از برای
تلذذ و دواها از برای صحت و حیوانات از برای بار کشیدن و هیزم از برای افروختن و خاکستر از برای آهک و ریگ
از برای زمین و امثال اینها را نتوان شمرد ای مفضل تامل کن در تدبیرات بندها که حبوب که از برای
خوردنست میباید آنرا آسیا کرد و خمیر کرد و پخت و پوست که از برای پوشیدنست می باید پشم آنرا حلاجی
کرد و تابید و بافت و درخت که از برای میوه است میباید آنرا نشانید و آب داد و تربیت نمود و گیاهها که
از برای دوا آفریده شده میباید آنها را از زمین بیرون آورد و خلط کرد و ترکیب ساخت ای مفضل تامل کن در حکمت
هر چه را آدمی را بساختن آن میدارد آنرا ضد آفریده و آنچه را نتواند کرد با و آماده ساخته تا فارغ و بیکار نباشد و سرکش
و متکبر نگردد ای مفضل عمده معاش آدمی نانست و آب و احتیاج بآب بیشترست بنابرین چنان شده که آنرا
نباید خرید و نان چنان شده که قیمتی دارد و اگر این هم مثل آب بی قیمت میبود مردم طاغی و سرکش میشدند
و در باب سابق در خبر مفضل آنچه مناسب مقامست گذشت وصل بعضی از علما فرموده اند که نعمت منقسم
میشود بمطلوب بالذات و مطلوب بالغیر و قسم اول سعادت آخرتست و آن چهار چیزست بقائی که فنا با آن نباشد
و خوشی که غم با آن نباشد و علمی که جهل با آن نباشد و توانگری که پریشانی با آن نباشد و نعمت حقیقی اینست
و ازین جهت است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده عیشی بغیر عیش آخرت نیست و قسم دوم منقسم میشود بچیزی
که نزدیکتر و با آدمی مخصوص تر باشد مثل فضیلتهای نفسانی و بعد از آن هر چه با آن نزدیک باشد مثل فضیلتهای
بدنی و بعد از آن آنچه نزدیک با آن باشد مثل اسبابی که بکار بدن می آید و بعد از آن آنچه جامع باشد میان اسبابها

که داخل در نفس است و اسبابی که خارج از آنست مثل توفیق و هدایت پس نعمت چهار نوع است و اول که فضایل نفسانیست
منقسم میشود بچهار قسم علم معرفت و آن علم بخدا و ملائکه و کتابها و پیغمبرها و روز آخرست و علم معامله و علم اخلاق که عبارتست
از عفت و عدالت و مراد از عفت ترک مقتضای شهوتست و از عدالت رعایت حد وسط در چیزهاست و
اینها در غالب اوقات بدون فضایل بدنی تمام نمیشود و آن چهار چیزست صحت و قوت و جمال و طول عمر و مراد
از جمال استوار خلقت است و اینها بدون اسباب خارجیه که بکار بدن می آید تمام نمیشود و آن چهار چیزست مال و جاه
و اهل و خویشان خوب و هیچیک از اینها منتفع نمیتواند شد مگر بآنچه جامع است میان اسباب داخله و خارجه
و آن چهار چیزست هدایت و رشد و تسدید و تایید و مراد از هدایت معرفت براه خیر و شرست و از رشد
عنایت الهی است که معین آدمی باشد و از تسدید آنست که حرکات را بسوی سمت مقصود سازد و از تایید آنچه جامع
همه باشد یعنی بصیرت باطن و مساعدت اسباب ظاهری پس مجموع نعمتهائی که مطلوب بالغیرند شانزده است و اینها
تمام نمیشود مگر بآنچه خدای عز و جل به بنده جود انعام نموده از فهم صافی بالغ و گوش شنوا و دل بینا و معلم ناصح
و مال زیاده از کفایت و عزتی که مانع ظلم اعدا شود و هر یک ازین اسباب مستدعی اسبابی دیگرست تا منتهی
شود بدلیل متحیرین و ملجا مضطرین و آن رب الارباب و مسبب الاسبابست و چون این اسباب طول بسیاری
دارد و استقصای آنها ممکن نیست ما درین مقام نمونه در بیان کثرت نعمتهای الهی و تعذر احصاء آنها ذکر میکنیم و میگوییم
که دانستی که نعمتهای جامعه شانزده نوع است و یکی از آنها صحت بدنست و اگر خواهیم که استقصا نمائیم اسبابی را که بآنها
این نعمت تمام میشود قادر بر آن نیستیم ولیکن یکی از اسباب صحت اکلست و ما مجملی از اسباب نعمت اکل را در چندین
فصل بر سبیل ایما نه بطریق استقصا ذکر میکنیم فصل اول بدانکه خدای عز و جل اگر چه نبات را کاملتر از
معدن آفریده اما قادر بر طلب غذا نیست و اگر غذا بآن نرسد خشک میشود و از نعمتهای الهی بر آدمی آنکه
در آن آلت احساس و آلت طلب غذا آفریده و حکمتها در ترتیب حواس که آلت ادراکند رعایت شده اول حاسه
لمس از برای آنست که اگر احساس با آتش سوزانی یا شمشیر برنده کند از آن فرار نماید و اگر غذا از نزدش دور میبود
طلب غذا از جای دور متعذر بود پس خدای عز و جل حاسه شم را آفرید که ببوئیدن ادراک آن کند و لیکن
نمیتواند دانست که در کدام موضعست و چشم از برای آنست که ادراک آنرا کند و بداند که در کدام جهتست و اگر
مانع مثل دیوار در میان باشد ادراک آن نمیتواند نمود و گوش از برای آنست که بشنیدن مطلع بر آن شود
و اینها کافی نیست تا قوت ذایقه نباشد و تمیز غذای موافق از مخالف بچشیدن نشود و اینها نیز کافی نیست
تا حس مشترک که مجمع حواس پنجگانه است نباشد و اگر آن نمیبود چیزی را که مثلا یک مرتبه دیدی و چشیدی
و آنرا تلخ یافتی اگر مرتبه دیگر آنرا میدیدی بدون چشیدن حکم بتلخی آن نمیکردی و این خاصیت حس مشترکست
و اشرف از اینها عقلست که بآن ادراک مضرت و منفعت طعام میشود و کیفیت طبخ طعام و تالیف اجزا و سرانجام
اسباب آن بعقل میشود و عمده حکمتها در آفرینش آن معرفت خدا و افعال او و معرفت حکمتهای الهی در عالمست

و حکما گفته اند حواس خمس مانند جاسوسان موکلند بر اطراف مملکت یکی خبر رنگها را می آورد و دیگری خبر صوتها را و یکی
خبر بوها و دیگری خبر طعمها را و یکی خبر حرارت و برودت و نرمی و زبری را می آورد و همه این جاسوسها خبرها را ضبط
میکنند و بحس مشترک می سپارند و آن در مقدم دماغ نشسته است مانند شخصی که در در خانه پادشاه نشسته است
و خبرها را از اطراف عالم جمع میکند و باو میرساند و عقل مانند پادشاه تمیز خیر و شر آنها مینماید و حکمهای
عجیبه میفرماید و اعضا را که مانند لشکر اند او میکند بخدمتها و آنچه گفتیم مجملیست از بیان نعمت ادراکات چرا
که هر حسی بتنهائی بعضی از آلات ادراک کند و یکی از آنها چشم است و چشم یک آلت است ولیکن مرکبست از ده طبقه
مختلفه بعضی از آنها رطوبات اند و بعضی پردها مانند پرده عنکبوت و بعضی شبیهند بسفیده تخم مرغ و بعضی مثل یخند
و هر طبقه بوضعی و قدری و شکلی و عرضی و هیئات خاص آفریده شده که اگر از آنها یا بعضی از اوصاف آنها مختل
شود کحال از علاج و دیدن متعذر خواهد بود و سایر حواس را قیاس کن بچشم و چشم که بقدر بادامیست
هرگاه انواع نعمتها و حکمتهای آنرا در چندین مجلد شرح نتوان نمود آنچه متعلقست بتمام حواس احصاء آن چون
توان نمود **فصل دوم** در بیان نعمت خلق ارادت بدانکه در اکل دیدن غذا کافی نیست بلکه شهوت و رغبتی در
آدمی می باید تا او را بر خوردن بدارد نمی بینی که بیمار طعام را می بیند و رغبت بآن ندارد پس ناچارست که میل
بموافق و نفرت از مخالف در آن باشد تا طلب موافق و فرار از مخالف نماید و خدای عز و جل در او شهوت طعام را
آفریده و آنرا بر او مسلط گردانیده تا آنکه تناول غذا کند و بآن باقی ماند و در وقت سیری کراهت را آفریده تا امساک
نماید و از زیاد خوردن متضرر نشود و همچنین در آن شهوت مباشرت را آفریده تا آنکه مباشرت نماید و نسل باقی
ماند و اگر شرح کنیم عجایب صنع خدا را در خلق رحم و خلق خون حیض و تالیف جنین را از نطفه و حیض و کیفیت
خلق خصیتین و رگهای پشت را که قرارگاه نطفه اند و کیفیت نزول نطفه زن را از رگهای سینه او و کیفیت
انقسام جوف رحم بمواضع چند که در بعضی نطفه بشکل مرد و در بعضی بشکل زن میشود و کیفیت احوال نطفه را در
مضغه و علقه و استخوان و گوشت و خون شدن و منقسم شدن آن بسر و دست و پا و سایر اعضا هر آینه در انواع
نعمتهای ابتداء وجود شدن تعجبها خواهی نمود ولیکن قصد ما آنست که نعمتهای خوردن تنها را بیان کنیم و آنچه در
شهوت طعام گفتیم کافی نیست چرا که آفات از اطراف روی می نماید و در دفع آنها وجود قوت غضب ضرورست
و این دو نیز کافی نیستند بلکه ضرورست از وجود اراده که آنچه در عاقبت مضر یا نافعست بآن تواند دانست و آن
از توابع عقل است و بسبب آن از سایر انام ممتازست **فصل سیم** در بیان نعمت خلق قدرت و آلات حرکت
بدانکه آنچه ذکر کردیم از ضرور بودن حواس و اراده کافی نیست تا آنکه از برای طلب موافق و فرار از مخالف آلت قدرت

بر حرکت نباشد

بر حرکت نباشد لهذا خدای عز و جل اعضا را آفریده و شرح تمام آنها طول بسیاری دارد و ما درین مقام آنچه
متعلق باکل است ذکر میکنیم تا سایر آنها برین قیاس شود پس میگوئیم که دیدن طعام را از دور و رفتن بجانب آن
کافی نیست تا آنکه آنرا بر داری و برداشتن محتاجست بدستهائی که آفریده شده و بعد از آن باید که بمعده
رسد و رسیدن بمعده موقوفست بر رسیدن بدهن و خائیدن آن بدندانهائی که آفریده شده و حرکت
دادن فکین و لعاب زبان و حنجره که مجرای رسیدن آنست بمعده و شرح عجایب حکمتهای دهن و دندانها و فکین
و زبان و حلقوم غیر متناهیست و بعد از آن که بمعده رسید صلاحیت آن ندارد که استخوان و گوشت و پوست
شود پس ناچارست که در معده بحرارت آن طبخ یابد تا آنکه هضم شود و بعد از هضم در استحاله آن بغذا احتیاجست
بجمیع الآلات و ادویه که تمام گردیدن غذا موقوفست بآنها شرح در باب سابق در تحقیق کیفیت غذا
و عجایب مختفیه این آلات گذشت **فصل چهارم** در بیان اصول اطعمه بدانکه مطعومات یا ادویه است یا میوهها یا غذاها
و درین مقام اکتفا بشرح غذا میکنیم و در میان غذاها اکتفا بشرح دانه گندم مینمائیم و میگوئیم که دانه گندم را اگر بیابی
و بخوری تمام میشود و گرسنه میمانی پس محتاجی که آن فی نفسه زیاده شود تا وفا بحاجت کند و زیاد شدن
آن محتاجست بزراعت و زراعت بزمین میسر میشود و نمو دانه گندم در زمین محتاجست بآب و هوا و حرارت
بهار و تابستان و تامل کن در اینکه هر یک ازین چهار چیز چرا محتاجند اما زمین محتاجست بتنقیه و اصلاح آن
از برای زرع و آب موقوفست بدریاها و چشمهها و قناتها و نهرها و رودخانها و زمینی که بلندست و آب بآن نمیرسد
خدای عز و جل ابر را آفریده تا آنکه باران را بآن موضع ببرد و بیارد و کوهها از برای محافظت آب آفریده شد
که بتدریج از آن بیرون آید و اما هوا محتاجست بباد که آنرا حرکت دهد و بمنافذ زمین داخل شود و تربیت دانه کند
و حدوث حرارت موقوفست بوجود آسمان و ستارهها و گردش آنها بنحو مجملا از شرح عجایب آنها را دانستی
پس ظاهر شد که نبات تمام نمیشود مگر بآب و هوا و شمس و قمر و کواکب و آنها تمام نمیشوند مگر بافلاک و فایده
افلاک موقوفست بحرکت آنها و حرکت آنها میسر نمیشود مگر بملائکه که آنها را حرکت دهند و همچنین منتهی باسباب بعیده
میشود و استقصاء آنها از جمله ممتنعاتست **فصل پنجم** در بیان وجود اسباب اطعمه بدانکه همه طعامها در همه جا
بهم نمیرسد و نظر کن که چون خدای عز و جل تجار را مسخر ساخته و حرص مال و منفعت را بر ایشان مسلط گردانیده
و جهل و غفلت احاطه بآنها نموده و در تحصیل منفعت چه تعبها و محنتها در سفرها میکشند و طعامها و انواع
مایحتاج از مشرق بمغرب نقل میکنند و ببین که در ساختن کشتی و بر آن سوار شدن چها تعلیم آدمی شده و
و از برای نقل بارها چه مقدار حیوانات آفریده شده و مسخر سواری و بارکشیدن شدند و تامل کن که آن حیوانات
و کشتیها چه مقدار اسباب و آلات و ضروریات محتاجند و شرح آنها منتهی بحدی و نهایتی نمیشود **فصل ششم**
در بیان اصلاح اطعمه بدانکه هیچ نباتی و حیوانی را چنانچه آفریده شده نمیتوان خورد بلکه هر یک از اینها محتاجند باصلاح
مانند طبخ و ترکیب و پاکیزه کردن و استقصای اینها در هر طعامی متعذرست و درین مقام اکتفا باصلاح کردن نان

میکنیم و میگوییم که بعد از افکندن دانه در زمین اولا زارعی ضرورست که زمین را زراعت کند و بعد از ان گاوی با اسباب تخم زدن و شخصی که زراعت را آب دهد و شخصی که علفهای باطل را بیرون کند و بعد از ان درو کردن و دانه را جدا کردن و پاک کردن ان و آسیا کردن و خمیر ساختن و انرا پختن تامل کن در کارهایی که ذکر کردیم و انچه را ذکر نکردیم و در عدد احتیاجی که بمباشر این امور ند و عدد الآلات محتاج الیه مثل آهن و چوب و سنگ و نظر کن در کارهای اعمال صانعان این الآت از نجار و حداد و غیره و احتیاج هر یک از ایشان باسبابی که در کار خود آن محتاجند و تامل کن در آفریدن کوهها و سنگها و معدنها و اختلاف قطعات زمین و اگر تتبع نمایی خواهی دانست که مادام هزار نوع کار کر عمل تمایند یک گرده نان تمام نمیشود ابتدا تامل کن که چه مقدار ملک از برای باریدن باران ضرورست تا وقتی که بنوبت بآدمی رسد و هرگاه یک گرده نان تمام میشود قریب بهفت هزار کارگذار ضرورست که دران عمل کنند تامل کن در کثرت اعمال آدمی درین الآت مثلا سوزن که آلتی صغیرست و فایده ان دوختن جامه است تا بیست و پنج تبه بدست صانع آن در نیاید صورت ان کامل نمیشود و اگر چنانچه احتیاج تبرها و تیشه جرم بعلها میشود و محتاج میشدی بآلت درو کردن گندم عمرت بسر می‌آمد و از تحصیل ان عاجز میماندی تامل کن در اینکه بنده که از نطفه پلید آفریده چون این عمل عجیبه و صنایع غریبه ازان صادر میشود فکر کن مثلا در مقراض که دو قطعه آهن منطابق میشوافقند و بزودی قطع چیزی میکنند و اگر خدای عز و جل هدایت بساختن این الآت نمیفرمود و محتاج میشدیم بکیفیت ساختن آن بفکر خود و باستخراج آهن و ساختن بالآت ان و هر یک از ما عمر نوح و عقل کامل میداشتیم از تمام این آلت بتنهایی عاجز بودیم چه جای سایر الآت و اگر فرض کنیم که شهری از یک صانع مثل حداد یا حجام یا حایک خالی باشد چه مقدار اختلال بهم میرسد فسبحان الذی سخر لنا ما لا نحصی

فصل پنجم در بیان اصلاح دکانها بدانکه جماعت صانعان که مصلح اطعمه و غیر آنند اگر رایهای ایشان متفرق و طبعهای ایشان مختلف میبود از هم میپاشیدند مانند حیوانات وحشی تامل کن که خدای عز و جل چون میان دل ایشان الفت و محبت عطا فرموده و همه باهم متفق شده شهرها و خانها بنا کرده اند و بازارها و دکانها ساخته اند و باوجود این گاهی باهم مخاصمه مینمایند و محتاجند بپادشاهی که از و بترسند و فرمان بردار باشند و او اصلاح کار مردمان نماید تامل کن در اینکه خدای عز و جل از برای پادشاهان پیغمبران فرستاده تا اصلاح آنها نمایند و قانون شریعت و نسق مملکت را بایشان تعلیم کنند و نظر کن که چون اصلاح پیغمبران بملایکه شده و اینها هم نعمتی است از رب الارباب و مسبب الاسباب

فصل ششم در بیان خلق ملایکه چنانکه بدانکه افعال ملایکه منحصرست در اصلاح انبیا و آوردن وحی بلکه طبقات ایشان با کثرتی که دارند منحصرند در سه صنف ملایکه ارضیه و سماویه و حملهٔ عرش و تامل کن در اصلاحی که غذا را بتنهایی میرسانند سوای هدایت و ارشاد و محافظت و بدانکه هر جزئی از اجزای بدن تو بلکه هر جزئی از اجزای نبات غذا نمیشود مگر آنکه هفت ملک یا ده ملک با جهد دران عمل کنند و این ملکها کارکنان باطنند چنانچه اهل بلد کارکنان ظاهرند و این معنی دارد آیه واسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة و ملایکه ارضیه مشغول اصلاح غذا میباشند و تو در خواب و غافل میباشی

و همچنین در هر جزئی از اجزاء بدن مثل چشم و دل زیاده از صدهزار ملک در کارند و مدد ملایکه ارضیه از ملایکه سماویه و مدد آنها از حاملان عرش و منع بر همه بتایید و هدایت و تسدید خدای عز و جلست و انچه گفتیم مجملی از نعمت اکلست و اگر خواهیم کلیات و مراتب نعمتها را در سایر حرکات و حاجات بشماریم ممکن نیست چه جای احاد و افرادی که در تحت کلیاتند تامل کن در نعمت آلتی که در هر چشم برهم زدنی دو نعمت در پلک چشم است زیرا که در هر چشم برهم زدنی بپایین آمدن پلک بالا و بالا رفتن پلک پایین متحقق میشود و بر هر پلکی موهای سیاه رویده و بسیاه بودن ایشان روشنایی چشم جمع میشود و فایده روییدن موها در یک صف آنست که مانع میشوند از داخل شدن جانوران و غبار هوا در میان چشم و در هر موی دو نعمت است یکی نرمی اصلش و هر یک از ایشان عضلات و اعصاب و رگ بند و دیگر استقامت قدش و فایده دیگر در موهای پلک آنست که در وقت ارتفاع غبار اگر چشم را بپوشد چیزی نخواهد دید و اگر بکشاید غبار داخل چشم میشود و هرگاه پلکها را نزدیک هم میسازد و موها داخل هم میشوند و دیدن متحقق میشود و غبار داخل نمیشود و اگر چنانچه غباری داخل چشم شود پلک ان بجنبش آفریده شده که بدو سه حرکت انرا بیرون میکند و چشم را صیقل میدهد و بدانکه در هر نفسی که فرو میرود و بیرون می‌آید دو نعمت است و اگر این نشود هلاک میگردد و هر شبانروزی بیست و چهار ساعت است قریب بهزار نفس و در هر نفسی قریب بده لحظه واقع میشود پس در هر لحظه هزاران نعمت در هر جزئی از اجزای بدن بلکه در هر جزئی از اجزای عالم میباشد و تامل کن که آیا این نعمتها را میتوان شمرد و هنگامی که این معنی بر حضرت موسی علیه السلام منکشف شد و فرمود خداوندا چون شکر ترا کنم و حال آنکه در هر مویی دو نعمت بمن داده اصل انرا نرم کرده و سر انرا باکیزه گردانیده و باین سبب گفته اند که هر کس نعمت خدا را منحصر در خوردن و آشامیدن داند علمش ناقص و عذابش حاضر گردیده و انچه ذکر کردیم متعلق باکل و شرب بود و عالم هرچه را در عالم میبیند و بخاطرش میرسد انرا نعمت میشمارد و ظاهر شد که استقصای نعمت طمع بیجاییست

وصل بعضی از علما گفته اند هرگاه آدمی خواهد بداند که احصاء اقسام نعم الهی ممتنعست در یک چیز تامل کند تا آنکه سایر چیزها بآن قیاس شود مثلا اعصاب منقسم میشود بعصبهایی که در دماغ و در پشت میباشد و عصبهای دماغ هفت زوجست و شعبهای بسیار دران یافت میشود و هر یک از ایشان منقسم بشعبهای بسیار میشود و هر شعبه نیز منقسم بشعبهای بسیار باریک میشود و هر یک از ایشان در هر عضوی ساریست و اگر کمیت و کیفیت و وضع یکی از ایشان تغییر یابد مصالح بنیه مختل میشود و در هر یک از ایشان حکمتها رعایت شده و هرگاه کسی تامل درین معنی نماید خواهد دانست که هر منفذی از منافذ ایشان نعمت عظیمی است و همچنین عصبهای پشت و رگهای متحرک و رگهای ساکن منقسم باقسام غیر متناهی میشوند و قیاس برین کن سایر اعضای بسیط و مرکب را بحسب کمیت و کیفیت و وضع و فعل و انفعال و اقسام این باب بحثیست بی پایان و هرگاه نعمتهای بدن را دانستی میتوانی دانست که چه نعمتها در روح و نفس عطا شده چرا که عجایب عالم ارواح بیشتر از عجایب عالم اجسامست و هرگاه حال حیوان واحد چنین باشد آیا احوال عالم افلاک و ستارها و طبقات عناصر و عجایب بر و بحر و نبات و حیوان چسان خواهد بود و ازینجا بدانکه اگر عقلهای جمیع خلایق یک عقل شوند و آدمی بآن یک عقل تامل در عجایب حکمت الهی در اقل اشیا کند

جز یکی ادراک خواهد نمود فسبحان الله عن اوهام المتوهمین و بعضی دیگر از علما در تفسیر آیه وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
گفته اند شکی نیست که آسمان و ستارها و عرش و کرسی و جمیع ارضیات مدخلی در وجود زید مثلا دارند و تمامی آنها در حق
او نعمت اند و جمیع این نعمتها تعلق بعمرو هم دارند در وجود و بقای او نیز دخیلند و نعمتهای عمرو از برای زید نیز نعمتند
از برای آنکه آدمی بهم محتاجند و همچنین نسبت ببکر و خالد و هر نعمتی که بهر حیوانی از حیوانات رسیده مدخلی در نظام احوال
انسان دارد پس جمیع اینها بالذات در حق زید نعمت است و باعتبار آنکه در هر فرد فرد از افراد بشر این نعمتها یافت
شده و آنها را مدخلی در وجود و نظام احوال زید هست بتبعیت در حق زید نیز نعمت است و عدد این نعمتها را در
عدد اشخاص و حیوانات مرات غیر متناهی ضرب میکنیم و بعد از آن چون وجود زید موقوفست بر وجود والدین
او پس نعمت هر یک از والدین او و هر کس که در عصر ایشان بوده نعمتی است بر زید و همچنین هر نعمتی از نعمتهای
والدین عمرو و بکر و خالد نعمتی است بر زید از برای آنکه وجود و بقای زید موقوفست بر وجود عمرو و وجود عمرو موقوفست
بر وجود و بقای آنها و سایر امور آنها موقوفست بر جمیع نعمتهای اهل عصر آنها و اینها نیز از این جهت نعمتی است
بر زید و این عددهای غیر متناهی را در آن عددهای غیر متناهی مرات غیر متناهی ضرب میکنیم و بعد از این
نقل میکنیم کلام را بهر عصری از اعصار و آبای هر یک از آنها تا منتهی شود بآدم و حوا و این مراتب را در آنچه از
مراتب سابقه حاصل شده بود ضرب میکنیم و این حسابیست که علم بشر احاطه بآن نمیتواند نمود و اگر جمیع محاسبان
ارض و انس جمع شوند و خواهند که استیفای حساب یک مرتبه از این مراتب را نمایند قادر بر آن نیستند با آنکه
هر قطره از قطرات دریاها و هر ذره از ذرات هوا و زمین و هر یک یک از موجودات عالم ملک و ملکوت نعمتی است
بر هر شخصی از اشخاص فسبحان من لا یحصی نعمه الا هو و له الحمد علینا باب بیستم در بیان حکمت در ابتلاء آدمی
در حدیث از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که اگر سه چیز نمیبود هیچ چیز سر آدمی را به پیش پای افکند
مرض و فقر و موت و با وجود اینها زود بطلیش می آید و در احتجاج از حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه روایتست
که خدای عز و جل منظر حرمان را آفرید میخواست که هم بآداب رفیعه و اخلاق شریفه آراسته باشند و می
دانست که چنین نخواهند بود مگر آنکه تعلیم کند ایشان را آنچه نافع و ضار ایشانست و بشناساند بایشان امر و نهی
بدون وعده و وعید نمیباشد و اینها بدون ترغیب و ترهیب نمیباشند و اینها بمتابعت شهوتها و ترک آنها
می باشند و لذتهای دنیا را بایشان نمود تا استدلال نمایند بآنها بر لذتهای خالص که با آن الم نمیباشند و آن
بهشت است و المهای دنیا را بایشان نمود تا استدلال نمایند بآنها بر آلام آخرت و آن جهنم است که و از این
جهت است که نعیم دنیا مخلوطست بمحن و سرور آن ممزوجست بکدورت و غم و در نهج البلاغه از آنحضرت مرویست
که در اثنای خطبه فرمود خدای عز و جل عزت و کبریا را مخصوص خود گردانیده و لعنت را مخصوص کسی گردانیده
که در آن با او منازعه نماید و بعد از آن ملائکه مقربین را امتحان نمود تا متواضع از متکبر ممتاز شوند و آدم را
آفرید و امر کرد بملائکه که سجدۀ آدم کنند و همه اطاعت کردند مگر ابلیس که عصبیت مانع سجدۀ او شد و او بخود کبر

متعصبان

متعصبان و سرکرده متکبرانست و خدای عز و جل او را در دنیا خوار و در آخرت بعذاب نار معذب ساخت و اگر خدای
عز و جل میخواست که آدم را بیافریند از نوری که دیدها را بربایند و عقلها حیران آن باشند و بوی آن شامها رسد
قادر بود و لیکن اگر چنین میکرد همه کس فرمان بردار او میشد و امتحان آدم بر ملائکه ظاهر نمیشد و اگر خدا خواسته است
که آدمی را امتحان نماید باینکه بعضی چیزها جاهل باشند تا آنکه تکبر ننمایند و عجب بهم نرسانند و اگر خدای عز و جل رخصت
تکبر بکسی میداد هر آینه این رخصت را بخواص انبیای خود میداد و چنین نکرد بلکه تکبر را در نظر ایشان مکروه و تواضع را
محبوب گردانید و رویها را بخاک میمالیدند و از برای مؤمنان افتادگی میکردند و همیشه در میان قوم خود ضعیف بودند
و ایشان را خدای عز و جل بگرسنگی امتحان نمود و بتعبها مبتلا بودند و پیوسته مکروهات بایشان میرسید و از دشمنان
در خوف و هراس بودند و چنین مدانید که هر کس مال و ولد دارد خدا از او راضیست و نداشتن اینها علامت غضب است
و امتحان متکبران بضعیفان اولیا شده و هنگامی که موسی و هرون داخل مجلس فرعون شدند جامهای پشم
پوشیده بودند و عصاها در دست داشتند و با فرعون شرط کردند که اگر مسلمان شود مملکت و عزت او باقی ماند و او
از راه فقر و ذلت آنها تعجب کرد از شرطی که کردند و گفت چرا بر اینها طلا نباریده و اگر چنانچه خدا میخواست کلید گنجهای
طلا و معادن نقره و بستانهای بهشت را با آنها عطا میفرمود و چنان میکرد که مرغان آسمان و وحشیان زمین نزد
ایشان حاضر میشدند و اگر چنان میکرد امتحان ساقط میشد و نیکوکاران مستحق ثواب و بدکاران مستوجب
عقاب نمیبودند و لیکن با وجود ضعف و پریشانی قوت و هیبتی در نظرها داشتند که همه گردنکشان مطیع و منقاد آنها
شدند و اگر اولیاء خدا سلطنت و مملکتی میداشتند و مردم اطاعت ایشان میکردند امتحان مردم ظاهر نمیشد و معلوم
نمیکردند که اطاعت مردم از راه رغبت است یا از راه خوف و اراده خدا آنست که متابعت پیغمبران و تصدیق
ایشان از برای محض رضای او باشد و چیزی مشوب بآن نباشد و هر چند امتحان عظیم ترست ثواب و جزا بیشترست
نمی بینید که خدای عز و جل از زمان آدم تا حال امتحان مردم را بسنگی چند کرده که ضرر و نفعی نمیتوانند رسانید
و چیزی را نمی بینند و نمیشنوند و آنها را بیت الحرام و مرجع مردم گردانیده و آنرا در ناهموارترین بقعها و کم خاک ترین
زمینها و تنگ ترین رودخانها قرار داده و از آبادانی و معمورها و تردد بلاد دور گردانیده و آدم ابو البشر و اولاد او را
امر کرده که از راههای بسیار دور متوجه آن شوند و در نهایت افتادگی و شکستگی و تواضع با رویهای غبار آلود
و موهای ژولیده و جامهای کفن مانند تهلیل و تسبیح و تحمید و تمجید و لبیک گویان در مقامات معلومه حاضر شوند
و بر دور آن خانه طواف کنند و این امتحان عظیم و ابتلاء شدید و اختبار بلیغ گردانیده تا مطیع از عاصی
ممتاز شود و اگر خدا میخواست بیت الحرام و مشاعر عظام را در میان بستانها و نهرها و زمینهای هموار و اشجار و اثمار
بیشمار و زراعتهای بسیار و آبادیهای بیکنار مقرر میداشت و سنگهای آنرا از زمرد سبز و یاقوت سرخ و نور و ضیا
می آفرید و اگر چنین میکرد امتحان و جزا ظاهر نمیشد و همه از برای تفرج و تلذذ و تمتع بزیارت آن میرفتند و در توحید
مفضل از حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که فرمود که اگر عیش انسان در دار دنیا صافی و بیکدورت میبود

عاصی وطاغی ومتکبر وسرکش میشدند ومصلحت دین ودنیا درین نیست بلی بلی که جمعی که بدولت تربیت یافته اند
وهمیشه باثروت بوده اند گمان میکنند که هرگز آزاری بایشان نمیشود اند رسیده وطریق بندگی را فراموش میکنند ورحم
وشفقت بر فقرا وضعفا نمیدارند وهرگاه کسی تلخی آزار وتعب ومحنتها را بکشد زودتر بازگشت بخدا میکند ورحم
بصاحبان آزار مینماید ومنکران حسن ابتلا شبیهند باطفال که منکر تناول دواهای تلخ بدمزه اند واطاعة
والدین را در اجتناب از غذاهای مضر نمیکنند اگر کسی گوید چرا همه کس چنین آفریده نشده که از بدیها معصوم باشند
تا محتاج نشوند بتحمل شدائد ومکاره گوئیم اگر چنین میبودند وحسنه میکردند محمود ومأجور نمیبودند از برای آنکه
قادر بر خلاف آن نخواهند بود اگر کسی گوید هرگاه عاقبت کسی بهشت باشد چه ضرر دارد که مستحق ثواب نباشد گوئیم
اگر مرد صحیح وعاقل کفایت جمیع مایحتاج او بشود سرور ولذتش کم میباشد ودر چیزهایی که بسعی وتعب تحصیل کرده
بیشتر محظوظ ومسرور میباشد پس سرور باستحقاق ثواب در آخرت کاملتر از آنست که بدون استحقاق باشد
اگر کسی گوید بسیارست که آدمی امیدوار میباشد بچیزی که استحقاق آن ندارد چرا اگر نعمتهای آخرت چنین نیست گوئیم
اگر چنین میبود رغبت مردم بفواحش وهتک حرمتها زیاده میشد واز هیچ قبیح اجتناب نمیکردند ودر کارهای
خیر تحمل هیچ نوع مشقتی نمینمودند از برای آنکه ترسی از حساب وعقاب نمیداشتند وایمن میبودند که البته
بهشت خواهند رفت واین مخالف عدالت وحکمت است اگر کسی گوید که بسیار میباشد که آفات عام وشامل
نیک وبد میباشد واین منافی عدالتست گوئیم درین نوع آفات مصلحتی از برای صالح وفاسق میباشد اما رسیدن
بلا بصالح باعث آن میشود که بیاد نعمتهای گذشته می افتد وشکر آنها را میکند وبر بلائی که نازل شده صبر مینماید
وشکر وصبر موجب مزید آخرتش ورسیدن بلا بفاسق مانع ارتکاب معاصی میشود ونجاتش اگر این دو طایفه از آفات
سالم باشند نیز صلاح در آنست اما خوبان باین سبب که بعاقبت مسرور میشوند ورغبت ایشان بخیر زیاد میشود و
بدان از این جهه که باحسان شرمسار میشوند ورغبت میکنند بعفو کردن اگر کسی گوید فایده آفات اهوال می
فهمیم ولیکن فایده تلف ابدان مثل غرق وحرق وسیل وخسف چه چیزست گوئیم درین نیز صلاح هر دو طایفه
موجودست اما فایده این از برای ابرار خلاص از تعب دنیای غدارست واما فایده این از برای فجار آنست
که روز بروز گناه ایشان زیاد نشود وچنانچه اگر بادی درختی را بشکند یا از جای خود بکند بکار انرا برای مصالح
بکاری صرف میکنند همچنین هر آفتی که بر مردم نازل شود خدای عز وجل عاقبت آنرا بخیر ومنفعت میکند اگر کسی گوید
اولا چرا آفات حادث میشوند گوئیم اگر نباشد مردم میل بمعاصی وترک طاعات میکنند چرا که این دو از توابع سلامت
وآسودگیست اگر کسی گوید چرا چنین نیست که همیشه مردم در دنیا باقی واز آفات سالم باشند گوئیم اگر چنین میبود دنیا
زمین وسعت مردم را نمیداشت وکار بر ایشان در مساکن ومزارع ومعایش تنگ میشد واین منجر بمخاصمه ومقاتله میگردید
وروز بروز حرص مال وقساوت قلب زیاد میشد وهمگی بهیچ چیز قناعت نمیکرد وهمه کس از زندگانی ملال بهم
میرسانید اگر کسی گوید چرا رفع مکاره ومتاعب نشده تا آرزوی مرگ نکنند گوئیم سبب آنست که گفتیم که هم سرکش

وطاغ

وطاغی میشدند واین منجر بفساد دین ودنیاست اگر کسی گوید که در توالد وتناسل چرا اکتفا نشد بقدری که مساکن ومعایش
تنگ نشود گوئیم بنابرین بسیاری از خلق نمیماندند که داخل عالم بشوند ونیز اگر توالد نباشد فواید تربیت اولاد وانس
باقربا فوت میشد اگر کسی گوید بسیار میباشد که فجار در عیش وراحتند وظالمند ونزودی انتقام از ایشان کشیده نمیشود
وابرار در تعب وپریشانی وخواری میباشند واین منافی عدالتست گوئیم سبب درین اتمام حجتست بر فجار در قیامت
وازدیاد ثواب ابرار در آن روز. از جمله چیزهائی که مردم بآن مبتلا شده اند تسلط حکام خمسه است یعنی عقل وشرع
وطبع وعادت وعرف وتسلط عقل وطبع داخلیست وتسلط شرع وعرف خارجیست وعادت از خارج بهم میرسد
وحکم بر باطن میکند وهر یک از اینها فضیلتی وشرفی دارند وشرافت عقل بر کسی مخفی نیست واگر آن نمیبود شرع دانسته
نمیشد وگویا که عقل شریعت داخلیست چنانچه شرع عقل خارجیست واین هر دو معین یکدیگرند ودر مآل متحدند
وبعد ازین دو طبع وعادت نیز مفیدند از برای آنکه تربیت جسد میکنند چنانچه عقل وشرع تربیت روح مینمایند وبدیهیست
که جسد از برای خدمت روح آفریده شده تا آنکه روح بکمال لایق خود برسد ونسبت عادت بطبع نسبت شریعت
بعقل وگویا که عادت طبیعیست خارجی چنانچه طبع عادتیست داخلی وهر دو معین یکدیگرند وگویا که متحدند وعرف
واستر از الله است وبا وجود این در اکثر مردم حاکم بر اینها است ودر عقل وشرع محمودست مادام که مخالف قوانین
آن دو نباشد واگر مخالف آنها باشد مردودست وحکمت در تسلط اینها بر آدمی وابتلای ایشان بآنها آنست که
مقصود اصلی از خلق انسان رسیدن نفس ناطقه است بتدریج بکمال لایق او وجسد آلتیست از برای تحصیل آن کمال
وطبع از برای آنست که در مدت تحصیل کمال محافظت جسد نماید بجلب منافع ودفع منافی وعادت معین طبعست
وعقل وشرع مرشد آنند بمقصود وانرا هدایت مینمایند بمطلوب وعرف از برای آنست که معین هم باشد که اگر
آن نمیبود متابعت شهوات میشود وپیروی لذات منافی مقصودست وهر یک از اینها مادام که از حد خود تجاوز ننمایند
فایده که از برای آن آفریده شده اند بر آنها مترتب میشود واگر از حد خود تجاوز نمایند هوای نفس وشیطان مغوی
میشوند ودر وجود هوا وشیطان نیز حکمت ومنافع بسیارست واگر اوهام مبطلان وخیالات اولیای شیطان نمیبود
اولیاء الله متوجه تحقیق حقایق نمیشدند وطلب برهان از برای بیان توحید وحدوث عالم وغیر ذلک نمینمودند وهمچنین
در اخلاق مثلا اگر غیبت کنندها وتجسس تفحص کنان عیوب نمیبود آن مقدار اجتناب از عیوب خفیه نمیشد وبسیار تحفظ
قوی میباشد که آدمی از عداوت او بیشتر از محبت دوست واقع نفع میشود ونیز اگر این دو نمیبود جهاد اصغر
واکبر واقع نمیشد از برای آنکه کسی مخالفت عقل وشرع نمیکرد وثواب عظیم بر آن جهادها مترتب نمیشد پس در وجود
اینها نیز منافع بسیارست وآنچه را نمیدانیم از حکمتها بیشتر از آنست که میدانیم باب هجدهم در شرح جن وشیاطین
در تفسیر قمی در آیه والجان خلقناه من قبل من نار السموم مرویست که جان نام پدر ابلیس است وجن فرزندان آنند
وآنها مؤمن وکافر ویهود ونصاری ومجوس میباشند ودینهای مختلف دارند وشیاطین فرزندان ابلیسند ودر
میان ایشان مؤمنی نیست مگر یک نفر که اسم آن هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس است واز حضرت امام جعفر علیه السلام
مرویست که ابلیس از ملائکه بود باعتبار محبت والفتی که با آنها داشت واز جنس ایشان نبود وخدای عز وجل پیش از

آفریدن آدم خلق آفرید و ابلیس در روی زمین حاکم بر آنها بود و آنها سرکش شدند و فسادها کردند و خونریزیهای بسیار نمودند و خدای عز و جل ملائکه را بر ایشان فرستاد و آنها را بقتل رسانیدند و ابلیس را اسیر کرده باسمان بردند و با ملائکه میبود تا وقتی که حضرت آدم آفریده شد و در حدیث دیگر وارد شده که ابلیس از ملائکه نبود و نبود جز از ملائکه آسمان بلند شد و از جنس جن بود و وقتی که آدم آفریده شد هفت هزار سال از جن و نسناس در روی زمین گذشته بود و در خصال از آنحضرت روایتست که پدرها سه نفر بودند حضرت آدم و جان و ابلیس و آدم موجود متولد شد و ان دو کافر متولد شدند و در میان ایشان نتاج نمیباشد و تخم میگذارند و جوجه میشود و بعضی فرزندان ابلیس مردند و زن در میان آنها نمیباشد و نیز از آنحضرت مرویست که جن سه صنفند صنفی با ملائکه می باشند و صنفی با مرغان در هوا پرواز میکنند و صنفی سگ و مارند و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایتست که خدای عز و جل جن را پنج صنف آفریده صنفی مانند باد در هوا میباشند و صنفی مار و صنفی عقرب و صنفی حشرات الارض و صنفی مانند فرزندان آدمند و بر ایشان حساب و عقاب میباشد و در احتجاج از امام جعفر علیه السلام مرویست که کیفیت خبرهای کاهن چنین بود که در اوایل شیاطین باسمان صعود مینمودند از برای شنیدن خبرهای آسمان و از برای این ممنوع شدند که شبیه بوحی در زمین یافت نشود و آنچه از جانب خدا از برای اثبات حجت و نفی شبهه نازل شود بر مردم مشتبه نگردد و پیش از این شیطان کلمه چند از اخبار حوادث روی زمین را از آسمان میربود و بکاهن میرسانید و او از پیش خود چیزی چند بر آن می افزود و حق بباطل مخلوط میشد و آنچه راست بود آن بود که شیطان شنیده بود و آنچه غلط بود آن بود که بر آن افزوده بود و منکه حق شیاطین از بردن اخبار ممنوع شدند کهانت منقطع شد و آنچه امروز کاهنان از خبرها میدهند که خبرهایی در جاهای دور میان مردم واقع میشود از دزدی و قتل و غیر اینها و اینها مثل سایر مردم راست گو و دروغ گو میباشند و در زمانی که باسمان میرفتند در خلقت و کثافت امثال مردم بودند و از بناهایی که مردم از آن عاجز بودند از برای حضرت سلیمان بنا میکردند و جسد آنها بسیار خفیف و لطیف و غذای آنها نسیم بود و از برای خدمات حضرت سلیمان غلیظ شده بودند و دلیل بر لطافت آنها آنکه باسمان میرفتند و جسم کثیف بدون نردبان و سببی صعود نمیتواند نمود و در بصائر از آنحضرت مرویست که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بود و ناگهان مرد طویلی مانند نخل حاضر شد و بر آنحضرت سلام کرد و آنحضرت رد سلام نمود و از آن پرسید که کیستی گفت من هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس آنحضرت فرمود در میان تو و ابلیس دو پدر است گفت بلی یا رسول الله فرمود چه مقدار از عمر تو گذشته گفت تمام عمر دنیا بر من گذشته مگر چیزی کم و در روزی که قابیل هابیل را کشت من پسری بودم و سخن میفهمیدم و در کوه ها میگشتم و امر بقطع رحم و منع از خویشان میکردم و طعامها را فاسد میگردانیدم آنحضرت فرمود بسیار بد است این شیخ متامل و این پسر نعمل بد سیرتیست گفت یا رسول الله توبه کرده ام فرمود بدست کدام پیغمبر توبه کرده گفت بدست نوح و در کشتی با آن بودم و این حدیث طولی دارد و باین قدر در شرح جن اکتفا شد و در عیون المعجزات از سلمان فارسی مرویست که روزی در خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با جماعتی در ابطح نشسته بودیم و ناگاه

دیدیم

دیدیم که غبار عظیمی مرتفع شد و نزدیک میشد تا برابر آنحضرت ایستاد و از میان غبار شخصی بیرون آمد و گفت یا رسول الله من بیشتر از قوم خود بخدمت تو آمده ام و ما ها پناه بتو آورده ایم و ما را پناه ده و قوم ما بر ما ستم بسیار کرده اند و میخواهم که از جانب خود کسی بفرستی تا در میان ما موافق حکم خدا و کتاب او حکم کند و از من عهد و پیمان محکم بگیر که آنکس را صحیح و سالم بخدمت بیاورم مگر آنکه از جانب خدا حادثه روی دهد آنحضرت پرسید که تو کیستی و قوم تو کیستند گفت من عرفطه بن شمراخ یکی از اولاد نجاح و من با جماعتی از اهل خود پیش از این استراق سمع مینمودیم و هنگامیکه ممنوع شدیم ایمان آوردیم و وقتی که مبعوث شدی ایمان بتو آوردیم و تصدیق تو نمودیم چنانچه میدانی و در بین ولا بعضی از قوم ما با ما مخالفت ورزیدند و عود بکفر نمودند و در میان ما و ایشان نزاع بهم رسید و عدد و قوت آنها بیش از ماست و بر آب و مراعی ما غالب شده اند و ضرر بما و حیوانات ما میرسانند و التماس آن داریم که کسی را با ما بفرستی که در میان ما بحق حکم کند آنحضرت فرمود آنحضرت فرمود بر ده از روی بردار تا هیأت ترا ببینیم پس پرده برداشت ملاحظه کردیم شخصی بود که موی بسیار داشت و سر او طولانی و چشمهای او در طول سر واقع بود و حدقهای آن بسیار کوچک و دندانهای او مانند حیوانات درنده بود و بعد از آن آنحضرت عهد و پیمان از او گرفت و متوجه ابوبکر شد و گفت با برادر



ما عرفطه روانه شو و ببین که چه چیز روی نموده و در میان ایشان بحق حکم کن گفت یا رسول الله ایشان در کجا میباشند فرمود در زیر زمین گفت من قادر بر رفتن بزیر زمین نیستم و چون در میان ایشان حکم کنم و حال آنکه زبان آنها را نمیدانم پس بعد از آن آنحضرت ملتفت عمر شد و آنچه با ابوبکر گفته بود با او گفت و او نیز مثل ابوبکر جواب داد و این مکالمه با عثمان نیز واقع شد و بعد از آن حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه را طلبید فرمود که با عرفطه روانه شو و در میان قوم او و دشمنان آنها بحق حکم کن پس آنحضرت شمشیر خود را برداشت و با عرفطه روانه شد سلمان گوید که من متابعت آنها نمودم تا آنکه بر وادی رسیدند و دیدم که زمین شکافته شد و آنها داخل آن شدند و من مراجعت نمودم و از راه تحسّری که با آنحضرت داشتم بسیار غمگین شدم و صباح روز دیگر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و در کوه صفا نشست و اصحاب آنحضرت حاضر شدند و آفتاب بلند گردید و هر کس سخنی میگفت تا آنکه زوال آفتاب شد و منافقان با خود میگفتند که جنی حیله کرد و ما از هلاک شدن ابو تراب براحت افتادیم و آنحضرت نماز ظهر را گذارد و با اصحاب بکوه صفا معاودت نمودند و منافقان شماتت میکردند و یقین داشتند که حضرت امیر المؤمنین هلاک شده و نزدیک شد که آفتاب غروب کند پس ناگهان آن کوه شکافته شد و آنحضرت بیرون آمد و خون از شمشیر او میچکید و عرفطه در خدمت او بود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بجانب حضرت علی روانه شد و پیشانی او را بوسید و پرسید که چرا این مقدار مکث نمودی آنحضرت گفت که بمیان جنیان رفتم و جماعت بسیاری از منافقان ایشان بر قوم عرفطه جور و ستم میکردند و آنها را به چیز دعوت کردم ابا نمودند اولا آنها را دعوت بتوحید و نبوت تو نمودم و ابا کردند و بعد از آن دعوت باداء جزیه نمودم و ابا کردند و بعد از آن دعوت بصلح نمودم که بعضی از آب و مرعی را بقوم عرفطه واگذارند و باین نیز راضی نشدند و من متوجه کشتن آنها گردیدم و هشتاد هزار نفر از ایشان را کشتم و ایشان بامان آمدند و ایمان آوردند و با یکدیگر متفق

شدند و نزاع مرتفع شد و ناچار مشغول این بودم و عوفط گفت خدای عزوجل تورا و امیر المومنین را جزای خیر
دهد و در حدیث دیگر در کتاب مناقب مذکورست که عوج مردی بلند قامت بود و موهای او غلیظ و بسیار بود لحیه
که روی او را پوشیده بود و شکاف چشم او در طول روی و دهنش در سینه اش واقع بود و دندانهای پیش او
ظاهر و طولانی و ناخنهای او مانند ناخنهای مرغان درنده بود و در منثور از سهل بن عبدالله مرویست
که در ناحیه دیار عاد بودم و شهری را دیدم از سنگ تراشیده و در میان آن قصری از سنگ بود و داخل قصر شدم و دیدم
که شیخ عظیم الخلقه روی بقبله نماز میگذارد و جبه صوفی پوشیده بود و آن جبه نهایت طراوت داشت و تعجب من
از طراوت آن زیاده بر تعجب عظمت خلقت او گردید و سلام دادم و رد سلام نمود و گفت ای سهل بدن جامه را کهنه
نمیکند بلکه بوی گناهان و غذاهای حرام جامه را کهنه میسازد و هفتصد سالست که این جامه را پوشیده ام و با این جامه
بعیسی و محمد ملاقات نمودم و با ایشان ایمان آوردم و من از آن جنیم که سوره قل اوحی در شان ایشان نازل شد
وصل بدانکه خدای عزوجل در روی زمین نفوس قویه آفریده که بغلظت و کثافت دیگر بشعور نفوس انعام و سباع
نیستند و مشابهت در هیئات و استعداد بنفوس انسانی که متعلق اند بابدان کثیفه ارضیه ندارند و بصفا و لطافت
ملایکه هم نیستند بلکه متعلقند باجرام عنصریه و باختلاف احوال و مراتب عنصر هوا و آتش بر ایشان غالبست و انها را
جن و شیاطین میگویند و اخلاط هوا و آتش در ایشان مانند اخلاط آب و گل است در انسان و جن در لغت بمعنی
پنهانست و از این جهت جن را جن میگویند که از دیدها پنهانند و جن عبارتست از اجسام لطیفه حیه که صاحب
نفوس قویه اند و تسلط بر جسد دارند و قادرند بر انقباض و انبساط و متشکل باشکال مختلفه میشوند و بمنافذ جسد
نفوذ مینمایند و اعمال شاقه از ایشان صدور مییابد و سبب در دیدن انها در بعضی اوقات آنست که بدنهای انها
لطیف است و قابل تخلخل و تکاثف است و هرگاه متکاثف شدند دیده میشوند و هرگاه متخلخل بودند از نظرها غایبند
و علوم و ادراکات ایشان مثل علوم و ادراکات وهمیه و معقولات بدیهیه انسانیست و در میان ایشان مومن و صالح
و کافر و مارد میباشند و بیان حدوث شیاطین و ملایکه چندگه در مقابل آنها واقعند آنست که انچه در خاطر آدمی خطور
میکند و محرک ارادها میشود یا از آن قبیل است که دعوت بخیر میکنند و در آخرت نافعست و یا انکه دعوت بشر مینماید
و در آخرت مضرست و قسم اول را ملک و فعل او را الهام میگویند و قسم دوم را شیطان و فعل او را وسوسه مینامند
و مجادله و مخاصمه میان این دو در قلب آدمی دایمیست و سلطنت شیطان در گوشت و خون انسان ساریست چنانچه
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که شیطان در فرزند آدم جاری مجرای خونست و چنانچه فرشتگان انسان را بخیرات
بیدار میکنند شیاطین او را بمعاصی و شرور بیدار میکنند و ایشان هم تابع و لشکر یک شیطانند که مخصوص انسانست چنانچه حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده هر انسانی با او شیطانیست و در حدیث دیگر آمده که هیچ انسانی متولد نمیشود مگر آنکه شیطانی
با او متولد میشود و شیطان هرکس در مکر و حیله بقدر عقل و شعور اوست و همچنین ملایکه که حافظ او میند باب نوزدهم
در شرح اصناف خلق و کثرت و عجایب خلقت آنها در خصال از حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که دنیا هفت

اقلیمست

جابلقا
اقلیمست یاجوج و ماجوج و روم و چین و زنج و قوم موسی و اقالیم بابل مولف گوید ظاهر آنست که مراد از قوم موسی اهل
و جابرصا باشد و اقالیم بابل شامل عرب و عجم و چین شامل جمیع ترکان و زنج شامل هنود باشد و در مجمع از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر آیه و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون مرویست که قوم موسی در
عقب بلاد چین اند و میان انها و چین رودخانه ایست از ریگ و بسیار گرم است و آن امت دین را تغییر و تبدیل
نداده اند و هیچیک از انها مال مخصوص بخود ندارند و در شبها باران بر ایشان میبارد و در روزها آفتاب میباشد و همیشه زراعت
مینمایند و میان ایشان و بنی آدم آمد شدی نیست و همه برحقند و با قائم آل محمد خروج خواهند کرد و در اکمال در حدیث
ذی القرنین مرویست که ذو القرنین در مسافرت وارد امت عادله قوم موسی شد و انها را در عدالت چنان یافت که
مالها را در میان خود بالسویه قسمت میکنند و حکم بعدل می نمایند و همه اعانت و رحم بیکدیگر میکنند حالشان و کلمه شان
یکیست و باهم الفت دارند و طریقشان مستقیم و سیرتشان پسندیده و قبور مردها در خانها ست و خانهاشان
در ندارند و امرا و قضاة و اغنیا و اشراف و ملوک در میان ایشان نیست و تفاوت و تفاضل و تخالف و تنازع
و تخاصم و تقاتل باهم نمیدارند و آفات بایشان نمیرسد و ذو القرنین از دیدن انها تعجب کرد و گفت ای قوم بگویید
که احوال شما چونست و من در مشرق و مغرب و بر و بحر و در هموار و ناهمواری و در نور و ظلمت سیر کرده ام و مثل
شما کسی ندیده ام بگویید که چرا قبرها را در خانها قرار داده اید گفتند از برای انکه مرگ را فراموش نکنیم و یاد مرگ از
دلها بیرون نرود پرسید چونست که خانها در ندارند گفتند ما ها همه امینیم و دزد و خاین در میان ما نیست پرسید
چونست که امرا ندارید گفتند از برای انکه ظلم بر هم نمیکنیم پرسید چونست که حکام ندارید گفتند از برای انکه باهم
مخاصمه و منازعه نمیکنیم پرسید که ملوک ندارید گفتند از برای انکه هیچیک از ما زیاده از دیگری مال جمع نمیکنیم پرسید
چونست اشراف ندارید گفتند از برای انکه ما راضی نیستیم که هیچکدام زیاده از دیگری باشیم پرسید چونست که تفاضل و تفاوت
ندارید گفتند از برای انکه اعانت و رحم بر یکدیگر میکنیم پرسید چونست که منازعه و مخاصمه نمیکنید گفتند از برای انکه بدل الفت
داریم و همه حلیمیم پرسید چونست دشنام نمیدهید و مقاتله نمیکنید گفتند از برای انکه بر نفس غالبیم و خود را عادت بحلم
داده ایم پرسید چونست که سخن شما یکی و طریقه مستقیم دارید گفتند از برای انکه دروغ نمیگوییم و فریب هم نمیدهیم و غیبت
هم نمیکنیم پرسید چونست که فقیر و مسکین در میان شما نیست گفتند از برای انکه هرچه داریم بالسویه قسمت میکنیم پرسید
چونست که در شما تندی و غضب نمیباشد گفتند از برای انکه افتاده و متواضعیم پرسید چونست که عمرهای شما
طولانیست گفتند از برای انکه بر حق و حکم بعدل میکنیم پرسید چونست که قحط در میان شما واقع نمیشود گفتند از برای
انکه از استغفار غافل نمیشویم پرسید چونست که غمگین نمیشوید گفتند از برای انکه توطین نفس بر بلا کرده ایم و هر
بلایی که نازل میشود خود را تسلی میدهیم پرسید چونست بشما آفات نمیرسد گفتند از برای انکه توکل بر غیر خدا نداریم
و امید داری بباران و گردش نجوم نداریم پرسید پدران شما چنین بودند گفتند پدران ما رحم بر مساکین میکردند
و همراهی با فقرا می نمودند و عفو میکردند از کسی که ظلم بر ایشان میکرد و احسان بکسی که بدی با ایشان میکرد و استغفار از برای

کناه کاری نمی‌کردند و صله رحم و ادای امانت میکردند و راست میگفتند و هرگز دروغ نمیگفتند و برکت این صفتها حال
ایشان خوش بود و در باب آینده حدیثی دیگر در شان امت عادله خواهد آمد و در کافی از حضرت امام جعفر علیه السلام
مرویست که در عقب یمن رودخانه‌ایست که آنرا وادی برهوت میگویند و در انجا مارهای سیاه و جغدها میباشند
و در انجا چاهیست که آنرا بلهوت میگویند و ارواح مشرکان را هر صباح و شام بر سر آن چاه می‌آورند و آب
مخلوط بچرک را بانها میخورانند و در عقب آن رودخانه قومی میباشند که انهارا ذریح میگویند و وقتی که پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله مبعوث شد گوساله در میان آنها فریاد کرد و دم بر زمین مالید و باواز فصیح ندا کرد که یا آل
ذریح مردی در تهامه بهم رسیده که مردم را دعوت بشهادت ان لا اله الا الله می‌نماید آن قوم گفتند از برای
امر عظیمی این گوساله بنطق در آمده است و یک مرتبه دیگر آن گوساله این ندا کرد و مردم انجا کشتی ساختند
و هفت نفر در ان نشستند و تا جده آمدند و بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیدند آنحضرت بایشان
فرمود که شما اهل ذریحید و در میان شما گوساله با شما سخن گفت گفتند یا رسول الله دین و کتاب خود را بر ما
عرض نما تا ایمان بتو آوریم بعد از ان آنحضرت دین و کتاب و سنن و فرایض و شرایع را چنانچه از جانب خدا
بر او نازل شده بود بر ایشان عرض کرد و مردی از بنی هاشم را بر ایشان والی گردانید و با آنها روانه شد و حضرت
صادق سلام الله علیه فرمودند تا امروز در میان آن جماعت اختلافی بهم نرسیده و در احادیث معتبره ذوالقرنین
مرویست که ذوالقرنین بعد از فراغ از مسافت مشرق و مغرب بامتی برخورد که زبان نمیفهمیدند و نام آنها
یاجوج و ماجوج است و انها شبیه‌اند ببهایم و اکل و شرب و توالد مینمایند و نر و ماده میباشند و روی و جسد و خلقت
ایشان شبیه بانسانست و لیکن در بدن انها نقصان بسیار است و طول آنها بطول پسرهای پنج ساله است
و نر و ماده آنها بلندتر از پنج شبر نمیباشند و همه بیک جثه و یک صورتند و عریان و پابرهنه میباشند و در پوست
آنها کرکی مانند کرک شتر میروید که بدن ایشانرا میپوشد و محافظت انهارا از سرما و گرما میکند و هر یک از انها
دو گوش دارند ظاهر و باطن یکی از انها پر است از مو و دیگری پر است از کرک و بجای ناخن چنگ دارند
و دندانها و نیش انها مثل دندان و نیش حیوانات درنده است و هر یک که میخوابند یک گوش را فرش و دیگری را
لحاف میسازند و غذای آنها ماهی دریاست و هر سال ابر آن مقدار ماهی از برای آنها بیرون می‌اندازد که ملکت
تعیش میکنند و وقت باران که شد از خدا طلب ابر میکنند که ماهی بر ایشان ببارد چنانچه بنی آدم طلب ابر از برای
باران میکنند و بعد از انکه ابر ماهی بجهت ایشان از دریا بیرون انداخت انهارا تا سالی دیگر علی الاتصال میخورند
و فربه میشوند و توالد میکنند و بغیر از ماهی غذای دیگر ندارند و عدد آنهارا بغیر از خدای عز و جل کسی نمیداند و مباشرت
آنها مثل مباشرت بهایم میباشد در هر جا که بهم برخورند نزدیکی میکنند و اگر سالی ماهی کم بیرون آید در میان ایشان
قحط بهم میرسد و در صحراها منتشر میشوند و بهر زمینی که متوجه شوند از صد فرسخ راه احساس بحرکت آنها میشود
از بسکه بسیارند و فریاد میکنند و همه آنها مثل همهمه زنبور است و بهر نبات و حیوانی که برخورند آنرا میخورند

و فساد بسیاری در روی زمین میکنند و چنانچه بعضی در روی زمین نمیگذارند و تا هر یک از انها خواه نر و خواه ماده هزار
فرزند متولد نشود نمی‌میرند و باین عمر خود را میدانند و هرگاه هزار فرزند متولد شد تن بمرگ میدهند و ترک معیشت
میکنند و هلاک میشوند و در مجمع از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که یاجوج امتیند و ماجوج امتی دیگرند
و هر امتی چهارصد امتند و هر نفری از انها تا هزار پسر که هر یک حامل باشد از صلب او متولد نشود نمی‌میرد و بعد از آن
فرمود که آنها سه صنفند یک صنف مانند ارزند و ارز درختی طولانیست در شام و صنف دیگر طول و عرض
ایشان مساویست و اینها بحدی قوت دارند که هیچ کوه و آهنی با انها مقاومت نمیکند و صنف سیم گوش انها بحدیست ضبعیت
که یکی را فرش و دیگری را لحاف می‌نمایند و بهر فیل و وحش و شتر و خوکی که برسند آنرا میخورند و هر نفری که از انها
بمیرد گوشت آنرا میخورند و مقدمه ایشان در شام و دنباله انها در خراسانست و تمام نهرهای مشرق را با دریاچه
طبرستان می‌آشامند و در حدیث دیگر آمده که همیشه مشغول کندن سد اند تا وقت شام و آفتاب که غروب کرد روزها
میگویند فردا می‌آئیم و فتح آن می‌نمائیم و ان شاء الله نمیگویند و روزی دیگر عود میکنند و سد بوضع میباشد که اولا
بود و همچنین همیشه در تعبند تا وقتی که خدا خواسته باشد و در آن وقت کلمه ان شاء الله خواهند گفت و صباح آن شب
فتح آن سد خواهند نمود و بیرون خواهند آمد و در هر جا آبی باشد خواهند آشامید و مردم از ترس آنها قلعها و جاها
متحصن خواهند شد و تیر باسمان خواهند انداخت و خون آلود بر خواهد گشت و خواهند گفت که تسخیر اهل ارض کرده‌ایم
و الحال باسمان صعود می‌نمائیم و بعد از آن ملخها خواهد فرستاد و داخل گوش آنها خواهد شد و خواهند مرد و حیوانات خدای عز و جل
وحش از خوردن گوشت آنها فربه و مست خواهند گردید و بعضی از علماء در بیان کثرت خلایق گفته‌اند که
ربع مسکون زمین مشتملست بر نوزده هزار شهر و اقلیمهای آنها مختلف و عدد آنها بیشمار است و از جمله اقلیمهای که
عدد آنها را میتوان شمرد اهل چین و هند و سند و زنج و حجاز و یمن و حبشه و نجد و اهل بلاد نوبه و بجه و صعید
و اسکندریه و برقه و قیروان و طنجه و سوطان و اهل بلاد خلاط و اندلس و رومیه و قسطنطنیه و کله و میافارقین
و ترخان و آذربیجان و ارمنیه و شام و یونان و دیاران و عراق و ماهین و خوزستان و اهل بلاد جبال و جیلان
و دیلمان و طبرستان و جرجان و نیشابور و کرمان و کابلان و ختلان و سجستان و اهل بلاد ماه و غور و شادان
و ناحیان و زابلستان و خراسان و ماوراء النهر و خوارزم و اهل بلاد ختلج و فرغانه و کیمال و خاقان و سیستان
و روس و خرخیز و تبت و اهل بلاد یاجوج و ماجوج و اهل جزایر و جبال و فلوات و آنچه گفتیم سوای دهها و
سوادها و اعراب و اکراد و صحرانشینها و مردم جزیرها و کنار دریاها و جنگلها و تمامی اهل بلاد آزادست بنی آدمند
و کثرت حیوانات بر و بحر و حشرات الارض و پرندها را بغیر از خدا کسی نمیداند و اگر چنانچه حیوانات دریا و غرایب
اشکال و عجایب هیئات انهارا ببینی کثرت بنی آدم و حیوانات بر در نظرت بسیار کم خواهد آمد از برای آنکه در ربع
مسکون چهارده دریای بزرگست دریای روم و جرجان و گیلان و قلزم و فارس و هند و سند و چین و دریای
یاجوج و ماجوج و دریای اخضر و دریای مغرب و دریای شمال و دریای حبشه و بحر جنوب و بحر شرقی و در این ربع

قریب بپانصد دریای کوچکست و قریب بهشتصد نهر است که طول هریک از صد فرسخ تا هزار فرسخست و بیشتر اینها
و عذبند و رودخانها و نهرهای کوچک از شماره بیرونست و در هریک از اینها اجناس ماهیها و خرچنگها و سنگ پشتها
و نهنگها و مارها و انواع جند که بغیر از خدای کسی انها را نمیداند و بعضی گفته اند که اجناس حیوانات دریا هشتصد
جنسند سوای انواع و اشخاص آنها و عدد اجناس حیوانات بر پانصد جنسست سوای انواع و اشخاص و اینها
همه حیوانات صاحب جثه و جسدند و اگر کثرت اجناس خلایقی که صاحب جثه نیستند و کثرت انواع و اشخاص
انها را بدانی کثرت اجناس و انواع حیوانات جسمانیه در نظرت بسیار بسیار حقیر خواهد آمد از برای آنکه مساحت کره
هوا بیشتر از ده برابر مساحت صحراها و دریاهاست و همچنین کره آتش ده برابر مساحت هواست و همچنین از کره
فلک قمر تا آخر افلاک و تمامی وسعت اماکن مذکوره بمقدار وجبی خالی از ملکی نیست چنانچه در حدیث وارد شده مؤلف
گوید آنچه در بیان کثرت خلایق جسمانیه مذکور شد نظر بحیوانات زنده موجودست و اگر تفکر کنی در عدد اموات آنها
از ابتدای آفرینش و عدد آنها که هنوز بوجود نیامده اند تا انتهای آفرینش هرآینه تعجبت زیاده خواهد شد و از هول
و هراس این معرفت بر هلاک خواهی گردید و در باب کثرت عوالم سبحانی مناسب این باب گذشت
در باب شرح حیوان مجملی از عجایب خلقت بعضی از حیوانات در باب سیزدهم گذشت و درین باب مختصری از عجایب
خلقت بعضی از افراد انسان را ایراد مینمایم در اکمال از حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه سؤال از دجال کردند
فرمود دجال صاید بن صید است و شقی کسی است که تصدیق او کند و سعید کسیست که تکذیب او نماید و خروج او
از شهر اصفهان خواهد بود و در دهی از دهات آن که معروف بیهودیه است ظهور خواهد نمود در حالتی که چشم راستش
کور خواهد بود و چشم دیگرش در پیشانی او و درخشندگی آن مانند روشنی ستاره خواهد بود و در چشم آن پاره گوشتی ممزوج
بخون یافت خواهد شد و در میان هردو چشم او کافر نوشته شده بخطی که هر خواننده و ناخوانی آنرا خواهد
خواند و در میان دریاها سیر خواهد نمود و آفتاب با او حرکت خواهد کرد و در پیش روی او کوهی از دود بنظر خواهد
آمد و در عقب او کوه سفیدی دیده خواهد شد و مردم گمان خواهند کرد که آن طعامست و در زمان قحط شدیدی خروج
خواهد نمود و بر الاغ سفیدی که اندک کدورتی در رنگ آن باشد و گام او بقدر میلی باشد سوار خواهد بود و از برای
او طی الارض خواهد شد و از رودخانها برودخانهای دیگر خواهد رفت و بهیچ آبی نخواهد گذشت مگر آنکه زمین
فرو خواهد رفت تا روز قیامت و باواز بلند ندا خواهد کرد چنانچه تمام جن و انس از مشرق تا مغرب خواهند
شنید و خواهد گفت که ای دوستان من بنزد من آیید و منم آن خدایی که چیزها را آفریده و مستوی گردانیده
و تقدیر چیزها نموده و مردم را هدایت کرده و منم خداوند اعلی و آن شقی دروغ گفته است و یک چشمی
گورست و طعام خواهد خورد و در بازارها از جایی بجایی دیگر خواهد رفت و خدای عز و جل چنین نیست و از اینها
منزهست و اکثر تابعان او ولدالزنا خواهند بود و جامعی که کلاههای سبز بر سر میدارند یعنی اراذل خواهند
بود و دستار و عمامه که لباس نجباست بر سر نخواهند داشت و خدای عز و جل او را در عقبه شام که معروفست

بافق

بافیق در روز جمعه بعد از سه ساعت بر دست کسی که مسیح عیسی بن مریم در عقب او نماز خواهد کرد کشته خواهد شد
و در حدیث دیگر وارد شده که دجال سوار الاغی خواهد بود که عرض میان دو گوش آن یک میل باشد و بهشت و
دوزخ و کوهی از نان و نهری از آب با او خواهد بود و اکثر اتباع او یهود و زنان و اعراب خواهند بود و داخل همه شهرهای
روی زمین خواهد شد مگر مکه و مدینه و میان کوههای آنها مؤلف گوید که دجال در لغت بمعنی کذابست که چیزها را برخلاف
واقع ظاهر سازد و آن لعین را باین جهت باین نام میخوانند که بسحر و کهانت چیزها را بر مردم ملتبس خواهد کرد و بعد از این
رهگذر دعوی الوهیت خواهد نمود و در عجایب البلدان مسطور است که دجال محبوسست در جزیره دریای قلزم و نام آن
جزیره جساسه است و وجه تسمیه آنست که در آن جزیره حیوانیست که تجسس اخبار از اطراف مینماید و از برای دجال
نقل میکند و شیعه روایت کرده از فاطمه بنت قیس که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در وقت ظهر بیرون آمد و خطبه
خواند و فرمود که از تمیم داری خبری شنیده ام و از خوشحالی آن قیلوله نکردم و خبر اینست که تمیم با جماعتی از دریا آمده اند
و میگویند که باد تندی آمد و کشتی ما را بجزیره رسانید و داخل آن شدیم و حیوانی در آنجا دیدیم و بآن گفتیم که تو کیستی گفت من
جساسه ام گفتیم چه خبر داری گفت اگر خبری خواهید داخل این دیر شوید که در آن مردی سالکست و مشتاق شماست
پس ما داخل دیر شدیم و آن مرد را دیدیم و احوال ما را پرسید و ما نقل حال خود نمودیم و پرسید که دریای طبریه
چونست گفتیم که پرست از آب موج میزند دیگر پرسید نخل عمان چونست گفتیم سبز است و مردم خرمای آنرا میچینند
دیگر پرسید که چشمه زغر چونست گفتیم پر آبست و مردم آب آنرا می آشامند بعد از آن گفت هرگاه این هر سه خشک شوند
من از این حبس خلاص خواهم شد و داخل همه شهرها خواهم گردید مگر مکه و مدینه مؤلف گوید که در طریق عامه اخبار بسیار
در عظمت جثه جساسه و بزرگی هیکل دجال و غرایب خلقت و عجایب افعال او روایت شده و در آن اخبار
مرویست که دجال در دریای شام یا دریای یمن محبوسست و در کتاب ابوالحسن بکری در حدیث سطیح کاهن
مرویست که جسد سطیح قطعه گوشتی بود و بغیر از کاسه سر استخوان در بدن او نبود و مانند جامه در هم می پیچید و منتشر میشد
و او را بر تخته مانند تخته قصابان می نشانیدند و در شبها قدری میخوابید و اکثر اوقات ملاحظه آسمان و ستارها و برق
و در شبها مینمود و آنرا بر روی تخته نقل بشهرها میکردند و بخدمت سلاطین آن عصر میبردند و چیزهای پنهانی از و
میپرسیدند و ایشانرا خبر میداد از آنچه در دل داشتند و از آنچه از عجایب در آن زمان حادث میشد و همیشه بر پشت
خوابیده بود و چشمهای او مفتوح میبود و بغیر از چشم و زبانش عضوی دیگر حرکت نمیکرد و در کتاب مذکور در وصف
زرقا ملکه یمن مذکورست که او اعظم کاهنان بود و چشم او در بلندی داشت و تا سه روزه راه را میدید و چیزهای عجیب از دور
مشاهده میشد و در کافی بزنطی از ابی جمیله روایت کرده که در فارس زنی دیدم که دو سر و دو سینه تا کمر داشت
و از کمر تا پایین یک تن داشت و شوهری داشت و هر یک که مهربانی میکرد آن دیگر آزرده و متغیر میشد بزنطی گوید
که دیگری غیر از ابی جمیله مردی را باین وصف دیده بود و هر دو بر روی یکدستگاه جولاهی میکردند و در عجایب البلدان
از شافعی مرویست که داخل بلدی از بلاد یمن شدم و انسانی دیدم که از کمر تا پا بدن زن داشت و از کمر تا بالا دو بدن داشت

ازهم جدا وصاحب چهار دست و دو سر و دو روی بود و این دو گاهی جنگ و گاهی صلح میکردند و هر یک به تنهائی اکل و شرب
می نمودند شافعی گوید که از آن شهر بیرون رفتم و بعد از چند سال وارد آنجا شدم و احوال او را پرسیدم گفتند که یکی از آنها
مرد و رشته بر و بستیم تا الاغ و قطع کردیم و جسد دیگر زنده است و در بازارها تردد میکند و در تفسیر قمی از حضرت امیر المؤمنین
سلام الله علیه مرویست که اول کسی که در روی زمین بغی و نافرمانی خدا نمود عناق دختر آدم بود و آن بیست انگشت
داشت و در سر انگشتها دو ناخن طولانی بزرگ داشت مانند آلتی که بآن درو میشود و موضع نشستن او بقدر یک جریب بود
و هنگامی که سرکش شد خدای عز و جل شیری مانند فیل و گرگی مانند شتر و کرکسی مانند الاغ را بر او مسلط کرد
و او را کشتند و در قصص از وهب مرویست که عوج بن عناق جبار و دشمن خدا و اسلام بود و جسم و خلقتش
بسیار بزرگ بود و بدست ماهی را از قعر دریا بیرون می آورد و بآسمان میداشت و آنرا از حرارت آفتاب
کباب میکرد و میخورد و عمر آن سه هزار و ششصد سال بود و مرویست که حضرت نوح علیه السلام هنگامی که میخواست
داخل کشتی شود عوج استدعا نمود که مرا با خود داخل کشتی کن آنحضرت فرمود از جانب الله مرخص نیستم
و در وقت طوفان آب از زانوهای او تجاوز ننمود و تا زمان حضرت موسی زنده بود و آنحضرت او را کشت و در
بعضی تفاسیر مذکور است که وقتی که عوج کشته شد استخوان ساق او را بر عرض رود نیل گذاشتند و آنرا پل
گردانیدند و سالهای بسیار مردم بر روی آن تردد مینمودند و در عجایب البلدان از ابو اسحق طالقانی منقولست که
در مرو در خدمت عبد الله بن مبارک بودم که رکنی قلعه آنجا منهدم شد و در آنجا سرهای آدمی ظاهر شد در
نهایت بزرگی و هر دندانی از آنها در وزن دو من بود و عبد الله از این تعجب مینمود که گاه اینها باین عظمت اند
آبا و اجداد اینها چه عظمت بوده و ابو حامد اندلسی حکایت کرده که در ارض بلغار شخصی از نسل عاد را دیدم که ایمان
بحضرت هود علیه السلام آورده بود و فرار بجانب شمال کرده بود و از کمر تا سر آن زیاده از هفت ذرع بود و بسیار صاحب
قوت بود و ساق اسب را بدست میشکست و مردم از آنکلنگ نمیتوانستند که بشکنند و آن مرد در خدمت پادشاه
بلغار بود و بسیار محبوب بود و زرهی بقد او تمام کرده و کلاه خودی مانند دیگ از برای آن ساخته بودند و در جنگها
او را با خود بجای دیگران همراه میداشت از برای آنکه شتر تاب حمل او نداشت و چوبی در دست میداشت که هیچکس
حمل آن نمیتوانست نمود و آن در دست او مانند عصا در دست ما بود و با آن مقاتله میکرد و هر گاه متوجه ایشان میشد
فرار مینمودند و با وجود این همواره نرم و صالح و پاک دامن بود و در بلغار استخوان قوم هود دیافت میشد و ابو حامد گوید که
دندانی دیدم که طول او چهار وجب و عرض آن دو وجب بود و کله سری دیدم مانند قبه عمارت و در زیر زمین:
دندانها پیدا میشد مانند دندان فیل و مانند برف سفید بودند و وزن هر یک از آنها دویست من بود و هیچکس نمیداند
که دندان چه حیوانیست و ظاهرش آنست که دندان چهارپایان باشد و آنها از بلغار بخوارزم نقل مینمودند و شانه
و حقه‌ها از آن میساختند و سخت‌تر از عاج بود و شکسته نمیشد و در قاموس مسطور است که نسناس جنسی است از خلق که
یک پا دارد و با آن بر میجهد و در حدیثست که قبیله از عاد عصیان ورزیدند و خدای عز و جل ایشانرا مسخ کرد و نسناس گردانید

موشان

وآن بکند

و آن یک دست و یک پا و نیم تن دارد و در حرکت میجهد مانند مرغ و بیابان چرا میکند و بعضی گفته که آنجمع مسخ شده بودند منقرض
شدند و آنچه الیوم بهم میرسند شبیه بآنند و بعضی گفته اند که خلق بر سه قسمت ناس و نسناس و نسانس با آنکه نسانس
مؤنث نسناسست یا آنکه نسانس مرتبه‌اش ارفع از نسناسست یا آنکه یاجوج و ماجوج اند از بنی آدم یا خلقی اند
بصورت آدم و در بعضی چیزها مخالف آدمند [illegible] در شرح بعضی از آیات که موجب اعتبار و موجب استبصارند
در تفسیر قمی از حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که خدای عز و جل ذو القرنین را بقوم او مبعوث ساخت
و ضربتی بطرف راست سر او زدند و پانصد سال مرد و بعد از آن او را مبعوث ساخت و ضربتی دیگر بجانب چپ سر او زدند
و پانصد سال مرد و بعد از آن او را مبعوث ساخت و مشارق زمین و مغارب آنرا تملیک او نمود و در اکمال از عبد الله
بن سلیمان که قاری کتابهای اولین بود مرویست که در بعضی از کتابهای آلهی خوانده‌ام که ذو القرنین مردی از مردم اسکندریه
بود و مادر آن عجوزه بود و غیر او فرزندی نداشت و اسم او اسکندروس بود و همیشه صاحب ادب و خلق و عفت بود
و در خواب دید که گویا آنجناب نزدیک آفتاب شده و مشرق و مغرب آنرا گرفته و هنگامی که بیدار شده خواب را
از برای قوم خود نقل کرد او را ذو القرنین نامیدند و بعد از آن همتش بلند و آوازه‌اش منتشر و عزتش زیاد شد
و اول کاری که کرد این بود که گفت مسلمان و منقاد خدا شدیم و قومش را باسلام دعوت کرد و همگی از هیبت او مسلمان
شدند و ایشانرا چهار لشکر کرد و در هر لشکری ده هزار نفر بود و آنها را در شهرها منتشر ساخت و بعد از آن بخاطرش رسید
که مسافرت نماید و تمامی مردم شهر گفتند که ترا قسم میدهیم بخدا که دیگری را بر ما اختیار مکن و در این شهر تربیت یافته و ما اقوام تو
و اختیار مال و جان خود را بتو میگذاریم که از میان ما بیرون نروی و مادر تو عجوزه کبیره ایست و بر تو حق عظیم دارد و بسی مخالفت
او مکن فرمود آنچه گفتید حقست و لیکن من بکسی میمانم که دل و چشم و گوش او را ربوده باشند و در این اراده اختیار ندارم
و شما همه داخل مسجد شوید و همه فرمان بردار گردید و مخالفت من مکنید که هلاک میشوید و بعد از آن دهقان اسکندریه را طلبید
و با او گفت که مسجد را آباد دار و مادر مرا تسلیه ده و وقتی که ذو القرنین روانه شد و مادر او جزع بسیار مینمود و میگریست
خواست که تدبیری در تسلیه او کند پس مؤذن خود را امر کرد که مردم را اعلام کن که در فلان روز حاضر شوید و آن روز که شد
امر کرد مؤذن را که اعلام کن که مردم حاضر شوند و هر کس که در دنیا مصیبتی رسیده باشد حاضر نشود و مؤذن اعلام کرد و هیچکس
حاضر نشد و گفتند که در میان ما کسی نیست که مصیبتی باو نرسیده باشد و این خبر بمادر ذو القرنین رسید و از این اعلام تعجب
کرد و بعد از آن دهقان امر کرد منادی را که اعلام کن بمردم که در فلان روز حاضر شوند و هر کس باو مصیبتی نرسیده باشد
حاضر نشود و همه مردم در آن روز حاضر شدند و دهقان بایشان گفت مقصود من از جمع کردن شما آنست که خبر فوت
ذو القرنین بمن رسیده و خواستم که شما را در این مصیبت تسلیه دهم پس بدانید که خدای عز و جل آدم را بدست خود آفرید
و امر کرد ملائکه بسجده او و او را در بهشت جای داد و بعد از آن او را مبتلا ساخت بعظیم ترین مصیبتها و او بیرون آمدن
از بهشت بود و بعد از آن ابراهیم را مبتلا کرد بسوختن در آتش و پسرش را بذبح و ذکریا را بکشتن و یعقوب را بمفارقت
یوسف و ایوب را بیماری و یحیی را بذبح و عیسی را باسیری و همچنین بسیار کسی را ببلاها مبتلا گردانیده و شما بخدمت مادر اسکندر

روید واو را تسلی دهید وایشان رفتند و باو گفتند که از حکایت دهقان اطلاع داری گفت بلی همه را شنیده ام و خدای
عز و جل بمن صبر کاملی عطا کرده و امید ثواب عظیم از برای خود و از برای شما درین مصیبت دارم و مردم که این را
شنیدند بجاهای خود رفتند و ذو القرنین متوجه شهرها شد تا آنکه بمغرب رسید و خدای عز و جل وحی باو فرستاد
که تو حجت منی بر جمیع خلایق از مشرق تا بمغرب و این تاویل خوابیست که دیده بودی و در آن وقت لشکر ذو
القرنین بر ایشان بودند و فرمود خداوندا مرا بکار عظیمی داشتی بکدام امت با مردم مغرب مقابله کنم و بچه تدبیر
با ایشان مقاومت نمایم و بکدام زبان با ایشان محاجه کنم و حال آنکه زبان آنها را نمیفهمم و بکدام حجت و عقل
بر ایشان غالب شوم پس وحی باو آمد که در هر باب اعانت تو میکنم و نور و ظلمت را مسخر تو میگردانم که نور
راهنمای تو باشد و ظلمت محافظت تو کند و لشکر در عقب تو باشند و ذو القرنین برسالت الهی روانه مغرب شد
و بهر امتی که میگذشت ایشان را دعوت باسلام مینمود اگر اجابت مینمودند قبول میکرد و الا ظلمت ایشان را فرو
میگرفت و شهرها و خانها و هم جا تیره میشد و انها حیران میبودند تا آنکه اجابت میکردند و تابع ذو القرنین میشدند
و بعد از فراغ از کار بلاد مغرب جمع بسیاری با او بودند و هشت شبانروز با اصحاب خود در ظلمات سیر کرد
و بکوهی رسید که محیط بجمیع زمین است و ملکی را دید که محافظت آن کوه و تسبیح خدا میکند و از شنیدن تسبیح او بسجده
افتاد و خدای عز و جل اورا اعانت کرد و با ملک بسخن در آمد و ملک باو گفت که ای فرزند آدم بکدام قوت داخل
این موضع شده و پیش از تو کسی باین موضع نیامده است فرمود آن خدائی که ترا قوت داده بر ضبط این چنین
کوهی مرا نیز قوت داده پرسیدن این موضع و احوال آن کوه را پرسید آن ملک در جواب گفت که من حکم برین کوه
و اگر این نباشد زمین سرنگون میشود و این اصل همه کوههاست و بالای این متصل است بآسمان دنیا و پایین
آن منتهای زمین هفتم رسیده و بهر شهری رگی از این کوه رفته و هر گاه خدای عز و جل اراده زلزله شهری نمود آن رگ را حرکت
میدهم و زلزله میشود و ذو القرنین در وقت مراجعت بآن ملک گفت مرا وصیتی بکن گفت غم روزی فردا مخور
و عمل امروز را بفردا مینداز و آنچه از تو فوت شود تاسف مخور و با مردم نرمی کن و جبار و متکبر مباش و بعد از آن
ذو القرنین با اصحاب خود مراجعت نمود و متوجه سمت مشرق شدند و آنچه با اهل مغرب کرده بود با اهل
مشرق کرد و از آنها که فارغ شد متوجه سمت یاجوج و ماجوج شد و در آنجا سد عظیم ساخت و از عمل آن
که فارغ شد با لشکر روانه شدند و بشیخی برخورد که نماز میکرد و توقف نمود تا آنکه از نماز فارغ شد و باو گفت
چونست که از ما نترسیدی گفت با کسی مناجات میکردم که لشکر او بیش از لشکر تست و سلطنت و قوت او
بیش از تو است و اگر بتو متوجه میشدم بمطلب خود فایز نمیشدم ذو القرنین گفت آیا رفیق من میشوی تا آنکه همیشه
اعانت تو نمایم گفت بلی ولیکن بچهار شرط یکی نعمت بیزوال دوم صحت بی بیماری سیم جوانی بی پیری چهارم
زندگی بی مردن ذو القرنین گفت هیچ مخلوقی قادر برا اینها نیست آن مرد گفت من با کسی میباشم که بر اینها قادر است
و بعد از آن با لشکر روانه شد و بشیخی رسید و دید که کلههای مردها را میکرداند و ملاحظه آنها مینماید پرسید چرا این کار

بیکی گفت میخواهم که شریف را از وضیع بشناسم و بیست سالست که این کار میکنم و نشناختم و ذو القرنین از و در گذشت و گفت
که مطلب این شیخ آگاه ساختن من بود و روانه شد و بامت عادله که از قوم موسی بودند رسید و میان ایشان بکمال مهابت واقع
شد چنانچه در باب سابق گذشت و در آنجا اقامت نمود تا فوت شد و از روز بعثت او تا روز مردن پانصد سال شده بود
و در تفسیر عیاشی از حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه مرویست که ذو القرنین بنده صالحی بود و در پیش خدا مرتبه عظیمی داشت
و خدای عز و جل ما بین مشرق و مغرب را تملیک او کرد و از ملائکه دوستی داشت اسم او رقاییل بود و با او صحبت میداشت
و روزی ذو القرنین از او پرسید که عبادت اهل سموات بچه حد است و با عبادت اهل زمین چه نسبت دارد رقاییل
گفت عبادت مردم روی زمین در جنب عبادت اهل آسمان بسیار بسیار حقیر است و در آسمان موضع قدمی نیست
مگر آنکه در آنجا ملکیست یکی قایمست که هرگز نمی نشیند و دیگری راکعست و هرگز بسجده نمیرود و ملکی ساجدست و هرگز سر
بر نمیدارد پس ذو القرنین بسیار گریست و گفت ای رقاییل آن مقدار عمر میخواهم که آنچه حق عبادت خدا است بجای



آورم رقاییل گفت خدای عز و جل در زمین چشمه آبی آفریده و آن را عین الحیوة میگویند و هر کس از آن بیاشامد هرگز
نمیمیرد مگر آنکه استدعا مرگ نماید اگر بآن ظفر بیابی همیشه زنده خواهی بود پرسید که آن چشمه در کجاست گفت در
ظلمتی است که هرگز انس و جن بآنجا نرفته پرسید آن ظلمت در کجاست نمیدانم و بآسمان رفت و ذو القرنین از جواب
رقاییل غمگین شد و جمیع فقهاء و علماء و عارفان بکتب آسمانی را جمع کرد و از ایشان احوال چشمه عین الحیوة را پرسید
و ایشان گفتند که نمیدانیم و احوال ظلمات را پرسید باز گفتند نمیدانیم و ذو القرنین از این جوابها دلگیر شد و در میان
آنها پسری از اولاد اوصیای انبیا بود که ساکت بود و سخن نمیگفت و وقتی که دانست که ذو القرنین مایوس شده
باو گفت که علم آنچه میخواهی نزد منست ذو القرنین از شنیدن این بسیار خوشحال شد و او را نزدیک خود طلبید و از و
استفسار نمود آن پسر گفت من در کتاب آدم دیده ام که خدای عز و جل چشمه آفریده او را عین الحیوة میگویند و هر کس از آن
بیاشامد هرگز نمیمیرد مگر آنکه از خدا سوال مرگ نماید و آن در ظلمتیست که هرگز جن و انس وارد آن نشده ذو القرنین
از شنیدن این خوشحال شد پرسید که میدانی در کدام موضعست گفت بلی در کتاب آدم خوانده ام که آن در مطلع
شمس است پس ذو القرنین اهل مملکت خود را طلبید و اشراف و فقها و علما و حکما را جمع کرد و هزار حکیم و عالم
و فقیه جمع شدند و بعد از آن تهیه بسیاری سر انجام داد و روانه مطلع شمس گردید و دریاها و کوهها و صحراها و بیابانها را
طی نمود تا دوازده سال و با بتدای ظلمت رسید و موضعی را دید که نه ظلمت بود و نه دود و بر کنار آن موضع فرود آمد و اهل
عسکر و فضلا را جمع کرد و بفضلا گفت میخواهم که این ظلمت را طی کنم گفتند اطاعت میکنیم و لیکن اراده امری نموده که تا
امروز هیچ پیغمبری و پادشاهی این اراده نکرده و میترسیم که امری حادث شود که ملک تو زایل شود و فسادی در میان
مردم بهم رسد فرمود چاره نیست از رفتن بینست و پرسید کدام مرکوب از دور دیدنش بهتر می بینند گفتند مادیان باکره
و در میان لشکر خود شش هزار از آن نوع جدا کرد و از فضلا و حکما شش هزار کس انتخاب نمود و بهر یک اسپی داد و حضرت
خضر را والی گردانید و او را با دو هزار کس مقدمه لشکر ساخت و گفت داخل ظلمت شوید و خود با چهار هزار کس در عقب

انبار روانه شد و او کرد که سایر لشکر در آن موضع تا دوازده سال صبر کنند و بشرط قدوم او باشند اگر رجوع نماید در خدمت او
باشند والا هر جا که خواهند بروند و حضرت خضر گفت ایها الملک ما بجهتی مرویم که یکدیگر را نخواهیم دید اگر راه را گم کنیم چه خواهیم
کرد ذوالقرنین مهره باو داد که مانند شعله نورانی بود و افروخته میشد و گفت هرگاه راه گم شود این را بینداز و صدائی
خواهد کرد و هر کس راه را گم کرده بروشنی آن رجوع خواهد نمود پس همگی روانه شدند و از هر جا که خضر روانه میشد ذوالقرنین
در آنجا نزول مینمود و روزی از روزها خضر رود خانه دید و با صحاب خود گفت در این موضع توقف کنید و حرکت مکنید
و از اسب فرود آمد و مهره را بر زمین افکند و صدائی نشنید و پایین تر رفت تا آنکه صدای آنرا شنید و از عقب
روشنی آن رفت تا چشمهٔ آبی رسید که آن سفیدتر از شیر و صافی تر از یاقوت و شیرین تر از عسل بود و آنرا
آشامید و جامهارا بیرون کرد و در آن آب غسل کرد و جامها را پوشید و بروشنی آن مهره بجانب اصحاب خود
مراجعت نمود و روانه شد و ذوالقرنین که در عقب بود از آن رود خانه گذشت و آن چشمه را ندید و بعد از چند منزل نور
که بظلمت بود ندید بجائی رسیدند که روشنی او مثل روشنی روز و آفتاب و ماه نبود بلکه نور بود و زمین آنجا ریگ سرخ
و سنگ ریزه آن مروارید بود و قصری در آنجا دید که طول آن یک فرسخ بود و در آن موضع فرود آمدند و ذوالقرنین بتنهائی
بجانب قصر روانه شد و آهن طولانی دید که دو طرف قصر گذاشته اند و مرغ سیاهی را دید شبیه بپرستوک که بر آن
آهن معلق و در میان آسمان و زمین آویخته بود و حرکت ذوالقرنین را شنید گفت چه کسی گفت منم ذوالقرنین گفت
در آنجا که بودی ترا کافی نبود که باین موضع آمده ذوالقرنین بسیار ترسید و آن مرغ گفت مترس و بگو که بنای آجر
و گچ بسیار کم شده گفت بلی پس مرغ خود را حرکت داد و ثلث آن کم شد و ذوالقرنین ترسید و باو گفت مترس
و بگو که لهو و لعب بسیار شده گفت بلی و ثلث آن کم شد و پرسید که ترک شهادت لا اله الا الله شده گفت نه و ثلثی
و ثلث آن مرغ جمع شد و پرسید که ترک نماز شده گفت نه و ثلث دیگر جمع شد و پرسید که ترک غسل جنابت شده
گفت نه و ثلث دیگر جمع شد و بشکل اول گردید و در آنجا نردبانی بنظر آمد که راه قصر بود و آن مرغ بذوالقرنین گفت که
ببالای قصر روانه شو و او با ترس بسیاری روانه شد و در بالای سطح فضائی وسیعی بقدر مد بصر دید و جوانی
سفید چهره با روی نورانی و جامهای سفید شبیه بانسان بر بالای قصر ایستاده بود و دست را در پیش دهن
داشت و حرکت ذوالقرنین را چو شنید گفت آنجا که داشتی ترا کافی نبود که باینجا آمده ذوالقرنین
پرسید که چرا دست را بر دهن گذاشته گفت قیامت نزدیک شده و منتظر آنم که هرگاه امر شود نفخ صور نمایم
و بعد از آن چیزی شبیه بحجر را برداشت و بجانب ذوالقرنین افکند و گفت این را نگاه دار و هرگاه این گرسنه
شود تو گرسنه خواهی شد و هرگاه سیر شود تو سیر خواهی شد و او گرد مراجعت و ذوالقرنین آن سنگ را
برداشته با صحاب خود مراجعت نمود و آنچه دیده بود و شنیده بود از برای ایشان نقل کرد و آن سنگ را در کفه
ترازوی گذاشتند و در کفه دیگر سنگی مثل آن گذاشتند سنگ اول راجح آمد و سنگی دیگر اضافه کردند باز راجح آمد
و همچنین تا هزار سنگ اضافه کردند و سنگ اول راجح آمد و اصحاب تعجب کردند و پرسیدند که سبب این چه چیز باشد

وهیچکس

و هیچکس نمیدانست تا آنکه خضر گفت ایها الملک علم این سنگ در پیش منست و من میدانم و آن سنگ را گرفت و در کفه
ترازو گذاشت و اندک خاکی بر آن پاشید و با سنگی دیگر که مثل آن بود سنجیدند معادل بود و همگی از این تعجب کردند
و سبب این را پرسیدند خضر گفت این سنگ مثلیست که صاحب صور زده است و میگوید که مثل بنی آدم مثل این
سنگست که بر همه چیز راجح است و هرگاه بمیرد و در خاک دفن شود سیر میشود و مثل سنگهای دیگر میگردد ایها الملک
این مثلیست از برای تو که خدای عز و جل این همه ملک بتو داده و باین راضی نشده داخل مکانی شده که هیچکس
وارد آن نشده و فرزند آدم تا زنده است چنین است و ذوالقرنین از شنیدن این سخن گریست و گفت بعد از
مراجعت از این سفر دیگر سفر نمیکنم و بعد از مراجعت از ظلمت بجائی رسیدند که صدای سنگها از زیر سم اسبان
بلند میشد گفتند این چه صدائیست ذوالقرنین گفت قدری از این سنگها بردارید و هر کس بردارد و بعد از پشیمان
و هر کس برندارد نیز پشیمان خواهد بود و بعضی قدری برداشتند و بعضی برنداشتند و وقتیکه از ظلمت بیرون آمدند
و آنچه برداشته بودند دیدند که زبرجد است و آنکه برداشته بود پس آنکه برنداشته بود پشیمان بود و ذوالقرنین بعد از
مراجعت بدومة الجندل که وطنش بود رسید و در آنجا توقف نمود تا آنکه فوت شد و از امام جعفر علیه السلام روایت است
که ذوالقرنین صندوقی از شیشه ساخته بود و در مسافرت با خود میداشت و وقتیکه بکشتی نشست و بموضعی از دریا
رسید و داخل آن صندوق شد با صحابش گفت که ریسمانی برین ببندید و مرا اندر دریا افکنید و هرگاه ریسمان را حرکت
دهم مرا بیرون آورید و او را اندر دریا افکندند و بقدر چهل روز راه بدریا فرو رفت و بعد از آن ندائی شنید که یا ذوالقرنین
تا کجا خواهی رفت در جواب گفت چنانچه مملکت خدای خود را در بر دیده ام میخواهم در بحر هم ببینم جواب آمد که این موضع
که الحال در آنجائی زمان طوفان نوح کلنگی از دست نوح ساقط شد و بدریا افتاد و هنوز میرود و بجائی نرسیده و
ذوالقرنین که این را شنید ریسمان را حرکت داد و بیرون آمد و در تفسیر قمی از آنحضرت مرویست که حضرت سلیمان با آن
همه علمی که داشت هر زبانی را میفهمید و هم لغت را و نطق مرغان و حیوانات و جانوران میدانست و هرگاه در حرب میبود بفارسی
سخن میگفت و با اعراب و علما برومیه تکلم مینمود و با زنان بسریانیه و نبطیه و در مناجات با خدا بعربیه و با عربها و خطبا بعبرانیه گویا
میشد و در مجمع از امام محمد باقر علیه السلام روایتست که خدای عز و جل تمام ممالک مشارق و مغارب را عطا فرموده بود
و هفتصد سال و هفتاد ماه پادشاهت کرد و مالک تمام اهل دنیا از جن و انس و شیاطین و حیوانات و مرغان
و حشرات بود و هم چیز عالم بود و زبان هر چیزی را میفهمید و در زمان او صنعتهای عجیبه روی نمود که در اطراف عالم منتشر
گردید و این معنی دارد آنکه و علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین و از محمد بن کعب منقولست
که لشکرگاه سلیمان صد فرسخ در صد فرسخ بود و در بیست و پنج فرسخ انس بود و در بیست و پنج فرسخ جن بود و در بیست و پنج
فرسخ وحشیان و در بیست و پنج فرسخ دیگر مرغان بودند و هزار هزار خانه شیشه داشت که بر بالای چوبها موضوع بودند و سیصد
زن عقدی داشت و هفتصد عدد ملک یمین داشت و باد تند را امر میکرد که آنرا بلند گرداند و باد نرم را امر میکرد که آنرا سیر
فرماید و وقتی در سیر بود که وحی از جانب خدای عز و جل باو آمد که بر مملکت تو این را افزودم که هر مخلوقی که در هر جا سخنی گوید باد

انرا بگوش تو رساند و مقاتل گفته که شیاطین از برای حضرت سلیمان بساطی بافتند از طلا و ابریشم و وسعت ان دو فرسخ در یک
فرسخ بود و منبری از طلا در میان آن بساط میگذاشتند و انحضرت بر بالای ان می نشست و بر دور آن سه هزار کرسی
از طلا و نقره میبود و انبیا بر کرسیهای طلا و علما بر کرسیهای نقره می نشستند و بعد از ان انس می نشستند و در عقب انها
جن و شیاطین می نشستند و مرغان بر بالای انها بالهارا میگشودند و سایه بر هم می افکندند که حرارت آفتاب بانها
نرسد و باد صبا ان بساط را از صباح تا بشام و از شام تا بصباح بمقدار یکماهه راه میبرد و در قصص از امام
محمد باقر علیه السلام مرویست که خدای عز و جل جن و انس را مسخر سلیمان گردانید و هر بادشاهی که در زمین بود می
آمد و داخل دین او میشد و باد مسخر او بود و هرگاه در مجلس می نشست مرغان بر سر او سایه می افکندند و جن
و انس می ایستادند و هرگاه اراده حرکت مینمود خیمهای از چوب داشتند و مردم و اسبان داخل آنها میشدند
و باد آنهارا بر میداشت و بهر جا که میخواستند میبرد و هر صباح یکماهه راه و هر شام یکماهه راه میرفت و اصبغ بن
نباته روایت کرده که در وقتی که سلیمان از بیت المقدس بیرون آمد سیصد هزار کرسی در جانب راست او بود
که انس بر آنها می نشستند و سیصد هزار کرسی در جانب چپ او بود که جن بر آنها می نشستند و مرغان را
امر کرد که سایه کنند و باد را امر کرد که انهارا بردارد و انهارا تا بمداین رسانید و بعد از ان مراجعت نمود و در اصطخر
شب را بروز کردند و روز دیگر تا جزیره برکاوان آمدند و بعد از ان باد را امر کرد که بساط او را بپایین آورد و باد انرا
بقدری بپایین آورد که نزدیک بود که بآب رسد و مردمان بهم گفتند ایا ملکی عظیم تر از این می باشد پس ملکی ندا
کرد که ثواب یک تسبیح اعظم از انست که می بینند و در تفسیر ثعلبی مسطور است که عالمان بسیرت انبیا گفته اند که
سلیمان پیغمبر وقتی که از بنای بیت المقدس فارغ شد عزم حرم را جزم کرد و تهیه سفر گرفت و از جن و انس
و شیاطین و مرغان و وحشیان ان مقدار همراه او بود که خیمگاه ایشان صد فرسخ میشد و باد بزم را امر کرد که
انهارا برداشته بحرم رسانید و مدتی در انجا اقامت نمود و در ان ایام هر روز در مکه پنج هزار شتر و پنج هزار گاو
و بیست هزار گوسفند کشته میشد و بقوم خود میگفت که در این شهر پیغمبر عربی باین و این صفت مبعوث خواهد شد
و در منهج التحقیق از سلمان فارسی مرویست که روزی با حسنین و جمعی از صحابه در خدمت حضرت امیر المؤمنین سلام الله
علیه بودیم و امام حسن علیه السلام بانحضرت عرض کرد که سلیمان ع از خدای عز و جل ملکی طلبید که بعد از ان دیگری را
نباشد ایا از انچه بسلیمان داده شده بود تو مالک هستی فرمود بخدا قسم که سلیمان از خدا سوال کرد و باو عطا شد
و پدر تو بعد از حضرت رسول الله مالک ملکیست که احدی پیش از او و بعد از او مالک آن نبوده و نخواهد بود امام حسن
گفت که بعضی از انهارا بما بنما فرمود ان شاء الله چنین نمایم و برخواست و وضو گرفت و دو رکعت نماز گذارد و دعایی
چند خواند که نفهمیدیم و بدست مبارک اشاره بجهت مغرب نمود و نزدیک ابری بالای سر ما آمد و ایستاد و در پهلوی
ان ابری دیگر حاضر شد و حضرت امیر فرمود باذن الله فرود آی و ان فرود آمد و میگفت اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله و انک خلیفته و وصیه و میگفت هر کس شک کند در تو هلاک میشود و هر کس متمسک بتو شود

نجات می یابد و بعد از ان هر دو بزمین نزدیک شد و انحضرت فرمود که در میان ابر بنشینید و در انجا نشستیم و آرام گرفتیم اشاره بابر
دیگر کرد ان نیز مثل ابر اول ان سخنان را گفت و انحضرت تنها بران نشست و کلمه چند گفت و اشاره بطرف
جنوب نمود و ناگهان بادی داخل ابرها شد و بهمواری آنهارا بلند گردانید سلمان گوید که در آنوقت حضرت
امیر را دیدم که بر کرسی نشسته و نور روی مبارک او میدرخشید چنانکه نزدیک بود که چشمها باطل شوند و حضرت
امام حسن گفت سلیمان بانگشتری مطاع بود و تو بچه چیز مطاعی انحضرت فرمود منم چشم خدا در روی زمین منم زبان
خدا که در میان خلق بان ناطقم منم نور ان خدایی که ازان در یابد داخل شدم منم حجت خدا بر بندگان و بعد از ان
فرمود که انگشتر سلیمان را بشما نمایم گفتیم بلی انحضرت دست بجیب کرد انگشتری از طلا بیرون آورد که نگین ان یاقوت
سرخ بود و بران اسم محمد و علی نوشته بود سلمان گوید که ازین تعجب کردیم و انحضرت فرمود که این از چیزهای که
عجب نیست و امروز چیزی چند بشما بنمایم که هرگز ندیده باشید پس امام حسن سلام الله علیه فرمود میخواهم که
یاجوج و ماجوج و سدی که در میان ما و ایشانست بمن نمایی پس باد ان ابر را بحرکت در آورد و از ان صدای
مانند صدای رعد میشنیدیم و بهوا بلند گردید و حضرت امیر در پیش روی ما بود تا انکه بکوه بسیار بلندی رسیدیم
و در انجا درخت خشکی بود که برگهای ان ریخته و شاخهای ان خشک بود حضرت امام حسن گفت چرا این درخت
خشک شده انحضرت فرمود از درخت سوال کن تا جواب ترا بدهد و از ان سوال کرد جواب نداد پس حضرت
امیر فرمود بحقی که مرا بر تو هست جواب او را بده سلمان گوید شنیدیم که میگفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله
و خلیفته و بعد از ان گفت یا ابا محمد هر شب وقت سحر پدر تو بپیش من می آمد و دو رکعت نماز میگذارد و تسبیح بسیار
میگفت و وقتی که از نماز فارغ میشد ابر سفیدی می آمد و بوی مشک از ان میوزید و کرسی بر بالای ان ابر بود و ان
حضرت بران می نشست و روانه میشد و من ببرکت او سبز بودم و امروز چهل روزست که به پیش من نیامده
و باین سبب چنان شده ام که می بینی پس انحضرت برخواست و دو رکعت نماز گذارد و دست مبارک را بان
مالید و سبز شد و بعد از ان باد را امر کرد و روانه شدیم و ناگهان ملکی دیدیم یک دست او در جنوب و دست دیگر در مشرق
بود و چون نظر ملک که بحضرت افتاد اظهار شهادت بوحدانیت خدا و رسالت محمد و وصایت و خلافت آن حضرت نمود
و پرسیدیم که این ملک با این عظمت کدام ملکست فرمود این ملکیست موکل بر شب و روز و تا روز قیامت باین وضع است
و خدای عز و جل امر دنیا را باین واگذاشته و اعمال خلق در هر صباح روز بر من عرض میشود و بعد از ان بدرگاه
خدا بلند میگردد و از انجا روانه شدیم و بسد یاجوج و ماجوج رسیدیم و انحضرت باد را امر کرد که در حوالی این کوه فرود
آی و اشاره بکوه بسیار بلندی کرد و فرمود که این کوه حضرت خضرست و ما ملاحظه سد نمودیم و ارتفاع ان بقدر
مد نظر بود و مانند شب تار سیاه و دود از اطراف ان بیرون می آمد و انحضرت فرمود یا ابا محمد من صاحب اختیار این
بندگانم سلمان گوید که انها سه صنف بودند طول یک صنف صد و بیست ذرع بود و طول صنف دوم هفتاد ذرع بود
و صنف سیم چنان بودند که یک گوش را فرش و دیگری را لحاف میکردند و بعد از ان حضرت باد را امر کرد و ما را بکوه قاف

رسانید و آن کوه همه از زمرد سبز و بر بالای آن ملکی نشسته مانند کرکس و آنحضرت را دید گفت السلام علیک یا وصی
رسول الله و خلیفه او آیا رخصت میدهی مرا که تکلم با آنحضرت و سلام نمود و فرمود هرچه خواهی سؤال کن و اگر نخواهی
اولا ترا خبر دهم از آنچه میخواهی ملک گفت یا امیر المومنین خبر ده مرا آنچه میخواهم پس آنحضرت فرمود میخواهی که رخصت
زیارت خضر علیه السلام را بدهم ملک گفت بلی آنحضرت فرمود رخصت دادم و آن ملک گفت بسم الله الرحمن الرحیم
و بسرعت تمام روانه شد و ما آهسته آهسته بر روی آن کوه میرفتیم و دیدم که آن فرشته بعد از زیارت خضر مراجعت نمود
سلمان پرسید چونست که این ملک به رخصت تو زیارت خضر کرد آنحضرت فرمود بخدا قسم که هیچ ملکی بقدر مژه بی
رخصت من از جای خود حرکت نمیکند و حالت فرزندم حسن و بعد از آن حسین و نه فرزند او چنین است سلمان پرسید
که اسم ملک موکل بقاف چیست فرمود جابیل دار آنحضرت پرسید که چون هر شب باین موضع می آئی و عود می
نمائی فرمود چه کاه امروز شما را باین موضع آورده ام و بخدا قسم که آن مقدار از ملکوت آسمان و زمین را مالکم که اگر شما
اندکی از آن را ببینید تاب نخواهید آورد بدرستی که اسم اعظم هفتاد و دو حرفست و در نزد آصف بن برخیا یک حرف
بود و بآن تکلم نمود و عرش بلقیس را بقدر چشم بر هم زدنی حاضر کردانید و بخدا قسم که هفتاد و دو حرف از آن در نزد ماست
و یک حرف از آن نزد خداست که در علم غیب اوست بعد از آن آنحضرت برخواست و ما هم برخاستیم و دیدیم که جوانی در آن
کوه در میان دو قبر نماز میگذارد و پرسیدم که آن کیست فرمود صالح پیغمبر است و آن دو قبر والدین اوست و
هنگامی که صالح آنحضرت را دید بی اختیار شروع در گریه کرد و بدست اشاره بآنحضرت کرد و حضرت ایستاد
تا از نماز فارغ شد و سبب گریه را از او پرسیدم گفت حضرت امیر المومنین هر صباحی از پیش من میگذشت
و نزد من می نشست و عبادت من بنگاه او زیاد میشد و امروز ده روز است که قطع دیدن من کرده و من
از این گریانم و ما از این حکایت تعجب کردیم و آنحضرت فرمود میخواهید سلیمان بن داود را ببینید همه گفتیم بلی پس
آنحضرت برخواست و ما با او روانه شدیم و داخل باغی شدیم که هرگز چنین باغی ندیده بودیم پر از میوه ها
و انگورها و نهرهای روان و مرغان خوش الحان و وقتی که مرغان آنحضرت را دیدند پیش دویدند و بر دور آنحضرت
می پریدند و بمیان باغ که رسیدیم تختی دیدیم که جوانی بر بالای آن به پشت خوابیده و دستها را بر سینه گذاشته پس
آنحضرت دست دراز کرد از جیب او خاتم را بیرون آورد و بدست او کرد و آن جوان برخواست و ایستاد و گفت
السلام علیک یا امیر المومنین و دعا و ثنای بسیار کرد و گفت بحق شما از خدا سؤال ملک عظیم کردم و بحرمت
شما بمن عطا شد سلمان گوید کلام سلیمان را که شنیدم بی اختیار بر روی پای حضرت امیر افتادم و پاها را
میبوسیدم و شکر خدا میکردم که مرا بولایت اهل بیت هدایت کرده و سایر اصحاب این کار کردند و بعد از آن
پرسیدم که ما ورای کوه قاف چگونه است فرمود علم شما بآن نمیرسد دیگر پرسیدم که تو علم بآن داری فرمود علم من بآن
مثل علم من است بحال دنیا و ما فیها دارم و بعد از من حافظ آن موضع و شاهدم بر اهل آنجا اوصیای
اولاد من چنین خواهند بود و من براههای آسمان بیشتر از راههای زمین معرفت دارم و ماییم اسم مخزون مکنون و ماییم

اسماء حسنی

اسماء حسنی که هرکس که خدا را بآن خواند اجابت دعای او میشود و ماییم اسمائیکه بر عرش مکتوبست و آسمان و زمین و عرش
و کرسی و بهشت و دوزخ از برای ما آفریده شده و ملائکه تسبیح و تقدیس و توحید و تهلیل و تکبیر را از ما آموختند و ماییم کلماتی
که حضرت آدم از خدا تلقی نمود و توبه اش قبول شد و بعد از آن فرمود میخواهید چیز عجیبی بشما بنمایم گفتیم بلی فرمود چشمها را بپوشید
و ما پوشیدیم پس فرمود بگشائید و ما گشودیم و خود را در شهری دیدیم که هرگز شهری از آن بزرگتر ندیده بودیم بازارها پر رونق و مردم
بسیاری بدرازی نخل خرما در آنجا تردد مینمودند پرسیدیم که اینها کیستند فرمود اینها بقیه کفار قوم عادند و ایمان بخدا ندارند
خواستم که اینها را با شهر شما بنمایم و همه را هلاک کنم گفتیم بدون حجتی اینها را هلاک خواهی کرد فرمود نه و با ایشان نزدیک شده و اراده
قتل آنحضرت نمودند و از ایشان دور شد و دست مبارک را بسینه ما مالید و سخنی چند گفت که نفهمیدیم و مرتبه دوم نزدیک
ایشان آمد و نعره عظیم زد سلمان گوید گمان کردم که زمین سرنگون و آسمان ساقط شد و آتش از دهن مبارک آنحضرت بیرون
می آمد و دیدیم که یک نفر از ایشان زنده نمانده پرسیدیم که چون شدند فرمود هلاک شدند و بجهنم رفتند گفتیم تا امروز چنین معجزه
ندیده بودیم فرمود میخواهید عجب تر از این بشما بنمایم گفتیم هیچیک طاقت دیدن او نداریم و لعنت خدا و ملائکه و خلق بر کسی که دوست
تو نباشد و ایمان بفضل و عظمت قدر تو نیاورد و بعد از آن استدعای مراجعت بوطن نمودیم فرمود انشاء الله میرویم
و ابرها را طلبید و بموضع اول در آنها نشستیم و ما را آنقدر بلند کردند که تمام زمین در نظر ما بقدر درهمی مینمود و بعد از آن
بپائین آمدند و بقدر چشم بر هم زدنی بدر خانه آنحضرت فرود آمدیم و وقت ظهر بود و موذن اذان میگفت و وقت بیرون
رفتن ما وقت ارتفاع آفتاب بود گفتیم بخدا که عجب است در کوه قاف پنج سال اقامت کردیم و در پنج ساعت روز
رجوع بمدینه نمودیم و آنحضرت فرمود اگر خواهم که بقدر چشم بر هم زدنی بر تمام آسمانها و زمین بگردم و مراجعت نمایم قادرم
بسبب آنکه اسم اعظم نزد منست و در بعضی از مولفات اصحاب ما از سلمان فارسی مرویست که روزی با حضرت
امیر المومنین سلام الله علیه بودم و از آنجناب التماس معجزه کردم فرمود انشاء الله برخواست و داخل منزل شد
و بیرون آمد و بر اسب سیاهی سوار بود و قلنسوه سفیدی پوشیده بود و قنبر را ندا کرد که فلان اسب را بیرون آور
و بمن گفت که سوار شو و سوار شدم و دیدم که اسب دو بال داشت و حضرت صدائی بر آن زد و بهوا پرواز کرد و
آواز بالهای ملائکه و تسبیح آنها در تحت عرش میشنیدیم و بکنار دریای عظیم کثیر الامواج رسیدیم و آنحضرت از گوشه چشم
نگاهی بآن کرد و جوشش آن فرو نشست و ما بحضرت گفتیم که جوشش دریا از نگاه تو فرو نشست فرمود ترسید از اینکه امر
بغرق کنم و بعد از آن دست مرا گرفت و بر روی آب روان شدیم و اسبها خودی خود در عقب ما می آمدند و کف
پای ما و اسبان تر نشد و از آن دریا گذشتیم و بجزیره رسیدیم که اشجار و اثمار و اطیار و انهار آن بسیار بود و درخت
عظیم دیدیم که در آن رخنه و شکافی نبود و آنحضرت چوبی در دست داشت و بر آن زد و منشق شد و از آن شتری
بیرون آمد که طول آن هشتاد ذرع و عرض آن چهل ذرع بود و در عقب آن شتر بچه بود و حضرت بمن خطاب
کرد که نزدیک بیا و شیر بیاشام و من پیش رفتم و آن مقدار شیر آشامیدم که سیر شدم و آن شیرین تر از عسل
و نرم تر از کره بود و فرمود میخواهی بهتر از این چیزی بتو بنمایم گفتم بلی آنحضرت ندا کرد که یا حسناء بیرون آی و شتری بیرون

آمد که طول آن صد و بیست ذرع بود و عرض آن شصت ذرع بود و سر آن از یاقوت سرخ و سینه او عنبر اشهب و دست
و پای او از زبرجد سبز و مهار آن از یاقوت زرد و پهلوی راست آن از طلا و پهلوی چپ آن از نقره و پستان آن
از مروارید و لبن گفت شتر این را بیاشام و پستان از او بدهن گرفتم و مکیدم عسل صافی خالص از آن دوشیده میشد
پرسیدم این شتر برای چه کسی مخلوق شده فرمود از برای تو و سایر شیعیان ما و بعد از آن حضرت خطاب بآن کرد
که عود کن بکوه حق الکافوری پس فی الحال عود نمود و با آنحضرت در آن جزیره روان شدیم و بدرخت عظیم رسیدیم
و در پایین آن خوان بزرگی بود و از طعام آن بوی مشک میوزید و مرغی دیدیم بصورت کرکس که بجانب حضرت
آمد و سلام کرد و بجای خود رفت پرسیدم این چه خوانیست فرمود این تا روز قیامت منصوبست از برای
شیعیان ما درین مکان و پرسیدم که این چه مرغیست فرمود ملکیست موکل بر خوان تا روز قیامت و هر روز
خضر علیه السلام بر آن میگذرد پس با آنحضرت روانه شدیم و بدریای دیگر رسیدیم و از آن عبور نمودیم و بجزیره عظیم
رسیدیم و در آن قصری بود که یک خشت آن از طلا و دیگری از نقره و کنگره آن از عقیق زرد بود و بر هر رکنی از آن
هفتاد صف از ملائکه بودند و بیک نزدیک آمدند و بر آنحضرت سلام کردند و ایشانرا اذن داد که بجاهای خود عود نمایند
و آنحضرت داخل قصر شد و در آن اشجار و اثمار و اطیار و انهار و انواع نباتات بود و در آنجا سیر میفرمود تا باخر
آن رسید و آنحضرت در پیش نهری که در آن باغ بود ایستاد و بعد از آن ببالای قصر رفت و در آنجا کرسی از طلا بود
و بر آن نشست و دریای سیاهی که موج آن مانند کوهها در تلاطم بود بنظر آمد و آنحضرت بگوشه چشم بآن نگریست و آن
آرام گرفت پرسیدم چون بود که از نگاه تو آرمیده شد فرمود ترسید که مبادا امر او بچیزی کنم فرمود این
دریاییست که فرعون و قوم که کارش در آن غرق شدند و جبرئیل ببال خود آنها را برداشت و در این دریا
فرو برد و هنوز میروند تا روز قیامت بقعر آن دریا نخواهند رسید پرسیدم که آیا دو فرسخ راه سیر کرده باشیم فرمود
که پنجاه هزار فرسخ آمده ایم و ده مرتبه بدور دنیا گردیده ایم پرسیدم که این چون شده فرمود هرگاه ذو القرنین مشرق
و مغرب را طی نمود و بسد یاجوج و ماجوج رسید اینها بر مثل من کسی چرا دشوار باشد آیا آیه عالم الغیب فلا
یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول را نخوانده گفتم بلی خوانده ام فرمود منم آن رسول پسندیده که
خدای تعالی او را بر غیب خود مطلع ساخته منم عالم ربانی منم آن کسی که خدا ابرها را امر من مسخر گردانیده و
و راههای دور را از برای من طی کرده سلمان گوید که از آسمان صدائی شنیدم و کسی را ندیدیم و آن میگفت راست
گفتی راست گفتی و بعد از آن حضرت سوار اسب شد و من هم سوار شدم و صدائی بر آنها زد و بهوا پرواز
نمودند و بدروازه کوفه رسیدیم فرود آمدیم و از شب سه ساعت گذشته بود و بعد از آن فرمود آصف وزیر سلیمان
عرش بلقیس را در چشم برهم زدنی حاضر کرد و اندکی از علم کتاب نزد او بود و صد و بیست و چهار کتاب انبیا و
تورية و انجیل و زبور و فرقان در نزد منست و در آن کتاب از اصبغ بن نباته مرویست که روزی با اصحاب
در خدمت حضرت امیر المومنین سلام الله علیه بودیم و از آن التماس معجزه نمودیم فرمود نام خدا بایستید و ما ایستادیم

و با آنحضرت روانه صحرا شدیم و در آن موضع آب نمیبود و نگاه کردیم بستان سبز پر آبی دیدیم و در آن بستان دو غدیر بود
و در آنها ماهیها بودند گفتیم اینها علامات امامتست و غیر این را بما نما بعد از آن بدست مبارک اشاره بجانب صحرا کرد
و قصرهای بسیار بنظر آمد همه مرصع بدر و یاقوت و جواهر و درهای آنها از زبرجد سبز بود و در آن قصرها حوران
و غلمان و انهار و اشجار و طیور و انواع نباتات بود و ما متحیر و متعجب بودیم و دیدیم که کنیزان و ولدان و غلمان مانند لؤلؤ
مکنون در آنجا بودند و گفتند یا امیر المومنین اشتیاق ما بتو و شیعیان و موالیان تو زیاد گردید آنحضرت اشاره بآنها کرد
که ساکت باشید و پای مبارک را بر زمین زد و منبری از یاقوت بیرون آمد و بر بالای آن رفت و حمد و ثنای خدا
کرد و درود بر پیغمبر فرستاد و فرمود چشمها را بپوشید و ما چشمها را پوشیدیم و صدای بالهای ملائکه را تسبیح و تحمید و
تهلیل و تعظیم و تقدیس شنیدیم و بعد از آن ساکنان قصرها بآنحضرت گفتند خدیجه بجا بیاور ما فرمود ابلیس با آله و
فرعون و فراعنه را حاضر سازید و بقدر چشم برهم زدنی آنها را حاضر گردانیدند و بما فرمود که نگاه ببالا کنید و ما
نگاه کردیم آنقدر شعاع نور ملائکه احاطه بآنحضرت نموده بود که آنرا نمیتوانستیم دید و صدای زنجیرها و برهم خوردن
غلها را می شنیدیم و باد عظیمی وزید و ملائکه گفتند یا خلیفه الله لعنت و عذاب آن ملعون را زیاده و مضاعف
گردان و ما نگاه بآنحضرت کردیم و گفتیم یا امیر المومنین چشمهای ما تاب دیدن این انوار و گوشهای ما طاقت شنیدن
این آوازها را ندارد و ما تحمل این سر نمیتوانیم نمود اصبغ گوید که آن شقی را در برابر حضرت بخاک کشیدند و فریاد
میکرد و میگفت واویلاه از ظلم آل محمد واویلاه از جرات بر ایشان و بعد از آن گفت یا سیدی رحم کن بر من که
تاب این عذاب ندارم آنحضرت فرمود ایها الرقیع النجس الخبیث الشیطان هرگز خدا رحم بتو نکند و ترا نیامرزد
و خطاب بما کرد که این ملعون را با اسم و جسم میشناسید گفتیم بلی فرمود از و بپرسید که کیست و پرسیدیم گفت
منم ابلیس با آله و فرعون فراعنه منم آن کسی که انکار امیر المومنین و خلیفه رب العالمین را کردم و آیات
و معجزات او را انکار نمودم و بعد از آن حضرت فرمود چشمها را بپوشید و پوشیدیم و بعد چند فرمود که ما در موضع
خود بودیم و اثری از آن قصرها و آبها و غدیرها و درختها نبود و در مناقب روایتست که علمای واسط در منبرها
لعنت بر حضرت امیر المومنین سلام الله علیه میکردند و روزی گاوی از شط عبور نمود و حصار شهر را شکافت
و داخل شهر شد و بمسجد جامع آمد و بر بالای منبر رفت و شاخی بر خطیب زد و او را کشت و از نظرها غایب شد
و اثر آن تا امروز ظاهرست و آنرا باب الثور میگویند و در عیون المعجزات از صوفی روایتست که با حضرت امیر
المومنین سلام الله علیه بودیم و آنحضرت اراده حرب معاویه داشت و در کنار نهر فرات کله سری کهنه شده بود و آن
حضرت نگاه بآن میکرد و آنرا طلبید و اجابت نمود و در برابر آنحضرت در هم میگردید و بکلام فصیح سخن میگفت و
حضرت آنرا امر کرد که رجوع بجای خود نما و وقتی که از حرب نهروان فارغ شد کله کهنه پوسیده را دیدیم
و فرمود این را بیاورید و ما آنرا آوردیم و بتازیانه که داشت آنرا حرکت داد و فرمود خبر ده مرا که تو کیستی
فقیری یا غنی شقیی یا سعید پادشاهی یا رعیت آن کله بزبان فصیح گفت السلام علیک یا امیر المومنین

من پادشاه ظالمی بودم من دو بهر بن بهرخ ملک الملوک ومالک مشارق ومغارب وهمواری وناهمواری وبر وبحر
کردیدم من انکسی که هزار شهر را کرفتم وهزار پادشاه را کشتم من آن کسی که پنجاه شهر بنا کردم وازالهٔ بکارت پانصد هزار دختر
باکره نمودم وهزار غلام ترک وهزار ارمنی وهزار رومی وهزار زنکی خریدم وهفتاد دختر پادشاهان را
تزویج نمودم وبر همه شهرها غالب شدم واهل ان را کشتم و وقتی که ملک الموت حاضر شد وکفت ای
ظالم ای طاغی همیشه مخالفت حق میکردی واعضای من بلرزه در آمد ومحبوسین را نظام من در آوردند
هفتاد هزار کس از اولاد ملوک بودند و وقتی که قبض روح من نمود دیدم از ظلم من آزرده شدند و
من پیوسته در جهنم میباشم وهفتاد هزار زبانیه بر من موکلند ودر دست هر یک از انها کرزی از آتش است
که اکر انرا بر کوهی زنند میسوزد از هم میپاشد وهر ضربتی که بر من میزنند میسوزم وصدای عز وجل مرا زنده
میکردانند ومرا عذاب میکنند وبعد هر طوقی که در بدنم هست ماری وعقربی بر من موکلند که مرا میکزند ومیکویند
که اینی جزای ظلمی که میکردی بعد از ان کله ساکت شد وفرمود که انرا دفن کنید وآب بدوان السناد وهر ماهی
وحیوانی که در آب بود ببالا آمدند وبا الحضرت سخن کفتند واورا دعا کردند وشهادت بر امامت او دادند
ودر تفسیر قمی مرویست که معتصم امر کرد که در بطانیه چاهی کنند وقعر آن سیصد قامت بود وآبی ظاهر نشد
ومتوکل در زمان خلافتش امر کرد که انرا بکنند تا باب رسید وشروع کردند دران تا انکه در هر صد قامت
تخته بندی ساختند وآخر الامر بسنگ عظیم رسیدند وکلنک بر آن زدند وشکست وازان باد سردی بیرون
آمد وهر کس رسید مرد ومتوکل را ازین خبر دادند وسبب این را ندانست وبخدمت امام علی نقی
علیه السلام فرستاد واز سبب این سوال نمود الحضرت فرمود که بلاد احقافست وایشان قوم عاد اند
که بباد صرصر هلاک شدند ودر حدیث دیکر آمده که دو مرد را در محملی نشانیدند وانرا بریسمان بستند
وبچاه افکندند که خبری بیاورند وبعد از مدتی ریسمانرا حرکت دادند وبیرون آمدند وکفتند امر عظیمی دیدیم
مردان وزنان وخانها وظرفها ومتاعهارا دیدیم که مسخ کردیده وسنک شده اند ومردان وزنان لباس
پوشیده اند وبعضی نشسته وبعضی بپهلو افتاده وبعضی تکیه کرده اند وچون دست بر ضما کذاشتیم مانند
غبار از هم پاشید وخانها بر پاست واز امام جعفر علیه السلام مرویست که بعضی از یهود از حضرت
امیر المومنین سلام الله علیه پرسیدند که زندانی که با صاحبش باطراف عالم کردید کدامست فرمود آن ماهی که
که یونس داخل شکم آن شد وبحر قلزم رفت وازانجا ببحر مصر وازانجا ببحر طبرستان رفت وازانجا بدجلهٔ عوراء
ودر زیر زمین میرفت تا ملحق بقارون شد وقارون در زمان موسی هلاک شد وخدای عز وجل ملکی را بر او
موکل کرد که هر روز بقدر قامت مردی اورا بزمین فرو برد ویونس در شکم ماهی تسبیح خدا واستغفار مینمود
قارون آواز اورا شنید وبملکی که موکل بر او بود کفت مرا مهلت ده که کلام آدمی را میشنوم ووحی بملک
آمد که اورا مهلت ده بعد از ان قارون پرسید که کیستی کفت منم کناهکار خطاکننده یونس بن متی پرسید که ان

وردی کاز برای خدا سخت بغضب می آمد یعنی موسی بن عمران چه شد کفت فوت شد کفت ان صاحب شفقت
مهربان هرون بن عمران چه شد کفت فوت شد کفت کلثم دختر عمران که نامزد من بود چه شد کفت هیهات
از آل عمران کسی زنده نمانده کفت واسفا بر آل عمران واین سخن خدارا خوش آمد وملکی را که موکل بر آن بود
امر کرد که دیکر در ایام دنیا اورا عذاب نکند و... در اکمال ابن بابویه احمد منقولست که از اسحق بن ابراهیم

قصه سر بابک پادشاه هند

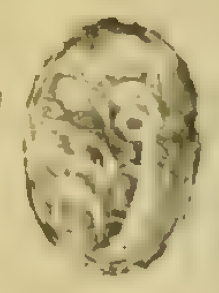
طوسی شنیدم در حالتی که هفتاد ونه سال داشت ودر زمان یحیی بن منصور بود که میکفت سر بابک پادشاه
هند را دیدم در شهری که نام او صوح بود واز او پرسیدم که چند سال عمر داری کفت نهصد وبیست وپنج سال وان
مسلمان بود ومیکفت که حضرت پیغمبر صلی الله واله ده نفر از اصحاب خودرا نزد من فرستاد ومرا دعوت باسلام
نمودند واجابت کردم ومسلمان شدم ونامه پیغمبر را بوسیدم واز او پرسیدم که با این ضعف چون نماز میکذاری
در جواب این را خواند الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم پرسیدم طعام تو چیست کفت آب
کوشت وکراث پرسیدم چیزی از تو بیرون می آید کفت هفته یکمرتبه چیزکی بیرون می آید پرسیدم که دندانهای
تو چونست کفت بیست مرتبه افتاده وبیرون آمده ودر طویلهٔ او حیوانی بود بزرکتر از فیل وانرا زند فیل
مینامیدند پرسیدم که بچه کار می آید کفت جامه خادم را بران بار میکنیم وبجهت کازر میبرند ومملکت او چهار ساله
در چهار ساله راه بود وشهران پنجاه فرسخ در پنجاه فرسخ بود وبر هر دروازه از لشکر صد وبیست هزار نفر بود ودر هر
یکی از دروازها حادثه که روی مینمود لشکر بحرب میرفتند ومدد از دیکری نمیطلبیدند وخود در وسط مدینه سکنی داشت
واز او شنیدم که میکفت داخل مغرب شدم وبریک عالج رسیدم وبقوم موسی ملاقات نمودم وپشت بامهای
ایشان هموار بود وخرمنها در بیرون شهر بود وبقدر قوت ازان بر میداشتند وباقی در انجا میبود وقبرهای آنها
در در خانها بود وتا باغات ایشان دو فرسخ راه بود ودر میان ایشان مرد پیر وزن پیر نبود وعلیل در میان انها
نبود وکسی کشته نشده بود وهمه بمرک خود مرده بودند وبازارها داشتند وهر کس چیزی میخواست ببازار میرفت
وقدری که میخواست میکشید وقیمت انرا در انجا میکذاشت وصاحب مال حاضر نمیبود ودر وقت نماز همه حاضر
میشدند ودر میان ایشان خصومت وسخن ناپسندی نبود وهمیشه در ذکر خدا ونماز ویاد مرک بودند ودر

قصه زعیم

بعضی از علمای مسطورست که قصه زعیم بن ملعام قصه عجیبی است وان چنین است که زعیم اراده منبع نیل
نمود ومیرفت تا انکه بخدمت خضر علیه السلام رسید والحضرت با وکفت که بمواضع چند خواهی رسید
وعلامتهای انهارا ذکر کرد وبکوهی رسید ودران قصری بود از یاقوت وچهار رکن داشت وآب نیل از زیر
آن قصر بیرون می آمد ودران موضع میوه بود که تغییر نمی یافت وببالای کوه رفت وباغها وقصرها وخانها
وآبهای بسیار دید زعیم کوید که موی من سفید شده بود وتنسیم بمن وزید که موهای من سیاه شد وجوان
عود نمود وندایی بمن رسید که یا زعیم بجانب ما بیا که اینجا دار المتقین است وخضر مرا واپس کشید ومانع شد
وانیست سر حدیث نبوی که هفت نهر از بهشت است جیحون وسیحون ودجله وفرات ونیل وجنم مالبرون

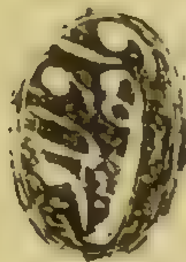
وجسر سلوان که در بیت المقدس است و عجیب تر این حدیث بلوقیا و عفانست وقصه آنها طولانیست و اشاره
مجملی از ان کافیست وان چنانست که هردو باتفاق مسافرت نمودند تا انکه بجائی رسیدند که تابوت سلیمان
پیغمبر در انجا بود و بلوقیا اراده نمود که خاتم او را از انگشت او بیرون آورد واژدهائی بر او حمله کرد و بادی
بلوقیا وزید و سوخت و عفان قاذوره برو زد و زنده شد و مرتبه دوم و سیوم دست دراز کرد و سوخت
وعفان او را زنده کرد و در مرتبه چهارم سوخت و هلاک شد و عفان گفت شیطانی شیطانی را گشت واژدها
او را ندا کرد و گفت نزدیک بیا وانگشتر را بیرون آور و هرگاه حضرت محمد صلی الله علیه وآله مبعوث شود بدست
او ده و باو بگو که ملاء اعلی در فضل تو و فضل انبیای پیش از تو اختلاف کردند و خدای عز و جل ترا بر همه
انبیا برگزید عفان گوید که انگشتر سلیمان را از دست او بیرون کردم و بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه
وآله آوردم وانحضرت انرا گرفت و بعلی ابن ابیطالب بخشید وانحضرت بدست کرد و عفان و جنیان حاضر
شدند و مردم تمام مشاهده این معنی نمودند و روزی در اثنای نماز ظهر جبرئیل بصورت سایلی آمد و از میان
صفوف گذشت و همه در رکوع بودند بصورت سایلی در عقب حضرت امیر ایستاد وانحضرت بدست مبارک
اشاره کرد وانگشتر بیرون بدست سایل آمد و تمامی ملایکه از راه تعجب بخروش درآمدند و جبرئیل تهنیت گفتن
بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله آمد و گفت شما ان اهل بیتید که خدا انعام بشما کرده و شما را از پلیدی
پاکیزه گردانیده وانحضرت علی بن ابی طالب را باین تهنیت خبر داد و بس انحضرت فرمود که کار ما می آید نعمت زایل
وملک متغیر و دنیایی که حلالش حساب و حرامش عقابست مولف گوید که امثال این حکایات عجیبه و قصهای
غریبه بیش از انست که توان شمرد خصوصا انچه از ائمه سلام الله علیهم روایت شده و حدیث بعد صاحب در جزیره
خضرا از بحر ابیض و مملکت و اولاد او در دفاتر مسطور و در میان مردم مشهورست باب بیست یکم در شرح
بعض از غرایب صنایع انسانیه باذن الله تعالی در احوال ارم ذات العماد روایتست که مردی بود قلابه
نام و روزی شترش گم شده بود و بتجسس آن بصحرای عدن در بیابانها میرفت که ناگاه شهری دید که بر ان
حصاری کشیده و بر دور ان حصار قصرهای بسیار و منارهای طولانی بود و نزدیک ان آمد وگمان برد که در انجا
کسی خواهد بود که احوال شتر را بپرسد و در خارج شهر و داخل ان کسی را ندید و از شتر فرود آمد وانرا عقال کرد
وشمشیر کشید و داخل دروازه شد و دو در عظیم دید که هرگز در دنیا بان عظمت دروازه ندیده بود و بان طول در بزرگ
بود و ملاحظه نمود چوب انها عود بود و بیاقوت زرد و سرخ مرصع بود و روشنی انها همه جا را روشن ساخته
بود و تعجب بسیاری نمود و یکی از ان دو در را گشود و داخل شد شهری دید که هیچکس تا او و زنده انرا ندیده قصرهای
بسیار داشت و در تحت هر قصری ستونهای زبرجد و یاقوت بود و بر بالای هر قصری غرفها و بر بالای غرفها غرفهایی
که از طلا و نقره و مروارید و یاقوت و زبرجد بنا شده بود و بر هر دری از ان قصرها در دری مانند در دروازه
از چوب عود و مرصع بجواهر و فرش قصرها مروارید و نافهای مشک و زعفران بود و چون اعرابی را دران مواضع

مدینه رسید

بدید نرسید و در بازارها درختان با میوه مشاهده نمود و در زیر آنها نهرهای آب جاری بود و با خود گفت بهشتی که
خدا وعده به بندگان داده اینست والحمد لله که داخل آن شدم و چون زبرجد و یاقوت بر در و دیوارها محکم بود نتوانست
که انها را بکند و مروارید و مشک و عنبر و زعفران که در قصرهای مانند ریگ فرش بود انچه توانست حمل نمود و بیمن مراجعت
کرد وانچه را دیده بود اظهار نمود وانچه را برداشته بود فروخت و مرواریدها از مرور ایام زرد شده بود و این خبر
بمعاویه رسید و شخصی را بجانب پادشاه صنعا فرستاد و استدعا احضار ان مرد نمود و بعد از ان که حاضر شد با او
خلوت کرد وانچه را دیده بود نقل کرد و قدری از انچه برداشته بود بمعاویه نمود و گفت سلیمان چنین شهری نداشت
پس معاویه کعب الاحبار را طلبید و از و استفسار نمود که در دنیا شهری که بنای ان از طلا و نقره و ستونهای ان از
زبرجد و یاقوت و فرش ان مروارید و نهرها در زیر درختها باشد شنیده کعب گفت این شهر را شداد بن عاد بنا کرد
وارم ذات العماد که در قرآن مجید مذکورست این شهرست معاویه گفت کیفیت انرا بیان کن گفت عاد اول از عاد

مرادم قوم هود دو پسر داشت یکی شداد و دیگری شدید و عاد هلاک شد و پسرها پادشاهان جبار شدند و تمام روی
زمین از مشرق تا مغرب اطاعت نمودند و شدید مرد و شداد بتنهایی مستقل شد و بخواندن کتابها حریص بود و وصف
بناهای بهشت را خوانده بود و از سرکشی که داشت گفت میخواهم که در دنیا بهشتی بسازم و صد نفر از اصحاب صنایع را
انتخاب نمود و با هر یک از انها هزار نفر از اعوان و مددکار تعیین کرد و گفت بهترین زمینها و وسیعترین صحراها را انتخاب
کنید و در انجا شهری از طلا و نقره و جواهر بسازید بوصفی که مذکور شد ایشان گفتند این مقدار طلا و نقره و جواهر را چون
تحصیل کنیم گفت تمام مملکت دنیا از منست و از معادن دنیا انچه خواهید بیرون آورید وانچه در دست مردمان بیابید
جمع کنید وانچه گفته ام بسازید وایشان ده سال مشغول جمع جواهر شدند و در مدت سیصد سال ان شهر را ساختند و از
عمر شداد نهصد سال گذشته بود و چون خبر تمامی شهر باو رسید گفت حصاری بران بسازید و هزار قصر بر اطراف
حصار بنا کنید و هزار علم بسازید و در هر قصری وزیری از وزرا و من در انجا باشد و خبر تمامی انها که رسید شروع
کرد در تهیه رفتن بان شهر و ده سال مشغول ان بودند و بعد از ان متوجه ان شهر شدند و یک شبانروز راه مانده بود که
صدائی از آسمان آمد و شداد با جمیع لشکر هلاک شدند و هیچکس داخل ان شهر نشد واینست صفت ارم ذات
العماد که هیچ شهری مثل ان نبود و کعب گفت که در کتب خوانده ام که مردی داخل ان خواهد شد و صفاتش را خواهد
کرد و هیچکس تصدیق او نخواهد نمود و زود باشد که در آخر الزمان اهل دین داخل ان شوند و در کتاب مذکور
مسطورست که هشام بن سعد روایت کرده که در اسکندریه سنگی دیدم که دران این نقش بود و ترجمه اش اینست
منم شداد بن عاد که بنای ذات العماد نمودم و لشکرها جمع کردم و بقوت بازوها جاهای عظیم ساختم در وقتی که پیری
و مرگ نبود و گنجهای بی اندازه در دریایی که دوازده منزلی ان شهرست ذخیره کردم و بغیر امت حضرت محمد صلی الله
علیه وآله کسی انها را بیرون نخواهد آورد مولف گوید که در کتب عامه روایتست که آن شهر در میان صنعا و حضرموتست
ومساحت ان دوازده فرسخ در دوازده فرسخست و حصار ان در بلندیست و دران سیصد هزار قصرست که ظاهر و باطن

انها وصع است بجواهر و در کنار نهری از نهرها قصری از همه عالی‌تر از برای سکنی شداد بنا شده بود که مشرف
بر همه قصرها باشد و ارتفاع خانها و دیوارها سیصد ذرع بود و خاک شهر مشک و زعفران بود و نهرها در بازارها و
کوچها جاری بود و بنای نهرها از طلای احمر بود و سنگ ریزه نهرها انواع جواهر زرد و سرخ و سبز بود و بر کنار
نهرها درختها از طلا و میوهای ان از جواهر و یاقوت و وقتی که از بنای ان فارغ شدند و شداد اراده رفتن آن
محل نمود سیصد هزار نفر با خود داشت و مرثد بن شداد را در مملکت خود جانشین کرد و نزدیک آن شهر که رسید
آوازی از آسمان آمد و او با جمیع اصحاب مردند و خدای عز و جل ان شهر را مخفی گردانید و احدی داخل ان نخواهد
شد مگر یک نفر در زمان معاویه و در اکمال مرویست که ابو الحسن حماد بن احمد بن طولون ان مقدار از گنجهای
مصر مالک بود که روزی هیچ احدی نشده بود و بخاطرش رسید که هرمین را خراب کند و معتمدان و دانشمندان
گفتند که مصلحت درین نیست و هر کس متعرض این شد عمرش کوتاه شد و اطاعت آنها ننمود و هزار عمله تعیین
کرد که در آن را جستجو نمایند و یکسال کار کردند و چیزی نیافتند و وقتی که مایوس شدند و اراده مراجعت نمودند
سردابی دیدند و گمان کردند که دری که میخواهند ان خواهد بود و داخل آن شدند و در منتهای ان سنگ مرمری دیدند
وسیع بسیار در کندن ان نمودند و در ان چیزی چند بخط یونانی نقش بود و از حکما و علمای مصر کسی انرا نمیتوانست
که بخواند و در انها دانشمندی بود و ابو الحسن کتابتی بپادشاه حبشه نوشت و استدعای فرستادن ان شخص نمود
و در جواب باو نوشتند که این مرد بسیار پیر شده و بهوای اینجا اعتماد نیست و میترسیم که اگر او را نقل بجای دیگر
نمایم تلف شود و بقای او برای ما شرفست و اگر خواسته باشند که از برای شما چیزی بخواند و تفسیر نماید بالازو(?)
مسئله پرسید انرا بنویسید و بعد از ان سنگ را بان محل نقل کردند و آن مرد دانشمند انرا خواند و بزبان
حبشی ترجمه کرد و از ان بزبان عربی نقل شد و منقوش این بود منم ریان بن دومع و ریان اسم پدر عزیز
پادشاه مصر بود و اسم آن ولید بن ریان بن دومع بود و عمر عزیز هفتصد سال و عمر ریان پدرش هزار
و هفتصد سال و عمر دومع سه هزار سال بود و در ان سنگ نقش بود که منم ریان بن دومع و بطلب رود نیل
بیرون آمدم که منبع انرا ببینم و در وقت بیرون رفتن چهار هزار نفر با خود داشتم و هشتاد سال مسافر
بودم و بظلمات و بحر محیط رسیدم و دیدم که نیل از دریای محیط جدا میشود و در انجا عبور میتوان نمود و منفذی
در ان نیافتم و مراجعت نمودم و از اصحاب من چهار هزار نفر باقی مانده بود و سایر آنها مرده بودند و بر ملک
مصر رسیدم و بمصر آمدم و اهرام و برابی را ساختم و گنجها و ذخیرها و عجایب که داشتم در انها بامانت گذاشتم از برای
کسی که در آخر الزمان در مکه معظم ظهور خواهد نمود و هر گاه ظاهر شود قفلهای گنجها را خواهد گشود و آنچه در انهاست
بیرون خواهد آورد و این مضمون در چندین بیت در ان سنگ نقش بود و بعد از ان ابو الحسن گفت این چیزیست
که بغیر از قائم ال محمد کسی در ان حیله و تدبیری نیست و ان سنگ را بجای خود برگردید و بعد از یکسال در حمام خواب
مست خوابیده بود و طاهر خادم انرا کشت و از ان زمان خبر نیل و هرمین و بانی آن شهرت یافت و در عجایب

البلدان منقولست که هرمان دو مناره است در مصر و هر یک از انها از سنگهای عظیم بنا شده و قاعده آن
مربعست و اندام او مخروطیست و ارتفاع ان سیصد و هفده ذرعست و چهار سطح مثلث متساوی
الاضلاع دارد هر ضلع چهارصد و شصت ذرعست و با این عظمت ان مقدار محکم ساخته شده که مرور ایام
از آمدن بادها و بارانها و وقوع زلزلها در ان تغییری بهم نرسیده و این مضمون بران نقش است که بانی
هرمین را کردم و هر کس در پادشاهی مدعی قوت باشد این دو بنا را خراب کند و خراب کردن آسان‌تر
از ساختن است و جامه دیبا بان پوشانیده‌ام اگر کسی استطاعت دارد جامه بوریا بران بپوشاند و در اکمال از
عبد الله بن سلیمان مرویست که ذو القرنین امر کرد بساختن مسجدی که طول ان چهارصد ذرع و عرض آن
دویست ذرع و عرض دیوار ان بیست ذرع و ارتفاع ان صد ذرع باشد پرسیدند که چوبی که بهر دو طرف دیوار
رسد از برای پوشش سقف بهم نمیرسد فرمود هر گاه از بنای دیوار فارغ شوید ما بین دیوارها را از خاک
پر کنید تا مساوی بالای دیوار شود و از هر موضعی بقدر استطاعت قدری از طلا و نقره بگیرید و انرا ریزه ریزه



کنید و مخلوط بخاک سازید و میلها و تنگها از مس بسازید و سقف انرا بپوشید و وقتی که فارغ شوید فقرا را بطلبید
که خاک انرا بیرون برند و ایشان بطمع ریزه طلا و نقره رغبت خواهند نمود و چنین کردند و در کتاب مذکور در حدیث
ذو القرنین مرویست که هنگامی که از مسافت مشرق و مغرب مراجعت نمود متوجه ساختن سدی شد که در قرآن
مجید مذکورست و یاجوج و ماجوج از زمینی بزمینی و از اقلیمی باقلیمی میرفتند و هر جانبی که متوجه میشدند بجب و راست
ملتفت نمیشدند و ابادی در ان محل نمیگذاشتند و در ان وقت اثر غوغا و حرکت انها ظاهر شد و مردم ان محل
پناه بذو القرنین آوردند و استغاثه باو نمودند و گفتند خدای عز و جل ملک و سلطنت بتو عطا فرموده و ما همه
یاجوج و ماجوج حایل میان ما و ایشان این کوهست و راه آمد شد انها میان این دو کوهست و هر گاه برما
وارد شوند ما را از جلای وطن مینمایند و آرام نمیداریم و بانسان شبیه نیستند بلکه شبیه‌اند بهایم و نباتات و حیوانات
وحشیات را میخورند و ما همیشه ترس این داریم که از میان این کوه بیایند و تمام مردم روی زمین را هلاک کنند
و خدای عز و جل قدرت و قوت و دانش بتو داده آیا راضی میشوی که ما خرج بدهیم و سدی بسازی که ما ایمن
شویم فرمود خدای عز و جل قدرت و مال بمن داده شما مدد کنید تا من سدی بسازم اولا قطعات بسیار از آهن
بیاورید گفتند ما این قدر آهن و مس را هم نبستیم(?) فرمود معدن آنها را بشما نشان میدهیم و دو کوه در ان نواحی بود و
انها را شکافت و معدن آهن و مس ظاهر شد گفتند ما قادر بر کندن ان نیستیم معدنی دیگر پیدا کرد که انرا ساخته(?)
مینمایند و فرمود بهر قدر از این بر مس و آهن بریزند انها را میگداختند و التهاب ساخت و بقدری که میبایست جمع کردند
و قطعهای عظیم بجای سنگ در ان محل میگذاشتند و مس را میگداختند و بعوض گل بر روی قطعهای
آهن میریختند و ما بین آن دو کوه سه میل بود و اساس آن را آن مقدار پایین بردند که نزدیک آب بود که باب رسید
شروع کردند در پر کردن میان دو کوه از آهن و مس در یک راه قطعهای آهن میگذاشتند و مس گداخته را بان

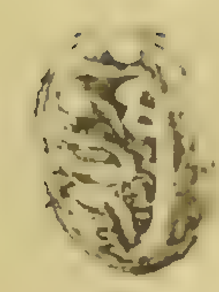
میریختند و آنرا بلند گردانیدند تا مساوی بالای کوهها شد و عرض سد یک میل بود و رنگ آن مانند برد حبره
بود از زردی و سرخی مس و سیاهی آهن و یاجوج و ماجوج هر سال وارد آن میشوند و مایوس مراجعت مینمایند
و همیشه چنین خواهد بود تا قائم آل محمد ظهور کند و فتح سد شود و در عجایب البلدان منقولست که از اخبار مشهور
حدیث سلام ترجمانست که میگفت واثق بالله در خواب دید که سد یاجوج و ماجوج مفتوح شده و ازین
خواب خوفی در دلش بهم رسید و مرا طلبید و گفت بجانب سد روانه شو و خبر آنرا بیار و پنجاه نفر رفیق
من گردانید و پانزده هزار درهم بجهت خرج راه و دویست استر بجهت حمل آذوقه داد و نامه بوالی ارمنیه نوشت
که اعانت ما نماید و او در تفلیس بود و ما از سامره روانه شدیم و نامه را رسانیدیم و کارسازی ما نمود و نامه
بوالی سریر در سفارش ما نوشت و همچنین سریر بوالی طرخان و ان بوالی الان و ان بوالی فیلانشاه و ان بوالی
خزر نامها نوشتند و والی خزر پنج نفر دلیل همراه ما نمود و بیست و شش روز راه رفتیم و بزمین سیاه بدبوئی
و بتعلیم دلیلها سرکه با خود داشتیم و آنرا میبوئیدیم که از آن متضرر نشویم و ده روز در آن زمین سیر کردیم و بشهرهای
خراب رسیدیم و بیست و هفت روز در آنها سیر کردیم و از دلیلها سبب خرابی آنها را پرسیدیم گفتند یاجوج و ماجوج
اینها را خراب و مستاصل کرده و بعد از آن بقلعه که نزدیکست بان کوه که سد در آنجا واقع است و از آن قلعه گذشتیم و بقلعه
دیگر رسیدیم و بعد از آن بشهرها رسیدیم که مردم آنجا مسلمان بودند و بعربی و فارسی تکلم می نمودند و قرآن میخواندند و
مسجدها داشتند و از ما پرسیدند که از کجا می آئید و بکجا میروید گفتیم از جانب خلیفه آمده‌ایم و ایشان تعجب کردند و گفتند
خلیفه پیر است یا جوان گفتیم جوانست گفتند در کجا سکنی دارد گفتیم در زمین عراق در شهری که آنرا سامره می
نامند گفتند هرگز این را نشنیده‌ایم و بعد از آن با ما به پیش کوه املسی که در آن نبات نبود آمدند و آن کوه منقطع شد
بر دهانه که عرض آن صد و پنجاه ذرع بود و از هر طرفی از دو دهانه دو ستون عظیم متصل بکوه بود و عرض هر ستونی
بیست و پنج ذرع بود و آنچه از حجم آن ظاهر بود و از سمت درگاه بیرون آمده بود ده ذرع بود و بنای آنها از خشت
آهن بود و در میان مس فرو رفته و ارتفاع ستونها پنجاه ذرع بود و در میان آنها درگاهی بود و طول آن
صد و بیست ذرع بود و بمقدار ده ذرع در عرض پنج ذرع بر ستونها مشرف بود و در بالای آن درگاه تا بالای آن
کوه بنایی از خشتهای آهن و مس بود و ارتفاع کوه بمقدار مد بصر بود و بر بالای بلندی کوه کنگرهای آهن بود
و در سر هر کنگره دو شاخ آهن بود و هر شاخی بسمت شاخ دیگر مایل بود و چنان بنظر می آمد که هر دو شاخ مانند
شاخهای گاو مایل بهم بودند و در میان آن درگاه یک جفت در بسته بود و عرض هر فردی از آن شصت ذرع
و ارتفاع آن هفتاد ذرع و حجم آن پنج ذرع بود و قائمهای هر دری بقدر درگاه گردش داشت و بر آن در قفلی بود
و طول آن هفت ذرع بود و حجم آن چهار ذرع بود و ارتفاع محل قفل از روی زمین بیست و پنج ذرع بود و در بالای
قفل به پنج ذرع جری ساخته بودند اطول از قفل و کلید قفل بزنجیری بسته در آن معلق بود و طول کلید
هفت ذرع بود و چهارده دندانه داشت و هر دندانه بزرگتر از دسته هاون بود و طول آن زنجیر هشت ذرع و در گردش

چهار وجب

چهار وجب بود و حلقهای زنجیر مثل حلقه منجنیق بود و ارتفاع آستان آن ده ذرع در طول صد ذرع بود سوای
آنچه در تحت ستونهای کنار بود و آنچه از آن ظاهر بود پنج ذرع و مراد ازین ذراعها ذراع مردم رستاق عراقست
و در پیش آن قلعه‌ها هر روز جمعه باده سوار سوار میشد و در دست هر سواری گرز آهنین بود و با آنها در را میکوبیدند
و هر یک از آنها مکرر در را و قفل را میزدند از برای آنکه هر کس که در عقب در باشد بشنود و بدانند که در آن محل
حافظان هستند و اینجماعت از زدن بفهمند که در در احداث حدثی نشده و هر گاه در را میزدند از عقب در
صداها میشنیدند و در حوالی آن سد قلعه عظیمیست یکفرسخ در یکفرسخ و میگویند ان قلعه مسکن کارکنان ایام عمل
سد بود و در پیش ان قلعه دو قلعه دیگر هست هر یک از آنها دویست ذرع در دویست ذرعست و در پیش
درهای هر یک ازین دو قلعه درخت بزرگیست و نمیتوان دانست که چه درختیست و در میان ان دو قلعه چشمه
آب شیرین هست و در هر یک از آنها آلتهای بنائی سد یافت میشود از دیگها و قاشقهای بزرگ و بقیه خشتهای
آهن و از زنگ بهم چسبیده اند و هر خشتی یک ذرع و نیم در ارتفاع یک وجب است و سلام ترجمان گوید که از مردم آن
بلاد پرسیدیم که هرگز یاجوج و ماجوج را دیده اید گفتند که هر یکی از آنها در بالای کنگرهای سد یافت میشود و باد
آنرا بجانب ما می افکند و مقدار آنها در نظر بقدر یک شبر و نیم میباشد و بعد از آن اراده مراجعت نمودیم و دلیلها
گرفتیم و از سمت خراسان آمدیم تا بلغت و سمرقند و از آنجا بعراق آمدیم و از روز بیرون رفتن از سامره تا
روز رجوع هشت ماه شده بود و در مجمع از جابر مرویست که از عملهای شیاطین بنای بیت المقدس است
و کیفیت آن چنان بود که خدای عز و جل طاعون را بر بنی اسرائیل مسلط ساخت و خلق بسیاری در یکروز مردند
و حضرت داود امر کرد ایشانرا که غسل کنند و با اطفال بصحرا بیرون آیند و بدرگاه خدا تعالی تضرع نمایند شاید خدا
آنها را رحم کند و آن صحرا بیت المقدس بود پیش از بنای مسجد و داود بر بالای سنگی رفت و سجده کرد و تضرع و زاری
بسیاری نمود و مردم با آن بسجده رفتند و سر بر نداشتند تا وقتیکه از میان آنها مرتفع شد و وقتی که خدای عز و جل
قبول شفاعت داود را در حق بنی اسرائیل نمود داود ایشانرا بعد از سه روز جمع کرد و با ایشان گفت که خدای تعالی
رحم بر شما کرد و بشکر این نعمت درین جا که در آنجا رحم بر شما شده مسجدی بنا کنید و ایشان شروع در ساختن
بیت المقدس کردند و داود سنگها را بر دوش میگرفت و از برای بنایان می آورد و همچنین خوبان بنی اسرائیل
این کار میکردند تا آنکه ارتفاع دیوار بقدر قامت آدمی شد و داود در آن وقت صد و بیست و هفت سال داشت
و وحی باو آمد که آن بنا بدست پسرش سلیمان تمام خواهد شد و وقتیکه صد و چهل از عمر آن گذشت قبض روحش
شد و حضرت سلیمان خلیفه شد و خواست که بیت المقدس را تمام کند جن و شیاطین را جمع کرد و هر طایفه را
بعملی مامور ساخت و امر کرد که سنگهای صلب و سنگهای سفید صافی از معادن بیاورند و شهر را از آن سنگها بنا کنند
و دوازده محله ساخت و هر محله از برای سکنای قبیله از بنی اسرائیل بود و از بنای شهر که فارغ شد شروع کرد در بنای
مسجد و شیاطین را چندین فرقه کرد فرقه استخراج طلا و یاقوت مینمودند و فرقه جواهر و سنگها از جاها میکندند و فرقه

مشک و عنبر و سایر بوها می آوردند و قدری مروارید از دریاها می آوردند و از آنها قدری بسیار بهم رسید و شماره آنرا بغیر از خدا کسی نمیدانست و بعد از آن صانعان حاضر کرد و امر کرد به تراشیدن سنگها و اصلاح جواهر و مرواریدها و سلیمان بنای مسجدی نمود از سنگهای سفید و زرد و سبز و ستونهای آن سنگ بلور صافی و سقف آن از قطعها سنگها تراشیده بود و تمامی سقفها و دیوارها را بمروارید و یاقوت و زبرجد مرصع کرد و زمین آنرا بقطعها فیروزه تراشیده فرش نمود و در روی زمین خانه بآن مرتبه و بآن نور نبود و در شبهای تیره روشنی آن مانند ماه شب بدر بود و وقتی که از بنای آن فارغ شد خوبان بنی اسرائیل را جمع کرد و ایشانرا خبر داد که خدای عز و جل او را پیغمبر گردانیده و آن روز را عید گردانیدند و همیشه بیت المقدس بوضع بود که سلیمان بنا کرده بود تا زمانی که بخت نصر با بنی اسرائیل جهاد کرد و شهر را خراب کرد و مسجد را از هم پاشید و آنچه در آنجا از طلا و جواهر بود همه را از عراق بمملکت خود حمل و نقل نمود و در عجایب البلدان مسطور است که مدینه النحاس شهریست که در صحراهای اندلس واقع است و حصار آن جمله از مس است و ارتفاع آنها پانصد ذرعست و ابن الفقیه روایت کرده که عبدالملک بن مروان خبر مدینه النحاس را و گنجهای آنجا را شنید و شنید که در حوالی آن دریای کوچکیست که در آن نیز گنج بسیار و اموال بیشماریست پس کتابه بموسی بن نصیر عامل مغرب نوشت و امر کرد او را برفتن مدینه النحاس و داخل آن شدن و بر احوال آنجا مطلع گردیدن و در آن وقت موسی در قیروان بود و تهیه سفر گرفت و با هزار سوار روانه شد و وقتی که مراجعت نمود نامه بعبدالملک فرستاد و بعد از دعا و تحیت نوشت که اینکه چهار ماه و نیم رفتیم و در صحراهای اندلس گردیدم و هزار سوار با من بود و میرفتیم تا آنکه بجایی رسیدیم که علامت و نشانی از راه نبود و چهل و سه روز متوجه جایی بودیم که هیچکس مثل آنرا ندیده و نشنیده و درخشندگی و لمعان کنگرهای آن شهر تا سه روزه راه ظاهر شد و از دیدن عظمت و بزرگی آن ترس عظیمی در دل ما بهم رسید و نزدیک آن رفتیم و در پیش سمت شرقی آن فرود آمدیم و یک نفر از اصحاب خود را با صد سوار فرستادم و امر کردم که بر دور حصار بگردند و معلوم کنند که دروازه شهر در چه موضع است و ایشان دو روزه راه رفتند و روز سیم مراجعت نمودند و گفتند دروازه و راه بشهر نیافتیم بعد از آن متاعهای که داشتیم جمع کردیم و بر روی یکدیگر گذاشتیم که نفری از ما ببالای حصار رود و خبری بیاورد و تمام ارتفاع متاع ما بقدر ربع ارتفاع حصار شد و امر کردم که نردبانها بسازند و آنها را بریسمانها بهم بندند و ببالای حصار روند و خبری بیاورند و وعده کردم که هرکس بر بالای آن حصار رود و خبری بیاورد ده هزار درهم باو میدهیم و نفری از اصحاب ما برخواست و دعاها و عوذها می خواند ببالای حصار رسید و مشرف بر شهر شد خنده بلندی کرد و خود را بشهر انداخت و هرچند او را ندا کردیم جوابی نداد و بعد از آن گفتیم هرکس ببالای حصار رود و خبر شهر و آن مرد را بیاورد ده هزار دینار باو میدهیم و نفری متوجه این شد و حال این مثل مرد اول شد و مرتبه سیم کسی فرستادم و او نیز چنین شد

و تمامی اصحاب من ترسیدند و مأیوس شده بکنار دریای کوچک روانه شدم و در مکانی نزدیک بحصار شهر نوشته بخط حمیری دیدم و امر به بیرون نوشتن آن کردم و آن اشعاری چند بود که مختصری از مضمون او اینست که صاحبان سلطنت که امید خلود در دنیا دارند باید بدانند که کسی در دنیا مخلد نمیماند و اگر کسی مخلد میماند سلیمان بن داود بود خدای عز و جل عین القطر را از برای او روان کرد و جنیان از برای او خانها از شیشه و بسیار محکم ساختند و قطران بر آن ریختند و بسیار جلب شد و گنجهای در اینجا سلیمان جای داد و ان شاء الله بعد از این اینها در آخر الزمان ظاهر خواهند شد و بعد از آن روانه شدم و وقت غروب آفتاب بدریای کوچک رسیدیم و آن بقدر یک میل در یک میل بود و موج بسیاری میزد و دیدیم که در بالای آب مردی ایستاده و او را ندا کردیم که تو کیستی گفت از جنم و سلیمان پدر مرا درین دریاچه حبس نموده و آمده ام که ببینم چه حالت دارد گفتیم چرا بر بالای آب ایستاده گفت آوازی شنیدم و گمان کردم که آواز آن مردیست که سالی یک مرتبه باین موضع می آید و چندین روز در کنار این دریاچه نماز بگذارد و تهلیل و تمجید خدا مینماید گفتیم میدانی که آن کیست گفت گمان دارم که خضر است و بعد از این از نظر ما غایب شد و ندانستیم که بکجا رفت و ما با خود چندین نفر از غواصان داشتیم و آنها غوص نمودند و سبویی از مس بیرون آوردند و سر آن بسته بود و بقلع مهر بود و امر کردم که سر آنرا گشودند و مردی از آن بیرون آمد و از مس بود و بر اسپی سوار بود و چوبی از مس در دست داشت و بهوا پرواز نمود و گفت یا نبی الله دیگر عود نخواهم نمود و مرتبه دوم و سیم غوص کردند و چنین دیدم و ترسیدم که توشه ما تمام شود و از راهی که آمده بودیم بقیروان رجوع کردیم و الحمد لله که بسلامت داخل شدیم و وقتی که عبدالملک نامه موسی را خواند زهری در خدمت او بود و از وی پرسید که اینها که از سبوها بیرون آمدند و پرواز نمودند چه کس بودند گفت سرکشهای جن بودند که سلیمان اینها را در آن دریاچه حبس کرده بود و در آن کتاب مرقوم است که معاویه عبدالرحمن بن حکم را والی یمن گردانید و عبدالرحمن در آنجا شنید که در کنار دریای عدن دو قصر است از قصرهای عاد و در آن دریا گنجیست و طمع کرد در آن و با صد سوار بکنار دریای عدن آمد و بقصر اول رسید دید که بر اطراف آن زمینهای شوره و چاههای پر آب هست و قصری دید که از سنگ و آهک بنای او بود و بر سنگ عظیمی که بر در قصر بود این اشعار نقش بود و مضمون آنها اینست که مدت مدید در کنار این قصر بعیشهای فراوان تعیش نمودیم و با دشاهان خوب داشتیم و بر دین حضرت هود بودیم و آخر الامر دشمن بر ما تاخت آورد و همه را کشتند و فرزندان ما را اسیر کرد و بعد از آن متوجه قصر دوم شد و مسافت تا آنجا چهار فرسخ بود و بر کنار آن قصر آثار باغها و بناها بود و بنای آن قصر از سنگ و آهک بود و آب دریا اطراف آنرا گرفته بود و بر در آن سنگ عظیمی بود و اشعاری چند بر آن نقش بود و مضمونش اینست که هفت حقب که هر حقبی هشتاد سالست ما ها درین مکان بعیشهای بی اندازه روزگار گذرانیدیم و آخر روزگار بر ما برگشت و بقحط و محنتها مردیم و بعد از آن بکنار دریایی که در آنجا گنج بود روانه شد و غواصانرا امر کرد و غوص نمودند و سبوهایی



پس بیرون آورد زید و مس مهر بود و گمان کردند که انها هست از ثمار و یکی را در گشودند شیطانی از آن
بیرون آمد و گفت یا ابن آدم تا یکی مرا در حبس خواهید داشت و ما در تعجب بودیم و ناگاه دیدیم که سواد عظیمی از سمت
جزیره می آمد و از مشاهده ان ترسیدیم و آن داخل آب شد و بجانب ما آمد و ملاحظه آن کردیم و میوهای
بسیاری بودند و عدد آنها نمیتوان است شمرد و تقدیم بر همه میوهای بزرگی بود و لوح آهنی در گردن آن بزرگتری تعلق
بود و آن لوح را بجانب ما افکند و لنگر گشودیم و بخط سریانی نوشته بود و در میان ما کسی بود که عالم بآن خط بود
و آنرا خواند و دران این بود بسم الله العظیم الاعظم این کتابیست از سلیمان بن داود بجماعت میوهائی که
درین جزیره اند و امر کردم آنها را بحفظ شیاطینی که درین ناحیه در سوهای مس محبوس شده و این را از برای آن
آگاه ام که جن و انس از شر آنها ایمن باشند و هر کس متعرض این میوه‌ها شود خدا آنرا بی‌راز باشد و خواستیم
که آن لوح را با خود ببریم و جهاویه ملاحظه آن نماید رجوع که بخودیم تا می آن میوه‌ها مانع شدند و مارا بجاجره کردند
و فریاد میکردند تا آنکه لوح را رد کردیم و آنها داخل آب شدند و بجزیره رفتند و دران کتاب منقولست که
تخم داخل شهر منف شد و آن شهر فرعون نوشته است و بعد از مراجعت روایت میکرد که خانه فرعون را دیدم
و در مجالس و غرفها و صفها آنکه دیدم و تمام آن یک سنگ تراشیده بود و علامت وصل دران ظاهر نبود و الیوم
آثار آن شهر باقیست و قصر فرعون سقف و فرش و دیوارش یک سنگ سبز بود و در آنجا معبدیست از نصاری
که از عجایب دنیاست و طول و عرض آن معلوم نیست و بیک سنگ مسقفست و بر در آن معبد نوشته است که
مرا طاعت کنید بگوییم که این که هر ذرعی ازین را بدو بیست دینار خریده ام از برای آنکه عمارت این محکم باشد و دران
کتاب مذکورست که در میکان شهریست محکم در میان کوهها نزدیک بدخشان و از عجایب دنیا حمامی در آن
واقع است و از بنای ناصر خسروست و هیچکس کیفیت بنای آنرا نمیداند و هر کس بشنود تصدیق توصیف آن
نمیکند مگر آنکه او را ببیند و الیوم آن حمام باقیست و صفتش آنست که هر کس داخل مسلخ آن شود قبه مربع
مسقفی می بیند و دران صورت حیوانات نقش است و باب حمام ظاهر نیست و بیست و چهار حلقه بر دران
منصوبست و هر کس باب حمام را از حمامی سوال نماید میگوید هر حلقه را اگر بکشی باب حمام مفتوح میشود و آن
کس یک حلقه را میکشد و دری مفتوح میشود و صورت حیوانی که بران در منقوش است از آن نمی‌باشد از برای
آنکه بعضی از آن بر در و بعضی بر دیوار نقش است و ازین جهت است که باب حمام معروف غیب نیست و از
هر بابی که داخل شود قبه مثل مسلخ اول می بیند و دران نه حلقه است منصوبست و هر حلقه که بکشد بابی
مفتوح میشود و داخل آن که شد قبه دیگر مثل پیش می بیند و دران دوازده حلقه است و هر حلقه را که بکشد مثل
قبه ما تقدم می بیند و دران نه حلقه است و هر یک را که بکشد داخل قبه میشود مثل قبه سابق و دران هفت حلقه است
و دران قبه یک بابیست که از آن داخل حمام میشوند و آن باب را حمامی میداند و اگر غیر از حمامی دیگری آن را بکشد
خود را در مسلخ مربع اول می یابد و وصف این حمام در خراسان مشهورست از برای آنکه هر کس به رفتن آن حمام قادر نیست

و منبع از دخل آن نیست و حمامی اجرت حمام را نمیگیرد و موقوفات بسیار دارد و حمامی آن از نسل ناصر خسروست
و از عجایب دیگر آن حمام آنست که آن سه بیت است و تمام آن بیوتات بیک حمام روشنند و نمیگذارند که هرگز
احدی بام آن حمام را ببیند و تا امروز هیچکس بکیفیت بنای آن حمام مطلع نشده مگر حمامی که مباشر آنست و دران
کتاب مذکورست که شیرین از دخترهای بعضی از ملوک ارمن بود و در صورت جمیلترین خلق خدا بود و وصف
او از برای کسری ابرویز شد و او بزنان راغب میبود و کسی را نزد شیرین فرستاد و او را فریب داد و سوار
شبدیز شد و بخدمت کسری آمد و منقولست که شیرین محبت بسیاری بشیر تازه دوشیده داشت و قصر
کسری از مرعی مواشی دور بود و هرگاه شیر را از آنجا نقل مینمودند سرد میشد و کسری غلامی داشت که
فرهاد نام او بود و بسیار هنرمند بود و قصر کسری در بلندی و مرعی پست بود و فرهاد دیواری از سنگ تا قصر
که دو فرسخ بود بنا کرد چنانچه بیست ذرع بران اشراف داشت و بر بالای آن دیوار نهری از سنگ تراشید
و بالای آن نهر با سنگهای پهن پوشید و یک حوض سنگ در مرعی و حوض دیگر در قصر ساخت و شیر را
در حوض مرعی میدوشیدند و از آنجا بحوض قصر در حالتی که گرم بود داخل میشد و شیرین از آن میآشامید و آثار
آن بنا تا امروز باقیست و شکلی دران بنیست و کسری شیرین را در میان زنان خود از راه زیادتی حسن و جمال بیشتر
دوست میداشت و حسن او شهرت کرد و فرهاد عاشق او شد و بعشق او مشهور گردید و پیوسته گریان و نالان
و بیتاب و حیران بود و این خبر به پرویز رسید اصحاب خود را طلبید و با ایشان مشورت کرد و گفت اگر فرهاد را
واگذاریم از برای ما رسوائیست و اگر او را بکشیم یا حبس کنیم بیگناهی را عقوبت خواهیم کرد و مردی از حضار
گفت او را مشغول بکندن سنگ نمایید که عمرش صرف او شود و پرویز را این رای پسندیده آمد و امر
باحضار فرهاد نمود و آن قوی هیکل و طویل القامه مانند شتر مست بود و او را اعزاز نمود و فرمود که کوه بیستون
مانع تردد ست و اگر در آنجا راهی بکنی که تردد دران آسان باشد بسیار مناسب است فرهاد گفت اگر وعده بکنی که
هرگاه این کوه را از سر راه ملک تو بردارم شیرین را بمن عطا فرمائی این خدمت میکنم و کسری از شنیدن
این متغیر شد و با خود گفت که برداشتن این کوه از راه صلابت و ارتفاعی که دارد محالست بنابرین
در جواب وعده دادن شیرین نمود و فرهاد شروع کرد در کندن آن کوه و راه وسیع دران بنا گذاشت که در عرض
آن بیست سوار تواند گذشت و ارتفاع آن زیاده بر طول علمها باشد و شب و روز کار میکرد و سنگهای عظیم مانند
مناره از آن جدا میکرد و اطراف کوه و جادها را بنهایت هموار و صاف مینمود و شدت اهتمام او درین امر بگوش
کسری رسید و ترسید که مبادا این کار را تمام کند و باید شیرین را باو داد و درین خیال متحیر بود و مردی گفت
ایها الملک من کفایت امر او را میکنم و کسی را نزد فرهاد فرستاد و او را خبر داد بمردن شیرین و فرهاد از
شنیدن این کلمه کلنگی که در دست داشت بر سر خود زد تا خود را کشت و دران وقت بقدر یک تیر پرتاب
از آن کوه فتح نموده بود و آثار آن امروز باقیست و منقولست که در دامن کوه بیستون ایوانیست تراشیده

و در میان آن ایوان صورت شبدیز و صورت پرویز که بران سوار باشد تراشیده اند و بر اطراف ایوان صورت
شیرین و دوست داران و صورت بسیاری از حیوانات نقش شده و مشهور ست که عمل فطرس بن سنمارست
و سنمار آنست که خورنق را در بیرون حیره بنا کرد و سبب نقش مزبور آنست که شبدیز بسیار ندکا و هوش بود و
خلقت عظیمی داشت و بسیار پاکیزه بود و مادام که در زین بود بول نمیکرد و سرکین نمی انداخت و هر گاه در لجام بود
آواز نمیکشید و کف نمیکرد و وقتی که مرد پادشاه تاسف بسیار بر مردن آن میخورد و فطرس را امر کرد که صورت
آن را نقش کند بحیثیتی که نهایت مشابهت بان داشته باشد و فرق میان آن دو بغیر از روح نباشد و از عجایب
آن تمثال آنست که مثل آن دیده نشده و هر گاه اصحاب فکر لطیف و نظر دقیق آنرا دیده تعجب کرده اند
تا آنکه بعضی گفته اند که این صنعت بشر نیست و در واقع آنچه آن کرده تصور نمیتوان نمود و عجب تر آنست که
سنگ چنان مسخر آدمی شود که هر موضع از آن را سرخ خواسته سرخست و هر جا را سفید خواسته سفید است
و همچنین سایر رنگها و ظاهرش آنست که آن رنگها را از معالجات غریبه کیمیاست که بمرور ایام تغییر نیافته و صورت
آن اسب در میان ایوان بهایست که پرویز سوار آنست و زره آهن پوشیده و میخهای زره در حلقها پیداست
و صورت شیرین بنهایت از حسن و ملاحت نقش است که هر گاه دیده شود دلها از ناز و غمزه او ربوده میشود
دیگر و در ان کتاب مذکور ست که از عجایب دنیا شهر رومیه است و از بهکذر عظمت و کثرت طرایق بوضعیست
که شنونده تصدیق نمیکند و آن شهرا دور در تعرف و نکس و حصار آن چهل میل در چهل میلست و هر گاه داخل
دروازه میشوی در درگاه اول بازار بیطارانست و چند میل که بالاتر میروی بازار صرافانست و بزازانست و در
میان شهر فضای وسیعیست و در یک جانب آن کنیسه است که محراب آن در سمت جنوب و باب آن در سمت شرق است
و در میان فضا برکه ایست که خلیج بیرون آن مس است و آن مقدار آب از آن بیرون می آید که کفایت مردم شهر میکند
میشود و در وسط آن برکه عمودیست از سنگ و صورت مردی که سوار شتر باشد بر بالای آن منصوبست و ندا
میکند که یا اهل المدینه آن کسی که این شهر را بنا کرده میگوید که برین شهر مترسید تا آنکه جماعتی باین صفت داخل آن
بشوند و آنها این شهر را فتح خواهند نمود و سه جانب شهر متصل بدریاست و یک جانب متصل بخشکیست و دو حصار
از سنگ دارد و میان آنها و حصار فضائیست که طول آن دویست ذرع و عرض حصار هیجده ذرعست و ارتفاع
آن شصت و دو ذرعست و نهری در میان این دو حصار جاریست که آب بجمیع مواضع شهر میرود و داخل خانها میشود
و آن آب بسیار شیرینست و در بالای نهر پلیست از تختهای آهن و تخته چهل و شش ذرعست و هر گاه دشمنی
متوجه شهر میشود آن تختها را بر میدارند و ما بین آن دو حصار مانند دریا میشود و در میان آن ستونی بیرون آمده که
طول آن شصت و سه ذرع و عرض آن چهل و سه ذرعست و از باب الملک تا باب الذهب دوازده میلست
و بازار از جانب شرقی تا جانب غربی ممتدست و ستونهای آن مس و سقف آن مس است و بر بالای آن
بازار بازاریست مملو از متاع و از تجار و در پیش روی آن بازار نیز بازاریست و ستونهای آن مسی ذرعست

و در میان این ستونها شکافیست از مس بطول بازار و در ان راهیست بدریا که کشتی از ان راه داخل آن شکاف
میشود و از پیش تجار میگذرد و هر کس آنچه خواهد از متاع میخرد و بعد از ان کشتی از ان راه بر میگردد و در داخل آن شهر
کنیسه ایست که طول آن هزار ذرع و عرض آن پانصد ذرع و ارتفاع آن دویست ذرعست و یک کنیسه دیگر هست
که طول آن ششصد ذرع و عرض آن سیصد ذرع و ارتفاع آن صد و پنجاه ذرعست و سقفها کنیسها و دیوارها
و فرشها و ستونها و در و پنجرها همه یک سنگست و در ان شهر کنیسه بسیارست و ده هزار دیر از برای مردان و زنان
ساخته اند و بر دور حصار شهر سی هزار ستونست که راهبان در ان میان میباشند و دوازده هزار کوچه است که در
میان هر کوچه دو نهر جاریست یکی از برای آشامیدن و یکی از برای استعمال و ریختن و دوازده هزار بازارست و در هر
بازار یک یا دو قناتست و فرش بازارها سنگ سفید و ستونهای بازارها مس و سقفها تختهای مس است و در ان شهر
ششصد و شصت هزار حمامست و در روز شنبه مردم ترک شغلها میکنند تا غروب روز یکشنبه و یکشنبه روز
عید و دعا است و در ان روز مجمعها یافت میشود که مذاکره اصناف علما از طب و نجوم و حکمت و هندسه ~~نجهای بالات~~
و غیر اینها میشود و عدد مجمعهای علم صد و بیست موضع است و کنیسه صهیون که شبیه بصهیون بیت المقدس است
در انجاست و طول آن یک فرسخ در یک فرسخ است و ارتفاع آن دویست ذرعست و اندرون کنبد شش حجره است
و مذبحی که در انجا قربان میکنند از زبرجد سبز است و طول آن بیست ذرعست و عرض آن ده ذرع و بیست
تمثال طلا در ان موضوعست که طول هر تمثالی سه ذرعست و چشمهای آنها یاقوت سرخست و در ان کنیسه هزار
و دویست ستون مرمر ملمع است و هزار و دویست ستون مس مذهبست طول هر ستونی پنجاه ذرعست و در
پیش هر ستونی دانشمندی ساکنست و هزار و دویست در بزرگ دارد از مس مذهب و چهل دراز طلا دارد
و درهای آبنوس و عاج بسیارست و در ان صد و یک هزار زنجیر طلا معلق است از سقف و قندیلها بر آنها
آویخته است سوای چراغها که روز یکشنبه می افروزند و عدد علما نصاری و غیره که آنها وظیفه دارند پنجاه هزارست
و هر یک که بمیرد دیگری بجای او می آید و ده هزار سبو و ده هزار خوان طلا و ده هزار چراغدان طلا و ششصد منبر
طلا در اطراف مذبحست و سی هزار صلیب طلا در انجا موضوعست و صلیب آهن و مس و زر و نقره بیشمارست
و ده هزار کتاب ذهبیه و فضیه در ان میباشد و صورت هر پیغمبری که مبعوث شده از آدم تا عیسی در انجا نقش است
و صورت مریم نیز نقش است و هر یک را که می بینی گمان میکنی که زنده است و هیات مجالس پادشاهان نقش است و بر
دور ان صد ستون و بر هر ستونی صنمی منصوبست و در دست هر صنمی جرسی است و اسم هر انبیایی از انبیا در ان نقش است
و هر صنمی حرکت کند اعضای آن پادشاه میترسند و گویا که این طلسم است و طلسم زیتون در ان کنیسه است و آن
صنمی است پنج میل در پنج میل و در میان آن ستونیست از مس و ارتفاع آن پنجاه ذرعست و تمام آن یک قطعه است
و بر بالای آن مثال گنجشک طلاییست و در سینه آن نقشی است و در منقار آن و در هر پایی جریست شبیه بزیتون
و در ایام زیتون همه مرغان می آیند و در منقار زیتونی و در پاها دو زیتون دارند و در پیش آن طلسم میریزند و از جانب

بادشاه دران امنا وضابطان چند هستند و ایام زیتون که منقع شد وحق محقا از زیتون شد امنا از جانب بادشاه
ازان بقدر حاجت بخادمان کنیسه میدهند وانچه زیاده باشد بخرج چراغها نور میدارند و عجب ترین چیزهای آن شهر
آنست که باآن کثرت خلایق تا یک ماه راه مزارع و باغات نیست و معهذا ارزاق در نهایت فراوانیست و در کتاب مذکور
مرویست که در اقصای بلاد چین هیکلی مدوریست و هفت در دارد و در داخل آن قبه عظیم است بسیار مرتفع و بر بالای
آن قبه گوهریست شبیه بسر گوساله و بروشنی آن جمیع اطراف آن هیکل روشن است و بسیاری از ملوک اراده بر
داشتن آن گوهر کردند و هر کس بقدر ده ذرع نزدیک آن شود میمیرد و اگر با آلت طولانی خواهند از بر بایند بقدر ده
ذرع مانده آن آلت بر میگردد منعکس میشود و هر کس متوجه خرابی آن هیکل شود البته میمیرد و دران هیکل چاه وسیع است
و هر کس مشرف شود بران و نگاه کند بغوران می افتد و هلاک میشود و بر بالای لب آن چاه چیزیست شبیه بطوق
و دران ابن نوشته شده که این مخزن کتابهای تاریخ دنیاست و مخزن علوم آسمان و زمین وانچه بوده وانچه خواهد بود
و گنجهای زمین در آنست و هیچکس قادر بران نیست مگر کسی که علومش علم او مانند علم ما باشد پس هر کس بران قادر است
مثل ما عالم است و هر کس عاجز است علمش کمتر از علم ماست و زمینی که آن هیکل بران واقع است کوه بلندیست
و هیچکس قادر بر کندن آن نیست و هر کس نظر بآن قبه و چاه و حسن هیات آن میکند محبت بآن بهم میرساند و میترسد
که چیزی ازان فاسد شود و در منثور مسطور است که عجایب دنیا چهار چیز است یکی آینه ایست که در مناره
اسکندریه معلقست و هر کس در زیر آن می نشیند شخصی را که در قسطنطنیه باشد می بیند و حال آنکه میان این دو
شهر دریای عظیمی فاصله است دوم اسبی است از مس که در اندلس است کف دست را چنین کرده بنده اشاره
میکند یعنی در عقب من راه نیست و هر کس بآن موضع رود مورچه او را هلاک میکند سیم مناره ایست از مس در
زمین عاد و سواری بر بالای آن منصوبست و ماههای حرام که آمد آب ازان روان میشود بقدری که حوضها و برکها
ازان پر میشود بقدر حاجت و ماهها که منقضی شد آب منقطع میشود چهارم درختیست از مس و بر بالای آن گنجشکی است
از مس در زمین رومیه و در ایام زیتون آن شکل صفیری میزند و هر گنجشکی که در عالم است می آیند و هر یک سه تا
و منقار سه زیتون دارند و در نزد آن صورت می اندازند و آن قدر جمع میشود که اهل رومیه تا سال دیگر اینها
باآن میخورند و از دیگر انواع انسان میباشد مولف گوید که حکایات غریبه در امور عجیبه متعلقه بصنایع بشریه که
که اکثر آنها از طلسمات است بسیار است و چون بر بسیاری از آنها اعتماد نبود اکتفا باین قدر شد و مقصود
از ایراد امثال اینها آنست که از وفور علم و قدرت انسان بر امثال این اعمال استدلال بر عظمت صانع
و شمول علم و عموم قدرت او نموده شود **خاتمه** بدانکه اگر عمرهای دراز بی پایان داشته باشیم خواهیم که شرح
کنیم انچه را خدای عز و جل بر ما تفصیل نموده و معرفت بآن داریم قادر بران نیستیم وانچه را دانسته ایم نسبت
بانچه اولیاء و علما دانسته اند چیز کمیست وانچه را انها دانسته اند نسبت بانچه انبیا و ملائکه مقربین مانند جبرئیل
و میکائیل و غیر انها دانسته اند بسیار حقیر و اندکست و جمیع علوم انبیا و ملائکه و جن و انس نسبت بعلم خدا

و گنجایش آن ندارد که انرا علم توان نامید بلکه اگر انرا دهشت و حیرت و عجز و قصور نامند بحق نزدیکتر است
هست آن خداوندی که این چیزها را ببندگان خود آموخته و آخر الامر خطاب بهم کرده و فرموده و ما
اوتیتم من العلم الا قلیلا و تا اینجا انچه درین کتاب ایراد نمودیم مجملیست از بیدا نگاه جولان فکر متفکرین در
خلق خداوند آسمان و زمین و آفریننده جن و انس و روحانیین و در هیچ یک از انها فکر دیده ذات احدیت نیست
چرا که مقربان حضرت علیا و بازیافتگان درگاه کبریا بکلمه ما عرفناک حق معرفتک معترفند تا نوبت بسایر
مردمان چه رسد عنقا شکار کس نشود دام باز چین کاینجا همیشه باد بدست است دام را بلی معرفت
... که از علم و حکمت و رافت خدای عز و جل بتفکر در اسرار ماثورات و منهیات او ممکن است و اطلاع
حقیر و فقیری از جلالت و عظمت و قدرت او بتامل در مخلوقات و مصنوعات او میسر است و هر چند معرفت
بمراتب اسرار آیات و عجایب انوار نامتناهی او بیشتر میشود معرفت بحکمت و جلالت انوار او زیاده میگردد
و این مثل آنست که هر چند تعظیم عالمی بسبب علم او بیشتر مینمائی اطلاع بر تصانیف شریفه و سخنان لطیفه
او بیشتر بهم میرسانی و معرفت باو زیاده میشود و بسبب ازدیاد معرفت توقیر و احترام او زیاده میکنی تا آنکه
هر یک از کلمات او در دل تو منزلتی بهم میرساند که موجب تعظیم او میشود و همچنین است تامل در خلق و در
تصنیف و تالیف خدا از برای آنکه جمیع موجودات خلق و تصنیف خداوندگارند و نظر و فکر دران هرگز بجای
منتهی نمیشود و هر کسی آنانچه روزی او شده بآن ره میبرد فسبحانک بدیع السموات والارض ما اعظم ما
نری من خلقک و ما اصغر عظمه فی جنب قدرتک و ما اهول ما نری من ملکوتک و ما احقر ذلک فیما غاب
عنا من سلطانک و ما اسبغ نعمک فی الدنیا و ما اصغرها فی نعم الاخره تمام شد تمامی کلام
درفن اخیر و بتمامی آن تمام شد کتاب مراة الحقایق
بنا و گوهر نور انتمای والحمد لله اولا و آخرا و باطنا
و ظاهرا [illegible]
[illegible] شوال المکرم سنه [illegible]
و ما بعد الف [illegible]



۴۵

[illegible]

كافى عن ابي عبد الله عليه السلم قال اذا
توضأت فقل اشهد ان لا اله الا الله
اللهم اجعلني من التوابين واجعلني من المتطهرين
والحمد لله رب العالمين ــ كان
امير المؤمنين عليه السلم اذا توضأ قال
بسم الله وبالله وخير الاسماء لله واكبر الاسماء
لله وقاهر لمن في السماء وقاهر لمن في الارض
الله الحمد لله الذي جعل من الماء كل شيء حي
واحيى قلبي بالايمان اللهم تب علي
وطهرني واقض لي بالحسنى وارني
كل الذي احب وافتح لي بالخيرات
من عندك يا سميع الدعاء

سال ١٣٤٨ خورشيدى
بازرسى شد



